ترجمه فارسى

**اللؤلؤ والمرجان**

جلد دوم

مؤلف:   
محمّد فؤاد عبدالباقی

مترجم:

ابوبکر حسن‌زاده

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | ترجمه فارسی اللؤلؤ والمرجان (جلد دوم) | | | |
| **عنوان اصلی:** | اللّؤلؤ والمرجان فيما اتّفق عليه الشّيخان | | | |
| **نویسنده:** | محمّد فؤاد عبدالباقی | | | |
| **مترجم:** | ابوبکر حسن‌زاده | | | |
| **موضوع:** | **حدیث و سنت -** **متون احادیث - احادیث نبوی** | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc437267159)

[فصل سيزدهم: درباره روزه 1](#_Toc437267160)

[باب 1: فضیلت و ثواب ماه رمضان 1](#_Toc437267161)

[باب 2: واجب شدن روزه با رؤیت هلال در اوّل ماه رمضان و واجب شدن خوردن روزه در آخر ماه رمضان با رؤیت هلال شوال، و اگر در اوّل ماه رمضان آسمان ابرى باشد، باید شعبان را سى روز تکمیل نمود و اگر در آخر رمضان آسمان ابرى شود باید ماه رمضان را سى روز به حساب آورد 2](#_Toc437267162)

[باب 3: نباید یک یا دو روز به رمضان مانده روزه را گرفت 3](#_Toc437267163)

[باب 4: گاهى ماه بیست و نه روز است 4](#_Toc437267164)

[باب 7: بیان معنى این فرموده پیغمبر ج: «که دو ماه رمضان و ذوحجه ناقص نمى‌شوند» 4](#_Toc437267165)

[باب 8: بیان اینکه وقت روزه با طلوع فجر فرا مى‌رسد و تا وقت طلوع فجر انسان حقّ غذا خوردن و سایر کارهاى مشروع را دارد و بیان اینکه نشانه طلوع فجر که احکام روزه با ظاهر شدن آن شروع مى‌شود کدام است؟ 5](#_Toc437267166)

[باب 9: ثواب سحرى خوردن و تأکید بر مستحب بودن آن و مستحب بودن تأخیر سحرى و تعجیل در افطار 8](#_Toc437267167)

[باب 10: بیان پایان وقت روزه و تمام شدن روز 9](#_Toc437267168)

[باب 11: نهى از روزه بودن چند شب و چند روز پشت سرهم بدون خوردن چیزى 10](#_Toc437267169)

[باب 12: حرام نبودن بوسه همسر به هنگام روزه براى کسانى که نفس و آرزوى آنان تحریک نمى‌شود 12](#_Toc437267170)

[باب 13: درست بودن روزه کسى که با حالت جنابت شب را روز کند 13](#_Toc437267171)

[باب 14: سخت گیرى در تحریم جماع در روز رمضان بر کسانى که روزه هستند، و کسى که روزه باشد در روز رمضان مرتکب این عمل شود کفاره بزرگى بر او واجب مى‌شود فرق نمى‌کند ثروتمند باشد یا فقیر تا زمانى که این کفاره را مى‌دهد ذمّه او بدهکار است 14](#_Toc437267172)

[باب 15: در ماه رمضان به هنگام سفر، گرفتن روزه و یا خوردن آن هر دو جایز است به شرط اینکه سفر معصیت نباشد و مسافت آن دو مرحله و یا بیشتر از آن باشد 16](#_Toc437267173)

[باب 16: ثواب کسانى که در سفر روزه نمى‌گیرند و کار مى‌کنند 17](#_Toc437267174)

[باب 17: مسافر اختیار دارد، روزه را بگیرد یا نگیرد 17](#_Toc437267175)

[باب 18: مستحب است که حاجى در عرفات، در روز عرفه روزه نگیرد 18](#_Toc437267176)

[باب 19: روزه عاشوراء 19](#_Toc437267177)

[باب 21: کسى که عاشوراء چیزى بخورد و بعداً بیادش آمد که عاشوراء است، بهتر است بقیه روز چیزى را نخورد 21](#_Toc437267178)

[باب 22: نهى از روزه روز عید فطر و عید قربان 22](#_Toc437267179)

[باب (25): آیه 184 سوره بقره (بر کسانى که روزه برایشان سخت است فدیه واجب است) به آیه 185 سوره بقره (هر کسى که سالم و بالغ و عاقل باشد و در ماه رمضان در مسافرت نباشد باید روزه رمضان را بگیرد) منسوخ گردیده است 24](#_Toc437267180)

[باب 26: قضاى روزه رمضان در ماه شعبان 24](#_Toc437267181)

[باب 27: قضاى روزه براى مرده 25](#_Toc437267182)

[باب 29: حفظ زبان براى روزه‌دار 25](#_Toc437267183)

[باب 30: ثواب و ارزش روزه 26](#_Toc437267184)

[باب 31: ثواب و فضیلت روزه در راه خدا براى کسى که قدرت روزه را دارد بدون اینکه ضررى متوجّه او شود و یا حقّى از کسى را ضایع نماید 27](#_Toc437267185)

[باب 33: کسى که در اثر فراموشى چیزى بخورد یا بنوشد و یا با همسرش نزدیکى کند روزه‌اش باطل نمى‌شود 28](#_Toc437267186)

[باب 34: روزه پیامبر ج در غیر رمضان و اینکه مستحب است هیچ ماهى خالى از روزه نباشد 28](#_Toc437267187)

[باب 35: نهى از روزه تمام سال در حقّ کسى که برایش زیان دارد و یا حقّى به وسیله آن ضایع مى‌گردد، و یا در ضمن روزه سال روز عید فطر و قربان و سه روز بعد از عید قربان که روزه در آنها حرام است هم باشد و بیان اینکه یک روز در میان روزه بودن بهترین روزه است 29](#_Toc437267188)

[باب 37: روزه آخر شعبان 34](#_Toc437267189)

[باب 40: فضیلت شب قدر و تشویق بر دستیابى به آن و بیان اینکه شب قدر در چه ماهى است و بهترین وقت براى دستیابى به آن کدام است 35](#_Toc437267190)

[فصل چهاردهم: درباره اعتكاف 39](#_Toc437267191)

[باب 1: اعتکاف در دهه آخر رمضان 39](#_Toc437267192)

[باب 2: کسى که مى‌خواهد اعتکاف کند چه وقتى داخل محل اعتکافش مى‌شود؟ 39](#_Toc437267193)

[باب 3: تلاش و کوشش بیشتر براى عبادت در دهه آخر رمضان 40](#_Toc437267194)

[فصل پانزدهم: درباره حج 41](#_Toc437267195)

[باب 1: چه چیزى بر کسانى که در احرام حج یا عمره هستند، مباح است و چه چیزى بر آنان حرام است؟ و بیان اینکه استعمال چیزهاى خوشبو در حال احرام، حرام است 41](#_Toc437267196)

[باب 2: میقات‌هاى حج و عمره 43](#_Toc437267197)

[باب 3: لبّیک گفتن، و کیفیت و وقت آن 44](#_Toc437267198)

[باب 4: دستور به اهل مدینه که احرام را در مسجد ذوالحلیفه ببندند 45](#_Toc437267199)

[باب 5: مستحب بودن شروع به لبّیک گفتن و احرام بستن به هنگامیکه انسان از میقات سوار مى‌شود و مى‌خواهد به طرف مکه حرکت کند 45](#_Toc437267200)

[باب 7: مستحب است کسى که مى‌خواهد احرام ببندد قبل از احرام خود را خوشبو کند 47](#_Toc437267201)

[باب 8: حرام بودن شکار براى کسى که در احرام است 48](#_Toc437267202)

[باب 9: حیوانهایى که کشتن آن‌ها چه براى کسى که در احرام است و چه براى کسى که در احرام نیست و چه در حرم مکه و چه در خارج از حرم مکه مستحب مى‌باشد 51](#_Toc437267203)

[باب 10: جایز بودن تراشیدن موى سر براى کسى که در احرام است و موى سرش او را اذیت مى‌کند و واجب بودن فدیه بر او و مقدار آن 53](#_Toc437267204)

[باب 11: حجامت (خون گرفتن) براى کسى که در احرام است جایز است 54](#_Toc437267205)

[باب 13: جایز است کسى که در احرام است بدن و سرش را بشوید 54](#_Toc437267206)

[باب 14: کسى که در حال احرام بمیرد به چه نحوى او را کفن و دفن مى‌کنند 55](#_Toc437267207)

[باب 15: جایز است کسى که احرام مى‌بندد بگوید هرگاه عذرى مانند مرض برایم پیش آمد من به حالت حل در مى‌آیم و احرامم باطل شود 56](#_Toc437267208)

[باب 17: احرام داراى چند قسم است: احرام به حج و تمتّع و قران جایز است، داخل نمودن حج بر عمره (به این معنى که ابتدا احرام به عمره بسته شود و بعداً احرام به حج را به آن ملحق نمود) نیز جایز مى‌باشد، و اینکه پایان مدّت احرام به قران چه وقتى است؟ 56](#_Toc437267209)

[باب (21): درباره وقوف در عرفه و آیه: **﴿**ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ**﴾** (سپس باید از جایى که مردم از آن به سوى مزدلفه و مشعرالحرام خارج مى‌شوند خارج شوید) 65](#_Toc437267210)

[باب 22: در مورد نسخ خارج شدن از احرام و امر به احرام تا پایان مناسک 66](#_Toc437267211)

[باب 23: جایز بودن احرام به تمتّع 67](#_Toc437267212)

[باب 24: کسى که احرام به عمره مى‌بندد واجب است فدیه بدهد و اگر فدیه نداشت لازم است سه روز در حج و هفت روز بعد از بازگشت به میان خانواده‌اش روزه باشد 67](#_Toc437267213)

[باب 25: کسى که احرام به حج و عمره ببندد تا پایان مناسک در روز عید از احرام خارج نمى‌شود، همانگونه که کسى که احرام به حج تنها ببندد تا آن وقت از احرام خارج نخواهد شد 69](#_Toc437267214)

[باب 26: جایز است کسى که احرام مى‌بندد وقتى محاصره شد و اجازه رفتن به مکه را نداشت از احرام خارج شود، و احرام به حج و عمره هر دو با هم جایز است 70](#_Toc437267215)

[باب 27: در مورد احرام به حج تنها و احرام به حج و عمره با هم (قران) 71](#_Toc437267216)

[باب 28: کسى که احرام به حج ببندد و وارد مکه شود، لازم است طواف، صفا و مروه را انجام دهد 72](#_Toc437267217)

[باب 29: کسى که احرام به حج یا حج و عمره با هم ببندد بعد از طواف القدوم و سعى در بین صفا و مروه لازم است در احرام باقى بماند 72](#_Toc437267218)

[باب 31: احرام به عمره در ماههاى حج (شوال، ذیقعده و ذیحجه) جایز است 74](#_Toc437267219)

[باب 32: آویزان کردن چیزى در گردن حیوان قربانى و بریدن مقدارى از کهانه شتر و گاو هدى 75](#_Toc437267220)

[باب 33: کوتاه نمودن موى سر در احرام به عمره 76](#_Toc437267221)

[باب 34: احرام و هدى پیغمبر ج 76](#_Toc437267222)

[باب 35: تعداد عمره‌هاى پیغمبر ج و زمان آن‌ها 77](#_Toc437267223)

[باب 37: ثواب انجام عمره در ماه رمضان 79](#_Toc437267224)

[باب 37: سنّت است وقتى حاجى به مکه وارد مى‌شود از راه بلندى که به گورستان معلّى سرازیر مى‌شود داخل مکه گردد و وقتى که از مکه خارج مى‌شود از راه پایین مکه خارج شود و سنّت است وقتى که به شهر خود وارد مى‌گردد از راهى داخل نشود که به وقت عزیمت به مکه از آن خارج شده است 79](#_Toc437267225)

[باب 38: کسى که قصد ورود به مکه را دارد مستحب است شب در ذى طوى باقى بماند، و به نیت دخول مکه غسل بکند، و در موقع روز وارد مکه شود 81](#_Toc437267226)

[باب 39: مستحب است کسى که طواف عمره مى‌کند و یا طواف اوّل حج را انجام مى‌دهد در سه دور اوّل طواف گام‌هایش سریع و کوتاه باشد 82](#_Toc437267227)

[باب 40: مستحب است به هنگام طواف دو رکن یمانى را با دست لمس کرد و دست را بوسه داد، ولى دو رکن دیگر لمس نخواهد شد 83](#_Toc437267228)

[باب 41: بوسیدن حجر الأسود به هنگام طواف سنّت است 84](#_Toc437267229)

[باب 42: جایز است سوار بر شتر یا غیر شتر طواف نمود و با عصا حجر الأسود را لمس کرد 84](#_Toc437267230)

[باب 43: آمد و رفت بین صفا و مروه رکن حج است، و حج بدون آن صحیح نیست 85](#_Toc437267231)

[باب 45: کسى که احرام به حج مى‌بندد، مستحب است تا روز عید و رجم شیطان بزرگ به لبّیک گفتن ادامه دهد 88](#_Toc437267232)

[باب 46: لبّیک گفتن و الله اکبر گفتن به هنگام رفتن از منى به عرفات در روز عرفه 89](#_Toc437267233)

[باب 47: حرکت از عرفات به مزدلفه و مستحب بودن جمع نماز مغرب و عشاء در مزدلفه در شب عید 90](#_Toc437267234)

[باب 48: مستحب است که روز عید در مزدلفه بعد از طلوع فجر فوراً نماز صبح خوانده شود و هرچه نماز صبح زودتر خوانده شود ثوابش بیشتر است 91](#_Toc437267235)

[باب 49: مستحب است در آخر شب آن‌هایى که ضعیف هستند چه زن و چه غیر زن قبلاً از مزدلفه به سوى منى حرکت داده شوند، و کسانى که قوى هستند باقى بمانند تا در مزدلفه نماز صبح را بخوانند 92](#_Toc437267236)

[باب 50: رجم شیطان بزرگ سنّت است به نحوى باشد که به هنگام انداختن ریزه سنگها به سوى آن، مکه در جهت چپ و منى در طرف راست قرار گیرد و با انداختن هر ریزه‌سنگى الله اکبر گفته شود 94](#_Toc437267237)

[باب 55: تراشیدن سر، ثوابش بیشتر از کوتاه کردن موى آن است و کوتاه نموده موى سر هم جایز است 95](#_Toc437267238)

[باب 56: سنّت است در روز عید قربان اوّل شیطان بزرگ رجم شود، و بعد از آن قربانى نمود، و بعد از قربانى موى سر تراشیده شود و سنّت است حلق را از طرف راست سر شروع کرد 96](#_Toc437267239)

[باب 57: کسى که تراشیدن مو را قبل از قربانى انجام دهد یا قربانى را قبل از رجم شیطان انجام دهد 96](#_Toc437267240)

[باب 58: مستحب است که طواف الافاضة (طواف اصلى) در روز عید باشد 97](#_Toc437267241)

[باب 59: مستحب است روز برگشت از منى به مکه در محصب توقف کرد و در آنجا نماز خواند 98](#_Toc437267242)

[باب 60: واجب است سه شب ایام التشریق را (شب 11- 12-13) در منى بیتوته نمود و کسانى که مى‌خواهند در این سه شب در مکه به مردم آب بدهند اجازه دارند در منى بیتوته نکنند 99](#_Toc437267243)

[باب 61: گوشت و پوست و جل حیوانى که جهت قربانى به مکه برده مى‌شود باید بخشیده شود 100](#_Toc437267244)

[باب 63: مستحب است شتر به حالت ایستاده که دست چپش بسته شده باشد ذبح شود 100](#_Toc437267245)

[باب 64: کسى که خود به حج نمى‌رود مستحب است که به وسیله کس دیگرى هدى را به مکه بفرستد. و مستحب است قلاده‌هایى بافته شود و به گردن هدی‌ها آویخته گردد، و کسى که هدى را مى‌فرستد به حالت احرام در نخواهد آمد و چیزى به وسیله فرستادن هدى بر او حرام نمى‌شود 100](#_Toc437267246)

[باب 65: کسى که نیاز داشته باشد جایز است سوار شترى شود که براى قربانى همراه خود به حج مى‌برد 102](#_Toc437267247)

[باب 67: طواف الوداع واجب است ولى این تکلیف از زنى که در حال حیض است ساقط مى‌باشد 102](#_Toc437267248)

[باب 68: مستحب است چه حاجى و چه غیرحاجى داخل کعبه شود و در آنجا نماز بخواند و در تمام نقاط داخل کعبه دعا مستحب است 103](#_Toc437267249)

[باب 69: تخریب بیت و تجدید بناى آن 105](#_Toc437267250)

[باب 70: دیوارهاى کعبه و درب آن 106](#_Toc437267251)

[باب 71: انجام دادن حج براى کسى که به علت فلج بودن و یا پیرى و دردهاى مشابه قادر به انجام حج نیست و یا انجام حج براى مرده 107](#_Toc437267252)

[باب 73: حج یکبار در عمر واجب است 108](#_Toc437267253)

[باب 74: سفر زن همراه محرم به حج و غیر حج 108](#_Toc437267254)

[باب 76: کلماتى که به هنگام مراجعت از سفر حج و غیر حج گفته مى‌شود 110](#_Toc437267255)

[باب 77: آخر شب وارد ذوالحلیفه شدن و نماز خواندن در آنجا به هنگام برگشت از حج یا عمره 110](#_Toc437267256)

[باب 78: هیچ مشرکى حق حج را ندارد و کسى حق ندارد لخت و عریان بیت را طواف کند و بیان اینکه روز حجّ اکبر چه روزى است 112](#_Toc437267257)

[باب 79: فضیلت و ثواب حج و عمره و عرفه 112](#_Toc437267258)

[باب 80: وارد شدن حجاج به مکه، و به ارث بردن خانه‌هاى آن 113](#_Toc437267259)

[باب 81: کسانى که قبل از فتح، از مکه مهاجرت کرده‌اند بعد از انجام مناسک حج و عمره مى‌توانند تنها سه روز در مکه اقامت کنند 113](#_Toc437267260)

[باب 82: مکه حرم است، شکار در آن و قطع گیاه و درختان آن نیز حرام است و برداشتن گمشده آن حرام است، مگر براى کسانى که قصد تملّک آن را ندارند و على الدوام آن را معرّفى مى‌کنند تا صاحبش پیدا مى‌شود 114](#_Toc437267261)

[باب 84: وارد شدن به مکه بدون احرام جایز است 117](#_Toc437267262)

[باب 85: فضیلت و احترام مدینه و اینکه پیغمبر ج دعا کرده است که صاحب برکت باشد، و مدینه هم حرم است و شکار در حرم مدینه و قطع اشجار آن جایز نیست و بیان محدود حرم مدینه 117](#_Toc437267263)

[باب 86: تشویق بر سکونت در مدینه و صبر بر مشکلات آن 121](#_Toc437267264)

[باب 87: محفوظ بودن مدینه از وارد شدن طاعون و دجّال به داخل آن 121](#_Toc437267265)

[باب 88: مدینه فساد و شرارت را از خود به دور مى‌اندازد 122](#_Toc437267266)

[باب 89: کسى که بخواهد اهل مدینه را اذیت کند خداوند نابودش مى‌نماید 123](#_Toc437267267)

[باب 90: تشویق بر اقامت در مدینه به هنگام فتح ممالک و شهرهاى دیگر 123](#_Toc437267268)

[باب 91: در مورد مدینه وقتى که مردمش آن را ترک مى‌کنند 124](#_Toc437267269)

[باب 92: بین قبر رسول خدا و منبر او باغچه‌اى از باغچه‌هاى بهشت است 125](#_Toc437267270)

[باب 93: اُحد کوهى است که ما را دوست دارد و ما هم او را دوست داریم 125](#_Toc437267271)

[باب 94: ثواب نماز در دو مسجد مکه و مدینه 126](#_Toc437267272)

[باب 95: نباید جز به سوى سه مسجد مسافرت شود 126](#_Toc437267273)

[باب 97: احترام و فضیلت مسجد قبا و ثواب نماز خواندن در آن و زیارت آن 126](#_Toc437267274)

[فصل شانزدهم: درباره نكاح 127](#_Toc437267275)

[باب 1: کسى که علاقه‌مند به نکاح است و هزینه آن را دارد مستحب است ازدواج کند. کسى که هزینه آن را ندارد مستحب است با روزه گرفتن نفس خود را کنترل نماید 127](#_Toc437267276)

[باب 2: حرام شدن نکاح متعه (صیغه) و بیان اینکه متعه یکبار مباح شد و بعد حرام گردید، و بار دیگر مباح شد و حرام گردید و براى همیشه به صورت حرام باقى ماند 129](#_Toc437267277)

[باب 3: حرام است زن با عمّه یا خاله‌اش در یک زمان در نکاح یک نفر باشند 130](#_Toc437267278)

[باب 4: کسى که در احرام است نکاح بر او حرام مى‌باشد و خواستگارى برایش مکروه است 130](#_Toc437267279)

[باب 5: خواستگارى زنى که قبلاً از طرف شخص دیگرى خواستگارى شده حرام است مگر با اجازه خواستگار اوّلى یا اینکه شخص اوّل از خواستگارى خود منصرف شده باشد 131](#_Toc437267280)

[باب 6: نکاح شغار حرام و باطل است 131](#_Toc437267281)

[باب 7: باید شرایطى که به هنگام نکاح در نظر گرفته مى‌شود عملى گردد 132](#_Toc437267282)

[باب 8: زن بیوه باید صراحتاً به ولىّ خود اجازه نکاح را بدهد ولى دوشیزه که سکوت کرد و مخالفت و گریه ننمود نشانه رضایت و اجازه اوست 132](#_Toc437267283)

[باب 9: پدر مى‌تواند دختر دوشیزه صغیر خود را به نکاح کسى درآورد 133](#_Toc437267284)

[باب 12: درباره صداق و مهر و اینکه تعلیم قرآن و حتّى یک انگشتر آهن و غیره چه زیاد و چه کم باشد جایز است مهر قرار داده شود و مستحب است کسانى که برایشان مشکل و دشوار نیست 500 درهم را مهر همسرانشان قرار دهند 134](#_Toc437267285)

[باب 13: ثواب دارد که انسان ابتدا جاریه‌اش را آزاد نماید و سپس با او ازدواج کند 136](#_Toc437267286)

[باب 14: ازدواج پیغمبر ج با زینب بنت جحش و نازل شدن آیه حجاب و اثبات دادن طعام براى مراسم عروسى 139](#_Toc437267287)

[باب 15: پیغمبر ج دستور داده است کسى که براى صرف طعام در مراسم عروسى دعوت مى‌شود باید آن را قبول کند 142](#_Toc437267288)

[باب 16: کسى که سه دفعه زنش را طلاق دهد این زن براى او حلال نیست مگر اینکه آن زن شوهر دیگرى بکند و با شوهر جدیدش معاشرت و نزدیکى (جماع) انجام دهد. اگر شوهر دوم او را طلاق داد بعد از انقضاى عدّه از او جایز است با شوهر اوّلى مجدداً ازدواج کند 143](#_Toc437267289)

[باب 17: دعاهایى که مستحب است به هنگام نزدیکى به زن خوانده شود 144](#_Toc437267290)

[باب 18: جایز است شوهر از جلو و یا پشت سر از همان جایى که محل توالد و تناسل است با زنش نزدیکى کند و باید از نزدیکى در عقب (دبر) دورى نماید 145](#_Toc437267291)

[باب 19: حرام است که زن خود را در اختیار شوهرش قرار ندهد 145](#_Toc437267292)

[باب 21: حکم عزل 145](#_Toc437267293)

[فصل هفدهم: درباره رضاع (شيردادن زن به بچه‌اى كه اولاد او نيست و شيرخوردن بچه از پستان زنى كه مادر او نيست) 147](#_Toc437267294)

[باب 1: حرام مى‌شود به وسیله شیرخوارگى نکاح هر کسى که به وسیله ولادت و نسب حرام مى‌باشد 147](#_Toc437267295)

[باب 2: حرام شدن نکاح افراد به وسیله شیر ناشى از نطفه مردى است که صاحب شیر و شوهر زن شیردهنده مى‌باشد 148](#_Toc437267296)

[باب 3: دختر برادر شیرى حرام است 149](#_Toc437267297)

[باب 4: دختر زن (که از شوهر دیگرى باشد) و خواهر زن حرام هستند 150](#_Toc437267298)

[باب 8: شیر وقتى تأثیر دارد که بچه سنش از دو سال بیشتر نباشد و گرسنگى او را برطرف کند 150](#_Toc437267299)

[باب 10: نسب اولاد به کسى ملحق مى‌شود که مادرش در حالى که در نکاح آن شخص است او را به دنیا آورده باشد، و نباید به شباهت بچه به کسى، حکم به نسبت دادن بچه به آن شخص شود 151](#_Toc437267300)

[باب 11: نظر قیافه شناس براى ملحق نمودن طفل به کسى معتبر است 152](#_Toc437267301)

[باب 12: مقدار زمانى که باید شوهر بعد از شب زفاف پیش عروس دوشیزه یا بیوه باشد 152](#_Toc437267302)

[باب 13: تقسیم وقت در بین زن‌ها، سنّت است که هر زنى یک شب و روز سهم داشته باشند 153](#_Toc437267303)

[باب 14: جایز است یکى از هووها نوبت خود را به دیگرى ببخشد 153](#_Toc437267304)

[باب 15: مستحب است با زن باایمان ازدواج کرد 154](#_Toc437267305)

[باب 16: مستحب است با دوشیزه ازدواج کرد 154](#_Toc437267306)

[باب 18: وصیت و سفارش پیغمبر ج درباره نیکى و خوش‌رفتارى با زنان 157](#_Toc437267307)

[فصل هجدهم: درباره طلاق 161](#_Toc437267308)

[باب 1: زنى که در حالت حیض است حرام است بدون رضایت او طلاق داده شود ولى اگر طلاق داده شد طلاقش واقع مى‌گردد و به مرد دستور داده مى‌شود که زنش را رجعت دهد 161](#_Toc437267309)

[باب 3: کسى که زنش را بر خود حرام کند ولى قصد طلاق در این تحریم نداشته باشد واجب است کفّاره بدهد 162](#_Toc437267310)

[باب 4: کسى که زنش را مختار و آزاد کند تا نزد او بماند یا از او جدا شود، این تفویض اختیار به معنى طلاق نیست مگر نیت طلاق را داشته باشد 165](#_Toc437267311)

[باب 5: درباره قسم خوردن مرد که به زن خود نزدیک نشود و از او کناره گیرد، و مختار ساختن زنش در بین باقى ماندن و یا جداشدن از او، و معنى جمله (تَظَاهَرَا عَلَیهِ )، در آیه چهار سوره تحریم 167](#_Toc437267312)

[باب 6: زنى که سه‌بار طلاق داده شود حقّ سکنى و نفقه ندارد 176](#_Toc437267313)

[باب 8: عده زنى که شوهرش بمیرد و هر نوع عده دیگرى به وسیله وضع حمل به پایان مى‌رسد 177](#_Toc437267314)

[باب 9: بر زن واجب است در عده فوت شوهرش که چهار ماه و ده شب است در حال تعزیه باشد و براى غیر شوهر تعزیه بیش از سه روز حرام است 179](#_Toc437267315)

[فصل نوزدهم: درباره لعان 183](#_Toc437267316)

[فصل بيستم: درباره عتق و آزاد ساختن برده 189](#_Toc437267317)

[باب 1: بیان تلاش برده براى آزادى خود 189](#_Toc437267318)

[باب 2: حقّ ولاء بر عبدى که آزاد مى‌شود مختص آزادکننده آن است 190](#_Toc437267319)

[باب 3: فروختن و بخشیدن حقّ ولاء ممنوع است 192](#_Toc437267320)

[باب 4: حرام است کسى که آزاد مى‌شود ولاء غیر آزادکننده خود را قبول نماید 192](#_Toc437267321)

[باب 5: ثواب آزاد کردن برده 193](#_Toc437267322)

[فصل بيست ويكم: درباره بيع و معاملات 195](#_Toc437267323)

[باب 1: بیع الملامسه و بیع المنابذه هر دو حرام مى‌باشند 195](#_Toc437267324)

[باب 3: فروش بچه جنینى که هنوز در شکم مادرش مى‌باشد حرام است 196](#_Toc437267325)

[باب 4: معامله بر معامله کسى که معامله‌اى را انجام داده، ولى مدت خیار فسخ آن باقى است و همچنین معامله بر معامله کسى که در قیمت با هم به توافق رسیده‌اند ولى هنوز معامله تمام نشده است حرام است و پیشنهاد قیمت بیشتر به منظور تشویق مشترى‌ها و همچنین جمع نمودن شیر در پستان حیوان (به این معنى فروشنده اجازه ندهد چند روز حیوان را بدوشند، و یا بچه‌اش از پستانش شیر بخورد) حرام است 197](#_Toc437267326)

[باب 5: استقبال کردن افراد شهرى از مردم روستایى براى خرید متاع آنان قبل از رسیدن به شهر حرام است 199](#_Toc437267327)

[باب 6: اگر مردم شهر کالاى روستایى را به قیمت بیشترى براى او بفروشند حرام است 200](#_Toc437267328)

[باب 8: کسى که چیزى را خریدارى مى‌کند اگر قبل از تحویل گرفتن آن از فروشنده، آن را به دیگرى بفروشد باطل است 200](#_Toc437267329)

[باب 10: تا زمانى که خریدار و فروشنده در مجلس معامله از هم جدا نشده‌اند اختیار فسخ معامله براى آنان ثابت است 201](#_Toc437267330)

[باب 11: صداقت در معامله و بیان عیب و نقص مورد معامله 202](#_Toc437267331)

[باب 12: کسى که در معامله فریب داده مى‌شود 203](#_Toc437267332)

[باب 13: فروش میوه روى درخت و حبوبات روى خوشه قبل از ظاهر شدن نشانه‌هایى که دالّ بر رسیدن آن‌ها به حدّ کمال و قبل از وقت چیدن آن‌ها حرام مى‌باشد، مگر اینکه طرفین شرط نمایند که این میوه و یا حبوبات نرسیده را فوراً بچینند و برداشت نمایند 203](#_Toc437267333)

[باب 14: فروش خرماى تر به خرماى خشک حرام است به جز در مسئله عرایا 204](#_Toc437267334)

[باب 15: کسى که باغ خرمایى را بفروشد که داراى ثمر باشد 206](#_Toc437267335)

[باب 16: از معاوضه گندمى که هنوز در خوشه است به گندم خالص، و فروش میوه تر به میوه خشک از همان جنس به صورت پیمانه و از اجاره دادن زمین در برابر ثلث یا ربع محصول آن مثلاً در حالى که بذر به عهده مستأجر باشد، و از فروش میوه قبل از ظاهر شدن نشانه‌هاى دالّ بر رسیده شدن آن و از پیش فروش میوه چند سال آینده یک درخت، منع شده است 207](#_Toc437267336)

[باب 17: اجاره زمین 208](#_Toc437267337)

[باب 18: اجاره زمین در مقابل مواد غذایى 209](#_Toc437267338)

[باب 21: دادن زمین به دیگران تا برایگان از آن استفاده کنند، پس از برداشت محصول اصل زمین به مالک تحویل داده شود 210](#_Toc437267339)

[فصل بيست ودوم: درباره مساقات 213](#_Toc437267340)

[باب 1: نگهدارى و آبیارى باغ و زراعت در مقابل مقدارى از ثمر آن 213](#_Toc437267341)

[باب 2: ثواب و فضیلت درختکارى و کشاورزى 214](#_Toc437267342)

[باب 3: نگرفتن اجاره بها در صورت تلف شدن محصول به وسیله آفت 214](#_Toc437267343)

[باب 4: مستحب است صاحب قرض وقتى قرض را پس مى‌گیرد مقدار کمترى را پس بگیرد 215](#_Toc437267344)

[باب 5: کسى که مالى را به قرض به کسى بفروشد و خریدار ورشکست شود ولى آن مال هنوز باقى باشد صاحب مال مى‌تواند آن را از او پس بگیرد 216](#_Toc437267345)

[باب 6: ثواب و فضیلت مهلت دادن به اشخاص بدهکارى که قدرت بازپرداخت آن را ندارد 217](#_Toc437267346)

[باب 7: کسى که قدرت بازپرداخت بدهى خود را دارد حرام است که از بازپرداخت آن کوتاهى کند همچنین حواله قرض بر شخص دیگرى هم جایز است و مستحب است وقتى که طلبکارى از طرف بدهکار براى وصول طلبش به شخص ثروتمندى حواله شود طلبکار آنرا بپذیرد 217](#_Toc437267347)

[باب 8: حرام بودن فروش آب اضافى 218](#_Toc437267348)

[باب 9: حرام بودن قیمت سگ و پولى که فالگیران و رمالان و کاهنان و مدّعیان دانستن علم غیب مى‌گیرند و پولى که زن فاحشه در مقابل خودفروشى مى‌گیرد 218](#_Toc437267349)

[باب 10: امر به کشتن سگ 219](#_Toc437267350)

[باب 11: حلال بودن مزد حجامت 220](#_Toc437267351)

[باب 12 حرام شدن فروش شراب 221](#_Toc437267352)

[باب 13: حرام شدن فروش شراب و مردار و خوک و بت 221](#_Toc437267353)

[باب 14: درباره ربا 223](#_Toc437267354)

[باب 16: از معامله نقره با طلا به صورت نسیه نهى شده است 223](#_Toc437267355)

[باب 18: در فروش مواد خوراکى به مواد خوراکى همجنس باید هر دو به یک اندازه باشند 224](#_Toc437267356)

[باب 20: به دست آوردن حلال و پرهیز از چیزهایى که شبهه‌دار است 226](#_Toc437267357)

[باب 21: فروختن شتر با داشتن حق استفاده فروشنده از سوار شدن بر آن 227](#_Toc437267358)

[باب 22: کسى که چیزى را به عنوان سلم بفروشد لازم است به هنگام تحویل دادن آن به خریدار بهتر از آنچه تعهّد کرده به او تحویل دهد و نیکوکارترین شما کسى است که دین و تعهّد خود را به نحو احسن ادا نماید 229](#_Toc437267359)

[باب 24: درباره رهن و جایز بودن آن چه در سفر و چه در غیر سفر 230](#_Toc437267360)

[باب 25: درباره سلم 230](#_Toc437267361)

[باب 27: نهى از قسم خوردن در معامله 230](#_Toc437267362)

[باب 28: شفعه 231](#_Toc437267363)

[باب 29: قراردادن سر تیرآهن یا چوب بر دیوار همسایه 232](#_Toc437267364)

[باب 30: حرام بودن ظلم و غصب زمین و یا غصب هر چیز دیگرى 232](#_Toc437267365)

[باب 31: مقدار عرض جاده و راه وقتى که مورد اختلاف باشد 233](#_Toc437267366)

[فصل بيست وسوم: درباره فرائض 235](#_Toc437267367)

[باب 1: سهم الارث باید به کسانى داده شود که برابر قرآن وارث هستند و آنچه از مال میت بعد از ذى فروض باقى مى‌ماند به مردى داده مى‌شود که از لحاظ نسبى از همه به میت نزدیکتر است 235](#_Toc437267368)

[باب 2: چگونگى ارث کلاله 235](#_Toc437267369)

[باب 3: آخرین آیه که نازل شد آیه کلاله است 236](#_Toc437267370)

[باب 4: کسى که بمیرد و مالى از خود به جا بگذارد به وارث او مى‌رسد 236](#_Toc437267371)

[فصل بيست وچهارم: درباره هبه (هديه و بخشش) 239](#_Toc437267372)

[باب 1: مکروه است کسى که چیزى را به عنوان زکات یا نذر و یا هر خیر و احسان و هدیه و بخشش به کسى داده است آن را از او بازخرید کند 239](#_Toc437267373)

[باب 2: حرام بودن برگشت از صدقه و احسان و بخشش بعد از اینکه این صدقه و بخشش و احسان به شخصى موردنظر تحویل گردید، به جز صدقه و بخشش پدر در حقّ اولاد و اولاد اولاد که برگشت از آن هر چند بعد از تحویل هم باشد حرام نیست 240](#_Toc437267374)

[باب 3: مکروه بودن برترى دادن بعضى از اولاد بر بعضى دیگر در بخشش 240](#_Toc437267375)

[باب 4: عمرى 241](#_Toc437267376)

[فصل بيست وپنجم: درباره وصيت 243](#_Toc437267377)

[باب 1: وصیت به یک سوم مال 243](#_Toc437267378)

[باب 2: ثواب خیر و احسان بعد از مرگ انسان به او مى‌رسد 245](#_Toc437267379)

[باب 4: درباره وقف 245](#_Toc437267380)

[باب 5: کسى که ثروت ندارد وصیت کردن برایش لازم نیست 246](#_Toc437267381)

[فصل بيست وششم: درباره نذر 251](#_Toc437267382)

[باب 1: اسلام دستور داده که به نذر عمل شود 251](#_Toc437267383)

[باب 2: نهى از نذر و اینکه نذر هیچ بلایى را بر نمى‌گرداند 251](#_Toc437267384)

[باب 4: کسى که نذر کند پیاده به کعبه برود 252](#_Toc437267385)

[فصل بيست وهفتم: درباره قسم 255](#_Toc437267386)

[باب 1: نهى از قسم خوردن به غیر خدا 255](#_Toc437267387)

[باب 2: کسى که قسم به لات و عزى بخورد باید براى کفاره آن فوراً لا اله الّا الله بگوید 255](#_Toc437267388)

[باب 3: کسى که قسم مى‌خورد (کارى را انجام دهد یا ندهد) ولى مى‌بیند که آنچه به خلاف قسمش مى‌باشد بهتر است، مستحب است به خلاف آن عمل کند و کفاره قسمش را بدهد 256](#_Toc437267389)

[باب 5: استثناء و گفتن انشاء الله 259](#_Toc437267390)

[باب 6: نهى از اصرار بر قسمى که عمل کردن به آن باعث اذیت خانواده مى‌شود، و عمل کردن به خلاف آن هم حرام نیست 260](#_Toc437267391)

[باب 7: کافرى که در زمان کفرش نذرى بکند وقتى که مسلمان شد چه باید بکند 260](#_Toc437267392)

[باب 9: سخت‌گیرى بر کسانى که برده‌هاى خودشان را به زنا متهم مى‌نمایند 261](#_Toc437267393)

[باب 10: طعام دادن به برده و کنیز از آنچه که مالک خودش از آن تغذیه مى‌نماید و لباس دادن به آنان از لباسى که مالک خودش آن را مى‌پوشد، و نباید آنان را به کارهاى سنگین مجبور کند 261](#_Toc437267394)

[باب 11: اجر و ثواب برده‌اى که نسبت به مالکش صادق و مخلص باشد و عبادت خدا را به نحو احسن انجام دهد 262](#_Toc437267395)

[باب 12: کسى که برده مشترک دارد و سهم خود را آزاد مى‌نماید 265](#_Toc437267396)

[باب 13: جایز بودن فروش برده‌اى که صاحبش به او گفته باشد شما بعد از مرگ من آزاد هستید 266](#_Toc437267397)

[فصل بيست وهشتم: درباره قسامت 267](#_Toc437267398)

[باب 1: قسامت 267](#_Toc437267399)

[باب 2: حکم کسانى که در حالت جنگ با اسلام هستند و یا کسانى که از دین اسلام برمى‌گردند 268](#_Toc437267400)

[باب 3: ثبوت قصاص در قتلى که با سنگ و چیزهاى برّنده و سنگین انجام مى‌گیرد، و کشتن مرد در مقابل کشتن زن 269](#_Toc437267401)

[باب 4: کسى که جان یا اعضاى کس دیگرى را مورد حمله قرار دهد و آن فرد از خود دفاع کند، در نتیجه این دفاع شخص متجاوز جان یا یکى از اعضایش را از دست دهد، شخص دفاع کننده ضامن نیست 270](#_Toc437267402)

[باب 5: اثبات قصاص براى دندان و اعضاهایى که به منزله آن است 271](#_Toc437267403)

[باب 6: چیزهایى که خون مسلمان را مباح مى‌نماید 271](#_Toc437267404)

[باب 7: بیان گناه کسى که براى اوّلین بار مرتکب قتل گردیده 272](#_Toc437267405)

[باب 8: مجازات قتل در قیامت. اوّلین چیزى که مورد سؤال و قضاوت قرار مى‌گیرد قتل است 272](#_Toc437267406)

[باب 9: سخت‌گیرى در تحریم ریختن خون دیگران و تعرّض به شخصیت و ناموس و مال آنان 273](#_Toc437267407)

[باب 11: خون‌بهاى جنین و واجب بودن دیه بر ورثه قاتل در صورتى که قتل خطاء یا شبه عمد باشد 274](#_Toc437267408)

[فصل بيست ونهم: درباره حدود 277](#_Toc437267409)

[باب 1: مجازات و حدّ دزدى و میزان دزدیى که حد در آن اجرا مى‌شود 277](#_Toc437267410)

[باب 2: دست دزد چه از طبقه اشراف یا غیر اشراف باشد باید قطع شود و براى جلوگیرى از اجراى حدود شرعى نباید خواهش شود 278](#_Toc437267411)

[باب 4: رجم نمودن کسى که بعد از ازدواج و مقاربت با همسرش مرتکب زنا مى‌شود 278](#_Toc437267412)

[باب 5: حکم کسى که به زنا اعتراف مى‌نماید 279](#_Toc437267413)

[باب 6: یهودى که اهل ذمه باشد و زنا کند رجم مى‌شود 281](#_Toc437267414)

[باب 8: حدّ شراب خوارى 282](#_Toc437267415)

[باب 9: بیان تعداد تازیانه‌هاى تعزیر 283](#_Toc437267416)

[باب 10: اجراى حد موجب کفاره گناهى مى‌شود که شخص مرتکب آن شده است 284](#_Toc437267417)

[باب 11: اگر حیوانى کسى را زخمى کند و یا کسى در چاه آب یا معدن کسى افتد و زخمى شود صاحب حیوان یا چاه ضامن نیست 284](#_Toc437267418)

[فصل سيُم: درباره قضـاوت 287](#_Toc437267419)

[باب 1: قسم بر مدعى علیه است 287](#_Toc437267420)

[باب 3: حکم شرع مربوط به ظاهر امر و چگونگى بیان دلیل است 288](#_Toc437267421)

[باب 4: قضیه هند دختر عتبه و زن ابوسفیان 288](#_Toc437267422)

[باب 5: نهى از سؤال کردن فراوان و نهى از خوددارى از اداى حق دیگران و یا نهى از درخواست چیزى که حقّ او نیست 289](#_Toc437267423)

[باب 6: ثواب و پاداش قاضى، وقتى که براى قضاوت تلاش و کوشش کند، خواه در قضاوتش حق را تشخیص دهد یا اشتباه نماید 290](#_Toc437267424)

[باب 7: مکروه است قاضى در حال عصبانیت قضاوت کند 290](#_Toc437267425)

[باب 8: مردود ساختن حکم‌هایى که به باطل صادر مى‌شوند، و مردود ساختن کارهاى بدعه‌اى که در دین به وجود مى‌آیند 291](#_Toc437267426)

[باب 10: بیان اختلاف حکم دو مجتهد 291](#_Toc437267427)

[باب 11: مستحب است حاکم در بین دو نفر خصم صلح و صفا برقرار نماید 292](#_Toc437267428)

[فصل سى ويكم: درباره اشياء پيدا شده 295](#_Toc437267429)

[باب 2: در مورد حرام بودن دوشیدن حیوان بدون اجازه صاحبش 296](#_Toc437267430)

[باب 3: در مورد ضیافت و چگونگى آن 296](#_Toc437267431)

[فصل سى ودوم: درباره جهاد 299](#_Toc437267432)

[باب 1: جایز است به کافرانى که دعوت اسلام به آنان ابلاغ شده بدون اعلام قبلى حمله کرد 299](#_Toc437267433)

[باب 3: درباره امر به سهل‌گیرى و پرهیز از ایجاد نفرت و بدبینى در بین مردم نسبت به دین 299](#_Toc437267434)

[باب 4: در مورد حرام بودن ظلم 300](#_Toc437267435)

[باب 5: فریب دادن کافر در حال جنگ جایز است 300](#_Toc437267436)

[باب 6: آرزوى روبرو شدن با دشمن مکروه است و دستور بر این است به هنگام روبرو شدن با آنان صبر کرد 301](#_Toc437267437)

[باب 8: کشتن زن و بچه در جنگ حرام است 302](#_Toc437267438)

[باب 9: جواز کشتن غیرعمدى زنان و بچه‌ها در منزلى که کفار در آن کمین کرده‌اند 302](#_Toc437267439)

[باب 10: جواز قطع کردن یا سوزاندن درختان کفار 302](#_Toc437267440)

[باب 11: گرفتن غنیمت تنها براى مسلمانان حلال شده است 303](#_Toc437267441)

[باب 12: انفال 304](#_Toc437267442)

[باب 13: تملّک وسایل کافر کشته شده در جنگ توسط مجاهد مسلمان 305](#_Toc437267443)

[باب 15: حکم فیئى و غنیمتى که بدون جنگ گرفته مى‌شود 308](#_Toc437267444)

[باب 16: فرموده پیغمبر ج مبنى براینکه: از ما ارث برده نمى‌شود و آنچه که ما از خود به جاى مى‌گذاریم صدقه و متعلّق به عموم است 311](#_Toc437267445)

[باب 19: دستگیرى و حبس اسیر و جواز منّت گذاشتن بر او به وسیله آزاد کردنش 315](#_Toc437267446)

[باب 20: خارج نمودن یهود از حجاز 317](#_Toc437267447)

[باب 22: جواز کشتن کافرى که عهدشکنى مى‌کند و جواز وادار کردن افراد قلعه‌اى که محاصره شده‌اند به قبول قضاوت یک انسان عادل و شایسته قضاوت 318](#_Toc437267448)

[باب 23: کسى که امرى بر او واجب است و واجب دیگرى بر واجب قبلى او وارد شود 320](#_Toc437267449)

[باب 24: وقتى که مهاجرین در اثر فتوحات بى‌نیاز شدند املاک و اشجارى که از طرف انصار جهت استفاده از محصولات آن‌ها به ایشان بخشیده شده بود، به آنان پس دادند 321](#_Toc437267450)

[باب 25: برداشتن طعام از سرزمین دشمن 322](#_Toc437267451)

[باب 26: نامه پیغمبر ج به هرقل (پادشاه روم) که او را به اسلام دعوت مى‌نماید 323](#_Toc437267452)

[باب 28: درباره غزوه حنین 327](#_Toc437267453)

[باب 29: غزوه طائف 328](#_Toc437267454)

[باب 32: از بین بردن بت‌ها در اطراف کعبه 329](#_Toc437267455)

[باب 34: صلح حدیبیه در محلى بنام حدیبیه 330](#_Toc437267456)

[باب 37: غزوه اُحد 331](#_Toc437267457)

[باب 38: غضب شدید خداوند بر کسانى که با رسول خدا مى‌جنگند و به دست او کشته مى‌شوند 332](#_Toc437267458)

[باب 39: اذیت و آزارهایى که پیغمبر از دست مشرکین و منافقین مى‌کشید 333](#_Toc437267459)

[باب 40: دعاى پیغمبر ج و پناه بردنش به خدا و صبر و شکیبایى او بر اذیت و آزار منافقین 336](#_Toc437267460)

[باب 41: کشته شدن ابوجهل 338](#_Toc437267461)

[باب 42: کشته شدن کعب بن اشرف شیطان یهود 339](#_Toc437267462)

[باب 43: غزوه خیبر 341](#_Toc437267463)

[باب 44: غزوه احزاب که همان غزوه خندق است 343](#_Toc437267464)

[باب 45: غزوه ذى قرد و غیره 345](#_Toc437267465)

[باب 47: شرکت زنان در جهاد همراه با مردان 346](#_Toc437267466)

[باب 49: تعداد غزوه‌هاى پیغمبر ج 347](#_Toc437267467)

[باب 50: غزوه ذات الرّقاع 348](#_Toc437267468)

[فصل سى وسه: درباره امارت و خلافت 351](#_Toc437267469)

[باب 1: مردم تابع و پیرو قریش مى‌باشند و خلافت باید در قریش باشد 351](#_Toc437267470)

[باب 2: تعیین خلیفه و ترک آن 352](#_Toc437267471)

[باب 3: نهى از درخواست امارت و حریص بودن بر آن 352](#_Toc437267472)

[باب 5: فضیلت و ثواب امام عادل و بدبختى امام ظالم و تشویق به مدارا با مردم و نهى از ناراحت ساختن و سخت‌گیرى بر مردم 354](#_Toc437267473)

[باب 6: سخت‌گیرى در خیانت در اموال غنیمت 355](#_Toc437267474)

[باب 7: حرام بودن هدیه‌هایى که به امراء رؤسا داده مى‌شود 356](#_Toc437267475)

[باب 8: وجوب اطاعت از حاکم در کارهایى که گناه نباشد و حرام بودن آن در کارهایى که گناه است 357](#_Toc437267476)

[باب 10: امر به رعایت وفا در بیعت با امراء و خلفاء به ترتیب تقدم 360](#_Toc437267477)

[باب 11: امر به صبر و شکیبایى به هنگام ظلم حاکم و ترجیح دادن خودش بر مردم در مسائل مادى و زندگى دنیوى 361](#_Toc437267478)

[باب 13: امر به پیروى از جماعت به هنگام ظهور کفر و الحاد و بى‌دینى و برحذر داشتن کسانى که تبلیغ کفر و بى‌دینى مى‌کنند 362](#_Toc437267479)

[باب 18: مستحب بودن تجدید بیعت با رهبر هنگامى که قصد جهاد مى‌کند و بیان چگونگى بیعت الرّضوان (پیغمبر ج) در زیر درختى 364](#_Toc437267480)

[باب 19: حرام بودن بازگشت مهاجرینى که با پیغمبر ج به مدینه هجرت کرده بودند به مکه به منظور سکونت در آنجا 366](#_Toc437267481)

[باب 20: بیعت با پیغمبر ج بعد از فتح مکه بر پیروى از اسلام و جهاد در راه خدا و کارهاى خیر و بیان اینکه بعد از فتح مکه رفتن از مکه به مدینه مهاجرت نیست 366](#_Toc437267482)

[باب 21: چگونگى بیعت زنان 367](#_Toc437267483)

[باب 22: بیعت بشرط شنیدن دستور و اطاعت، آن وقت است که در حدود قدرت باشد 368](#_Toc437267484)

[باب 23: بیان سنّى که انسان به حدّ رشد و بلوغ مى‌رسد 369](#_Toc437267485)

[باب 24: نهى از مسافرت با قرآن به سرزمین کفار، اگر بیم افتادن آن به دست کافران و بى‌احترامى یا تغییر آن وجود داشته باشد 369](#_Toc437267486)

[باب 25: مسابقه با اسب و تمرین کردن با آن و آماده ساختن اسب براى مسابقه 369](#_Toc437267487)

[باب 26: جدا نشدن خیر و برکت از پیشانى اسب تا روز قیامت 370](#_Toc437267488)

[باب 28: فضیلت جهاد و رفتن به غزوه در راه خدا 371](#_Toc437267489)

[باب 29: فضیلت و ثواب شهادت در راه خدا 372](#_Toc437267490)

[باب 31: ثواب یک روز و یا یک شب جهاد در راه خدا 373](#_Toc437267491)

[باب 34: فضیلت جهاد در راه خدا و آمادگى براى رفتن به آن 374](#_Toc437267492)

[باب 35: بیان کشته شدن یک نفر توسط دیگرى و وارد شدن هر دو به بهشت 374](#_Toc437267493)

[باب 38: اجر و ثواب کمک به مجاهدینى که در راه خدا جهاد مى‌کنند، و تهیه وسیله سوارى و غیره براى آنان و کمک کردن به خانواده مجاهدین در مدّتى که در جهاد هستند 375](#_Toc437267494)

[باب 40: واجب نبودن رفتن به جهاد براى کسانى که داراى عذر شرعى هستند 375](#_Toc437267495)

[باب 41: قطعى بودن ورود شهید به بهشت 376](#_Toc437267496)

[باب 42: کسى که براى پیروزى فرمان خدا بجنگد مجاهد فى سبیل الله مى‌باشد 377](#_Toc437267497)

[باب 45: پیغمبر ج که مى‌فرماید: ارزش هر کارى به نیت آن است شامل جهاد و هر عمل دیگرى مى‌باشد 378](#_Toc437267498)

[باب 49: فضیلت و ثواب جهاد در دریا 378](#_Toc437267499)

[باب 51: بیان اقسام شهدا 379](#_Toc437267500)

[باب 53: فرموده پیغمبر ج: همیشه عدّه‌اى از امّت من از حق پیروى مى‌کنند و مخالفین نمى‌توانند به آنان ضررى برسانند 380](#_Toc437267501)

[باب 55: سفر یک پارچه سختى است و بیان مستحب بودن بازگشت مسافر به سوى خانواده‌اش با عجله بعد از تمام شدن کارش 381](#_Toc437267502)

[باب 56: مکروه بودن مراجعت از سفر و درزدن هنگام شب 381](#_Toc437267503)

[فصل سى وچهارم: درباره شكار، و حيوانهايى كه ذبح مى‌شوند 383](#_Toc437267504)

[باب 1: شکار با سگى که تربیت شده است 383](#_Toc437267505)

[باب 3: حرام بودن گوشت حیوان‌هاى درنده‌اى که داراى دندان‌هاى نیش‌دار هستند، و حرام بودن گوشت پرندگانى که داراى چنگال مى‌باشند 387](#_Toc437267506)

[باب 4: حلال بودن گوشت حیوان مردار بحرى 388](#_Toc437267507)

[باب 5: حرام بودن گوشت خر اهلى 389](#_Toc437267508)

[باب 6: درباره خوردن گوشت اسب 391](#_Toc437267509)

[باب 7: مباح بودن گوشت سوسمار 391](#_Toc437267510)

[باب 8: مباح بودن گوشت ملخ 393](#_Toc437267511)

[باب 9: گوشت خرگوش مباح است 393](#_Toc437267512)

[باب 10: مباح بودن وسائلى که به کمک آن‌ها شکار آسانتر مى‌شود و بر دشمن زودتر غلبه حاصل مى‌گردد و مکروه بودن انداختن سنگ‌ریزه به وسیله دو انگشت سبابه دست‌ها 394](#_Toc437267513)

[باب 12: نشانه قرار دادن حیوانات، ممنوع مى‌باشد 395](#_Toc437267514)

فصل سيزدهم:  
درباره روزه

باب 1: فضیلت و ثواب ماه رمضان

652- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ج: إِذَا دَخَلَ شَهْرُ رَمَضَانَ فُتِّحَتْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَغُلِّقَتْ أَبْوَابُ جَهَنَّمَ، وَسُلْسِلَتِ الشَّيَاطِينُ»**([[1]](#footnote-1))**.

یعنی: «ابوهریره گوید: پیغمبر ج فرمود: وقتى ماه رمضان مى‌آید درهاى بهشت گشوده مى‌شوند و درهاى دوزخ بسته مى‌گردند و شیطان‌ها به زنجیر کشیده خواهند شد».

(قاضى عیاض در بیان معنى این حدیث مى‌گوید: همانگونه که احتمال دارد ظاهر معنى مقصود باشد، و خداوند متعال در ماه رمضان درهاى بهشت را بگشاید و درهاى دوزخ را ببندد، و به احترام آن شیاطین را در زنجیر قرار دهد تا آن‌ها را از وسوسه و اذیت مؤمنان باز دارد، احتمال هم دارد که منظور از گشوده شدن درهاى بهشت این باشد که در ماه رمضان به واسطه اطاعت و عبادت و تراویح و تلاوت قرآن و آمادگى مؤمنان براى انواع خیر و احسان، و پرهیز از منهیات، رحمت الهى شامل حال مؤمنان مى‌گردد و در رحمت الهى و بهشت به روى نیکوکاران و کسانى که به سوى خدا بر مى‌گردند باز است، و درهاى دوزخ بر آنان بسته مى‌گردد چون کارى را که موجب ناخشنودى خداوند و رفتن به دوزخ باشد انجام نمى‌دهند، و شیطان‌ها مجالى براى فتنه و فساد و گمراهى مؤمنان نخواهند داشت)**([[2]](#footnote-2))**.

باب 2: واجب شدن روزه با رؤیت هلال در اوّل ماه رمضان و واجب شدن خوردن روزه در آخر ماه رمضان با رؤیت هلال شوال، و اگر در اوّل ماه رمضان آسمان ابرى باشد، باید شعبان را سى روز تکمیل نمود و اگر در آخر رمضان آسمان ابرى شود باید ماه رمضان را سى روز به حساب آورد

**653-** حدیث: «عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَرَب، أَنَّ رَسُولَ اللهِ ج، ذَكَرَ رَمَضَانَ، فَقَالَ: لاَ تَصُومُوا حَتَّى تَرَوُا الْهِلاَلَ، وَلاَتَفْطِرُوا حَتَّى تَرَوْهُ، فَإِنْ غُمَّ عَلَيْكُمْ فَاقْدُرُوا لَهُ»**([[3]](#footnote-3))**.

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر ج در مورد ماه رمضان گفت: تا وقتى که هلال رمضان را رؤیت نکنید، روزه نگیرید، و تا زمانى که هلال شوال را رؤیت ننمایید روزه رمضان را نخورید، و اگر ابر مانع رؤیت هلال گردید ماه را سى روز کامل حساب کنید».

(این حدیث دلالت دارد که روزه یوم الشک (روز سى شعبان) که هلال رمضان رؤیت نشود حرام است و مذهب امام شافعى و مالکى نیز همین است).

**654-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَب، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ج: «الشَّهْرُ هكَذَا وَهكَذَا وَهكَذَا» يَعْنِي ثَلاَثِينَ. ثُمَّ قَالَ: «وَهكَذَا وَهكَذَا وَهكَذَا» يَعْنِي تِسْعَاً وَعِشْرِينَ، يَقُولُ: مَرَّةً ثَلاَثِينَ وَمَرَّةً تِسعَاً وَعِشْرِينَ»**([[4]](#footnote-4))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج فرمود: (ماه‌هاى سال) گاهى سى روز، و گاهى بیست و نه روز هستند». (اگر هلال بعد از بیست و نه روز رؤیت شد معلوم مى‌گردد که ماه بیست و نه روز است و اگر بعد از سى روز رؤیت شده ماه سى روز مى‌باشد).

**655-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَب، عَنِ النَّبِيِّ ج، أَنَّهُ قَالَ: «إِنَّا أُمَّةٌ أُمِّيَّةٌ، لاَ نَكْتُبُ وَلاَ نَحْسُبُ، الشَّهْرُ هكَذَا وَهكَذَا» يَعْنِي مَرَّةً تِسْعَةً وَعِشْرِينَ، وَمَرَّةً ثَلاَثِينَ»**([[5]](#footnote-5))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج فرمود: ما امّت و ملّت بى‌سوادى هستیم، که بر نوشتن و حساب نجوم و حرکت آن‌ها آشنایى و تسلط کامل نداریم، (بنابراین براى تعیین اوقات عبادت مکلف به نوشتن و دانستن مسائل نجومى و ریاضى نمى‌باشیم و اوقات عبادت به واسطه نشانه‌هاى آشکار و روشنى مانند خورشید و ماه بر ما مشخص مى‌شود هر کس مى‌تواند وقت عبادت خود را با مشاهده و کیفیت این علایم تشخیص دهد) و تعداد روزها در ماه گاهى بیست و نه روز و گاهى سى روز مى‌باشد».

**656-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ج، أَوْ قَالَ: قَالَ أَبُوالْقَاسِمِ ج صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ وَأَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ، فَإِنْ غُبِّي عَلَيْكُمْ فَأَكْمِلُوا عِدَّةَ شَعْبَانَ ثَلاَثِينَ»**([[6]](#footnote-6))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: با رؤیت هلال ماه رمضان روزه بگیرید، و با رؤیت هلال شوال روزه را بخورید و چنانچه اوّل ماه رمضان هوا ابرى باشد ماه شعبان را، سى روز کامل حساب کنید». (و بعد از سى روز از شعبان روزه را شروع نمایید).

باب 3: نباید یک یا دو روز به رمضان مانده روزه را گرفت

**657-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ ج، قَالَ: لاَ يَتَقَدَّمَنَّ أَحَدُكُمْ رَمَضَانَ بَصَوْمِ يَوْمٍ أَوْ يَوْمَيْنِ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ رَجُلٌ كَانَ يَصُومُ صَوْمَهُ فَلْيَصُمْ ذلِكَ الْيَوْمَ»**([[7]](#footnote-7))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج فرمود: نباید با روزه بودن در یک یا دو روز آخر شعبان از ماه رمضان استقبال کنید، مگر براى کسى که عادت کرده باشد که همیشه یک روز مخصوص روزه باشد، و این روز مصادف با یک یا دو روز مانده به آخر شعبان باشد، (براى چنین شخصى بلا مانع است) که روزه‌اش را بگیرد». (مثلاً شخصى عادت دارد هر پنجشنبه یا دوشنبه‌اى، روزه باشد و یکى از دو روز آخر ماه شعبان پنجشنبه یا دوشنبه است این شخص باید عادت خود را ترک نکند و روزه باشد، و در غیر این صورت بنا به صحیح مذهب امام شافعى روزه این دو روز آخر شعبان حرام است).

باب 4: گاهى ماه بیست و نه روز است

**658-** حدیث: **«**أُمِّ سَلَمَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ ج حَلَفَ لاَ يَدْخُلُ عَلَى بَعْضِ أَهْلِهِ شَهْراً؛ فَلَمَّا مَضَى تِسْعَةٌ وَعِشْرُونَ يَوْمَاً غَدَا عَلَيْهِنَّ أَوْ رَاحَ؛ فَقِيلَ لَهُ: يَا نَبِيَ اللهِ! حَلَفْتَ أَنْ لاَتَدْخُلَ عَلَيْهِنَّ شَهْرَاً. قَالَ: إِنَّ الشَّهْرَ يَكُونُ تِسْعَةً وَعِشْرِينَ يَوْمَاً»**([[8]](#footnote-8))**.

یعنی: «امّ سلمه گوید: پیغمبر ج قسم خورد که تا مدت یکماه به نزد هیچیک از زنانش نرود، وقتى که بیست و نه روز گذشت، شب یا صبح به نزد آنان رفت، از پیغمبرج سؤال شد: اى رسول خدا! شما قسم خورده‌اى تا مدت یک ماه پیش آنان نروید؟ پیغمبر ج فرمود: گاهى ماه بیست و نه روز است».

باب 7: بیان معنى این فرموده پیغمبر ج: «که دو ماه رمضان و ذوحجه ناقص نمى‌شوند»

**659-** حدیث: «أَبِي بَكْـرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ ج، قَالَ: شَهْرَانِ لاَ يَنْقُصَـانِ، شَهْرَا عِيْدٍ، رَمَضَانُ وَذُوالْحَجَّةِ»**([[9]](#footnote-9))**.

یعنی: «ابى بکره گوید: پیغمبر ج فرمود: دو ماهى که داراى عیدند، یکى ماه رمضان و دیگرى ماه ذى حجه ناقص نمى‌شوند». (یعنى هر چند این دو ماه از لحاظ تعداد روز ناقص باشند، امّا از نظر خیر و برکت و ثواب همیشه کامل هستند و نباید تصور شود اگر یکى از آن‌ها بیست و نه روز باشد ثوابش کمتر از ماهى است که سى روز است و بعضى گمان کرده‌اند که معنى حدیث این است که این دو ماه در یک سال با هم ناقص و بیست و نه روز نخواهند شد ولى این معنى اشتباهى است)**([[10]](#footnote-10))**.

باب 8: بیان اینکه وقت روزه با طلوع فجر فرا مى‌رسد و تا وقت طلوع فجر انسان حقّ غذا خوردن و سایر کارهاى مشروع را دارد و بیان اینکه نشانه طلوع فجر که احکام روزه با ظاهر شدن آن شروع مى‌شود کدام است؟

**660-** حدیث: «عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍس، قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ ٱلۡخَيۡطُ ٱلۡأَبۡيَضُ مِنَ ٱلۡخَيۡطِ ٱلۡأَسۡوَدِ﴾ [البقرة: 187]. وَإِلَى عِقَالٍ أَبْيَضَ، فَجَعَلْتُهُمَا تَحْتَ وِسَادَتِي، فَجَعَلْتُ أَنْظُرُ فِي اللَّيْلِ فَلاَ يَسْتَبِينُ لِي، فَغَدَوْتُ عَلَى رَسُولِ اللهِ ج، فَذَكَرْتُ لَهُ ذلِكَ، فَقَالَ: «إِنَّمَا ذلِكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَبَيَاضُ النَّهَارِ»**([[11]](#footnote-11))**.

یعنی: «عدى پسر حاتم (طایى) گوید: وقتى که آیه: (... بخورید و بنوشید تا زمانى که رشته سفید از رشته سیاه به هنگام طلوع فجر برایتان از هم تشخیص داده مى‌شود) نازل گردید، دو ریسمان کلفت یکى سیاه و دیگرى سفید را آوردم، و آن‌ها را در زیر بالشم قرار دادم، به هنگام شب آن‌ها را نگاه مى‌کردم ولى برایم معلوم نمى‌شد کدام یک سیاه و کدام یک سفید است، صبح پیش پیغمبر ج رفتم، و جریان را به او گفتم، پیغمبر ج فرمود: «منظور از تشخیص رشته سیاه از رشته سفید، تشخیص سیاهى شب از سفیدى طلوع مى‌باشد». (نه تشخیص ریسمان سیاه از ریسمان سفید).

661- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ، قَالَ: أُنْزِلَتْ: ﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ ٱلۡخَيۡطُ ٱلۡأَبۡيَضُ مِنَ ٱلۡخَيۡطِ ٱلۡأَسۡوَدِ﴾ [البقرة: 187]. وَلَمْ يَنْزِلْ ﴿مِنَ ٱلۡفَجۡرِ﴾. فَكَانَ رِجَالٌ، إِذَا أَرَادُوا الصَّوْمَ، رَبَطَ أَحَدُهُمْ فِي رِجْلِهِ الْخَيْطَ الاَْبْيَضَ وَالْخَيْطَ الاَْسْوَدَ، وَلَمْ يَزَلْ يَأُكُلُ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُ رُؤْيَتُهُمَا، فَأَنْزَلَ اللهُ بَعْدُ ﴿مِنَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ فَعَلِمُوا أَنَّهُ إِنَّمَا يَعْنِي اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ»**([[12]](#footnote-12))**.

یعنی: «سهل بن سعد گوید: وقتى آیه: ﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ ٱلۡخَيۡطُ ٱلۡأَبۡيَضُ مِنَ ٱلۡخَيۡطِ ٱلۡأَسۡوَدِ﴾ نازل گردید، چون هنوز کلمه ﴿مِنَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ نازل نشده بود، عده‌اى از مردم وقتى مى‌خواستند روزه بگیرند، براى تشخیص آخر شب از اوّل روز، دو رشته نخ را یکى سفید و دیگرى سیاه، بر ساق پاى خود مى‌بستند و تا وقتى این دو نخ از هم تشخیص داده مى‌شد به خوردن و نوشیدن ادامه مى‌دادند، خداوند متعال لفظ ﴿مِنَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ را نازل نمود، آن وقت برایشان معلوم گردید، که منظور خداوند، تشخیص سیاهى شب از طلوع فجر مى‌باشد»، (نه تشخیص ریسمان سیاه از ریسمان سفید).

**662-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَب: أَنَّ رَسُولَ اللهِ ج، قَالَ: «إِنَّ بِلاَلاً يُؤَذِّنُ بِلَيْلٍ، فَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يُنَادِيَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ»**([[13]](#footnote-13))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج فرمود: «اذان بلال وقتى است که قسمتى از شب باقى است بنابراین بعد از آن هم به خوردن و نوشیدن ادامه دهید، تا اینکه عبدالله ابن امّ مکتوم شروع به اذان مى‌کند». (و همین که ابن امّ مکتوم اذان را شروع کرد باید از خوردن و نوشیدن و هر کارى که مخالف روزه است دورى کنید).

663- حدیث: «عَائِشَةَل، أَنَّ بِلاَلاً كَانَ يُؤَذِّنُ بِلَيْلٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ: كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يُؤَذِّنَ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ، فَإِنَّهُ لاَيُؤَذِّنُ حَتَّى يَطْلَعَ الْفَجْرُ»**([[14]](#footnote-14))**.

یعنی: «عایشه گوید: بلال که اذان مى‌گفت مقدارى از شب باقى بود، پیغمبر ج فرمود: تا وقتى که ابن امّ مکتوم اذان را شروع مى‌کند، به خوردن و نوشیدن ادامه دهید، چون ابن امّ مکتوم تا طلوع فجر فرا نرسد اذان را نمى‌گوید». (و همین که ابن امّ مکتوم اذان گفت باید از خوردن و نوشیدن خوددارى کنید).

**664- حديث:** «عَبْدِاللهِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنِ النَّبِيِّ ج، قَالَ: «لاَ يَمْنَعَنَّ أَحَدَكُمْ» أَوْ «أَحَداً مِنْكُمْ أَذَانُ بِلاَلٍ مِنْ سُحُورِهِ، فَإِنَّهُ يُؤَذِّنُ» أَوْ «يُنَادِي بِلَيْلٍ لِيَرْجِعَ قَائِمَكُمْ وَلِيُنَبِّهَ نَائِمَكُمْ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَقُولَ الْفَجْرُ أَوِ الصُّبْحُ». وَقَالَ بِأَصَابِعِهِ وَرَفَعَهَا إِلَى فَوْقُ وَطَأْطَأَ إِلَى أَسْفَلُ حَتَّى يَقُولَ هكَذَا»**([[15]](#footnote-15))**.

یعنی: «عبدالله بن مسعود گوید: پیغمبر ج فرمود: نباید هیچیک از شما به خاطر اذان گفتن بلال (در آخر شب) از خوردن سحرى دست بکشد، چون وقتى که بلال اذان مى‌گوید، هنوز مقدارى از شب باقى است. بلال به این خاطر در شب اذان مى‌گوید تا کسانى که بیدارند و مشغول عبادت هستند، دست از عبادت بکشند (و به استراحت و خوردن سحرى بپردازند) و کسانى که خوابیده‌اند بیدار شوند (و خود را براى نماز صبح و سایر کارهاى دیگر آماده سازند) و فجر صادق همان روشنایى و نور عریضى نیست که بالاتر از افق ظاهر مى‌شود»، (بلکه این فجر کاذب مى‌باشد که ابتدا در نزدیکى وسط آسمان به صورت گسترده ظاهر مى‌گردد و به طور عمودى به طرف افق پایین مى‌آید، پیغمبر ج براى نشان دادن کیفیت طلوع فجر کاذب) انگشتانش را بلند نمود و به وسط آسمان اشاره کرد، آنگاه سر انگشتانش را عمودى به سوى افق پایین کشید. (و فجر کاذب را با دست ترسیم نمود، و فرمود: فجرکاذب به این کیفیت ظاهر مى‌شود، و چون این فجر جزو شب است احکام شرعى مخصوص روزه به آن تعلق نمى‌گیرد، تا وقتى که فجر صادق ظاهر نگردد شما مى‌توانید خوردن و نوشیدن و سایر کارهاى شرعى را که با روزه حرام مى‌گردد انجام دهید، و نشانه فجر صادق هم این است که ابتدا نور عریضى در افق ظاهر مى‌شود و به سرعت در دو جهت راست و چپ به صورت مستطیل و افقى امتداد مى‌یابد، و پیغمبر ج براى نشان دادن کیفیت طلوع فجر صادق، ابتدا دو انگشت سبابه و وسطاى خود را روى هم قرار داد، و بعداً آن‌ها را به طرف راست و چپ از هم جدا کرد و فجر صادق را ترسیم کرد، و فرمود:) تا به این صورت طلوع نکند فجر صادق نیست.

«لیس له أن یقول الفجر: کلمه (له) در هیچیک از روایت‌هاى مسلم و بخارى وجود ندارد و وجود آن معنى جمله را مبهم مى‌سازد پس معلوم مى‌گردد چه از نظر روایت و چه از لحاظ درایت وجود (له) بى‌مورد و به اشتباه از جانب ناسخ اضافه شده است. یقول: به معنى یظهر است و فجر اسم لیس است، یعنى فجر صادق به این صورت ظاهر نمى‌شود. وقال بأصابعه: قال به معنى اشاره است، یعنى پیغمبر ج با انگشتانش اشاره کرد. طأطأ: پایین آورد. حتّى یقول هکذا: یقول به معنى یظهر است و هکذا اشاره به ترسیم فجر صداق با دو انگشت سبابه و وسطى است، یعنى تا به این کیفیت ظاهر نشود فجر صادق نیست. این حدیث یکى از احادیث بسیار مشکلى است که ساعت‌هاى فراوان براى درک معنى صحیح آن وقت صرف گردید تا با تأیید خداوند متعال و کمک کتاب‌هاى فتح البارى / ج 2/ ص 82، و ارشاد السارى / ج 2/ ص 12، و شرح نووى بر مسلم / ج 7/ ص 204یعنی: «205، و سایر احادیث موجود در این موضوع توفیق درک و بیان معنى صحیح آن حاصل گردید».

باب 9: ثواب سحرى خوردن و تأکید بر مستحب بودن آن و مستحب بودن تأخیر سحرى و تعجیل در افطار

**665**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ج: «تَسَحَّرُوا فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةً»**([[16]](#footnote-16))**.

یعنی: «انس بن مالک گوید: پیغمبر ج فرمود: (به هنگام روزه) سحرى بخورید چون در سحرى خوردن برکت وجود دارد».

**666-** حدیث: «زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ. عَنْ أَنَسٍ أَنَّ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ حَدَّثَهُ أَنَّهُمْ تَسَحَّرُوا مَعَ النَّبِيِّ ج ثُمَّ قَامُوا إِلَى الصَّلاَةِ، قُلْتُ: كَمْ بَيْنَهُمَا؟ قَالَ: قَدَرُ خَمْسِينَ أَوْ سِتِّينَ، يَعْنِي آيَةً»**([[17]](#footnote-17))**.

یعنی: «انس گوید: زید بن ثابت به من گفت: که او با پیغمبر ج سحرى مى‌خوردند، سپس بلند شدند و نماز صبح را خواندند، از زید پرسیدم: فاصله بین سحرى خوردن و نماز شما چقدر بود؟ گفت: به اندازه خواندن پنجاه یا شصت آیه بود».

667- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ ج، قَالَ: لاَ يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا عَجَّلُوا الْفِطْرَ»**([[18]](#footnote-18))**.

یعنی: «سهل بن سعد گوید: پیغمبر ج فرمود: مادام مردم بر تعجیل در افطار باقى باشند و این سنّت را رعایت کنند، هنوز نظم و خیر و برکت در میان آنان وجود خواهد داشت». (و این امر نشانه پایبندى آنان به نظام اسلام مى‌باشد که موجب سعادت و خوشبختى است).

باب 10: بیان پایان وقت روزه و تمام شدن روز

**668-** حدیث: «عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ ج: إِذَا أَقْبَلَ اللَّيْلُ مِنْ ههُنَا، وَأَدْبَرَ النَّهَارُ مِنْ ههُنَا، وَغَرَبَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ»**([[19]](#footnote-19))**.

یعنی: «عمر بن خطاب گوید: پیغمبر ج فرمود: هرگاه شب از جانب مشرق فرا رسید، و روز از سمت غرب خارج شد، و خورشید غروب کرد، روزه دار باید افطار کند». (یعنى نشانه آمدن وقت شب و تمام شدن روز، غروب آفتاب است همین که آفتاب غروب کرد شب است، وقت روزه به پایان مى‌رسد وباید افطار نمود).

**669-** حدیث: «ابْنِ أَبِي أَوْفَىس، قَالَ: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ ج فِي سَفَرٍ، فَقَالَ لِرَجُلٍ: «انْزِلْ فَاجْدَحْ لِي» قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ! الشَّمْسَُ، قَالَ: «انْزِلْ فَاجْدَحْ لِي» قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ! الشَّمْسَُ، قَالَ: «انْزِلْ فَاجْدَحْ لِي» فَنَزَلَ فَجَدَحَ لَهُ، فَشَرِبَ؛ ثُمَّ رَمَى بِيَدِهِ ههُنَا، ثُمَّ قَالَ: «إِذَا رَأَيْتُمْ اللَّيْلَ أَقْبَلَ مِنْ ههُنَا فَقَدْ أَفْطَرَ الصَّائِمُ»**([[20]](#footnote-20))**.

یعنی: «ابن ابى اوفى گوید: (در ماه رمضان) در سفرى همراه پیغمبر ج بودیم، به یک نفر فرمود: «پیاده شو، قاوت را با آب مخلوط کن تا با آن افطار نماییم». آن مرد گفت: اى رسول خدا! هنوز نور خورشید باقى است، پیغمبر ج فرمود: «پیاده شو، و آن را مخلوط کن تا افطار کنیم». آن مرد باز گفت: اى رسول خدا! هنوز نور خورشید باقى است، باز پیغمبر ج فرمود: «پیاده شو، قاوت را با آب مخلوط کن». آن مرد پیاده شد و قاوت را با آب مخلوط کرد و پیغمبر ج با نوشیدن آب افطار نمود، و سپس با دست به طرف مشرق اشاره کرد و فرمود: «وقتى که دیدید شب از این جهت فرا رسیده است آنگاه باید روزه دار افطار کند». (این سفر در ماه رمضان و غزوه فتح مکه واقع شد، پیغمبر روزه بود وقتى آفتاب غروب کرد به یک نفر اصحاب دستور داد تا غذاى افطار را برایش تهیه کند ولى آن صحابى چون هوا روشن، و کنار آسمان هنوز قرمز بود، فکر مى‌کرد که وقت افطار فرا نرسیده است وبر عقیده خود اصرار مى‌نمود، پیغمبرج فرمود: همین که قرص خورشید از افق غرب پنهان گردید وقت افطار است ولازم نیست هوا تاریک، و افق آسمان سیاه گردد).

«فاجدح: فعل امر و مشتق از جدح به معنى آمیخته کردن قاوت با شیر یا آب است».

باب 11: نهى از روزه بودن چند شب و چند روز پشت سرهم بدون خوردن چیزى

**670-** حدیث: «عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَرَس، قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللهِ ج عَنِ الْوِصَالِ، قَالُوا: إِنَّكَ تُوَاصِلُ، قَالَ: «إِنِّي لَسْتُ مِثْلَكُمْ، إِنِّي أُطْعَمُ وَأُسْقَى»**([[21]](#footnote-21))**.

یعنی: «عبدالله پسر عمر گوید: پیغمبر ج اصحاب را از روزه پیوسته (وصال) منع کرد (فرمود: نباید چند شب و روز بدون افطار روزه باشید). اصحاب گفتند: اى رسول خدا! چرا شما روزه پیوسته مى‌گیرید؟ پیغمبر ج فرمود: من مانند شما نیستم و از جانب خداوند به من غذا داده مى‌شود».

(امام ابن القیم گوید: احتمال دارد که این غذا نزول فیض و رحمت و برکت و معارف الهى بر روح مقدس پیغمبر باشد، وقتى که در حالت مناجات و نیایش با ذات الله قرار مى‌گرفت به اندازه‌اى به عالم ملکوت نزدیک مى‌شد که جنبه مادى و جسمانى را فراموش مى‌کرد، و به تجربه ثابت شده، وقتى براى انسان‌هاى عادى نیز عشق و لذت معنوى حاصل مى‌شود، لذایذ جسمانى را فراموش مى‌نمایند)**([[22]](#footnote-22))**.

**671-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللهِ ج عَنِ الْوِصَالِ فِي الصَّوْمِ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ: إِنَّكَ تُوَاصِلُ يَا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: «وَأَيُّكُمْ مِثْلِي؟ إِنِّي أَبِيتُ يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِ». فَلَمَّا أَبَوْا أَنْ يَنْتَهُوا عَنِ الْوِصَالِ ؛ وَاصَلَ بِهِمْ يَوْمَاً، ثُمَّ يَوْمَاً، ثُمَّ رَأَوْا الْهِلاَلَ فَقَالَ: «لَوْ تَأَخَّرَ لَزِدْتُكُمْ» كَالتَّنْكِيلِ لَهُمْ حِينَ أَبَوْا أَنْ يَنْتَهُوا»**([[23]](#footnote-23))**.

یعنی: «ابوهریره گوید: (عدّه‌اى که روزه پیوسته داشتند) پیغمبر ج آنان را ازاین کار منع کرد. یکى از مسلمانان گفت: پس چرا شما خودروزه پیوسته مى‌گیرید؟! پیغمبر ج فرمود: «کدام یک از شما مانند من مى‌باشد؟ من از جانب پروردگارم تغذیه مى‌شوم». پیامبر ج چون دید که این عده دست از روزه وصال (پیوسته) بر نمى‌دارند، دستور داد دو روز پشت سر هم چیزى نخورند ولى در روز سوم هلال را رؤیت کردند، پیغمبر ج فرمود: اگر رؤیت هلال چند روز دیگر هم به تأخیر مى‌افتاد باز هم مى‌گفتم باید به روزه وصال ادامه دهید و چیزى نخورید».

(ابوهریره گوید: پیغمبر ج وقتى که دید آنان به دستور او از روزه پیوسته خوددارى نمى‌کنند عصبانى شد و به عنوان توبیخ فرمود: اگر هلال رؤیت نمى‌شد و عید فرا نمى‌رسید اجازه نمى‌دادم چیزى بخورید).

672- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ ج، قَالَ: «إِيَّاكُمْ وَالْوِصَالَ» مَرَّتَيْنِ. قِيلَ إِنَّكَ تُواصِلُ. قَالَ: «إِنِّي أَبِيتُ يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِ، فَاكْلَفُوا مِنَ الْعَمَلِ مَا تُطِيقُونَ»**([[24]](#footnote-24))**.

یعنی: «ابوهریره گوید: پیغمبر ج دوبار فرمود: «شما باید از روزه پیوسته خوددارى کنید». گفتند: اى رسول خدا! شما خود روزه وصال را مى‌گیرید؟ پیغمبر ج فرمود: از جانب خدا به من آب و غذا داده مى‌شود، شما باید کارى را به عهده بگیرید که قدرت انجام آن را داشته باشید».

673- حدیث: «أَنَسٍس، قَالَ: وَاصَلَ النَّبِيُّ ج آخِرَ الشَّهْرِ، وَوَاصَلَ أُنَاسٌ مِنَ النَّاسِ، فَبَلَغَ النَّبِيَّ ج فَقَالَ: «لَوْ مُدَّ بِي الشَّهْرُ لَوَاصَلْتُ وِصَالاً يَدَعُ الْمُتَعَمِّقُونَ تَعَمُّقَهُمْ ؛ إِنِّي لَسْتُ مِثْلَكُمْ، إِنِّي أَظَلُّ يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِ»**([[25]](#footnote-25))**.

یعنی: «انس گوید: پیغمبر ج در آخر ماه (رمضان) روزه وصال گرفت و عدّه‌اى هم (با وجود نهى پیغمبر) روزه وصال گرفتند، پیغمبر ج از جریان باخبر شد، و فرمود: «اگر این ماه بیشتر طول مى‌کشید و دیرتر هلال رؤیت مى‌شد باز به روزه وصال ادامه مى‌دادم تا کسانى که افراط مى‌کنند و کارها را بر خود سخت مى‌گیرند، دست از این افراط و سخت گیرى بردارند». (و در این مورد نباید از من تبعیت کنید) چون من مانند هیچیک از شما نیستم، و از جانب خدا تغذیه مى‌شوم».

674- حدیث: «عَائِشَةَل، قَالَتْ: نَهَى رَسُولُ اللهِ ج عَنِ الْوِصَالِ، رَحْمَةً لَهُمْ، فَقَالُوا إِنَّكَ تُوَاصِلُ. قَالَ: «إِنِّي لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ، إِنِّي يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِ»**([[26]](#footnote-26))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج به خاطر محبت و رحم نسبت به مردم آنان را از روزه وصال منع نمود، مردم گفتند: اى رسول خدا! چرا خودت روزه وصال مى‌گیرى؟ پیغمبر ج فرمود: وضع من مانند شما نیست، چون من از جانب خداوند تغذیه مى‌شوم».

«وصال: در اصطلاح شرع عبارت است از روزه چند شب و روزه پشت سرهم بدون افطار و خوردن چیزى».

باب 12: حرام نبودن بوسه همسر به هنگام روزه براى کسانى که نفس و آرزوى آنان تحریک نمى‌شود

**675-** حدیث: «عَائِشَةَل، قَالَتْ: إِنْ كَانَ رَسُولُ اللهِ ج لَيُقَبِّلُ بَعْضَ أَزْوَاجِهِ وَهُوَ صَائِمٌ ؛ ثُمَّ ضَحِكَتْ»**([[27]](#footnote-27))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج در حالى که روزه داشت، بعضى از زن‌هایش را مى‌بوسید، سپس عایشه خندید». (و با این خنده نشان داد که این بعض خودش بوده است).

**676-** حدیث: «عَائِشَةَل، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ ج يُقَبِّلُ وَيُبَاشِرُ وَهُوَ صَائِمٌ، وَكَانَ أَمْلَكَكُمْ لاِِرْبِهِ»**([[28]](#footnote-28))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج زن‌هایش را مى‌بوسید و با آن‌ها شوخى مى‌کرد در حالى که روزه داشت و او از همه شما بر نفسش مسلط‌تر بود»، (یعنى با تسلطى که بر نفس خود داشت بیم این نبود که در اثر بوسه و یا بازى تحریک شود و دچار نزدیکى با زن‌هایش گردد. امام شافعى عقیده دارد بوسیدن همسر براى جوان‌ها و کسانى که تحریک مى‌شوند مکروه است و براى پیرها و کسانى که اطمینان دارند تحریک نمى‌شوند، مباح است).

باب 13: درست بودن روزه کسى که با حالت جنابت شب را روز کند

**677-** حدیث: «عَائِشَةَ وَأُمِّ سَلَمَة، عَنْ أَبِي بَكْرِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمنِ بْنِ الْحرْثِ بْنِ هِشَامٍ، أَنَّ أَبَاهُ عَبْدَالرَّحْمنِ أَخْبَرَ مَرْوَانَ أَنَّ عَائِشَةَ وَأُمَّ سَلَمَةَ أَخْبَرَتَاهُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ج كَانَ يُدْرِكُهُ الْفَجْرُ وَهُوَ جُنُبٌ مِنْ أَهْلِهِ، ثُمَّ يَغْتَسِلُ وَيَصُومُ.

فَقَالَ مَرْوَانُ لِعَبْدِالرَّحْمنِ بْنِ الْحرْثِ: أُقْسِمُ بِاللهِ لَتُقَرِّعَنَّ بِهَا أَبَا هُرَيْرَةَ، وَمَرَوَانُ يَوْمَئِذٍ عَلَى الْمَدِينَةِ ؛ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَكَرِهَ ذلِكَ عَبْدُالرَّحْمنِ ثُمَّ قُدِّرَ لَنَا أَنْ نَجْتَمِعَ بِذِي الْحُلَيْفَةِ وَكَانَتْ لاَِبِي هُرَيْرَةَ هُنَالِكَ أَرْضٌ، فَقَالَ عَبْدُالرَّحْمنِ لاَِبِي هُرَيْرَةَ إِنِّي ذَاكِرٌ لَكَ أَمْراً، وَلَوْلاَ مَرْوَانَ أَقْسَمَ عَلَيَّ فِيهِ لَمْ أَذْكُرُهُ لَكَ فَذَكَرَ قَوْلَ عَائِشَةَ وَأُمِ سَلَمَةَ ؛ فَقَالَ كَذلِكَ حَدَّثَنِي الْفَضْلُ بْنُ عَبَّاسٍ، وَهُوَ أَعْلَمُ»**([[29]](#footnote-29))**.

یعنی: «ابو بکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشـام گوید: پدرم عبدالرحمن به مروان خبر داد که عایشه و امّ سلمه به من گفتند: گاهى فجر صادق طلوع مى‌کرد ولى پیغمبر ج به واسطه نزدیکى با زن‌هایش (در شب) هنوز جنابت داشت، و بعد از طلوع غسل مى‌کرد، و به روزه‌اش ادامه مى‌داد.

مروان به عبدالرحمن گفت: شما را به خدا قسم مى‌دهم با نقل این حدیث (عایشه و امّ سلمه) ابوهریره را توبیخ و سرکوب نمایید (که مى‌گوید: کسى که به هنگام طلوع فجر جنابت داشته باشد روزه‌اش باطل است). البتّه مروان در آن هنگام حاکم مدینه بود، ابوبکر گوید: عبدالرحمن (پدر ابو بکر) از این موضوع ناراحت شد، ولى بعد موفق شدیم در ذوالحلیفة که ابو هریره در آنجا زمینى داشت با او ملاقات کنیم، و عبدالرحمن به ابوهریره گفت: من موضـوعى را به شما مى‌گویم، اگر مروان مرا قسم نمى‌داد آن را به شما نمى‌گفتم، عبدالرحمن حدیث عایشه و امّ سلمه را براى ابو هریره نقل کرد، ابو هریره گفت: فضل بن عباس هم اینطور برایم نقل نمود (یعنى فضل گفت روزه را باطل مى‌نماید)، و او هم عالم‌تر است».

(علماء و جمهور اصحاب اجماع دارند که جنابت موجب ابطال روزه نمى‌باشد)**([[30]](#footnote-30))**.

باب 14: سخت گیرى در تحریم جماع در روز رمضان بر کسانى که روزه هستند، و کسى که روزه باشد در روز رمضان مرتکب این عمل شود کفاره بزرگى بر او واجب مى‌شود فرق نمى‌کند ثروتمند باشد یا فقیر تا زمانى که این کفاره را مى‌دهد ذمّه او بدهکار است

**678-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ ج، فَقَالَ: إِنَّ الاَْخِرَ وَقَعَ عَلَى امْرَأَتِهِ فِي رَمَضَانَ، فَقَالَ: «أَتَجِدُ مَا تُحَرِّرُ رَقَبَةً؟» قَالَ. لاَ. قَالَ: «فَتَسْتَطِيعُ أَنْ تَصُومَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ؟» قَالَ: لاَ. قَالَ: «أَفَتَجِدُ مَا تُطْعِمُ بِهِ سِتِّينَ مِسْكِينَاً؟» قَالَ: لاَ. قَالَ: فَأُتِيَ النَّبِيُّ ج بِعَرَقٍ فِيهِ تَمْرٌ، وَهُوَ الزَّبِيلُ، قَالَ: «أَطْعِمْ هذَا عَنْكَ» قَالَ: عَلَى أَحْوَجَ مِنَّا؟ مَا بَيْنَ لاَبَتَيْهَا أَهْلُ بَيْتٍ أَحْوَجُ مِنَّا. قَالَ: فَأَطْعِمْهُ أَهْلَكَ»**([[31]](#footnote-31))**.

یعنی: «ابوهریره گوید: یک نفر پیش پیغمبر ج آمد و گفت: آن مردى که در آخر مجلس ایستاده است در روز رمضان با همسرش نزدیکى نموده است، پیغمبر ج به آن مرد گفت: «آیا مى‌توانى برده‌اى را آزاد کنى؟» آن مرد گفت: خیر، پیغمبر ج فرمود: «مى‌توانى دو ماه پشت سر هم روزه بگیرى؟» آن مرد گفت: خیر، پیغمبر ج گفت: «آیا مى‌توانى به شصت نفر طعام بدهى؟» آن مرد گفت: خیر، در این اثنا یک زنبیل پر از خرما را براى پیغمبر ج آوردند، پیغمبر ج فرمود: «این را به کفاره گناهى که مرتکب شده‌اى به دیگران ببخش». آن مرد گفت: آن را به چه کسانى بدهم که از من محتاج‌تر باشند؟ در حالى که در شهر مدینه کسى از ما محتاج‌تر نیست، پیغمبر ج فرمود: این خرما را به بچه‌هاى خودت بده».

«لابت: زمینى است که پوشیده از سنگ‌هاى سیاه باشد، و شهر مدینه در بین دو منطقه قرار گرفته است که با سنگ‌هاى سیاه پوشیده مى‌باشد. عرق: زنبیل، و ظرفى که از برگ درخت خرما ساخته مى‌شود».

**679-** حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: أَتِيَ رَجُلٌ النَّبِيَّ ج فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: احْتَرَقْتُ. قَالَ: «مِمَّ ذَاكَ؟» قَالَ: وَقَعَتُ بِامْرَأَتِي فِي رَمَضَانَ. قَالَ لَهُ: «تَصَدَّقْ» قَالَ: مَا عِنْدِي شَيْءٌ، فَجَلَسَ. وَأَتَاهُ إِنْسَانٌ يَسُوقُ حِمَاراً، وَمَعَهُ طَعَامٌ (قَالَ عَبْدُالرَّحْمنِ، أَحَدُ رُوَاةِ الْحَدِيثِ: مَا أَدْرِي مَا هُوَ) إِلَى النَّبِيِّ ج؛ فَقَالَ: «أَيْنَ الْمُـحْتَرِقُ؟» فَقَالَ: هَا أَنَا ذَا. قَالَ: «خُذْ هذَا فَتَصدَّقْ بِهِ» قَالَ: عَلَى أَحْوَجَ مِنِّي؟ مَا لاَِهْلِي طَعَامٌ. قَالَ: فَكُلُوهُ»**([[32]](#footnote-32))**.

یعنی: «عایشه گوید: مردى در مسجد پیش پیغمبر ج آمد و گفت: به آتش (دوزخ) سوخته شده‌ام پیغمبر ج فرمود: «به خاطر چه سوخته شده‌اى؟»، گفت: در رمضان باهمسرم نزدیکى نموده‌ام، پیغمبر ج گفت: «صدقه بده». گفت چیزى ندارم، آن مرد نشست، در این اثنا یک نفر که افسار الاغش را مى‌کشید پیش پیغمبر آمد و مقدارى طعام براى پیغمبر ج آورد. (عبدالرحمن یکى از راویان حدیث مى‌گوید: نمى‌دانم نوع این طعام چه بود) پیغمبر ج گفت: «آن شخص سوخته شده کجا است؟» آن مرد جواب داد: من اینجا هستم، پیغمبر ج گفت: «این طعام را بگیر، و آن را به عنوان صدقه به دیگران ببخش». آن مرد گفت: مگر کسى محتاج‌تر از من وجود دارد؟! در حالى که بچه‌هایم غذا ندارند، پیغمبر ج گفت: «با بچه‌هایت آن را بخورید»».

(مذهب صحیح شافعى وجمهور علماء این است: کسى که مى‌داند در روز رمضان جماع باهمسرش حرام است وعمداً در روزرمضان درحالى که روزه است باهمسرش نزدیکى مى‌کند بر او واجب است برده‌اى را آزاد کند، و اگر نتوانست برده‌اى را آزاد نماید، واجب است دو ماه پشت سرهم روزه باشد، ودرصورت عدم قدرت بر روزه، واجب است شصت نفر مسکین را طعام دهد ولى اگر نمى‌دانست که نزدیکى با همسر به هنگام روزه رمضان حرام است، و یا فراموش کرده بود که روزه است در چنین حالتى کفاره ندارد و روزه‌اش هم باطل نمى‌شود، و باید گفته شود که وجوب کفاره تنها به عهده مرد است و زن ملزم به دادن آن نمى‌باشد)**([[33]](#footnote-33))**.

باب 15: در ماه رمضان به هنگام سفر، گرفتن روزه و یا خوردن آن هر دو جایز است به شرط اینکه سفر معصیت نباشد و مسافت آن دو مرحله و یا بیشتر از آن باشد

**680-** حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ فِي رَمَضَانَ، فَصَامَ حَتَّى بَلَغَ الْكَدِيدَ أَفْطَرَ، فَأَفْطَرَ النَّاسُ»**([[34]](#footnote-34))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج در ماه رمضان از مدینه به سوى مکه خارج شد، تا وقتى که به «کدید» (محلى است در بین مکه و مدینه و هفت مرحله از مدینه دور است) رسید، روزه بود، و همین که به آنجا رسید، روزه‌اش را خورد، و مردم هم به تبعیت از پیغمبر ج روزه‌شان را خوردند».

**681**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** فِي سَفَرٍ، فَرَأَى زِحَامًا وَرَجُلاً قَدْ ظُلِّلَ عَلَيْهِ؛ فَقَالَ: مَا هذَا فَقَالُوا: صَائمٌ فَقَالَ: لَيْسَ مِنَ الْبِرِّ الصَّوْمُ فِي السَّفَرِ»**([[35]](#footnote-35))**.

جابر بن عبدالله گوید: پیغمبر ج که در سفر بود دید عده‌اى بر مردى جمع شده‌اند و سایه‌اى برایش درست کرده‌اند (چون از شدت گرما و تشنگى روزه به کلى ناراحت بود) پیغمبر ج فرمود: «موضوع چیست؟» گفتند: این مرد روزه است (و ناراحت مى‌باشد). فرمود: «روزه در سفر، جزو عبادت نیست». (یعنى وقتى که ناراحتى به این مرحله برسد چنین روزه‌اى عبادت نیست، امام شافعى و اکثر علماء عقـیده دارند، روزه در سفر براى کسانى که دچار مشقت و ضرر نمى‌شوند، ثوابش بیشتر و بهتر است، ولى در صورت وجود مشقت و ضرر براى مسافر ترک روزه بهتر است)**([[36]](#footnote-36))**.

**682**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: كُنَّا نُسَافِرُ مَعَ النَّبِيِّ **ج**، فَلَمْ يَعِبِ الصَّائِمُ عَلَى الْمُفْطِرِ، وَلاَ الْمُفْطِرُ عَلَى الصَّائمِ»**([[37]](#footnote-37))**.

یعنی: «انس بن مالک گوید: ما (در رمضان) با پیغمبر ج مسافرت کردیم (عده‌اى روزه بودند و عده‌اى روزه نداشتند) نه کسانى که روزه داشتند بر کسانى که روزه نبودند ایراد مى‌گرفتند ونه کسانى که روزه نداشتند از روزه‌داران ایراد مى‌گرفتند». (و این نشانه آن است که هر دو امر جایز است و در غیر اینصورت گروهى بر دیگرى ایراد مى‌گرفت).

باب 16: ثواب کسانى که در سفر روزه نمى‌گیرند و کار مى‌کنند

**683**- حدیث: «أَنَسٍس، قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ **ج**، أَكْثَرُنَا ظِلاً الَّذِي يَسْتَظِلُّ بِكِسَائِهِ؛ وَأَمَّا الَّذِينَ صَامُوا فَلَمْ يَعْمَلُوا شَيْئًا، وَأَمَّا الَّذِينَ أَفْطَرُوا فَبَعَثُوا الرِّكَابَ وامْتَهَنُوا وَعَالَجُوا؛ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: ذَهَبَ الْمُفْطِرُونَ الْيَوْمَ بِالأَجْرِ»**([[38]](#footnote-38))**.

یعنی: «انس گوید: ما (در سفرى) با پیغمبر ج بودیم، اکثر کسانى که در بین ما سایه داشتند کسانى بودند که لباس‌هاى خود را سایه قرار داده بودند، و کسانى که روزه بودند، هیچ کارى را انجام نمى‌دادند، امّا کسانى که روزه نبودند، کارهاى مربوط به شترها را از قبیل آب دادن به آن‌ها و... انجام مى‌دادند، و غذا را آماده مى‌کردند و خدمت به روزه داران هم مى‌نمودند، پیغمبر ج فرمود: امروز کسانى که روزه نبودند اجر و ثواب را به خود اختصاص دادند».

«امتهنوا: کارهاى منزل را انجام دادند. عالجوا: به روزه داران خدمت کردند».

باب 17: مسافر اختیار دارد، روزه را بگیرد یا نگیرد

**684**- حدیث: «عَائِشَةَ، زوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّ حَمْزَةَ بْنَ عَمْرٍو الأَسْلَمِيَّ قَالَ لِلنَّبِيِّ **ج**: أَأَصُومُ فِي السَّفَرِ وَكَانَ كَثِيرَ الصِّيَامِ، فَقَالَ: إِنْ شِئْتَ فَصُمْ وَإِنْ شِئْتَ فَأَفْطِرْ»**([[39]](#footnote-39))**.

یعنی: «عایشه همسر پیغمبر ج گوید: حمزه بن عمرو اسلمى شخصى بود که بسیار روزه مى‌گرفت از پیغمبر ج پرسید: آیا در سفر روزه بگیرم؟ پیغمبر ج فرمود: «اگر مى‌خواهى روزه باش و اگر نمى‌خواهى روزه را بخور».

**685**- حدیث: «أَبِي الدَّرْداءِس، قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، فِي يَوْمٍ حَارٍّ، حَتَّى يضَعَ الرَّجُلُ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ مِنْ شِدَّةِ الْحَرِّ، وَمَا فِينَا صَائمٌ، إِلاَّ مَا كَانَ مِنَ النَّبِيِّ **ج** وَابْنِ رَوَاحَةَ»**([[40]](#footnote-40))**.

یعنی: «ابو درداء گوید: در یکى از سفرهاى پیغمبر ج با او از مدینه خارج شدیم هوا به اندازه‌اى گرم بود، که مردم از شدت گرما دستشان را روى سر خود قرار مى‌دادن و کسى در میان ما به جز پیغمبر ج و عبدالله بن رواحه روزه نبود».

باب 18: مستحب است که حاجى در عرفات، در روز عرفه روزه نگیرد

**686**- حدیث: «أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتِ الْحَارِثِ، أَنَّ نَاسًا اخْتَلَفُوا عِنْدَهَا، يَوْمَ عَرَفَةَ، فِي صَوْمِ النَّبِيِّ **ج**؛ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: هُوَ صَائمٌ وَقَالَ بَعْضُهُمْ: لَيْسَ بِصَائمٍ فَأَرْسَلَتْ إِلَيْهِ بِقَدَحِ لَبَنٍ، وَهُوَ وَاقِفٌ عَلَى بَعِيرِهِ، فَشَرِبَهُ»**([[41]](#footnote-41))**.

یعنی: «امّ الفضل دختر حارث گوید: عده‌اى از مردم پیش من راجع به روزه پیغمبر در روز عرفه با هم اختلاف داشتند، بعضى مى‌گفتند: پیغمبر ج روزه است، و بعضى مى‌گفتند: (امروز که عرفه است) پیغمبر ج روزه نیست، (امّ الفضل هم براى روشن شدن موضوع) یک لیوان شیر را براى پیغمبر ج فرستاد و پیامبر در حالى که بر شترش سوار بود آن را نوشید»، (و معلوم شد آن روز که عرفه بود پیغمبر روزه نداشت).

**687**- حدیث: «مَيْمُونَةَ، أَنَّ النَّاسَ شَكُّوا فِي صِيَامِ النَّبِيِّ **ج** يَوْمَ عَرَفَةَ، فَأَرْسَلَتْ إِلَيْهِ بِحِلاَبٍ، وَهُوَ وَاقِفٌ فِي الْمَوْقِفِ، فَشَرِبَ مِنْهُ، وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ»**([[42]](#footnote-42))**.

یعنی: «میمونه گوید: عده‌اى در مورد روزه پیغمبر ج در روز عرفه شک داشتند مقدارى، شیر برایش فرستادم، در حالى که پیغمبر ج در عرفات ایستاده بود آن را نوشید و مردم هم او را تماشا مى‌کردند».

باب 19: روزه عاشوراء

**688**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ قُرَيْشًا كَانَتْ تَصُومُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، ثُمَّ أَمَرَ رَسُولُ اللهِ **ج** بِصِيَامِهِ حَتَّى فُرِضَ رَمَضَانُ، وَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ شَاءَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ شَاءَ أَفْطَرَ»**([[43]](#footnote-43))**.

یعنی: «عایشه گوید: قریش در دوره جاهلیت در روز عاشوراء روزه مى‌گرفتند، پیغمبر ج هم دستور داد که مسلمانان در روز عاشوراء روزه باشند تا اینکه روزه ماه رمضان واجب شد، آن‌گاه پیغمبر ج فرمود: هرکس مى‌خواهد عاشوراء روزه باشد و اگر نمى‌خواهد روزه نباشد». (یعنى روزه عاشوراء واجب نیست).

**689**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: كَانَ عَاشُورَاءُ يَصُومُهُ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ، فَلَمَّا نَزَلَ رَمَضَانُ، قَالَ: مَنْ شَاءَ صَامَهُ وَمَنْ شَاءَ لَمْ يَصُمْهُ»**([[44]](#footnote-44))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: مردم دوره جاهلیت در روز عاشوراء روزه مى‌گرفتند، وقتى که آیه وجوب روزه ماه رمضان نازل شد، پیغمبر ج فرمود: هرکس مى‌خواهد مى‌تواند عاشوراء روزه باشد و هرکس مى‌خواهد روزه نباشد».

**690**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ دَخَلَ عَلَيْهِ الأَشْعَثُ وَهُوَ يَطْعَمُ، فَقَالَ: الْيَوْمُ عَاشُورَاء، فَقَالَ: كَانَ يُصَامُ قَبْلَ أَنْ يَنْزِلَ رَمَضَانُ، فَلَمَّا نَزَلَ رَمَضَانُ تُرِكَ، فَادْنُ فَكُلْ»**([[45]](#footnote-45))**.

یعنی: «اشعث پیش عبدالله بن مسعود رفت، دید که غذا مى‌خورد، به عبدالله گفت: امروز عاشوراء است (چرا روزه نیستى؟!) عبدالله گفت: روزه عاشوراء، قبل از واجب شدن ماه رمضان لازم بود وقتى که رمضان واجب شد دیگر روزه عاشوراء ترک گردید، و به او گفت بنشین با من غذا بخور».

**691**- حدیث: «مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ عَبْدِ الرَحْمنِ، أَنَّهُ سَمِعَ مُعَاوِيَةَ ابْنَ أَبِي سُفْيَانَ، يَوْمَ عَاشُورَاءَ، عَامَ حَجَّ، عَلَى الْمِنْبَرِ، يَقُولُ: يَا أَهْلَ الْمَدِينَة أَيْنَ عُلَمَاؤُكُمْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَقُولُ: هذَا يَوْمُ عَاشُورَاءَ، وَلَمْ يُكْتَبْ عَلَيْكُمْ صِيَامُهُ، وَأَنَا صَائمٌ، فَمَنْ شَاءَ فَلْيَصُمْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُفْطِرْ»**([[46]](#footnote-46))**.

یعنی: «حمید بن عبدالرحمن گوید: شنیدم که معاویه پسر ابوسفیان در روز عاشوراء در سالى که حج را (به عنوان امیرالحاج) انجام داد بر بالاى منبر مى‌گفت: اى اهل مدینه ! علماى شما کجا هستند؟ من شنیدم که رسول خدا مى‌گفت: امروز عاشوراء است و روزه آن بر شما واجب نیست و من روزه هستم، هر کس میل دارد روزه باشد و کسى که نمى‌خواهد روزه نباشد».

**692**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَدِمَ النَّبِيُّ **ج** المَدِينَة، فَرَأَى الْيَهُودَ تصُومُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ، فَقَالَ: مَا هذَا قَالُوا: هذَا يَوْمٌ صَالِحٌ، هذَا يَوْمُ نَجَّى اللهُ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ عَدُوِّهِمْ فَصَامَهُ مُوسى، قَالَ: فَأَنَا أَحَقُّ بِمُوسى مِنْكُمْ فَصَامَهُ وَأَمَرَ بِصِيَامِهِ»**([[47]](#footnote-47))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: وقتى که پیغمبر ج به مدینه مهاجرت نمود، دید که یهودی‌ها در روز عاشوراء روزه هستند، فرمود: «چرا امروز روزه هستید؟» گفتند: امروز روز مبارکى است، خداوند در آن قوم بنى‌اسرائیل را از شرّ دشمنانشان نجات داد، و به شکرانه آن موسى عاشوراء را روزه گرفت». پیغمبر ج فرمود: «من از شما نسبت به موسى نزدیک‌تر هستم». بنابراین پیغـمبر ج در روز عاشـوراء روزه شد و دستور داد که مسلمانان هم در این روز، روزه باشند».

**693**- حدیث: «أَبِي مُوسىس، قَالَ: كَانَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ تَعُدُّهُ الْيَهُودُ عِيدًا قَالَ النَّبِيُّ **ج**: فَصُومُوهُ أَنْتُمْ»**([[48]](#footnote-48))**.

یعنی: «ابو موسى گوید: یهودیان روز عاشوراء را عید مى‌گرفتند، پیغمبر ج فرمود: «شما مسلمانان در عاشوراء روزه باشید».

694- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: مَا رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج** يَتَحَرَّى صِيَامَ يَوْم فَضَّلَهُ عَلَى غَيْرِهِ إِلاَّ هذَا الْيَوْمَ، يَوْمَ عَاشُورَاءَ؛ وَهذَا الشَّهْرَ، يَعْنِي شَهْرَ رَمَضَانَ»**([[49]](#footnote-49))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: هرگز نمى‌دیدم که پیغمبر ج عمداً روزه یک روز را بر روز دیگرى ترجیح دهد مگر روزه امروز، روز عاشوراء و مگر روزه این ماه، ماه رمضان». (یعنى روزه عاشوراء را بر سایر روزه‌هاى سنّت ترجیح مى‌داد و روزه ماه رمضان را بر همه روزه‌هاى دیگر تفضیل مى‌بخشید).

باب 21: کسى که عاشوراء چیزى بخورد و بعداً بیادش آمد که عاشوراء است، بهتر است بقیه روز چیزى را نخورد

**695**- حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوعِس، أَنَّ النَّبِيِّ **ج** بَعَثَ رَجُلاً يُنَادِي فِي النَّاسِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ: أَنَّ مَنْ أَكَلَ فَلْيُتِمَّ أَوْ فَلْيَصُمْ، وَمَنْ لَمْ يأْكُلْ فَلاَ يَأْكُلْ»**([[50]](#footnote-50))**.

أخرجه البخاري في: 30یعنی: «کتاب الصّوم: 21یعنی: «باب إذا نوى بالنهار صومآ.

یعنی: «سلمه بن اکوع گوید: پیغمبر ج یک نفر را فرستاد که به مردم اعلام کند که امروز عاشوراء است، کسى که شب سحرى خورده و نیت روزه را آورده است، باید روزه‌اش را تکمیل کند و تمام روز، روزه باشد، کسى که نیت روزه را نیاورده است دیگر چیزى نخورد و روزه باشد».

**696**- حدیث: «الرُّبَيِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذٍ، قَالَتْ: أَرْسَلَ النَّبِيُّ **ج** غَدَاةَ عَاشُورَاءَ إِلَى قرَى الأَنْصَارِ مَنْ أَصْبَحَ مُفْطِرًا فَلْيُتِمَّ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ، وَمَنْ أَصْبَحَ صَائمًا فَلْيَصُمْ قَالَتْ: فَكنَّا نَصُومُهُ بَعْدُ، وَنُصَوِّمُ صِبْيَانَنَا وَنَجْعَلُ لَهُمُ اللُّعْبَةَ مِنَ الْعِهْنِ، فَإِذَا بَكَى أَحَدُهُمْ عَلَى الطَّعَامِ أَعْطَيْنَاهُ ذَاكَ حَتَّى يَكُونَ عِنْدَ الإِفْطَارِ»**([[51]](#footnote-51))**.

یعنی: «ربیع دختر معوذ گوید: صبح روز عاشوراء پیغمبر ج یک نفر را به محله‌هاى انصار فرستاد (و به ایشان اعلام نمود) کسى که اوّل صبح عاشوراء روزه نبوده است، باید بقیه روز چیزى را نخورد و کسانى که با نیت روزه شب را به صبح رسانیده‌اند باید روزه را تا غروب آفتاب ادامه دهند. ربیع دختر معوذ گوید: ما از این به بعد روزه عاشوراء را مى گرفتیم، و بچه‌هایمان را نیز به روزه وادار مى‌کردیم، و اسباب بازی‌هایى از پشم برایشان درست مى‌کردیم، و هر وقت یکى از آن‌ها براى غذا گریه مى‌کرد، یک اسباب بازى را به او مى‌دادیم تا مشغول شود و تا موقع افطار چیزى به بچه‌ها نمى‌دادیم».

(جمهور علماء از جمله امام شافعى عقیده دارند که روزه عاشوراء سنّت است و واجب نیست، و این دو حدیث نیز دلالت بر مستحب بودن آن مى‌نمایند).

باب 22: نهى از روزه روز عید فطر و عید قربان

**697**- حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِس، قَالَ: هذَانِ يَوْمَانِ نَهى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ صِيَامِهِمَا: يَوْمُ فِطْرِكُمْ مِنْ صِيَامِكُمْ، وَالْيَوْمُ الآخَرُ تَأْكُلُونَ فِيهِ مِنْ نُسُكِكُمْ»**([[52]](#footnote-52))**.

یعنی: «عمر بن خطاب گوید: دو روز هست که رسول خدا ج از روزه در آن‌ها نهى فرموده است: یکى روز عید فطر و دیگرى روز عید قربان، که در آن از گوشت قربانى مى‌خورید».

**698**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: وَلاَ صَوْمَ فِي يَوْمَيْنِ: الْفِطْرِ وَالأَضْحى»**([[53]](#footnote-53))**.

یعنی: «ابو سعید خدرى گوید: پیغمبر ج فرمود: نباید در دو روز عید فطر و قربان روزه بگیرید».

**699**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ عَنْ زِيَادِ ابْنِ جُبَيْرٍ، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى ابْنِ عُمَرَ فَقَالَ: رَجُلٌ نَذَرَ أَنْ يَصُومَ يَوْمًا، قَالَ: أَظُنُّهُ، قَالَ: الاثْنَيْنِ، فَوَافَقَ يَوْمَ عِيدٍ؛ فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ: أَمَرَ اللهُ بِوَفَاءِ النَّذْرِ، وَنَهى النَّبِيُّ **ج** عَنْ صَوْمِ هذَا الْيَوْمِ»**([[54]](#footnote-54))**.

یعنی: «زیاد بن جبیر گوید: یک نفر به نزد عبدالله بن عمر آمد و گفت: یک نفر روزه یک روز را بر خود نذر کرده و فکر مى‌کنم که آن روز دوشنبه باشد، و دوشنبه هم مصادف با روز عید است (تکلیف این مرد چیست؟) ابن عمر گفت: خداوند دستور فرمود: که باید وفا به نذر بشود و به نذر عمل کرد، و پیغمبر ج هم دستور فرموده که نباید در روز عید (قربان یا فطر) روزه گرفت (پس براى اینکه به هر دو دستور عمل شود نباید روز عید روزه باشد و باید روز دیگرى به جاى آن روزه بگیرد». (علماء اتفاق نظر دارند روزه عید فطر و قربان حرام است).

**700**- حدیث: «جَابِرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبَّادٍ، قَالَ: سَأَلْتُ جَابِرًاس: نَهَى النَّبِيُّ **ج** عَنْ صَوْمِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ قَالَ: نَعَمْ»**([[55]](#footnote-55))**.

یعنی: «محمّد بن عباد گوید: از جابر پرسیدم: آیا پیغمبر ج از روزه جمعه نهى نموده است؟ جابر گفت: بلى».

**701**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: لاَ يَصُومَنَّ أَحَدُكُمْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِلاَّ يَوْمًا قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ»**([[56]](#footnote-56))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: از پیغمبر ج شنیدم که مى‌فرمود: نباید هیچیک از شما در جمعه روزه باشد مگر اینکه روز قبل یا بعد از جمعه هم روزه باشد».

(جمهور علماء شافعى عقیده دارند که اختصاص روز جمعه به روزه مکروه است و براى رفع این کراهت باید روز پنجشنبه یا شنبه نیز روزه را گرفت).

باب (25): آیه 184 سوره بقره (بر کسانى که روزه برایشان سخت است فدیه واجب است) به آیه 185 سوره بقره (هر کسى که سالم و بالغ و عاقل باشد و در ماه رمضان در مسافرت نباشد باید روزه رمضان را بگیرد) منسوخ گردیده است

**702**- حدیث: «سَلَمَةَ، قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ ﴿ٱلَّذِينَ يُطِيقُونَهُۥ فِدۡيَةٞ طَعَامُ مِسۡكِينٖ﴾ كَانَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يُفْطِرَ وَيَفْتَدِيَ، حَتَّى نَزَلَتِ الآيَةُ الَّتِي بَعْدَهَا فَنَسَخَتْهَا»**([[57]](#footnote-57))**.

یعنی: «سلمه گوید: وقتى که آیه: ﴿ٱلَّذِينَ يُطِيقُونَهُۥ فِدۡيَةٞ طَعَامُ مِسۡكِينٖ﴾ [البقرة:184]. نازل شد، هر کس مى‌خواست روزه را مى‌خورد و کفاره و فدیه آن را مى‌داد، تا اینکه آیه 185 سوره بقره: ﴿فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهۡرَ فَلۡيَصُمۡهُ﴾ نازل شد و آیه 184 نسخ گردید و واجب شد که باید روزه را بگیرند.

باب 26: قضاى روزه رمضان در ماه شعبان

**703**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ يَكُون عَلَيَّ الصَّوْمُ مِنْ رَمَضَانَ، فَمَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَقْضِيَ إِلاَّ فِي شَعْبَانَ»**([[58]](#footnote-58))**.

یعنی: «عایشه گوید: گاهى روزه رمضان (به واسطه حیض یا مرض یا مسافرت) را نمى‌توانستم بگیرم، و نمى‌توانستم آن را قضا کنم جز در ماه شعبان».

(جمهور علماى سلف و خلف از جمله مجتهدین اربعه عقیده دارند روزه رمضان که بواسطه عذر شرعى مانند حیض و سفر و مرض خورده شود، قضاى آن واجب است ولى واجب نیست بلافاصله بعد از رمضان آن را قضا نمود، بلکه شخص تا شعبان آینده فرصت دارد هر وقت که بخواهد آن را قضا نماید ولى تأخیر قضاى آن از شعبان گناه مسحوب است)**([[59]](#footnote-59))**.

باب 27: قضاى روزه براى مرده

**704**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ مَاتَ وَعَلَيْهِ صِيَامٌ صَامَ عَنْهُ وَلِيُّهُ»**([[60]](#footnote-60))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج فرمود: کسى که بمیرد و روزه رمضان را بر عهده داشته باشد وارث و نزدیکان او مى‌توانند به جاى او روزه بگیرند».

**705**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ أُمِّي مَاتَتْ وَعَلَيْهَا صَوْمُ شَهْرٍ، أَفأَقْضِيهِ عَنْهَا قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَدَيْنُ اللهِ أَحَقُّ أَنْ يُقْضى»**([[61]](#footnote-61))**.

ابْنِ عَبَّاسٍ 2، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ ج، فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللهِ! إِنَّ أُمِّي مَاتَتْ وَعَلَيْهَا صَوْمُ شَهْرٍ، أَفَأَقْضِيهِ عَنْهَا؟ قَالَ: «نَعَمْ !» قَالَ: «فَدَيْنُ اللهِ أَحَقُ أَنْ يُقْضَي».

أخرجه البخاری فی: 30یعنی: «کتاب الصّوم: 42یعنی: «باب من مات وعلیه صوم.

یعنی: «ابن عباس گوید: یک نفر پیش پیغمبر ج آمد و گفت: اى رسول خدا! مادرم مرده است، و روزه یک ماه را بر عهده دارد، آیا من روزه این ماه را براى او قضا نمایم؟ پیغمبر ج فرمود: بلى، (روزه قضا دین و طلب خدا است) و دین خدا سزاوارتر است که اداء شود تا دین دیگران».

(علماء در مورد قضاى روزه رمضان براى مرده اختلاف نظر دارند شافعى دو نظر دارد، مشهورترین آن‌ها این است که روزه واجب مرده قضا نمى‌شود ولى قول دوم آن که امام نووى آن را ترجیح مى‌دهد مى‌گوید روزه فوتى واجب بر مرده به وسیله وارث و نزدیکان او قضا مى‌شود).

باب 29: حفظ زبان براى روزه‌دار

706- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الصِّيَامُ جُنَّةٌ، فَلاَ يَرْفثْ وَلاَ يَجْهَلْ، وَإِنِ امْرُؤٌ قَاتَلَهُ أَوْ شَاتَمَهُ فَلْيَقُلْ إِنِّي صَائمٌ، مَرَّتَيْنِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللهِ تَعَالَى مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ، يَتْرُكُ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ وَشَهْوَتَهُ مِنْ أَجْلِي، الصِّيَامُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ، وَالْحَسَنَةُ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا»**([[62]](#footnote-62))**.

یعنی: «ابوهریره گوید: پیغمبر ج فرمود: روزه سپرى است در برابر گناه، پس نباید روزه دار حرف زشت بگوید و کارهاى جاهلانه انجام دهد، اگر کسى با او دعوا کند و یا دشنام دهد، لازم است در مقابل آن بگوید: من روزه هستم و دو بار این جمله را تکرار نماید، قسم به کسى که جان من در دست او است، بوى دهن روزه دار در پیشگاه خدا از بوى مشک خوشبوتر است، خداوند مى‌فرماید: روزه دارى که آب و غذایش را ترک مى‌کند و از شهوت و نفسش به خاطر من جلوگیرى مى‌نماید، روزه‌اش تنها به خاطر من است، و تنها من به این کار (بزرگ) او پاداش مى‌دهم، و هر نیکى و احسانى به ده برابر پاداش داده مى‌شود».

باب 30: ثواب و ارزش روزه

**707**- حدیث: «أبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: قَالَ اللهُ: كُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ لَهُ إِلاَّ الصِّيَامَ، فَإِنَّهُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ، وَالصِّيَامُ جُنَّةٌ، وَإِذَا كَانَ يَوْمُ صَوْمِ أَحَدِكُمْ فَلاَ يَرْفُثْ وَلاَ يَصْخَبْ، فَإِنْ سَابَّهُ أَحَدٌ أَوْ قَاتَلَهُ فَلْيَقُلْ إِنِّي امْرُؤٌ صَائمٌ، وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَخُلُوفُ فَمِ الصَّائمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ لِلصَّائمِ فَرْحَتَانِ يَفْرَحُهُمَا: إِذَا أَفْطَرَ فَرِحَ، وَإِذَا لَقِيَ رَبَّهُ فَرِحَ بِصَوْمِهِ»**([[63]](#footnote-63))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج فرمود: «خداوند مى‌فرماید: هر عملى که انسان انجامش مى‌دهد فایده‌اى براى او در بر دارد (و مى‌تواند شائبه‌اى از تظاهر و ریا در آن رخنه کند) مگر روزه که (خالى از هر ریا و تظاهرى است) و خالصانه براى من است و تنها من به آن جزا مى‌دهم. روزه سپرى محکم در برابر گناه است. وقتى یکى از شما روزه باشد، نباید سخن زشت بگوید، عصبانى شود و با صداى بلند و خشن صحبت کند، اگر کسى به او دشنام داد، یا دعوا کرد، در جوابش بگوید من (با شما دعوا نمى‌کنم و به شما دشنام نمى‌دهم چون) روزه هستم (و ثواب آن را با کلمات ناپسند از بین نمى‌برم) قسم به کسى که جان محمّد ج در دست او است، بوى دهن روزه دار به نزد خداوند از بوى مشک خوشبوتر است، و روزه دار دو بار شاد مى‌شود (یکى در دنیا وقتى که) افطار مى‌کند (و دیگرى در قیامت) وقتى که به برکت روزه‌اش به حضور خدا شرفیاب مى‌شود خوشحال مى‌گردد».

**708**- حدیث: «سَهْلٍس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِنَّ فِي الْجَنَّةِ بَابًا يُقَالُ لَهُ: الرَّيَّانُ، يدْخلُ مِنْهُ الصَّائمُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، لاَ يَدْخُلُ مِنْهُ أَحَدٌ غَيْرُهُمْ، يُقَالُ: أَيْنَ الصَّائمُونَ، فَيَقُومُونَ، لاَ يَدْخُلُ مِنْهُ أَحَدٌ غَيْرُهُمْ، فَإِذَا دَخَلُوا أُغْلِقَ فَلَمْ يَدْخُلْ مِنْهُ أَحَدٌ»**([[64]](#footnote-64))**.

یعنی: «سهل گوید: پیغمبر ج فرمود: «بهشت درى دارد که به آن (ریان) گفته مى‌شود. در روز قیامت روزه‌داران از این در وارد بهشت مى‌شوند، و به جز روزه‌داران کسى دیگر حق ندارد از این در وارد شود و با صداى بلند اعلام مى‌نمایند، روزه داران کجا هستند؟ آنوقت روزه داران از جاى خود بلند مى‌شوند (و از این در وارد بهشت مى‌گردند) و کسى دیگر همراه ایشان وارد نمى‌شود، و همین که همه آنان داخل شدند این در بسته مى‌شود و دیگر کسى از آن داخل نمى‌گردد».

باب 31: ثواب و فضیلت روزه در راه خدا براى کسى که قدرت روزه را دارد بدون اینکه ضررى متوجّه او شود و یا حقّى از کسى را ضایع نماید

**709**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍس، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، يَقُولُ: مَنْ صَامَ يَوْمًا فِي سَبيلِ اللهِ بَعَّدَ اللهُ وَجْهَهُ عَنِ النَّارِ سَبْعِينَ خَرِيفًا»**([[65]](#footnote-65))**.

یعنی: «ابو سعید گوید: شنیدم که پیغمبر ج فرمود: کسى که یک روز براى خدا روزه باشد، خداوند روى او را به اندازه مسیر هفتاد سال از آتش دوزخ دور مى‌دارد».

باب 33: کسى که در اثر فراموشى چیزى بخورد یا بنوشد و یا با همسرش نزدیکى کند روزه‌اش باطل نمى‌شود

**710**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِذَا نَسِيَ فَأَكَلَ وَشَرِبَ فَلْيُتِمَّ صَوْمَهُ فَإِنَّمَا أَطْعَمَهُ اللهُ وَسَقَاهُ»**([[66]](#footnote-66))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج فرمود: وقتى که انسان فراموش نمود که روزه است، چیزى را نوشید یا خورد، باید به روزه‌اش ادامه دهد، و این آب و غذایى است که خداوند به او بخشیده است».

باب 34: روزه پیامبر ج در غیر رمضان و اینکه مستحب است هیچ ماهى خالى از روزه نباشد

**711**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَصُومُ حَتَّى نَقُولَ لاَ يُفْطِرُ، وَيُفْطِرُ حَتَّى نَقُولَ لاَ يَصُومُ، فَمَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** اسْتَكْمَلَ صِيَامَ شَهْرٍ إِلاَّ رَمَضَانَ، وَمَا رَأَيْتُه أَكْثَرَ صِيَامًا مِنْهُ فِي شَعْبَانَ»**([[67]](#footnote-67))**.

یعنی: «عایشه گوید: گاهى پیغمبر ج به روزه (سنّت) ادامه مى‌داد تا اینکه فکر مى‌کردیم دیگر روزه را نمى‌خورد و گاهى هم مدت طولانى روزه نمى‌شد تا جایى که مى‌گفتیم دیگر نمى‌خواهد روزه شود، و هرگز ندیده‌ام که پیغمبر ج یک ماه کامل روزه باشد مگر ماه رمضان، پیغمبر ج در ماه شعبان بیشتر از هر ماه دیگرى روزه مى‌گرفت».

**712**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: لَمْ يَكُنِ النَّبِيُّ **ج** يَصُومُ شَهْرًا أَكْثَرَ مِنْ شَعْبَانَ، فَإِنَّهُ كَانَ يَصُومُ شَعْبَانَ كُلَّهُ، وَكَانَ يَقُولُ: خُذُوا مِنَ الْعَمَلِ مَا تُطِيقُونَ فَإِنَّ اللهَ لاَ يَمَلُّ حَتَّى تَمَلُّوا وَأَحَبُّ الصَّلاَةِ إِلَى النَّبِيِّ **ج** مَا دُووِمَ عَلَيْهِ وَ إِنْ قَلَّتْ، وَكَانَ إِذَا صَلَّى صَلاَةً دَاوَمَ عَلَيْهَا»**([[68]](#footnote-68))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج در هیچ ماهى به اندازه شعبان روزه نمى‌شد، گاهى اکثر ماه شعبان روزه بود، مى‌گفت: «عبادتى را که قدرت انجام آن را دارید انجام دهید، همانا خداوند ثواب عمل شما را قطع نمى‌کند مگر اینکه شما خسته شوید و از عبادت کوتاهى نمایید». عایشه گوید: محبوب‌ترین و بهترین نماز به نزد پیغمبر ج نمازى است که نمازگزار بر آن دوام داشته باشد هر چند رکعات آن هم کم باشد و پیغمبر ج هر وقت نماز سنّتى را مى‌خواند بر آن دوام مى‌داشت و آن را ترک نمى‌کرد».

«كلّه: کل در این حدیث به معنى اکثر است»**([[69]](#footnote-69))**.

**713**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: مَا صَامَ النَّبِيُّ **ج** شَهْرًا كَامِلاً قَطُّ غَيْرَ رَمَضَانَ، وَيَصُومُ حَتَّى يَقُولَ الْقَائِلُ، لاَ وَاللهِ لاَ يُفْطِرُ؛ وَيُفْطِرُ حَتَّى يَقُولَ الْقَائِلُ، لاَ وَاللهِ لاَ يَصُومُ»**([[70]](#footnote-70))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: هیچگاه پیغمبر ج یک ماه کامل روزه نمى‌گرفت به جز ماه رمضان، گاهى به اندازه‌اى به روزه (سنّت) ادامه مى‌داد که انسان مى‌گفت دیگر نمى‌خواهد روزه را بخورد و بعضى اوقات مدت طولانى روزه (سنّت) را ترک مى‌کرد که انسان مى‌گفت که قصد ندارد دیگر روزه بگیرد».

باب 35: نهى از روزه تمام سال در حقّ کسى که برایش زیان دارد و یا حقّى به وسیله آن ضایع مى‌گردد، و یا در ضمن روزه سال روز عید فطر و قربان و سه روز بعد از عید قربان که روزه در آنها حرام است هم باشد و بیان اینکه یک روز در میان روزه بودن بهترین روزه است

**714**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرو، قَالَ: أُخْبِرَ رَسُولُ اللهِ **ج** أَنِّي أَقُولُ، وَاللهِ لأَصُومَنَّ النَّهَارَ وَلأَقُومَنَّ اللَّيْلَ مَا عِشْتُ؛ فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ قُلْتُهُ، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي قَالَ: فَإِنَّكَ لاَ تَسْتَطِيع ذلِكَ، فَصُمْ وَأَفْطِرْ، وَقُمْ وَنَمْ، وَصُمْ مِنَ الشَّهْرِ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ، فَإِنَّ الْحَسَنَةَ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا، وَذلِكَ مِثْلُ صِيَامِ الدَّهْرِ قُلْتُ: إِنِّي أُطِيقُ أَفْضَلَ مِنْ ذلِكَ قَالَ: فَصُمْ يَوْمًا وَأَفْطِرْ يَوْمَيْنِ قُلْتُ: إِنِّي أُطِيقُ أَفْضَلَ مِنْ ذلِكَ قَالَ: فَصُمْ يَوْمًا وَأَفْطِرْ يَوْمًا، فَذَلِكَ صِيَامُ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، وَهُوَ أَفْضَلُ الصِّيَامُ فَقُلْتُ: إِنِّي أُطِيقُ أَفْضَلَ مِنْ ذلِكَ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ أَفْضَلَ مِنْ ذلِكَ»**([[71]](#footnote-71))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: به پیغمبر ج خبر داده بودند، که من گفته‌ام: تا زنده هستم در روز روزه مى‌گیرم و شبها به عبادت و نماز مشغول مى‌شوم، به پیغمبر گفتم: بلى، با پدر و مادرم فدایت شوم من آن را گفته‌ام، گفت: «قدرت این کار را ندارى، مدتى روزه باش و مدتى هم روزه را ترک کن و مقدارى از شب بیدار باش و مقدارى هم بخواب، هر ماه سه روز روزه باش و هر احسانى به ده برابر آن پاداش داده مى‌شود، بنابراین وقتى که شما هر ماه سه روز روزه باشید ثواب آن به اندازه ثواب روزه تمام سال است». (چون هر سه روز ثواب سى روز را دارد) عبدالله گوید، گفتم: من مى‌توانم از این بهتر و بیشتر روزه باشم، پیغمبر ج فرمود: «پس یک روز روزه باش و دو روز آن را ترک کن». عبدالله گوید: گفتم من قدرت روزه بهتر و بیشتر از این هم دارم، پیغمبر ج فرمود: «پس یک روز روزه باش و یک روز آن را ترک کن این نوع روزه است، روزه داود÷ مى‌باشد و این نوع روزه افضل‌ترین روزه‌هاى (سنّت) است». باز گفتم من روزه از این بهتر و بیشتر مى‌توانم بگیرم، پیغمبر ج فرمود: از این روزه بهتر وجود ندارد».

**715**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرو بْنِ الْعَاصِ، قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: يَا عَبْدَ اللهِ أَلَمْ أُخْبَرْ أَنَّكَ تَصُومُ النَّهَارَ وَتَقُومُ اللَّيْلَ فَقُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: فَلاَ تَفْعَلْ، صُمْ وَأَفْطِرْ، وَقُمْ وَنَمْ، فَإِنَّ لِجَسَدِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَإِنَّ لِعَيْنِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَإِنَّ لِزَوْجِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَإِنَّ لِزَوْرِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَإِنَّ بِحَسْبِكَ أَنْ تَصُومَ كُلَّ شَهْرٍ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ، فَإِنَّ لَكَ بِكُلِّ حَسَنَةٍ عَشْرَ أَمْثَالِهَا، فَإِنَّ ذلِكَ صِيَامُ الدَّهْرِ كُلِّهِ فَشَدَّدْتُ فَشُدِّدَ عَلَيَّ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي أَجِدُ قُوَّةً قَالَ: فَصُمْ صِيَامَ نَبِيِّ اللهِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، وَلاَ تَزِدْ عَلَيْهِ قُلْتُ: وَمَا كَانَ صِيَامُ نَبِيِّ اللهِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ قَالَ: نِصْفُ الدَّهْرِ.

فَكَانَ عَبْدُ اللهِ يَقُولُ بَعْدَمَا كَبِرَ: يَا لَيْتَنِي قَبِلْتُ رُخْصَةَ النَّبِيِّ **ج**»**([[72]](#footnote-72))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاصس گوید: پیغمبر ج به من گفت: «اى عبدالله! مگر من خبر ندارم که شما در روز روزه هستید و شب‌ها مى‌خوابید و به عبادت مشغول مى‌باشید؟» گفتم: بلى، خبر دارى اى رسول خدا! پیغمبر ج فرمود: «این کار را مکن، بلکه بعضى روزها روزه بگیر و بعضى روزها روزه را بخور، و شب‌ها مقدارى بیدار باش و مقدارى هم بخواب، چون بدنت هم بر تو حقى دارد (که باید آن را رعایت کنى) و چشمانت حقى دارند، و زنت حقى دارد و مهمان‌هایت بر تو حقى دارند، (چنانچه همیشه در حال روزه و عبادت باشى این حق‌ها ضایع مى‌گردند) و براى تو کافى است که در هر ماه سه روز، روزه باشى، و براى هر احسانى ده برابر آن پاداش دارى بنابراین سه روز روزه در هر ماه مثل روزه تمام سال است». عبدالله گوید: کار را بر خود سنگین مى‌کردم و سنگین‌تر مى‌شد تا اینکه گفتم: اى رسول خدا! من قدرت انجام این کارها را دارم، پیغمبر ج فرمود: «پس روزه پیغمبر خدا داود÷ را بگیر، و بیشتر از روزه او روزه مباش». گفتم: روزه پیغمبر خدا داود÷ کدام است؟ فرمود: «نصف سال است (یک روز در میان)». بعداً که عبدالله پیر شده بود (و روزه نصف سال برایش زحمت بود) مى‌گفت: اى کاش از اوّل رخصت و تخفیف پیغـمبر ج را قبول مى‌کردم و هر ماه سه روز روزه مى‌شدم و به این صورت، کار را بر خود سنگین نمى‌کردم».

**716**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرو، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: اقْرَإِ الْقرْآنَ فِي شَهْرٍ قُلْتُ: إِنِّي أَجِدُ قُوَّةً حَتَّى قَالَ: فَاقْرَأْهُ فِي سَبْعٍ وَلاَ تَزِدْ عَلَى ذَلِكَ»**([[73]](#footnote-73))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاصس گوید: رسول خدا ج فرمود: «در ماه یک‌بار تمام قرآن را بخوان». گفتم: بیشتر مى‌توانم بخوانم تا اینکه فرمود: در هر هفته یکبار تمام قرآن را بخوان و بیشتر از این مخوان».

**717**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ، قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: يَا عَبْدَ اللهِ لاَ تَكُنْ مِثْلَ فُلاَنٍ، كَانَ يَقُومُ اللَّيْلَ فَتَرَكَ قِيَامَ اللَّيْلِ»**([[74]](#footnote-74))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاصس گوید: پیغمبر ج به من گفت: اى عبدالله! مانند فلانى مباش که (یک مدت) تمام شب به عبادت مشغول مى‌شد (سپس خسته شد) و به کلّى آن را ترک نمود».

**718**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرٍو، قَالَ: بَلَغَ النَّبِيَّ **ج** أَنِّي أَسْرُدُ الصَّوْمَ وَأُصَلِّي اللَّيْلَ، فَإِمَّا أَرْسَلَ إِلَيَّ وَإِمَّا لَقِيتُهُ، فَقَالَ: أَلَمْ أُخْبَرْ أَنَّكَ تَصُومُ وَلاَ تُفْطِرُ وَتُصَلِّي؛ فَصُمْ وَأَفْطِرْ وَقُمْ وَنَمْ، فَإِنَّ لِعَيْنِكَ عَلَيْكَ حَظًّا، وَإِنَّ لِنَفْسِكَ وَأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَظًّا قَالَ: إِنِّي لأَقْوَى لِذلِكَ قَالَ: فَصُمْ صِيَامَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ قَالَ: وَكَيْفَ قَالَ: كَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا، وَلاَ يَفِرُّ إِذَا لاَقَى قَالَ: مَنْ لِي بِهذِهِ، يَا نَبِيَّ اللهِ قَالَ عَطَاءٌ (أَحَد الرُّوَاة): لاَ أَدْرِي كَيْفَ ذَكَرَ صِيَامَ الأَبَدِ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ صَامَ مَنْ صَامَ الأَبَدَ مَرَّتَيْنِ»**([[75]](#footnote-75))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاصس گوید: خبر به پیغمبر ج رسیده بود که من پشت سر هم روزه مى‌باشم و شبها هم نماز مى‌خوانم، یا اینکه پیغمبر ج کسى را پیش من فرستاد، یا من به حضور پیغمبر ج رسیدم، فرمود: «مگر من نمى‌دانم که تو همیشه روزه هستى و نماز مى‌خوانى؟! امّا بعضى اوقات روزه باش و بعضى اوقات آن را ترک کن و شبها مقدارى بیدار باش و مقدارى بخواب، چون هر یک از چشم و جان و خانواده‌ات بر تو حقّى دارند». عبدالله گفت: من براى انجام این کار توانا هستم، پیغمبرج فرمود: «روزه داود÷ را بگیر». عبدالله گفت: روزه داود چطور است؟ پیغمبر ج فرمود: «داود÷ یک روز روزه مى‌گرفت و روز دیگر روزه نبود، و در میدان جنگ هم در برابر دشمن فرار نمى‌کرد». عبدالله گفت: چطور من مى‌توانم مانند او این شجاعت را داشته باشم، اى رسول خدا! عطاء یکى از راویان حدیث گوید: نمى‌دانم در مورد روزه دائمى عبدالله چه گفت: پیغمبر ج فرمود: «کسى که همیشه روزه باشد، روزه‌اش ثواب ندارد». پیغمبر ج دو بار این جمله را تکرار نمود».

**719**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ، قَالَ: قَالَ لِي النَّبِيُّ **ج**: إِنَّكَ لَتَصُومُ الدَّهْرَ وَتَقُومُ اللَّيْلَ فَقُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: إِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ، هَجَمَتْ لَهُ الْعَيْنُ، وَنَفِهَتْ لَهُ النَّفْسُ، لاَ صَامَ مَنْ صَامَ الدَّهْرَ، صَوْمُ ثَلاَثَةِ أَيَّامِ صَوْمُ الدَّهْرِ كُلِّهِ قُلْتُ: فَإِنِّي أُطِيقُ أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ قَالَ: فَصُمْ صَوْمَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، كَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا، وَلاَ يَفِرُّ إِذَا لاَقَى»**([[76]](#footnote-76))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاصس گوید: پیغمبر ج به من گفت: «آیا شما تمام سال روزه مى‌شوى و شب‌ها هم بیدار مى‌مانى؟» گفتم: بلى، پیغمبر ج فرمود: «اگر این کار را بکنى چشمانت ضعیف مى‌شود، و بدنت خسته مى‌گردد، کسى که تمام سال روزه باشد روزه‌اش ثواب ندارد، روزه سه روز در ماه به منزله روزه تمام سال است». عبدالله گوید گفتم: من بیشتر از سه روز در ماه مى‌توانم روزه باشم، پیغمبر ج فرمود: روزه داود÷ را بگیر، داود÷ یک روز روزه مى‌بود و روز دیگر روزه را مى‌خورد، و در مقابل دشمن هم فرار نمى‌کرد». (یعنى قدرت جسمى را هم حفظ مى‌کرد و در میدان جنگ با نیروى بازو، دشمن را از پاى در مى‌آورد. بر مسلمانان لازم است همانگونه که در تزکیه نفس مى‌کوشند باید در تقویت جسم و نیرومند ساختن آن تلاش نمایند و در تمام شئون زندگى در بین دو جنبه مادى و معنوى هماهنگى ایجاد کنند و برابر سنّت خدا به تجربه ثابت شده دین بدون قدرت نمى‌تواند نقش اصلاحى خود را در جامعه اجرا نماید، از طرف دیگر قدرت بدون دین جز استبداد و ظلم و برترى طلبى و به بردگى کشیدن ملت‌ها نتیجه دیگرى نداشته و نخواهد داشت، بنابراین ما مسلمانان که مى‌خواهیم از شرّ ظالمان و کافران رستگار شویم باید به دستورات قرآن و رسول اکرم عمل کنیم و با پیروى از اخلاق پیغمبر ج در تقویت کلیه جهات مادى و اجتماعى و سیاسى و اتحاد و هماهنگى کوشش نماییم).

**720**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ لَهُ: أَحَبُّ الصَّلاَةِ إِلَى اللهِ صَلاَةُ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، وَأَحَبُّ الصِّيَامِ إِلَى اللهِ صِيَامُ دَاوُدَ، وَكَانَ يَنَامُ نِصْفَ اللَّيْلِ وَيَقُومُ ثُلُثَهُ وَيَنَامُ سُدُسَهُ، وَيَصُومُ يَوْمًا، وَيُفْطِرُ يَوْمًا»**([[77]](#footnote-77))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاصس گوید: پیغمبر ج به او گفت: محبوب‌ترین نمازها به نزد خدا نماز داود÷ مى‌باشد، و محبوب‌ترین روزه پیش خدا روزه داود است، داود نصف شب مى‌خوابید و یک سوم شب بیدار مى‌ماند و یک ششم (باقى شب) مى‌خوابید و یک روز روزه مى‌گرفت و روز دیگر روزه را مى‌خورد».

**721**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرٍو، حَدَّثَ: أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** ذُكِرَ لَهُ صَوْمِي، فَدَخَلَ عَلَيَّ، فَأَلْقَيْتُ لَهُ وِسَادَةً مِنْ أَدَمٍ، حَشْوُهَا لِيفٌ، فَجَلَسَ عَلَى الأَرْضِ، وَصَارَتِ الْوِسَادَةُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ؛ فَقَالَ: أَمَا يَكْفِيكَ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ ثَلاَثَةُ أَيَّامٍ قَالَ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: خَمْسًا قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: سَبْعًا قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: تِسْعًا قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: إِحْدَى عَشْرَةَ ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ صَوْمَ فَوْقَ صَوْمِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، شَطرَ الدَّهْرِ، صُمْ يَوْمًا وَأَفْطِرْ يَوْمًا»**([[78]](#footnote-78))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: خبر روزه همیشگى من به پیغمبرج رسیده بود، پیغمبر ج پیش من آمد، بالشى که برگش از پوست و محتوایش از الیاف بود بر زمین انداختم (تا بر روى آن بنشیند) ولى پیغمبر ج بر زمین نشست، و بالش در میان من و او قرار گرفت، پیغمبر ج فرمود: «آیا هر ماه سه روز روزه براى شما کافى نیست؟» (به عنوان تعجب گفتم:) اى رسول خدا! (یعنى سه روز کم است) پیغمبر ج گفت: «پنج روز در ماه کافى است؟» گفتم: اى رسول خدا! فرمود: «هفت روز در ماه کافى است؟» گفتم: اى رسول خدا! فرمود: «نه روز در ماه کافى است؟» گفتم: اى رسول خدا! فرمود: «یازده روز در ماه کافى است؟» بعداً پیغمبر گفت: «هیچ روزه‌اى از روزه داود÷ بهـتر نیست، او نصف سال روزه بود». پیغمبر ج فرمود: (اى عبدالله!) یک روز روزه باش و یک روز روزه را بخور».

باب 37: روزه آخر شعبان

**722**- حدیث: «عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهُ سَأَلَهُ، أَوْ سَأَلَ رَجُلاً وَعِمْرَانُ يَسْمَعُ، فَقَالَ: يَا أَبَا فُلاَنٍ أَمَا صُمْتَ سَرَرَ هذَا الشَّهْرِ قَالَ: أَظُنُّهُ قَالَ: يَعْنِي رَمَضَانَ قَالَ الرَّجُلُ: لاَ يَا رَسُولَ اللهِ، قَالَ: فَإِذَا أَفْطَرْتَ فَصُمْ يَوْمَيْنِ»**([[79]](#footnote-79))**.

یعنی: «عمران بن حصین گوید: یک نفر از پیغمبر ج پرسید، یا اینکه پیغمبر ج از کسى سؤال کرد و عمران هم در آن حال گوش مى‌داد، پیغمبر ج فرمود: «آیا آخر این ماه روزه نبودى؟» فکر مى‌کنم که فرمود: آخر رمضان (روزه نبوده‌اى) آن مرد گفت: خیر، اى رسول خدا! پیغمبر ج فرمود: «وقتى که آخرین روز این ماه (رمضان) را خوردى، دو روز به جاى آن روزه باش». (حافظ ابن حجر گوید: صواب این است که جمله «قال أظنّه قال، یعنى رمضان» اشـتباهاً از طرف راوى اضافه شده و این جمله در روایت «صلت» وجود ندارد و منظور از «سرر هذا الشهر» آخر ماه شعبان است، بنابراین معنى حدیث چنین خواهد بود: پیغمبر ج از یک نفر که عادت داشت یا نذر کرده بود که آخر شعبان روزه باشد پرسید: آیا آخر این ماه (یعنى شعبان) روزه بودى؟ آن مرد گفت: خیر، پیغمبر ج فرمود: به جاى آن دو روز از شوال روزه باش»**([[80]](#footnote-80))**.

«سرر: آخر».

باب 40: فضیلت شب قدر و تشویق بر دستیابى به آن و بیان اینکه شب قدر در چه ماهى است و بهترین وقت براى دستیابى به آن کدام است

**723**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ رِجَالاً مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ **ج**، أُرُوا لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي الْمَنَامِ، فِي السَّبْعِ الأَوَاخِرِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَرَى رُؤْيَاكُمْ قَدْ تَوَاطَأَتْ فِي السَّبْعِ الأَوَاخِرِ، فَمَنْ كَانَ مُتَحَرِّيَهَا فَلْيَتَحَرَّهَا فِي السَّبْعِ الأَوَاخِرِ»**([[81]](#footnote-81))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: چند نفر از اصحاب پیغمبر ج شب قدر را در هفته آخر رمضان در خواب دیدند، پیغمبر ج فرمود: عقیده دارم که خواب شما با واقعیت مطابقت‌دارد وشب‌قدر درهفته آخر رمضان قرار دارد، هر کسى که مى‌خواهد شب قدر را پیدا نماید در هفته آخر رمضان آن را جستجو کند».

«متحرِّي: قاصد».

**724**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ، قَالَ: اعْتَكَفْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** الْعَشْرَ الأَوْسَطَ مِنْ رَمَضَانَ، فَخَرَجَ صَبِيحَةَ عِشْرَينَ، فَخَطَبَا، وَقَالَ: إِنِّي أُرِيتُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ ثُمَّ أُنْسِيتُهَا أَوْ نُسِّيتُهَا، فَالْتَمِسُوهَا فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ فِي الْوِتْرِ، وَإِنِّي رَأَيْتُ أَنِّي أَسْجُدُ فِي مَاءٍ وَطِينٍ، فَمَنْ كَانَ اعْتَكَفَ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَلْيَرْجِعْ فَرَجَعْنَا وَمَا نَرَى فِي السَّمَاءٍ قَزَعَةَ؛ فَجَاءَتْ سَحَابَةٌ فَمَطَرَتْ حَتَّى سَالَ سَقْفُ الْمَسْجِدِ، وَكَانَ مِنْ جَرِيدِ النَّخْلِ، وَأَقِيمَتِ الصَّلاَةُ، فَرَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَسْجُدُ فِي الْمَاءِ وَالطِّينِ، حَتَّى رَأَيْتُ أَثَرَ الطِّينِ فِي جَبْهَتِهِ»**([[82]](#footnote-82))**.

یعنی: «ابو سعید گوید: دهه دوم رمضان با پیغمبر ج در اعتکاف بودیم، و صبح روز بیستم رمضان پیغمبر ج از اعتکاف خارج شد، براى ما سخنرانى کرد، گفت: «شب قدر در خواب به من نشان داده شد و بعداً آن را از یاد بردم یا از یادم بردند، ولى آن را در دهه آخر رمضان و شب‌هاى فرد جستجو کنید، من در خواب دیدم که بر روى آب و گل سجده مى‌بردم، هر کسى که با رسول خدا اعتکاف مى‌کرد باید براى اعتکاف برگردد». ابوسعید گوید: با پیغمبر ج برگشتیم و حتى کوچکترین قطعه ابرى را در آسمان نمى‌دیدیم، فوراً یک قطعه ابر آمد و باران شروع شد تا اینکه آب از سقف مسجد جارى شد، و سقف مسجد هم از برگ خرما بود، وقتى که نماز برگزار شد، دیدم که رسول خدا ج بر زمین (مسجد) که به صورت آب و گل در آمده بود، سجده مى‌کند و حتى مقدارى گل را در پیشانى پیغمبر ج مشاهده نمودم».

**725**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس، كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يُجَاوِرُ فِي رَمَضَانَ الْعَشْرَ الَّتِي فِي وَسَطِ الشَّهْرِ، فَإِذَا كَانَ حِينَ يُمْسِى مِنْ عِشْرِينَ لَيْلَةً تَمْضِي، وَيَسْتَقْبِلُ إِحْدَى وَعِشْرَينَ، رَجَعَ إِلَى مَسْكَنِهِ، وَرَجَعَ مَنْ كَانَ يُجَاوِرُ مَعَهُ؛ وَأَنَّهُ أَقَامَ فِي شَهْرٍ جَاوَرَ فِيهِ اللَّيْلَةَ الَّتِي كَانَ يَرْجِعُ فِيهَا، فَخَطَبَ النَّاسَ، فَأَمَرَهُمْ مَا شَاءَ اللهُ، ثُمَّ قَالَ: كُنْتُ أُجَاوِرُ هذِهِ الْعَشْرَ، ثُمَّ قَدْ بَدَا لِي أَنْ أُجَاوِرَ هذِهِ الْعَشْرَ الأَوَاخِرَ، فَمَنْ كَانَ اعْتَكَفَ مَعِي فَلْيَثْبُتْ فِي مُعْتَكَفِهِ، وَقَدْ أُرِيتُ هذِهِ اللَّيْلَةَ، ثُمَّ أُنْسِيتُهَا، فَابْتَغُوهَا فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ، وَابْتَغُوهَا فِي كلِّ وِتْرٍ، وَقَدْ رَأَيْتَنِي أَسْجُدُ فِي مَاءٍ وَطِينٍ فَاسْتَهَلَّتِ السَّمَاءُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ فَأَمْطَرَتْ، فَوَكَفَ الْمَسْجِدُ فِي مُصَلَّى النَّبِيِّ **ج** لَيْلَةَ إِحْدَى وَعِشْرِينَ، فَبَصُرَتْ عَيْنِي، نَظَرْتُ إِلَيْهِ انْصَرَفَ مِنَ الصُّبْحِ وَوَجْهُهُ مُمْتَلِيءٌ طينًا وَمَاءً»**([[83]](#footnote-83))**.

یعنی: «ابو سعید خدرى گوید: پیغمبر ج در دهه دوم ماه رمضان در مسجد اعتکاف مى‌کرد، وقتى که بیستمین روز رمضان مى‌گذشت و روز بیست و یکم فرا مى‌رسید، به منزلش بر مى‌گشت، و کسانى که با او اعتکاف مى‌کردند هم به منزل خود برمى‌گشتند، ولى پیغمبر ج آن شبى که معمولاً سال‌هاى قبل، بعد از اعتکاف دهه دوم در آن به منزل بر مى‌گشت، برنگشت و در محل اعتکاف باقى ماند و براى مردم خطبه خواند، آنچه که خواست خدا بود به آنان امر فرمود. سپس گفت: «من این دهه (دهه دوم رمضان) در اعتکاف بودم، ولى بعداً برایم معلوم شد که دهه آخر رمضان هم باید در اعتکاف باشم، پس کسانى که در اعتکاف بودند، باید در اعتکاف باقى بمانند، همانا شب قدر در خواب به من نشـان داده شد ولى بعداً آن را از یادم بردند، شب قدر را در دهه آخر رمضان و در شب‌هاى فرد جستجو کنید، در خواب دیدم که بر روى آب و گل سجده مى‌برم». آن شب که آسمان صاف بود، فورى ابرى شد وباران شدیدى آمد وآب از سقف مسجد بر محل نماز پیغمبر ج جارى شد، به چشم خود این جریان را دیدم، وقتى که پیغمبر ج از نماز صبح فارغ شد، او را تماشا کردم دیدم که پیشانیش گل آلود شده است».

«استهلت السّماء: باران شدیدى آمد».

**726**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يُجَاوِرُ فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ مِنْ رَمَضَانَ، وَيَقُولُ: تَحَرَّوْا لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ مِنْ رَمَضَانَ»**([[84]](#footnote-84))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج در دهه آخر رمضـان در مسجد به حال اعتکاف باقى مى‌ماند، و مى‌گفت: شب قدر را در دهه آخر رمضان جستجو کنید».

فصل چهاردهم:  
درباره اعتكاف

باب 1: اعتکاف در دهه آخر رمضان

**727**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَعْتَكِفُ الْعَشْرَ الأَوَاخِرَ مِنْ رَمَضَانَ»**([[85]](#footnote-85))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرس گوید: پیغمبر ج در دهه آخر رمضان در مسجد اعتکاف مى‌کرد».

**728**- حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، كَانَ يَعْتَكِفُ الْعَشْرَ الأَوَاخِرَ مِنْ رَمَضَانَ، حَتَّى تَوَفَّاهُ اللهُ، ثُمَّ اعْتَكَفَ أَزْوَاجُهُ مِنْ بَعْدِهِ»**([[86]](#footnote-86))**.

یعنی: «عایشه همسر پیغمبر ج گوید: پیغمبر ج تا زمانى که وفات نمود در دهه آخر رمضان در مسجد اعتکاف مى‌کرد، و بعد از وفات پیغمبر ج زن‌هایش هم در دهه آخر رمضان اعتکاف مى‌نمودند».

باب 2: کسى که مى‌خواهد اعتکاف کند چه وقتى داخل محل اعتکافش مى‌شود؟

**729**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** يَعْتَكِفُ فِي الْعَشْرِ الأَوَاخِرِ مِنْ رَمَضَانَ، فَكُنْتُ أَضْرِبُ لَهُ خِبَاءً، فَيُصَلِّي الصُّبْحَ، ثُمَّ يَدْخُلُهُ؛ فَاسْتَأْذَنَتْ حَفْصَةُ عَائِشَةَ أَنْ تَضْرِبَ خِبَاءً، فَأَذِنَتْ لَهَا فَضَرَبَتْ خِبَاءً؛ فَلَمَّا رَأَتْهُ زَيْنَبُ ابْنَةُ جَحْشٍ ضَرَبَتْ خِبَاءً آخَرَ؛ فَلَمَّا أَصْبَحَ النَّبِيُّ **ج** رَأَى الأَخْبِيَةَ، فَقَالَ: مَا هذَا فَأُخْبِرَ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: آلْبِر تُرَوْنَ بِهِنَّ فَتَرَكَ الاعْتِكَافَ ذلِكَ الشَّهْرَ، ثُمَّ اعْتَكَفَ عَشْرًا مِنْ شَوَّالٍ»**([[87]](#footnote-87))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج در دهه آخر رمضان اعتکاف مى‌کرد، و من معمولاً خیمه‌اى براى پیغمبر ج در مسجد برپا مى‌ساختم، پیغمبر ج نماز صبح را مى‌خواند و بعداً داخل آن خیمه مى‌شد، حفصه نیز از عایشه اجازه خواست تا او هم در آنجا خیمه‌اى بزند، عایشه هم به او اجازه داد، و خیمه‌اى را برپا نمود، زینب بنت جحش که دید حفصه هم خیمه‌اى را در مسجد برپا نموده است، او هم خیمه دیگرى را برافراشت، وقتى که صبح شد و پیغمبر ج خیمه‌ها را دید، گفت: «(این خیمه‌ها) چه هستند؟!» جریان را به او خبر دادند، گفت: «گمان مى‌کنید با این خیمه‌ها ثواب به دست خواهید آورد؟» (یعنى این کار درستى نیست) سپس پیغمبر ج (عصبانى شد) و در آن ماه اعتکاف را ترک کرد، و به جاى آن در ماه شوال ده روز اعتکاف نمود».

باب 3: تلاش و کوشش بیشتر براى عبادت در دهه آخر رمضان

**730**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ النَّبِيُّ **ج**، إِذَا دَخَلَ الْعَشْرُ شَدَّ مِئْزَرَهُ وَأَحْيَا لَيْلَهُ، وَأَيْقَظَ أَهْلَهُ»**([[88]](#footnote-88))**.

یعنی: «عایشه گوید: هر وقت دهه آخر رمضان مى‌آمد پیغمبر ج کاملاً خود را آماده مى‌ساخت و شب را با عبادت زنده مى‌کرد و زن‌هایش را براى عبادت بیدار مى‌نمود». اعتکاف که در لغت به معنى حبس و مکث مى‌باشد، در اصطلاح علماى شرع عبارت است از اینکه کسى به نیت عبادت داخل مسجد شود و مدتى هر چند کوتاه و به اندازه گفتن سه بار (سبحان الله العظيم وبحمده) باشد در مسجد توقف نماید. اعتکاف چه در رمضان و چه در غیر رمضان و با روزه و بدون روزه، سنّت مؤکد است و هر وقت که انسان مسلمان به نیت عبادت به مسجد برود و مدتى در آن باقى باشد این کار برایش اعتکاف مى‌باشد، حرف زدن در مورد مسائل دنیایى منافاتى با اعتکاف ندارد**([[89]](#footnote-89))**.

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدين وآخر دعوانا أنّ الحمد لله ربّ العالمين.

فصل پانزدهم:  
درباره حج

باب 1: چه چیزى بر کسانى که در احرام حج یا عمره هستند، مباح است و چه چیزى بر آنان حرام است؟ و بیان اینکه استعمال چیزهاى خوشبو در حال احرام، حرام است

731- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللهِ مَا يَلْبَسُ الْمُحْرِمُ مِنَ الثِّيَابِ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ يَلْبَسُ الْقُمُصَ وَلاَ الْعَمَائِمَ وَلاَ السَّرَاوِيلاَتِ وَلاَ الْبَرَانِسَ وَلاَ الْخِفَافَ، إِلاَّ أَحَدٌ لاَ يَجِدُ نَعْلَيْنِ فَلْيَلْبَسْ خُفَّيْنِ، وَلْيَقْطَعْهُمَا أَسْفَلَ مِنَ الْكَعْبَيْنِ، وَلاَ تَلْبَسُوا مِنَ الثِّيَابِ شَيْئًا مَسَّهُ الزَّعْفَرَانُ أَوْ وَرْسٌ»**([[90]](#footnote-90))**.

یعنی: **«**عبدالله بن عمرس گوید: یک نفر گفت: اى رسول خدا! مردى که در احرام است چه لباسى باید بپوشد؟ پیغمبر **ج** گفت: کسى که در احرام است، نباید پیراهن و عمامه و شلوار و کلاه و کفش بپوشد، کسى که نعل (کفش راحتى و دمپایى) نداشته باشد، باید کفشى را بپوشد که قسمت‌هاى بالاى آن تا پایین قوزک‌ها بریده شده باشد (و به صورت دمپایى درآید) و نباید لباسى بپوشد که با زعفران و یا هر گیاه خوشبوى دیگرى معطر باشد**»**.

(خلاصه مردى که در حال احرام است حق ندارد لباس دوخته شده و لباس فراگیر بدن و کلاه و کفش را که سر و پا را مى‌پوشانند، بپوشد و از استفاده از هر چیز خوشبو باید پرهیز کند و در صورت عدم رعایت این دستورات باید کفاره و فدیه بدهد، ولى زن حق دارد تمام بدن خود را به جز صورتش با هر لباسى و پارچه‌اى اعم از دوخته شده و فراگیر بپوشاند)**([[91]](#footnote-91))**.

«قمص: پیراهن. سراويلات: جمع سروال، شلوار. برانس: کلاه نوک بلند. خفاف: جمع خف، کفشى است که از نمد یا پارچه دیگر درست مى‌شود و قوزک‌هاى پا را مى‌پوشاند».

732- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَخْطُبُ بِعَرَفَاتٍ مَنْ لَمْ يَجِدِ النَّعْلَيْنِ فَلْيَلْبَسِ الْخُفَّيْنِ، وَمَنْ لَمْ يَجِدْ إِزَارًا فَلْيَلْبَسْ سَرَاوِيلَ لِلْمُحْرِمِ»**([[92]](#footnote-92))**.

یعنی: **«**ابن عباسب گوید: در عرفات از پیغمبر **ج** شنیدم که خطبه مى‌خواند و مى‌فرمود: کسى که در احرام است، و نعل (دمپایى) ندارد، باید خف بپوشد، و کسى که لنگ ندارد، شلوار بپوشد**»**.

733- حدیث: «يَعْلَى قَالَ لِعُمَرَس: أَرِنِي النَّبِيَّ **ج** حِينَ يُوحَى إِلَيْهِ؛ قَالَ: فَبَيْنَمَا النَّبِيُّ **ج** بِالْجِعْرَانَةِ وَمَعَهُ نَفَرٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، جَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ كَيْفَ تَرَى فِي رَجُلٍ أَحْرَمَ بِعُمْرَةٍ وَهُوَ مُتَضَمِّخٌ بِطِيبٍ فَسَكَتَ النَّبِيُّ **ج** سَاعَةً، فَجَاءَهُ الْوَحْيُ، فَأَشَارَ عُمَرُ رضي الله عنه إِلَى يَعْلَى، فَجَاءَ يَعْلَى، وَعَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** ثَوْبٌ قَدْ أُظِلَّ بِهِ، فَأَدْخَلَ رَأْسَهُ، فَإِذَا رَسُولُ اللهِ **ج** مُحْمَرُّ الْوَجْهِ، وَهُوَ يَغِطُّ؛ ثُمَّ سُرِّيَ عَنْهُ، فَقَالَ: أَيْنَ الَّذي سَأَلَ عَنِ الْعُمْرَةِ فَأُتِيَ بِرَجُلٍ، فَقَالَ: اغْسِلِ الطِّيبَ الَّذِي بِكَ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ، وَانْزِعْ عَنْكَ الجُبَّةَ، وَاصْنَعْ فِي عُمْرَتِكَ كَمَا تَصْنَعُ فِي حَجَّتِكَ»**([[93]](#footnote-93))**.

یعنی: **«**یعلى به عمرس گفت: پیغمبر **ج** را در حالى که وحى بر او نازل مى‌گردد به من نشان دهید، (تا بدانم چه حالى دارد) یعلى گوید: اتفاقاً پیغمبر **ج** با چند نفر از اصحاب در محلى به نام (جعرانه) بودند، که یک نفر آمد و گفت: اى رسول خدا! در مورد شخصى که احرام را به عمره ببندد و عطر و چیزهاى خوشبو را به خود بمالد، چه مى‌فرمایید؟ پیغمبر **ج** ساعتى سکوت کرد، و وحى بر او نازل شد، عمرس که دانست وحى بر پیغمبر **ج** نازل مى‌شود، به یعلى (که قبلاً از او خواسته بود پیغمبر **ج** را در حال نزول وحى به او نشان دهد) اشاره کرد، یعلى به نزد عمر رفت، در حالى که پیغمبر پارچه‌اى بر سر کشیده بود و از سایه آن استفاده مى‌کرد، عمر سر یعلى را در زیر آن پارچه قرار داد (تا یعلى به خوبى پیغمبر **ج** را در حالت نزول وحى ببیند) صورت پیغمبر **ج** فوراً قرمز شد و نفسش تنگ گردید وصدا مى‌داد، سپس به تدریج به حالت عادى بازگشت، و فرمود: «کسى که درباره احرام به عمره سؤال کرد کجاست؟» آن مرد را آوردند، پیغمبر **ج** فرمود: چیز خوشبویى که به خود مالیده‌اى سه بار شستشو بده و جبّه و قبایى که پوشیده‌اى از تن در بیاور، و در احرام عمره همان اعمالى را انجام بده که در احرام حج انجام مى‌دهى**»**.

«متضمِّخ: کسى که عطر یا چیز مایعى را به خود بمالد. يغط: از غطیط به معنى نفس‌تنگى و صداى نفس است».

باب 2: میقات‌هاى حج و عمره

(مواقيت: جمع میقات است، کسانى که از جهات اربعه شمال و جنوب و شرق و غرب به قصد انجام مناسک حج یا عمره وارد مکه مى‌شوند، لازم است در مکان‌هاى مخصوصى که در هر جهت به وسیله پیغمبر **ج** تعیین شده است احرام ببندند و بدون احرام از این محل‌ها تجاوز نکنند و هر یک از این محل‌ها میقات نام دارد و محل‌هاى چهارگانه را مواقیت مى‌گویند).

734- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: وَقَّتَ رَسُولُ اللهِ **ج** َلاهْلِ الْمَدِينَةِ ذَا الْحُلَيْفَةِ، وَلأهْلِ الشَّامِ الْجُحْفَةَ، وَلأَهْلِ نَجْدٍ قَرْنَ الْمَنَازِلِ، وَلأَهْلِ الْيَمَنِ يَلَمْلَمَ، فَهُنَّ لَهُنَّ وَلِمَنْ أَتَى عَلَيْهِنَّ مِنْ غَيْرٍ أَهْلِهِنَّ لِمَنْ كَانَ يُريدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ، فَمَنْ كَانَ دُونَهُنَّ فَمُهَلُّهُ مِنْ أَهْلِهِ، وَكَذَاكَ، حَتَّى أَهْلُ مَكَّةَ يُهِلُّونَ مِنْهَا»**([[94]](#footnote-94))**.

یعنی: **«**ابن عباسب گوید: پیغمبر **ج** (ذوالحلیفة) را براى احرام اهل مدینه و (جحفة) را براى احرام اهل شام و (قرن المنازل) را براى احرام اهل نجد و (یلملم) را براى احرام اهل یمن، و کسانى که دورتر از مدینه و شام و نجد و یمن هستند ولى از طریق یکى از آن‌ها به مکه مى‌آیند، به عنوان میقات تعیین نمود، و کسانى که در بین مکه و یکى از میقات‌هاى چهارگانه سکونت دارند (یعنى منزل آنان از اصل میقات به مکه نزدیکتر است) باید از محل سکونت خود احرام به حج یا عمره را ببندند، و بدون احرام از آن محل تجاوز نکنند. به همین ترتیب هر کسى که محل سکونتش به مکه نزدیکتر است باید در محل سکونت خود احرام به حج یا عمره ببندد، اهالى مکه هم به هنگام احرام باید در خود مکه احرام ببندند**»**.

«ذوالحليفة: محلى است در بین مکه و مدینه که در شش مایلى مدینه قرار دارد. جحفة: محلى است در بین مکه و شام و در سه مرحله مکه قرار دارد. يلملم: کوهى است در بین یمن و مکه و در دو مرحله مکه مى‌باشد. قرن المنازل: محلى است در بین نجد و مکه و در دو مرحله مکه قرار دارد».

735- حدیث: «عَبْدِاللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: يُهِلُّ أَهْلُ الْمَدينَةِ مِنْ ذِي الْحُلَيْفَةِ، وَأَهْلُ الشَّامِ مِنَ الْجُحْفَةِ، وَأَهْلُ نَجْدٍ مِنْ قَرْنٍ قَالَ عَبْدُ اللهِ: وَبَلَغَنِي أَنَّ رَسُولَ اللهِ**ج** قَالَ: وَيُهِلُّ أَهْلُ الْيَمَنِ مِنْ يَلَمْلَمَ»**([[95]](#footnote-95))**.

یعنی: **«**عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر **ج** فرمود: «اهل مدینه باید در ذوالحلیفه، و اهل شام از جحفه، و اهل نجد از قرن، احرام به حج یا عمره ببندند». عبدالله گوید: من اطّلاع پیدا کردم که پیغمبر **ج** فرمود: اهل یمن باید از یلملم احرام بگیرند**»**. (یعنى عبدالله شخصاً از پیغمبر **ج** نشنیده که بفرماید اهل یمن باید از یلملم احرام ببندند، بلکه از طریق اصحاب این خبر به او رسیده است و این امر نشانه کمال صداقت و امانت و زهد و تقوا و دقت اصحاب رسول **ج** مى‌باشد، که تا چیزى شخصاً از پیغمبر**ج** نشنیده باشند و یا از طریق انسان‌هاى مورد اعتماد برایشان نقل نشده باشد آن را به پیغمبر **ج** نسبت نداده‌اند).

باب 3: لبّیک گفتن، و کیفیت و وقت آن

736- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ تَلْبِيَةَ رَسُولِ اللهِ **ج**: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ»**([[96]](#footnote-96))**.

یعنی: **«**عبدالله بن عمرس گوید: که لبّیک گفتن پیغمبر **ج** به این صورت بود: «لَبَّيْكَ اللّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لاَ شَرِيكَ لَكَ»، (خداوندا! آماده و فرمانبردار دستور تو هستم، هیچ شریکى ندارى، سپاس و نعمت و قدرت تنها مخصوص تو است و هیچ شریکى ندارى)**»**.

باب 4: دستور به اهل مدینه که احرام را در مسجد ذوالحلیفه ببندند

737- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: مَا أَهَلَّ رَسُولُ اللهِ **ج** إِلاَّ مِنْ عِنْدِ الْمَسْجِدِ، يَعْنِي مَسْجِدَ ذِي الْحُلَيْفَةِ»**([[97]](#footnote-97))**.

یعنی: **«**ابن عمرب گوید: پیغمبر **ج** تا به مسجد نرسید احرام را نبست و لبّیک را شروع ننمود، و مقصود مسجد ذوالحلیفه است**»**. (یعنى وقتى از مدینه به سوى مکه خارج شد تا به مسجد ذوالحلیفه نرسید لبیک گفتن را شروع نکرد و احرام را نبست).

باب 5: مستحب بودن شروع به لبّیک گفتن و احرام بستن به هنگامیکه انسان از میقات سوار مى‌شود و مى‌خواهد به طرف مکه حرکت کند

738- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ جُرَيْجٍ، أَنَّهُ قَالَ لِعَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمنِ رَأَيْتُكَ تَصْنَعُ أَرْبَعًا، لَمْ أَرَ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِكَ يَصْنَعُهَا قَالَ: وَمَا هِيَ يَا ابْنَ جُرَيْجٍ قَالَ: رَأَيْتُكَ لاَ تَمَسُّ مِنَ الأَرْكَانِ إِلاَّ الْيَمَانِيَيْنِ، وَرَأَيْتُكَ تَلْبَسُ النِّعَالَ السِّبْتِيَّةَ، وَرَأَيْتُكَ تَصْبُغُ بِالصُّفْرَةِ، وَرَأَيْتُكَ إِذَا كُنْتَ بِمَكَّةَ أَهَلَّ النَّاسُ إِذَا رَأَوُا الْهِلاَلَ، وَلَمْ تُهِلَّ أَنْتَ حَتَّى كَانَ يَوْمُ التَّرْوِيَة.

قَالَ عَبْدُ اللهِ: أَمَّا الأَرْكَانُ، فَإِنِّي لَمْ أَرَ رَسُولَ اللهِ **ج** يَمَسُّ إِلاَّ الْيَمَانِيَيْنِ، وَأَمَّا النِّعَالُ السِّبْتِيَّةُ، فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَلْبَسُ النَّعْلَ الَّتي لَيْسَ فِيهَا شَعَرٌ، وَيَتَوَضَّأُ فِيهَا، فَأَنا أُحِبُّ أَنْ أَلْبَسَهَا وَأَمَّا الصُّفْرَةُ، فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَصْبُغُ بِهَا، فَأَنَا أُحِبُّ أُنْ أَصْبُغَ بِهَا وَأَمَّا الإِهْلاَلُ، فَإِنِّي لَمْ أَرَ رسُولَ اللهِ **ج** يُهِلُّ حَتَّى تَنْبَعِثَ بِهِ رَاحِلَتُهُ»**([[98]](#footnote-98))**.

یعنی: **«**عبید بن جریج به عبدالله بن عمر گفت: اى ابو عبدالرحمن! من تو را مى‌بینم که چهار عمل انجام مى‌دهى که هیچیک از رفقایت آن را انجام نمى‌دهند، عبدالله گفت: اى ابن جریج! این چهار عمل کدامند؟ گفت: تو را مى‌بینم که به هنگام طواف تنها دو رکن یمانى را لمس مى‌کنى (و دو رکن دیگر کعبه را که دو رکن شامى به آن‌ها گفته مى‌شود لمس نمى‌نمایى)، تو را مى‌بینم که کفش‌هاى دباغى شده سیاه و بدون مو مى‌پوشى، و مى‌بینم که لباس‌هایت را با رنگ زرد (زعفران) رنگ مى‌نمایى، و تو را دیدم که در مکه بودى، مردم همین که هلال اوّل ماه ذیحجه را دیدند شروع به لبیک گفتن و احرام بستن کردند ولى تو تا روز هشتم ذیحجه که روز ترویه نام دارد (و مردم در آن روز از مکه به سوى عرفه حرکت مى‌کنند) شروع به لبیک گفتن و احرام بستن ننمودى.

عبدالله بن عمر در جواب عبید بن جریج گفت: در مورد لمس ارکان کعبه، چون ندیده‌ام که پیغمبر **ج** بغیر از دو رکن یمانى رکن دیگرى را لمس نماید (من هم نتها این دو رکن را لمس مى‌نمایم)، امّا در مورد کفش دباغى شده، پیغمبر **ج** را مى‌دیدم که کفشى را مى‌پوشید که (دباغى شده بود و) هیچ مویى نداشت. پیغمبر وضو مى‌گرفت و پاهاى ترش را داخل آن مى‌کرد لذا من هم دوست دارم این نوع کفش را بپوشم، امّا در مورد رنگ نمودن لباس‌هایم با رنگ زرد، پیغمبر **ج** را مى‌دیدم که لباس‌هایش را با رنگ زرد رنگ مى‌کرد و من هم دوست دارم مانند او لباس‌هایم را رنگ نمایم و در مورد احرام بستن و شروع نمودن به لبیک گفتن، من پیغمبر **ج** را دیدم وقتى شروع به لبیک گفتن و احرام بستن مى‌نمود که بر شترش سوار مى‌شد و مى‌خواست اعمال حج را شروع نماید**»**.

(براى توضیح باید گفته شود که کعبه داراى چهار گوشه است، دو گوش‌هاى که در جهت یمن قرار دارد و در یکى از آن‌ها حجرالأسود هم نصب شده است دو رکن یمانى نام دارند، و به رکنى که حجرالأسود در آن قرار دارد رکن عراقى هم گفته مى‌شود، و دو گوشه دیگرى که در جهت شام واقع شده است دو رکن شامى نام دارند، و براى کسى که طواف کعبه مى‌نماید سنّت است وقتى که به دو رکن یمانى مى‌رسد دستش را به آن‌ها بمالد، البتّه بوسیدن حجرالأسود و قرار دادن صورت بر آن نیز سنّت مى‌باشد و چنانچه به علت کثرت جمعیت ممکن نمى‌شد این دو رکن را لمس نمود، کافى است که به هنگام عبور در مقابل آن‌ها دست را رو به آن‌ها بلند کرد، ولى لمس یا استلام دو رکن شامى به هنگام طواف سنّت نیست)**([[99]](#footnote-99))**.

باب 7: مستحب است کسى که مى‌خواهد احرام ببندد قبل از احرام خود را خوشبو کند

739- حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَتْ: كنْتُ أُطَيِّبُ رَسُولَ اللهِ **ج** لإِحْرَامِهِ حِينَ يُحْرِمُ، وَلِحِلِّهِ قَبْلَ أَنْ يَطُوفَ بِالْبَيْتِ»**([[100]](#footnote-100))**.

یعنی: **«**عایشه همسر پیغمبر **ج** گوید: پیغمبر وقتى که مى‌خواست احرام ببندد من قبل از احرام او را خوشبو مى‌نمودم، و همینطور (بعد از رجم شیطان بزرگ و تراشیدن یا کوتاه کردن موى سر) قبل از طواف (الافاضه) او را خوشبو مى‌کردم**»**.

740- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى وَبِيصِ الطِّيبِ فِي مَفْرِقِ النَّبِيِّ **ج** وَهُوَ مُحْرِمٌ»**([[101]](#footnote-101))**.

یعنی: **«**عایشه گوید: گویى اکنون هم موهاى برّاق سر پیغمبر **ج** را تماشا مى‌کنم که در اثر مالیدن مواد خوشبو به آن، برق مى‌زد**»**.

741- حدیث: «عَائِشَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْتَشِرِ، قَالَ: سَأَلْتُ عَائِشَةَ فَذَكَرْتُ لَهَا قَوْلَ ابْنِ عُمَرَ: مَا أُحِبُّ أَنْ أُصْبِحَ مُحْرِمًا أَنْضَخُ طِيبًا فَقَالَتْ عَائِشَةُ: أَنَا طَيَّبْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، ثُمَّ طَافَ فِي نِسَائِهِ، ثُمَّ أَصْبَحَ مُحْرِمًا»**([[102]](#footnote-102))**.

یعنی: **«**محمّد بن منتشر گوید: درباره این گفته ابن عمر: (من دوست ندارم در حالى که احرام هستم بوى خوش از من پخش شود) از عایشه سؤال کردم، عایشه در جواب گفت: من پیغمبر **ج** را خوشبو نمودم، سپس پیغمبر **ج** با زن‌هایش تماس گرفت (و غسل کرد) و بعد احرام را بست**»**.

(با توجّه به احادیث فوق امام شافعى عقیده دارد که سنّت است قبل از بستن احرام و قبل از طواف روز عید قربان که بعد از رمى شیطان بزرگ و گرفتن موى سر انجام مى‌گیرد خود را خوشبو کرد).

باب 8: حرام بودن شکار براى کسى که در احرام است

742- حدیث: «الصَّعْبِ بْنِ جَثَّامَةَ اللَّيْثِيِّ، أَنَّهُ أَهْدَى لِرَسُولِ اللهِ **ج**، حِمَارًا وَحْشِيًّا، وَهُوَ بِالأَبْوَاءِ، أَوْ بِوَدَّانَ، فَرَدَّهُ عَلَيْهِ فَلَمَّا رَأَى مَا فِي وَجْهِهِ، قَالَ: إِنَّا لَمْ نَرُدَّهُ إِلاَّ أَنَّا حُرُمٌ»**([[103]](#footnote-103))**.

یعنی: **«**صعب بن جثامه لیثى گوید: به هنگامى که پیغمبر **ج** در (ابواء) یا (ودان) حضور داشت یک گورخر وحشى (شکار شده) را به او اهداء نمودم، ولى پیغمبر **ج** آن را نپذیرفت، وقتى که دید از اینکه هدیه مرا رد کرده است ناراحت شدم، فرمود: من هدیه شما را که نمى‌پذیرم تنها به خاطر این است که ما در احرام هستیم**»**.

«ابواء: کوهى است از توابع فرع که در بین فرع و جحفه قرار دارد و فاصله آن از جحفه به طرف مدینه 23 میل است. ودان: هم جایى است که فاصله آن از جحفه 8 میل است و 8 میل نسبت به جحفه از مدینه دورتر است».

743- حدیث: «أَبِي قَتَادَةَس، قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ **ج** بِالْقَاحَةِ، وَمِنَّا الْمُحْرِمُ وَمِنَّا غَيْرُ الْمُحْرِمِ، فَرَأَيْتُ أَصْحَابِي يَتَرَاءَوْنَ شَيْئًا، فَنَظَرْتُ فَإِذَا حِمَارُ وَحْشٍ، يَعْنِي؛ فَوَقَعَ سَوْطُهُ، فَقَالُوا لاَ نُعِينُكَ عَلَيْهِ بِشَيْءٍ إِنَّا مُحْرِمُونَ، فَتَنَاوَلْتُهُ فَأَخَذْتُهُ، ثُمَّ أَتَيْتُ الْحِمَارَ مِنْ وَرَاءِ أَكَمَةٍ فَعَقَرْتُهُ، فَأَتَيْتُ بِهِ أَصْحَابِي، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: كُلُوا وَقَالَ بَعْضُهُمْ: لاَ تَأْكُلُوا فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، وَهُوَ أَمَامَنَا فَسَأَلْتُهُ، فَقَالَ: كُلُوهُ، حَلاَلٌ»**([[104]](#footnote-104))**.

یعنی: **«**ابو قتاده گوید: ما در محلى بنام قاحه با پیغمبر **ج** بودیم، عدّه‌اى از ما در احرام بودند و عده دیگر احرام نداشتند، دیدم که رفقایم چیزى را به هم نشان مى‌دهند وقتى که متوجّه شدم برایم معلوم گردید که یک گورخر است، (تازیانه‌ام از دستم افتاد به رفقا گفتم: آن را به من بدهید) گفتند: چون ما در احرام هستیم در شکار آن هیچ کمکى به شما نمى‌کنیم، خودم تازیانه را برداشتم و به سوى آن گورخر که در پشت یک صخره قرار گرفته بود رفتم و آن را از پاى درآوردم، آن را به سوى رفقایم آوردم، عدّه‌اى گفتند از گوشتش بخورید وعده دیگر گفتند از آن نخورید، آن را به نزد پیغمبر که از ما جلوتر بود آوردم و از او سؤال کردم، گفت: آن را بخورید حلال است**»**.

«قاحه: درّه‌اى است در سه مرحله‌اى مدینه. أكمه: تله سنگ یا جاى مرتفع. فعقرته: آن را کشتم».

744- حدیث: «أَبِي قَتَادَةَ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي قَتَادَةَ، قَالَ: انْطَلَقَ أَبِي، عَامَ الحُدَيْبِيَةِ، فَأَحْرَمَ أَصْحَابُهُ وَلَمْ يُحْرِمْ وَحُدِّثَ النَّبِيُّ **ج**، أَنَّ عَدُوًّا يَغْزُوهُ، فَانْطَلَقَ النَّبِيُّ **ج**؛ فَبَيْنَمَا أَنَا مَعَ أَصْحَابِهِ، تَضَحَّكَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، فَنَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِحِمَارِ وَحْشٍ فَحَمَلْتُ عَلَيْهِ فَطَعَنْتُهُ فَأَثْبَتُّهُ، وَاسْتَعَنْتُ بِهِمْ، فَأَبَوْا أَنْ يُعِينُوني، فَأَكَلْنَا مِنْ لَحْمِهِ، وَخَشِينَا أَنْ نُقْتَطَعَ، فَطَلَبْتُ النَّبِيَّ **ج** أَرْفَعُ فَرَسِي شَأْوًا وَأَسِيرُ شَأْوًا، فَلَقِيت رَجُلاً مِنْ بَنِي غِفَارٍ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ؛ قُلْتُ: أَيْنَ تَرَكْتَ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: تَرَكْتُهُ بِتَعْهنَ، وَهُوَ قَايِلٌ السُّقْيَا فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ أَهْلَكَ يَقْرَءُونَ عَلَيْكَ السَّلاَمَ وَرَحْمَةَ اللهِ، إِنَّهُمْ قَدْ خَشُوا أَنْ يُقْتَطَعُوا دُونَكَ فَانْتَظِرْهُمْ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَصَبْتُ حِمَارَ وَحْشٍ وَعِنْدِي مِنْهُ فَاضِلَةٌ، فَقَالَ لِلْقَوْمِ: كُلُوا وَهُمْ مُحْرِمُونَ»**([[105]](#footnote-105))**.

یعنی: **«**عبدالله بن ابى قتاده گوید: پدرم در سال حدیبیه براى حج عمره همراه پیغمبر **ج** از مدینه بیرون رفت، رفقایش احرام بستند ولى او احرام نبست، به پیغمبر**ج** خبر رسیده بود که دشمن قصد دارد، در راه به او حمله کند، پیغمبر **ج** عازم مکه گردید، (ابو قتاده گوید:) در حالى که من با اصحاب پیغمبر **ج** بودم و همه با هم مى‌خندیدند، یک گورخر را دیدم، به او حمله کردم و او را با تیر زدم و نگذاشتم از جاى خود تکان بخورد، از اصحاب درخواست کمک کردم ولى ایشان به من کمک نکردند، مقدارى از گوشتش را خوردیم، مى‌ترسیدیم که دشمن راه را بر ما ببندد و نگذارد به پیغمبر **ج** برسیم لذا با عجله به سوى پیغمبر **ج** رفتم و گاهى به اسبم فشار مى‌آوردم تا سرعتش زیادتر باشد و گاهى به آرامى حرکت مى‌کردم، در اثناى نصف شب به یک نفر از قبیله بن غفار رسیدم، از او پرسیدم در چه جایى از پیغمبر **ج** جدا شدى، گفت: در محلى به نام تعهن از پیغمبر **ج** جدا شدم، درنظر داشت در سقیا استراحت کند، (و بعد از رسیدن به پیغمبر) گفتم: اى رسول خدا! اصحابى (که با من بودند) سلام مى‌رسانند ایشان مى‌ترسیدند قبل از اینکه به شما برسند دشمن راه را بر ایشان ببندد بنابراین در انتظار ایشان باشید، سپس گفتم: اى رسول خدا! من گورخرى را شکار کرده‌ام و مقدارى از گوشتش باقى مانده است، پیغمبر **ج** به جماعتى که در احرام بودند گفت: «از آن بخورید».

«أرفع: فشار مى‌آوردم. تعهن: چشمه‌اى است در سه میلى سقیا. سقيا: ده بزرگى است در بین مکه و مدینه. أهلك: یعنى اصحاب شما».

745- حدیث: «أَبِي قَتَادَةَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** خَرَجَ حَاجًّا، فَخَرَجُوا مَعَهُ، فَصَرَفَ طَائِفَةً مِنْهُمْ، فِيهِمْ أَبُو قَتَادَةَ؛ فَقَالَ: خُذُوا سَاحِلَ الْبَحْرِ حَتَّى نَلْتَقِيَ فَأَخَذُوا سَاحِلَ الْبَحْرِ، فَلَمَّا انْصَرَفُوا أَحْرَمُوا كُلُّهُمْ، إِلاَّ أَبُو قَتَادَةَ لَمْ يُحْرِمْ؛ فَبَيْنَمَا هُمْ يَسِيرُونَ إِذْ رَأَوْا حُمُرَ وَحْشٍ، فَحَمَلَ أَبُو قَتَادَةَ عَلَى الْحُمُرِ فَعَقَرَ مِنْهَا أَتَانًا، فَنَزَلُوا فأَكَلُوا مِنْ لَحْمِهَا، وَقَالُوا: أَنَأْكُلُ لَحْمَ صَيْدٍ وَنَحْنُ مُحْرِمُونَ فَحَمَلْنَا مَا بَقِيَ مِنْ لَحْمِ الأَتَانِ، فَلَمَّا أَتَوْا رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّا كُنَّا أَحْرَمْنَا، وَقَدْ كَانَ أبُو قَتَادَةَ لَمْ يُحْرِمْ، فَرَأَيْنَا حُمُرَ وَحْشٍ، فَحَمَلَ عَلَيْهَا أَبُو قَتَادَةَ، فَعَقَرَ مِنْهَا أَتَانًا، فَنَزَلْنَا فَأَكَلْنَا مِنْ لَحْمِهَا، ثُمَّ قُلْنَا: أَنَأْكُلُ لَحْمَ صَيْدٍ وَنَحْنُ مُحْرِمُونَ فَحَمَلْنَا مَا بَقي مِنْ لَحْمِهَا، قَالَ: مِنْكُمْ أَحَدٌ أَمَرَهُ أَنْ يَحْمِلَ عَلَيْهَا أَوْ أَشَارَ إِلَيْهَا قَالُوا: لاَ قَالَ: فَكُلُوا مَا بَقِيَ مِنْ لَحْمِهَا»**([[106]](#footnote-106))**.

یعنی: **«**ابو قتاده گوید: پیغمبر **ج** به منظور انجام حج عمره از مدینه خارج شد و اصحاب هم با او خارج شدند ولى پیغمبر **ج** عدّه‌اى از آنان را که ابو قتاده هم جزو ایشان بود برگرداند و گفت: «شما از ساحل دریا حرکت کنید تا به هم مى‌رسیم. (مبادا دشمن به ما حمله کند)». این عده از کنار دریا حرکت کردند و وقتى به سوى پیغمبر**ج** برگشتند همه احرام بسته بودند، تنها ابوقتاده در احرام نبود در این اثنا چند گورخر را دیدند. ابو قتاده به آن‌ها حمله کرد و یک گورخر ماده را از پاى درآورد، آن عده از اصحاب که در احرام بودند پیاده شدند و مقدارى از گوشت آن را خوردند، ولى گفتند: آیا از گوشت حیوان شکار شده بخوریم در حالى که در احرام هستیم؟! بعداً باقیمانده گوشت آن گورخر ماده را برداشتیم، وقتى به حضور پیغمبر رسیدیم، رفقا گفتند: اى رسول خدا! ما در احرام بودیم ولى ابو قتاده در احرام نبود، چند گورخر وحشى را دیدیم، ابو قتاده به آن‌ها حمله کرد و یک گورخر ماده را کشت، ما هم پیاده شدیم و از گوشت آن خوردیم، سپس گفتیم ما که در احرام هستیم چرا باید از این گوشت بخوریم؟! باقیمانده گوشت را با خود برداشتیم. پیغمبر **ج** فرمود: «آیا هیچیک از شما به ابو قتاده گفت که به آن حمله کند، یا به سوى آن اشاره نمود و یا به ابو قتاده در این امر کمک نمود؟» گفتند: خیر، ما به او هیچ کمکى نکردیم، پیغمبر **ج** گفت: باقیمانده گوشتش را بخورید**»**.

(با توجّه به احادیث فوق کسى که حیوانى را در حالت احرام شکار کند و یا دیگران براى او شکار نمایند و یا در شکار حیوان کمکى کرده باشد، گوشت آن حیوان بر او حرام است ولى اگر کسى که در احرام نیست حیوانى را براى خود شکار کند، نه براى کسى که در احرام است، امّا بعداً مقدارى از گوشت حیوان شکار شده را به او هدیه کند این گوشت براى شخصى که در احرام است حرام نمى‌باشد)**([[107]](#footnote-107))**.

باب 9: حیوانهایى که کشتن آن‌ها چه براى کسى که در احرام است و چه براى کسى که در احرام نیست و چه در حرم مکه و چه در خارج از حرم مکه مستحب مى‌باشد

746- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: خَمْسٌ مِنَ الدَّوَابِّ، كُلُّهُنَّ فَاسِقٌ، يُقْتَلْنَ فِي الْحَرَمِ: الْغُرَابُ وَالْحِدَأَةُ وَالْعَقْرَبُ وَالْفَأْرَةُ وَالْكَلْبُ الْعَقُورُ»**([[108]](#footnote-108))**.

یعنی: **«**عایشه گوید: رسول خدا **ج** گفت: «حکم پنج حیوان از سایر حیوانات جداست، در حرم مکه (که کشتن سایر حیوانات درآن حرام است) هم کشته مى‌شوند، آن‌ها عبارتند از: کلاغ، زغن، کژدم، موش و سگ درنده و یا هر حیوان درنده دیگر**»**.

«فاسق: یعنى خارج، چون حکم آن‌ها از حکم سایر حیوان‌ها خارج است».

747- حدیث: «حَفْصَةَ، قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: خَمْسٌ مِنَ الدَّوَابِّ لاَ حَرَجَ عَلَى مَنْ قَتَلَهُنَّ: الْغُرَابُ وَالْحِدَأَةُ وَالْفَأْرَةُ وَالْعَقْرَبُ وَالْكَلْبُ الْعَقُورُ»**([[109]](#footnote-109))**.

یعنی: **«**حفصه گوید: پیغمبر **ج** فرمود: پنج حیوان هستند هر کسى آنان را بکشد بلا مانع است که عبارتند از: کلاغ، زغن، موش، کژدم، سگ درنده و دیگر حیوانات درنده**»**.

748- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: خَمْسٌ مِنَ الدَّوَابِّ لَيْسَ عَلَى الْمُحْرِمِ فِي قَتْلِهِنَّ جُنَاحٌ»**([[110]](#footnote-110))**.

یعنی: **«**عبدالله پسر عمر گوید: پیغمبر **ج** گفت: «پنج حیوان هستند که کشتن آن‌ها براى کسى که در احرام است گناهى ندارد**»**.

«غراب: پرنده‌اى است که مقدارى از پشت و شکمش سفید است و بر پشت شتر و اسب مى‌نشیند و با نوکش پشت آن‌ها را زخمى مى‌کند، و چشم حیوانات بى‌دفاع را در مى‌آورد، و در فارسى به کلاغ معروف است. حدأة: پرنده خسیسى است که خوراکى مردم را مى‌دزدد، پرنده‌اى است از راسته شکاریان روزانه از دسته بازها، متعلق به نواحى گرم و معتدل آسیا است، و جزو بازهاى متوسط القامه است، بسیار متهور و تندحمله و چابک و قوى و خونخوار است، داراى دم دو شاخه است او همه پستانداران کوچک مخصوصاً دوندگان را شکار مى‌کند، اسم فارسى آن زغن است. كلب عقور: عدّه‌اى مى‌گویند منظور سگ درنده است، ولى جمهور علماء عقیده دارند هر حیوان درنده‌اى بحسب لغت (کلب عقور) مى‌باشد».

باب 10: جایز بودن تراشیدن موى سر براى کسى که در احرام است و موى سرش او را اذیت مى‌کند و واجب بودن فدیه بر او و مقدار آن

749- حدیث: «كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَس، عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، أَنَّهُ قَالَ: لَعَلَّكَ آذاكَ هَوَامُّكَ قَالَ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: احْلِقْ رَأْسَكَ، وَصُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ، أَوْ أَطْعِمْ سِتَّةَ مَسَاكِينَ، أَوِ انْسُكْ بِشَاةٍ»**([[111]](#footnote-111))**.

یعنی: **«**کعب بن عجرهس گوید: رسول خدا **ج** به من گفت: «مثل اینکه شپش‌هاى سرت، شما را اذیت مى‌کنند؟» گفتم: بلى، اى رسول خدا! فرمود: «سرت را بتراش، (و براى فدیه آن) سه روز روزه باش یا شش نفر را طعام بده، یا گوسفندى را قربانى کن».

**750**- حدیث: «كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ مَعْقِلٍ، قَالَ: قَعَدْتُ إِلَى كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ فِي هذَا الْمَسْجِدِ، يَعْنِي مَسْجِدَ الْكُوفَةِ، فَسَأَلْتُهُ عَنْ (فِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ) فَقَالَ: حُمِلْتُ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، وَالْقَمْلُ يَتَنَاثَرُ عَلَى وَجْهِي، فَقَالَ: مَا كُنْتُ أُرَى أَنَّ الْجَهْدَ قَدْ بَلَغَ بِكَ هذَا، أَمَا تَجِدُ شَاةً قُلْتُ: لاَ، قَالَ: صُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ، أَوْ أَطْعِمْ سِتَّةَ مَسَاكِينَ، لِكُلِّ مِسْكِينٍ نِصْفُ صَاعٍ مِنْ طَعَامٍ، وَاحْلِقْ رَأْسَكَ فَنَزَلَتْ فِيَّ خَاصَّةً، وَهِيَ لَكُمْ عَامَّةً»**([[112]](#footnote-112))**.

یعنی: «عبدالله بن معقل گوید: در مسجد کوفه پیش کعب بن عجره نشسته بودم، از او درباره آیه 196 سوره بقره: ﴿فَفِدۡيَةٞ مِّن صِيَامٍ أَوۡ صَدَقَةٍ أَوۡ نُسُكٖۚ﴾ [البقرة: 196]. (کسى که به واسطه داشتن موى سر اذیت مى‌شود، سرش را بتراشد و فدیه‌اى از روزه یا صدقه و یا ذبح حیوانى انجام دهد)، پرسیدم: کعب گفت: (از کار افتاده بودم) مرا برداشتند و پیش پیغمبر ج بردند. شپش‌ها سر و صورتم را فرا گرفته بودند. پیغمبر ج گفت: «فکر نمى‌کردم تا این اندازه ناراحت باشى، آیا گوسفندى دارى؟ گفتم: خیر: گفت سه روز روزه باش و یا شش نفر فقیر را طعام بده که به هر یک از آن‌ها نصف یک صاع گندم یا جو برسد، و سرت را بتراش». کعب گفت: آیه فوق در مورد من نازل شد ولى حکم آن همه شما را شامل مى‌گردد».

باب 11: حجامت (خون گرفتن) براى کسى که در احرام است جایز است

**751**- حدیث: «ابْنِ بُحَيْنَةَس، قَالَ: احْتَجَمَ النَّبِيُّ **ج**، وَهُوَ مُحْرِمٌ، بِلَحْيِ جَمَلٍ، فِي وَسَطِ رَأْسِهِ»**([[113]](#footnote-113))**.

یعنی: «ابن بحینه گوید: پیغمبر ج که در احرام بود، در (محلى به نام) لحى جمل از وسط سرش خون گرفت».

«لحي جمل: محلى است در بین مکه و مدینه که به مدینه نزدیکتر است».

باب 13: جایز است کسى که در احرام است بدن و سرش را بشوید

**752**- حدیث: «أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ عَنْ عَبْدِ اللهِ ابْنِ حُنَيْنٍ، قَالَ: إِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ الْعَبَّاسِ وَالْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ اخْتَلَفَا بِالأَبْوَاءِ؛ فَقَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَبَّاسٍ: يَغْسِلُ الْمُحْرِمُ رَأْسَهُ؛ وَقَالَ الْمِسْوَرُ: لاَ يَغْسِلُ الْمُحْرِمُ رَأْسَهُ؛ فَأَرْسَلَنِي عَبْدُ اللهِ بْنُ الْعَبَّاسِ إِلَى أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ فَوَجَدْتُهُ يَغْتَسِلُ بَيْنَ الْقَرْنَيْنِ، وَهُوَ يُسْتَرُ بِثَوْبٍ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَقَالَ: مَنْ هذَا فَقُلْتُ: أَنَا عَبْدُ اللهِ بْنُ حُنَيْنٍ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكَ عَبْدُ اللهِ بْنُ الْعَبَّاسِ أَسْأَلُكَ كَيْفَ كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَغْسِلُ رَأْسَهُ وَهُوَ مُحْرِمٌ فَوَضَعَ أَبُو أَيُّوبَ يَدَهُ عَلَى الثَّوْبِ، فَطَأْطَأَهُ حَتَّى بَدَا لِي رَأْسُهُ، ثُمَّ قَالَ لإِنْسَانٍ يَصُبُّ عَلَيْهِ: اصْبُبْ؛ فَصَبَّ عَلَى رَأْسِهِ، ثُمَّ حَرَّكَ رَأْسَهُ بِيَدَيْهِ، فَأَقْبَلَ بِهِمَا وَأَدْبَرَ؛ وَقَالَ: هكَذَا رَأَيْتُهُ **ج** يَفْعَلُ»**([[114]](#footnote-114))**.

یعنی: «عبدالله بن حنین گوید: عبدالله بن عباس با مسور بن مخرمه در (محلى به نام) ابواء اختلاف پیدا کردند، عبدالله بن عباس مى‌گفت کسى که در احرام است مى‌تواند سرش را بشوید و مسور مى‌گفت نمى‌تواند. عبدالله بن حنین گوید: عبدالله ابن عباس مرا پیش ابو ایوب انصارى فرستاد، وقتى که او را پیدا کردم دیدم که در بین دو پایه‌اى که بر روى چاهى ساخته شده بود غسل مى‌کند و پرده‌اى را هم کشیده است بر او سلام کردم، گفت: چه کسى هستى؟ گفتم: من عبدالله بن حنین هستم، عبدالله بن عباس مرا فرستاده است تا از شما بپرسم که پیغمبر ج چطور سرش را در حالت احرام مى‌شست؟ ابو ایوب دستش را بر روى پرده قرار داد و آن را به طرف پایین فشار داد تا اینکه سرش براى من آشکار شد، سپس ابو ایوب به کسى که آب بر سرش مى‌ریخت گفت: آب بریز، آن شخص هم آب را بر سرش ریخت، ابو ایوب دست‌هایش را به روى سرش به حرکت در آورد و آن‌ها را به جلو مى‌آورد و به عقب مى‌کشید، گفت: پیغمبر ج را دیدم همین کار را مى‌کرد». (علماء اتفاق‌نظر دارند که غسل جنابت بر کسى که در حال احرام است واجب است، امّا در مورد غسل براى نظافت و خنک کردن بدن، شافعى و جمهور علماء عقیده دارند که جایز است و کراهتى ندارد)**([[115]](#footnote-115))**.

باب 14: کسى که در حال احرام بمیرد به چه نحوى او را کفن و دفن مى‌کنند

**753**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: بَيْنَمَا رَجُلٌ وَاقِفٌ بِعَرَفَةَ، إِذْ وَقَعَ عَنْ رَاحِلَتِهِ فَوَقَصَتْهُ، أَوْ قَالَ، فَأَوْقَصَتْهُ؛ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: اغْسِلُوهُ بِمَاءٍ وَسِدْرٍ، وَكَفِّنُوهُ فِي ثَوْبَيْنِ وَلاَ تُحَنِّطُوهُ، وَلاَ تُخَمِّرُوا رَأْسَهُ، فَإِنَّهُ يُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُلَبِّيًا»**([[116]](#footnote-116))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: یک نفر که در عرفه بود شترش او را به زمین انداخت و گردنش شکسته شد، پیغمبر ج گفت: او را با آب و سدر بشویید، در دو لباسى که دارد کفن کنید، و او را با حنوط خوشبو نکنید، سرش را نبندید، چون او در روز قیامت لبیک گویان زنده مى‌شود».

«حنوط: مخلوطى است از چیزهاى خوشبو که تنها مرده‌ها را به آن خوشبو مى‌کنند».

باب 15: جایز است کسى که احرام مى‌بندد بگوید هرگاه عذرى مانند مرض برایم پیش آمد من به حالت حل در مى‌آیم و احرامم باطل شود

**754**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: دَخَلَ رَسُولُ اللهِ **ج**، عَلَى ضُبَاعَةَ بِنْتِ الزُّبَيْرِ، فَقَالَ لَهَا: لَعَلَّكِ أَرَدْتِ الْحَجَّ قَالَتْ: وَاللهِ لاَ أَجِدُنِي إِلاَّ وَجِعَةً فَقَالَ لَهَا: حُجِّى وَاشْتَرِطِي، قُولِي: اللَّهُمَّ مَحِلِّى حَيْثُ حَبَسْتَنِي وَكَانَتْ تَحْتَ الْمِقْدَادِ بْنِ الأَسْوَدِ»**([[117]](#footnote-117))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج نزد ضباعه دختر زبیر رفت، به او گفت: «مثل اینکه قصد حج دارى؟» گفت: والله مرا مى‌بینى که همیشه مریضم، پیغمبر ج گفت: «احرام به حج ببند و آن را مشروط کن، بگو: خداوندا! در هر جایى که از کار افتادم و قدرت انجام مناسک را نداشتم، آنجا محل خروج من از احرام باشد». ضباع در آن موقع همسر مقداد بن اسود بود».

باب 17: احرام داراى چند قسم است: احرام به حج و تمتّع و قران جایز است، داخل نمودن حج بر عمره (به این معنى که ابتدا احرام به عمره بسته شود و بعداً احرام به حج را به آن ملحق نمود) نیز جایز مى‌باشد، و اینکه پایان مدّت احرام به قران چه وقتى است؟

**755**- حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَتْ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ، فَأَهْلَلْنَا بِعُمْرَةٍ، ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَنْ كَانَ مَعَهُ هَدْىٌ فَلْيُهِلَّ بِالْحَجِّ مَعَ الْعُمْرَةِ، ثُمَّ لاَ يَحِلَّ حَتَّى يَحِلَّ مِنْهُمَا جَميعًا فَقَدِمْتُ مَكَّةَ وَأَنَا حَائِضٌ، وَلَمْ أَطُفْ بِالْبَيْتِ وَلاَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، فَشَكَوْتُ ذلِكَ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: انْقُضِى رَأْسَكِ، وَامْتَشِطِى وَأَهِلِّى بِالْحَجِّ وَدَعِي الْعُمْرَةَ فَفَعَلْتُ فَلَمَّا قَضَيْنَا الْحَجَّ أَرْسَلَنِي النَّبِيُّ **ج** مَعَ عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ إِلَى التَّنْعِيمِ، فَاعْتَمَرْتُ فَقَالَ: هذِهِ مَكَانَ عُمْرَتِكِ قَالَتْ: فَطَافَ الَّذِينَ كَانُوا أَهَلُّوا بِالْعُمْرَةِ بِالبَيْتِ وَبَيْنَ الصَّفَا وَالمَرْوَةِ، ثُمَّ حَلُّوا، ثُمَّ طَافُوا طَوافًا وَاحِدًا بَعْدَ أَنْ رَجَعُوا مِنْ مِنًى وَأَمَّا الَّذيِنَ جَمَعُوا الْحَجَّ وَالعُمْرَةَ فَإِنَّمَا طَافُوا طَوافًا وَاحِدًا»**([[118]](#footnote-118))**.

یعنی: «عایشه همسر پیغمبر ج گوید: در حجة الوداع با پیغمبر ج عازم مکه شدیم، (بعد از اینکه احرام را به حج بسته بودیم) به عمره احرام گرفتیم (یعنى عمره را بر حج وارد نمودیم) احرام به حج را فسخ کردیم. پیغمبر ج گفت: «تنها کسانى که هدى همراه دارند، احرام به حج و عمره بگیرند و تا زمانى که تمام مناسک مربوط به حج و عمره را انجام ندهند نباید از احرام خارج شوند، وقتى که به مکه رسیدیم به حالت حیض درآمدم، نه بیت را طواف کردم و نه سعى بین صفا و مروه را انجام دادم، ناراحت بودم و از این امر به نزد پیغمبر ج شکوه کردم، پیغمبر ج فرمود: موهاى بهم بافته سرت را از یکدیگر جدا کن و آن‌ها را شانه بنما و احرام به حج را انجام بده و اعمال و مناسک عمره را ترک کن، من هم به دستور پیغمبر ج عمل کردم وقتى که مناسک حج را انجام دادیم. پیغمبر ج مرا همراه عبدالرحمن پسر ابو بکر (برادر عایشه) به تنعیم فرستاد در آنجا احرام به عمره بستم و پیغمبر ج گفت: تنعیم جاى عمره شما است، عایشه گوید: کسانى که احرام به عمره بسته بودند قبل از رفتن به عرفه بیت را طواف نمودند و سعى بین صفا و مروه را انجام دادند، و از احرام خارج شدند و وقتى که از منى به مکه مراجعت کردند یک طواف دیگر انجام دادند، امّا کسانى که احرام حج و عمره را با هم جمع کرده بودند، تنها یک طواف نمودند، (لازم به توضیح است که احرام سه نوع است: نوع اوّل افراد نام دارد، افراد آن است که تنها احرام به حج بسته شود و کسى که احرام به حج را بسته است باید تا پایان مراسم حج و رجم شیطان بزرگ در روز عید در احرام باقى بماند، پس از انجام مراسم حج باید به تنعیم برود، احرام به عمره را ببندد و مراسم عمره را نیز انجام دهد. دوم تمتع نام دارد، تمتع آن است که تنها به عمره احرام بسته شود که بعد از طواف بیت و سعى بین صفا و مروه باید موهاى سر تراشیده یا کوتاه شوند، آنگاه حاج از احرام خارج مى‌گردد، تا روز هشتم ذیحجه که احرام به حج بسته مى‌شود و مراسم حج انجام مى‌گیرد. سوم قران نام دارد، قران آن است که احرام به حج و عمره با هم بسته شوند و تمام مناسک حج و عمره را با هم انجام دهند، و دخول حج بر عمره آنست که ابتدا احرام به عمره بسته شود و بعداً احرام به حج را به آن ملحق نمود و دخول عمره بر حج آن است که ابتدا احرام به حج بسته شود و بعداً احرام به عمره را به آن ملحق کرد، و اکثر علماء از جمله شافعى عقیده دارند که بهترین نوع احرام افراد است)**([[119]](#footnote-119))**.

«تنعيم: محلّى است خارج از مکه ومعروف به مسجد عایشه است. هدي: حیوانى است که حاجى براى قربانى با خود به مکه مى‌برد».

**756**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج**، فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ، فَمِنَّا مَنْ أَهَلَّ بِعُمْرَةٍ، وَمِنَّا مَنْ أَهَلَّ بِحَجٍّ، فَقَدِمْنَا مَكَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ أَحْرَمَ بِعُمْرَةٍ وَلَمْ يُهْدِ فَلْيُحْلِلْ، وَمَنْ أَحْرَمَ بِعُمْرَةٍ وَأَهْدَى فَلاَ يَحِلُّ حَتَّى يَحِلَّ بِنَحْرِ هَدْيِهِ، وَمَنْ أَهَلَّ بِحَجٍّ فَلْيُتِمَّ حَجَّهُ قالَتْ: فَحِضْتُ فَلَمْ أَزَلْ حَائِضًا حَتَّى كَانَ يَوْمُ عَرَفَةَ وَلَمْ أُهْلِلْ إِلاَّ بِعُمْرَةٍ، فَأَمَرَنِي النَّبِيُّ **ج** أَنْ أَنْقُضَ رَأْسِي وَأَمْتَشِطَ وَأُهِلَّ بِحَجٍّ، وَأَتْرُكَ الْعُمْرَةَ، فَفَعَلْتُ ذلِكَ حَتَّى قَضَيْتُ حَجِّى؛ فَبَعَثَ مَعِي عَبْدَ الرَّحْمنِ بْنَ أَبِي بَكْرٍ، وَأَمَرَنِي أَنْ أَعْتَمِرَ، مَكَانَ عُمْرَتِي، مِنَ التَّنْعِيمِ»**([[120]](#footnote-120))**.

یعنی: «عایشه گوید: در حجة الوداع با پیغمبر ج از مدینه خارج شدیم بعضى از ما احرام به عمره بسته بودند و بعض دیگر به حج احرام بسته بودند، وقتى که به مکه رسیدیم پیغمبر ج گفت: «کسى که احرام را به عمره بسته و هدى با خود نیاورده است، (بعد از مراسم عمره) از احرام خارج شود، و کسى که احرام را به عمره بسته است و با خود هدى آورده است نباید از احرام بیرون آید تا اینکه هدى خود را (در روز عید) قربانى مى‌نماید، و کسى که به حج احرام بسته است باید تا حجش را تمام مى‌کند در احرام باقى باشد». عایشه گوید: به حالت حیض درافتادم و تا روز عرفه در این حالت باقى ماندم و احرام را تنها به عمره بسته بودم، پیغمبر ج به من دستور داد تا موهاى سرم را از هم جدا کنم و سرم را شانه نمایم و احرام به عمره و کارهاى مربوط به آن را ترک نمایم و احرام به حج را ببندم، به دستور پیغمبر ج عمل کردم تا اینکه مناسک حج را به پایان رسانیدم، آنگاه عبدالرحمن پسر ابو بکر را با من فرستاد، و دستور داد که احرام بعمره ببندم و جایى که در آن احرام به عمره بستم تنعیم بود».

**757**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: خَرَجْنَا لاَ نَرَى إِلاَّ الْحَجَّ، فَلَمَّا كُنَّا بِسَرِفَ حِضْتُ، فَدَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللهِ **ج** وَأَنَا أَبْكِي، قَالَ: مَا لَكِ، أَنُفِسْتِ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: إِنَّ هذَا أَمْرٌ كَتَبَهُ اللهُ عَلَى بَنَاتِ آدَمَ فَاقْضِى مَا يَقْضِى الْحَاجُّ غَيْرَ أَنْ لاَ تَطُوفِي بِالْبَيْتِ قَالَتْ: وَضَحَّى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ نِسَائِهِ بِالْبَقَرِ»**([[121]](#footnote-121))**.

یعنی: «عایشه گوید: از مدینه به سوى مکه خارج شدیم، و جز احرام به حج احرام دیگرى را در نظر نداشتیم (چون گمان مى‌کردیم احرام به عمره در ماه‌هاى حج ممنوع است) وقتى که به سرف رسیدیم من به حالت حیض درآمدم، پیغمبر ج پیش من آمد دید گریه مى‌کنم، گفت: «چرا گریه مى‌کنى مگر به حیض در افتاده‌اى؟» گفتم: بلى، گفت: «این عادتى است که خداوند آن را در طبیعت دختران آدم قرار داده است، هر عمل و مناسکى که سایر حاجیان انجام مى‌دهند شما هم آن را انجام ده به جز طواف بیت و تا پاک مى‌شوى طواف بیت مکن».

عایشه گوید: پیغمبر ج گاوى را براى زنانش قربانى کرد».

«سرف: محلى است در هشت یا نه میلى مکه در بین مکه و مدینه قرار دارد. أنفست: آیا به حیض در افتاده‌اى؟».

**758**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: خَرَجْنَا مُهِلِّينَ بِالْحَجِّ فِي أَشْهُرِ الْحَجِّ وَحُرُمِ الْحَجِّ، فَنَزَلْنَا سَرِفَ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج** َلاصْحَابِهِ: مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ هَدْىٌ فَأَحَبَّ أَنْ يَجْعَلَهَا عُمْرَةً فَلْيَفْعَلْ، وَمَنْ كَانَ مَعَهُ هَدْيٌ فَلاَ وَكَانَ مَعَ النَّبِيِّ **ج** وَرِجَالٍ مِنْ أَصْحَابِهِ ذَوِي قُوَّةٍ الْهَدْىُ، فَلَمْ تَكُنْ لَهُمْ عُمْرَةً، فَدَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ **ج** وَأَنَا أَبْكِي، فَقَالَ: مَا يُبْكِيكِ قُلْتُ: سَمِعْتُكَ تَقُولُ َلأصْحَابِكَ مَا قُلْتَ فَمُنِعْتُ الْعُمْرَةَ، قَالَ: وَمَا شَأْنُكِ قُلْتُ: لاَ أُصَلِّي قَالَ: «فَلاَ يَضُرَّكِ، أَنْتِ مِنْ بَنَاتِ آدَمَ، كُتِبَ عَلَيْكِ مَا كُتِبَ عَلَيْهِنَّ، فَكُونِي فِي حَجَّتِكِ، عَسى اللهُ أَنْ يَرْزُقَكِهَا».

قَالَتْ: فَكُنْتُ، حَتَّى نَفَرْنَا مِنْ مِنًى، فَنَزَلْنَا الْمُحَصَّبَ، فَدَعَا عَبْدَ الرَّحْمنِ، فَقَالَ: اخْرُجْ بِأخْتِكَ الْحَرَمَ، فَلْتَهِلَّ بِعُمْرَةٍ، ثُمَّ افْرُغَا مِنْ طَوَافِكمَا أَنْتَظِرْكُمَا ههُنَا فَأَتَيْنَا فِي جَوْفِ اللَّيْلِ، فَقَالَ: فَرَغْتُمَا قُلْتُ: نَعَمْ فَنَادَى بِالرَّحِيلِ فِي أَصْحَابِهِ، فَارْتَحَلَ النَّاسُ وَمَنْ طَافَ بِاللَّيْلِ قَبْلَ صَلاَةِ الصُّبْحِ، ثُمَّ خَرَجَ مُوَجِّهًا إِلَى الْمَدِينَةِ»**([[122]](#footnote-122))**.

یعنی: «عایشه گوید: در ماه‌هاى حج و حالات و اماکن و مواقیت حج لبیک گویان در حالت احرام به حج از مدینه خارج شدیم، و در سرف پیاده شدیم، پیغمبر ج به اصحابش گفت: «کسى که هدى همراه ندارد و دوست دارد که حجش را به عمره تبدیل نماید، بلا مانع است که این کار را انجام دهد، امّا کسى که هدى همراه دارد نباید این کار را بکند». پیغمبر ج و عدّه‌اى از اصحاب ثروتمندش، هدى همراه داشتند، حق احرام به عمره تنها را نداشتند. در حالى که گریه مى‌کردم پیغمبر پیش من آمد، گفت: «چرا گریه مى‌کنى؟» گفتم: آنچه را که به اصحاب مى‌گفتى شنیدم ولى من از انجام عمره ممنوع هستم، گفت: «مگر چه شده؟» گفتم: نمى‌توانم نماز بخوانم (کنایه از حالت حیض است)، فرمود: «مانعى نیست، شما دخترى از دخترهاى آدم هستى و آنچه در طبیعت آن‌ها است در طبیعت شما هم مى‌باشد، و شما در احرام به حج باقى باشید شاید خداوند عمره را هم نصیب کند». عایشه گوید: بعداً پاک شدم وطواف الافاضه را انجام دادم سپس وقتى از منى برگشتیم وبه محصب رسیدیم، پیغمبر ج عبدالرحمن را خواست و به او گفت: «با خواهرت از حرم مکه خارج شوید تا او احرام به عمره ببندد بعداً طواف بیت را انجام دهید، من همین جا منتظر شما مى‌مانم». عایشه گوید: نصف شب پیش پیغمبر ج برگشتیم، گفت: «کارتان تمام شد؟» گفتم: بلى، به اصحاب دستور داد که حرکت کنند، اصحاب به حرکت درآمدند و با عدّه‌اى قبل از نماز صبح بیت را طواف کردند، سپس به سوى مدینه مراجعه نمود».

**759**- حدیث: «عَائِشَةَ، خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج**، وَلاَ نُرَى إِلاَّ أَنَّهُ الْحَجُّ، فَلَمَّا قَدِمْنَا تَطَوَّفْنَا بِالْبَيْتِ، فَأَمَرَ النَّبِيُّ **ج** مَنْ لَمْ يَكُنْ سَاقَ الْهَدْىَ أَنْ يَحِلَّ، فَحَلَّ مَنْ لَمْ يَكُنْ سَاقَ الْهَدْىَ وَنِسَاؤُهُ لَمْ يَسُقْنَ فَأَحْلَلْنَ قَالَتْ عَائِشَةُ، فَحِضْتُ فَلَمْ أَطُفْ بِالْبَيْتِ، فَلَمَّا كَانَتْ لَيْلَةُ الْحَصْبَةِ، قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ يَرْجِعُ النَّاسُ بِعُمْرَةٍ وَحَجَّةٍ وَأَرْجِعُ أَنَا بِحَجَّةٍ قَالَ: وَمَا طُفْتِ لَيَالِيَ قَدِمْنَا مَكَّةَ قُلْتُ: لاَ قَالَ: فَاذْهَبِى مَعَ أَخِيكِ إِلَى التَّنْعِيمِ فَأَهِلِّى بِعُمْرَةٍ، ثُمَّ مَوْعِدُكِ كَذَا وَكَذَا قَالَتْ صَفِيَّةُ: مَا أُرَانِي إِلاَّ حَابِسَتَهُمْ قَالَ: عَقْرَى حَلْقَى أَوَ مَا طُفْتِ يَوْمَ النَّحْرِ قَالَتْ، قُلْتُ: بَلَى قَالَ: لاَ بَأْسَ، انْفِرِى قَالَتْ عَائِشَةُ: فَلَقِيَنِي النَّبِيُّ **ج** وَهُوَ مُصْعِدٌ مِنْ مَكَّةَ وَأَنَا مُنْهَبِطَةٌ عَلَيْهَا، أَوْ أَنَا مُصْعِدَةٌ وَهُوَ مُنْهَبِطٌ مِنْهَا»**([[123]](#footnote-123))**.

یعنی: «عایشه گوید: همراه پیغمبر ج از مدینه خارج شدیم، و به جز احرام به حج به چیز دیگرى فکر نمى‌کردیم (چون گمان مى‌کردیم احرام به عمره در ماه‌هاى حج حرام است) وقتى که به مکه رسیدیم و بیت را طواف کردیم، پیغمبر ج دستور داد کسانى که هدى همراه ندارند از احرام بیرون آیند، کسانى که هدى همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند، زن‌هاى پیغمبر ج نیز که هدى همراه نداشتند از احرام خارج شدند. عایشه گوید: امّا من به حیض در افتادم و طواف بیت را انجام ندادم، وقتى (بعد از مراسم حج) شب در محصب بودیم، گفتم: اى رسول خدا! مردم در حالى به خانه‌هایشان بر مى‌گردند که هم حج و هم عمره را انجام داده‌اند ولى من تنها حج را انجام داده‌ام، پیغمبر ج گفت: «مگر شب‌هایى که تازه به مکه آمده بودیم طواف نکردى؟» گفتم: خیر، گفت: «با برادرت به تنعیم برو، و احرام به عمره ببند سپس به فلان جا برگرد». صفیه (بنت حیى امّ المؤمنین که بعد از انجام طواف الافاضه حائضه شده بود) به پیغمبر ج گفت: مثل اینکه من باعث باقى ماندن مردم در اینجا خواهم شد (چون هنوز طواف الوداع را انجام نداده بود فکر مى‌کرد باید مردم معطل شوند تا او پاک مى‌گردد و طواف الوداع را انجام مى‌دهد)، پیغمبر ج گفت: «به ناسلامتى شما هم دچار حیض شده‌اى؟ مگر روز عید طواف الافاضه را انجام ندادى؟» صفیه گفت: بلى، طواف الافاضه را انجام داده‌ام، پیغمبر ج گفت: «پس مانعى نیست برو، (چون طواف الوداع بر زن حائضه واجب نیست)».

عایشه گوید: وقتى که به حضور پیغمبر ج رسیدم او به مکه مى‌رفت و من از مکه بر مى‌گشتم و یا من به مکه مى‌رفتم و او از مکه بر مى‌گشت». (تردید از راوى است).

«عقرى حلقى: کلمه‌اى است کثیر الاستعمال در زبان عرب، که بدون قصد دعا معنى (قاتله الله) و (تربت یداه) را مى‌دهد که معادل کلمه (به ناسلامتى) در زبان فارسى است».

**760**- حدیث: «عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَمَرَهُ أَنْ يُرْدِفَ عَائِشَةَ وَيُعْمِرَهَا مِنَ التَّنْعِيمِ»**([[124]](#footnote-124))**.

یعنی: «عبدالرحمن بن ابوبکر گوید: پیغمبر ج به او دستور داد که عایشه را پشت سر خود سوار کند و او را به تنعیم ببرد تا در آنجا احرام به عمره ببندد».

**761**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْ عَطَاءٍ؛ سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللهِ، فِي أُنَاسٍ مَعَهُ، قَالَ: أَهْلَلْنَا، أَصْحَابَ رَسُولِ اللهِ **ج** فِي الْحَجِّ خَالِصًا لَيْسَ مَعَهُ عُمْرَةٌ قَالَ عَطَاءٌ، قَالَ جَابِرٌ: فَقَدِمَ النَّبِيُّ **ج** صُبْحَ رَابِعَةٍ مَضَتْ مِنْ ذِي الْحَجَّةِ، فَلَمَّا قَدِمْنَا أَمَرَنَا النَّبِيُّ **ج** أَنْ نَحِلَّ، وَقَالَ: أَحِلُّوا وَأَصِيبُوا مِنَ النِّسَاءَ قَالَ عَطَاءٌ، قَالَ جَابِرٌ وَلَمْ يَعْزِمْ عَلَيْهِمْ، وَلكِنْ أَحَلَّهُنَّ لَهُمْ؛ فَبَلَغَهُ أَنَّا نَقُولُ: لَمَّا لَمْ يَكُنْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ عَرَفَةَ إِلاَّ خَمْسٌ أَمَرَنَا أَنْ نَحِلَّ إِلَى نِسَائِنَا، فَنَأْتِي عَرَفَةَ تَقْطُر مَذَاكِيرُنَا الْمَذْيَ قَالَ، وَيَقُولَ جَابِرٌ، بِيَدِهِ هكَذَا، وَحَرَّكَهَا؛ فَقَامَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَقَالَ: قَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَتْقَاكُمْ للهِ وَأَصْدَقُكُمْ وَأَبَرُّكُمْ، وَلَوْلاَ هَدْيِي لَحَلَلْتُ كَمَا تَحِلُّونَ، فَحِلُّوا فَلَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِى مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا أَهْدَيْتُ فَحَلَلْنَا وَسَمِعْنَا وَأَطَعْنَا»**([[125]](#footnote-125))**.

یعنی: «عطاء گوید: از جابر بن عبدالله که با جماعتى بود شنیدم مى‌گفت: ما اصحاب رسول الله احرام به حج خالص بدون احرام به عمره گرفتیم، پیغمبر ج صبح روز چهارم ذیحجه وارد مکه شد وقتى که ما به مکه رسیدیم پیغمبر ج دستور داد تا از احرام خارج شویم و فرمود: «احرام را بشکنید و با همسرانتان نزدیکى کنید». ولى پیغمبر ج به طور حتمى این دستور را نداد بلکه فرمود: «نزدیکى با همسرانتان براى شما حلال است». ما هم با تعجب گفتیم: چطور ما با همسران خود نزدیکى کنیم در حالى که بیش از پنج روز براى رفتن به عرفه باقى نمانده است؟ و ما وقتى به عرفه مى‌رسیم که هنوز بدن ما از آبى که موجب غسل است خشک نمى‌شود؟ جابر گوید: این سخنان ما به پیغمبر ج رسید، پیغمبر ج بلند شد و گفت: «شما مى‌دانید که من از همه شما بیشتر از خدا مى‌ترسم و از همه شما راستگوتر و نیکوکارتر هستم، با وجود این، چنانچه هدى با خود نمى‌آوردم من هم مثل شما از احرام خارج مى‌شدم لذا باید از احرام خارج شوید من هم اگر از اوّل مى‌دانستم هدى با خود نمى‌آوردم». وقتى که سخنان جدّى پیغمبر ج را شنیدیم از او اطاعت کردیم و از احرام خارج شدیم».

**762**- حدیث: «جَابِرٍ، قَالَ: أَمَرَ النَّبِيُّ **ج** عَلِيًّا أَنْ يُقِيمَ عَلَى إِحْرَامِهِ قَالَ جَابِرٌ: فَقَدِمَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍس بِسِعَايَتِهِ، قَالَ لَهُ النَّبِيُّ **ج**: بِمَ أَهْلَلْتَ يَا عَلِيُّ قَالَ: بِمَا أَهَلَّ بِهِ النَّبِيُّ **ج**، قَالَ: فَأَهْدِ وَامْكُثْ حَرَامًا كَمَا أَنْتَ قَالَ، وَأَهْدَى لَهُ عَلِيٌّ هَدْيًا»**([[126]](#footnote-126))**.

یعنی: «جابر گوید: پیغمبر ج به على دستور داد که به احرامش ادامه دهد. على از امارت یمن بر مى‌گشت و به حضور پیغمبر ج رسید، پیغمبر ج از او پرسید: «به چه احرام بسته‌اى اى على؟» گفت: احرام بسته‌ام به آنچه که پیغمبر ج به آن احرام بسته است، پیغمبر ج به على گفت: «هدى را همراه داشته باش و همینطور که هستى در احرام باقى بمان». جابر گوید: على هدى را براى حج قبلاً خریده بود».

**763**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَهَلَّ وَأَصْحَابَهُ بِالْحَجِّ، وَلَيْسَ مَعَ أَحَدٍ مِنْهُمْ هَدْىٌ، غَيْرَ النَّبِيِّ **ج** وَطَلْحَةَ وَكَانَ عَلِيٌّ قَدِمَ مِنَ الْيَمَنِ وَمَعَهُ الْهَدْيُ، فَقَالَ: أَهْلَلْتُ بِمَا أَهَلَّ بِهِ رَسُولُ اللهِ **ج**؛ وَأَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَذِنَ لأَصْحَابِهِ أَنْ يَجْعَلُوهَا عُمْرَةً، يَطُوفُوا بِالْبَيْتِ، ثُمَّ يُقَصِّرُوا وَيَحِلُّوا، إِلاَّ مَنْ مَعَهُ الْهَدْيُ، فَقَالُوا نَنْطَلِقُ إِلَى مِنًى وَذَكَرُ أَحَدِنَا يَقْطُرُ فَبَلَغَ النَّبِيَّ**ج**، فَقَالَ: لَوِ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِى مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا أَهْدَيْتُ، وَلَوْلاَ أَنَّ مَعِي الْهَدْيَ لأَحْلَلْتُ وَأَنَّ عَائِشَةَ حَاضَتْ، فَنَسَكَتِ الْمَنَاسِكَ كُلَّهَا، غَيْرَ أَنَّهَا لَمْ تَطُفْ بِالْبَيْتِ؛ قَالَ: فَلَمَّا طَهُرَتْ وَطَافَتْ، قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ أَتَنْطَلِقُونَ بِعُمْرَةٍ وَحَجَّةٍ وَأَنْطَلِقُ بِالْحَجِّ فَأَمَرَ عَبْدَ الرَّحْمنِ بْنَ أَبِي بَكْرٍ أَنْ يَخْرُجَ مَعَهَا إِلَى التَّنْعِيمِ، فَاعْتَمَرَتْ بَعْدَ الْحَجِّ فِي ذِي الْحَجَّة.

وَأَنَّ سُرَاقَةَ بْنَ مَالِكِ بْنِ جُعْشُمٍ لَقِيَ النَّبِيَّ **ج** وَهُوَ بِالْعَقَبَةِ وَهُوَ يَرْمِيهَا، فَقَالَ: أَلَكُمْ هذِهِ خَاصَّةً يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: لاَ، بَلْ لِلأَبَدِ»**([[127]](#footnote-127))**.

یعنی: «جابر بن عبدالله گوید: پیغمبر ج با اصحابش احرام به حج بستند، و به جز پیغمبر ج و طلحه هیچ کس هدى همراه نداشت، على نیز که از یمن برگشته بود هدى همراه داشت، و على به احرام پیغمبر ج احرام بسته بود و گفت: (احرام بستم به آنچه که رسول خدا به آن احرام بسته است) پیغمبر ج به اصحاب اجازه داد که احرامشان را به عمره تبدیل نمایند، بیت را طواف کنند و موهاى سرشان را کوتاه نمایند و یا بتراشند و از احرام بیرون آیند و تنها کسانى که هدى همراه دارند، باید در احرام باقى باشند. مردم گفتند: چطور ما به منى برویم در حالى که هنوز بدن ما بعد از نزدیکى به همسرانمان خشک نشده است؟ وقتى که پیغمبر ج این سخن را شنید بلند شد و گفت: «اگر آنچه که الآن مى‌دانم از اوّل مى‌دانستم هدى را با خود نمى‌آوردم و اگر هدى همراه نمى‌داشتم من هم از احرام بیرون مى‌آمدم». در این اثنا عایشه به حیض افتاد و تمام مناسک را به جز طواف بیت انجام داد، وقتى که پاک شد، بیت را طواف کرد، گفت: اى رسول خدا! مردم از حج بر مى‌گردند در حالى که هم حج و هم عمره را انجام داده‌اند، ولى من تنها حج را انجام داده‌ام، پیغمبر ج به عبدالرحمن پسر ابو بکر دستور داد که با عایشه به تنعیم برود، عبدالرحمن با او رفت و عایشه نیز عمره را بعد از مراسم حج در ماه ذیحجه انجام داد.

سراقه بن مالک بن جعشم در منى به حضور پیغمبر ج رسید که در حال رمى جمرة العقبة بود، از پیغمبر ج پرسید: آیا تنها امسال عمره در ماه‌هاى حج انجام مى‌شود؟ پیغمبر ج فرمود: خیر، براى همیشه این کار انجام مى‌گردد». (و این تصور دوران جاهلیت را که گفته مى‌شد عمره در ماه‌هاى حج جایز نیست باطل نمود).

باب (21): درباره وقوف در عرفه و آیه: **﴿**ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ**﴾** (سپس باید از جایى که مردم از آن به سوى مزدلفه و مشعرالحرام خارج مى‌شوند خارج شوید)

**764**- حدیث: «عَائِشَةَ قَالَ عُرْوَةُ: كَانَ النَّاسُ يَطُوفُونَ فِي الْجَاهِلَيَّةِ عُرَاةً إِلاَّ الْحُمْسَ، وَالْحُمْسُ قُرَيْشٌ وَمَا وَلَدَتْ، وَكَانَتِ الْحُمْسُ يَحْتَسِبُونَ عَلَى النَّاسِ: يُعْطِي الرَّجُلُ الرَّجُلَ الثِّيَابَ يَطُوفُ فِيهَا، وَتُعْطِي الْمَرْأَةُ الْمَرْأَةَ الثِّيَابَ تَطُوفُ فِيهَا، فَمَنْ لَمْ يُعْطِهِ الْحُمْسُ طَافَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانًا؛ وَكَانَ يُفِيضُ جَمَاعَةُ النَّاسِ مِنْ عَرَفَاتٍ، وَيُفِيضُ الْحُمْسُ مِنْ جَمْعٍ، وَعَنْ عَائِشَةَ أَنَّ هذِهِ الآيَةَ نَزَلَتْ فِي الْحُمْسِ ﴿ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ﴾ قَالَ: كَانُوا يُفِيضُونَ مِنْ جَمْعٍ فَدُفِعُوا إِلَى عَرَفَاتٍ»**([[128]](#footnote-128))**.

یعنی: «عروه گوید: در دوران جاهلیت مردم به حالت لخت و عریان طواف کعبه را مى‌نمودند به جز قریش، قریش هم محض رضاى خدا به مردم کمک مى‌کردند مردان قریش به مردان دیگر و زنان قریش به زنان دیگر لباس مى‌دادند تا با لباس طواف انجام دهند، کسانى که قریش به آنان لباس نمى‌دادند به حالت عریان طواف مى‌کردند، عامّه مردم از عرفات به منى بر مى‌گشتند، ولى قریش به عرفات نمى‌رفتند و از مزدلفه به سوى منى بر مى‌گشتند، عایشه گوید: آیه فوق در مورد قریش نازل گردید، بعد از نزول این آیه قریش که قبلاً از مزدلفه بر مى‌گشتند و به عرفات نمى‌رفتند این بار به عرفات مى‌رفتند (و از عرفات به منى بر مى‌گشتند).

«يحتسبون على الناس: به خاطر خدا به مردم کمک مى‌کردند. جمع: مزدلفه».

**765**- حدیث: «جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ قَالَ: أَضْلَلْتُ بَعِيرًا لِي، فَذَهَبْتُ أَطْلُبُهُ يَوْمَ عَرَفَةَ، فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج** وَاقِفًا بِعَرَفَةَ، فَقُلْتُ: هذَا وَاللهِ مِنَ الْحُمْسِ، فَمَا شَأْنُهُ ههُنَا»**([[129]](#footnote-129))**.

یعنی: «جبیر بن مطعم گوید: شترم را گم کرده بودم و در روز عرفه به دنبال آن مى‌گشتم، دیدم که پیغمبر ج در عرفه مى‌باشد، گفتم: والله این از قریش است، امّا در اینجا چه کار مى‌کند؟»، (قاضى عیاض گوید: این حج پیغمبر ج قبل از هجرت بوده است که جبیر در آن موقع مسلمان نشده بود و از وقوف پیغمبر ج که قریشى است در عرفات تعجب کرد چون قریش قبلاً به عرفات نمى‌رفتند. جبیر در سال فتح مکه مسلمان گردید).

باب 22: در مورد نسخ خارج شدن از احرام و امر به احرام تا پایان مناسک

**766**- حدیث: «أَبِي مُوسىس، قَالَ: قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** وَهُوَ بِالْبَطْحَاءِ؛ فَقَالَ: أَحَجَجْتَ قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: بِمَا أَهْلَلْتَ قُلْتُ: لَبَّيْكَ، بِإِهْلاَلٍ كَإِهْلاَلِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: أَحْسَنْتَ، انْطَلِقْ فَطفْ بِالْبَيْتِ وَبِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ثُمَّ أَتَيْتُ امْرَأَةً مِنْ نِسَاءِ بَنِي قَيْسٍ فَفَلَتْ رَأْسِي، ثُمَّ أَهْلَلْتُ بِالْحَجِّ؛ فَكُنْتُ أُفْتِي بِهِ النَّاسَ حَتَّى خِلاَفَةِ عُمَرَس، فَذَكَرْتُهُ لَهُ، فَقَالَ: إِنْ نَأْخُذْ بِكِتَابِ اللهِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُنَا بِالتَّمَامِ، وَإِنْ نَأْخُذْ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللهِ **ج** فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** لَمْ يَحِلَّ حَتَّى بَلَغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ»**([[130]](#footnote-130))**.

یعنی: «ابوموسىس گوید: در بطحاء به حضور پیغمبر ج رسیدم، فرمود: «آیا احرام بسته‌اى؟» گفتم: بلى، گفت: «احرام به چه بسته‌اى؟» گفتم: گفته‌ام احرام مى‌بندم به احرام رسول خدا ج، فرمود: «کار خوبى کرده‌اى، برو بیت را طواف کن و سعى بین صفا و مروه را انجام بده». (و از احرام خارج شو من هم این کارها را انجام دادم و از احرام بیرون آمدم) سپس پیش زن محرمى از طایفه بنى قیس رفتم، او سرم را شانه کرد و آن را از شپش تمیز نمود، و بعداً در روز هشتم احرام را به حج بستم. و تا دوران خلافت عمر من براى مردم فتوا مى‌دادم که اوّل احرام به عمره را ببندند و بعد از طواف صفا و مروه و تراشیدن یا کوتاه نمودن موى سر از احرام خارج شوند و بعداً احرام به حج را ببندند و موضوع را به عمر گفتم، عمر هم گفت: اگر به کتاب خدا عمل کنیم قرآن به ما دستور مى‌دهد که احرام را به اتمام برسانیم و اگر به سنّت پیغمبر ج عمل کنیم، مى‌دانیم که پیغمبر ج از احرام خارج نمى‌شد تا حیوان‌هاى قربانى را در منى قربانى مى‌کرد. (بنابراین ابوموسى با عمر در اینکه آیا احرام به عمره افضل‌تر است یا احرام به حج توافق نظر نداشته است).

باب 23: جایز بودن احرام به تمتّع

**767**- حدیث: «عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، قَالَ: أُنْزِلَتْ آيَةُ الْمُتْعَةِ فِي كِتَابِ اللهِ، فَفَعَلْنَاهَا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَلَمْ يُنْزَلْ قُرْآنٌ يُحَرِّمُهُ، وَلَمْ يَنْهَ عَنْهَا حَتَّى مَاتَ قَالَ رَجُلٌ بِرَأْيِهِ مَا شَاءَ»**([[131]](#footnote-131))**.

یعنی: «عمران بن حصین گوید: آیه مربوط به حج تمتع در قرآن نازل شد و ما همراه پیغمبر ج به آن عمل کردیم، آیه دیگرى که موجب تحریم تمتع باشد نازل نشده است، و پیغمبر ج هم تا زمانى که فوت کرد کسى را از آن منع ننمود، ولى مردى به نظر خودش چیزى گفته است»، (که در مقابل قرآن و سنّت قابل قبول نیست منظور عمران، عمر یا عثمان است که مردم را وادار مى‌کردند که احرام به حج را ببندند و احرام به حج را بر احرام به عمره ترجیح مى‌دادند).

باب 24: کسى که احرام به عمره مى‌بندد واجب است فدیه بدهد و اگر فدیه نداشت لازم است سه روز در حج و هفت روز بعد از بازگشت به میان خانواده‌اش روزه باشد

**768**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: تَمَتَّعَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ وَأَهْدَى، فَسَاقَ مَعَهُ الْهَدْيَ مِنْ ذِي الْحُلَيْفَةِ، وَبَدَأَ رَسُولُ اللهِ **ج** فَأَهَلَّ بِالْعُمْرَةِ، ثُمَّ بِالْحَجِّ فَتَمَتَّعَ النَّاس مَعَ النَّبِيِّ **ج** بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ، فَكَانَ مِنَ النَّاسِ مَنْ أَهْدَى، فَسَاقَ الْهَدْيَ، وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُهْدِ، فَلَمَّا قَدِمَ النَّبِيُّ **ج** مَكَّةَ قَالَ لِلنَّاسِ: «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ أَهْدَى فَإِنَّهُ لاَ يَحِلُّ لِشَيْءٍ حَرُمَ مِنْهُ حَتَّى يَقْضِيَ حَجَّهُ، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَهْدَى فَلْيَطُفْ بِالْبَيْتِ وَبِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، وَلْيُقَصِّرْ وَلْيَحْلِلْ ثُمَّ لْيُهِلَّ بِالْحَجِّ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هَدْيًا فَلْيَصُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةً إِذَا رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ».

فَطَافَ، حِينَ قَدِمَ مَكَّةَ، وَاسْتَلَمَ الرُّكْنَ أَوَّلَ شَيْءٍ، ثُمَّ خَبَّ ثَلاَثَة أَطْوَافٍ وَمَشَى أَرْبَعًا، فَرَكَعَ حِينَ قَضى طَوَافَهُ بِالْبَيْتِ عِنْدَ الْمَقَامِ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ سَلَّمَ، فَانْصَرَفَ فَأَتَى الصَّفَا، فَطَافَ بِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ سَبْعَةَ أَطْوَافٍ، ثُمَّ لَمْ يَحْلِلْ مِنْ شَيْءٍ حَرُمَ مِنْهُ حَتَّى قَضى حَجَّهُ وَنَحَرَ هَدْيَهُ يَوْمَ النَّحْرِ وَأَفَاضَ فَطَافَ بِالْبَيْتِ ثُمَّ حَلَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ حَرُمَ مِنْهُ وَفَعَلَ، مِثْلَ مَا فَعَلَ رَسُولُ اللهِ **ج**، مَنْ أَهْدَى وَسَاقَ الْهَدْيَ مِنَ النَّاسِ»**([[132]](#footnote-132))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج در حجة الوداع احرام را ابتدا به حج بست و بعداً عمره را به آن ملحق نمود، و مراسم قربانى را انجام داد، حیوان‌هاى قربانى را از ذوالحلیف با خود آورده بود، بعد (از احرام) لبیک را به عمره و بعداً به حج شروع نمود و مردم به تبعیت از پیغمبر ج احرام به عمره را به احرام حج ملحق کردند، بعضى از مردم با خود هدى (حیوان قربانى) آورده بودند، و بعض دیگر هدى همراه نداشتند، وقتى پیغمبر ج به مکه رسید به مردم گفت: کسانى که از شما هدى همراه دارند نباید از احرام خارج شوند و تا پایان مراسم حج چیزهایى که برایشان در احرام حرام است حلال نمى‌شود. کسانى از شما که هدى همراه ندارند، باید طواف بیت را بکنند و سعى بین صفا و مروه را انجام دهند و موهاى سرشان را کوتاه نمایند و از احرام خارج شـوند، بعداً (در روز هشتم ذیحجه) احرام به حج ببندند (و بر این اشخاص فدیه واجب است) و کسانى که هدى براى فدیه ندارند باید سه روز در حج و هفت روز بعد از رسیدن به خانواده خود روزه باشند.

وقتى که پیغمبر ج به مکه وارد شد، بیت را طواف نمود و قبل از هر چیز رکن اوّل کعبه (گوشه‌اى که حجر الأسود در آن نصب شده است) لمس نمود، سپس سه بار با گام‌هاى بلند و سریع کعبه را دور زد و چهار بار دیگر به حالت عادى کعبه را دور زد، وقتى که طوافش تمام شد، در مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند و سلام داد، و به صفا و مروه رفت، و هفت بار در بین صفا و مروه رفت و آمد نمود، سپس هیچیک از چیزهایى که به وسیله احرام بر او حرام شده بود بر خود حلال ننمود و از احرام بیرون نیامد تا اینکه در روز عید حجش را انجام داد، قربانى کرد، به سوى مکه رفت و بیت را طواف نمود، بعد از انجام این مناسک تمام کارها و اشیایى که بر او در حالت احرام حرام شده بود حلال گردید، و کسانى که هدى همراه داشتند از پیغمبر ج پیروى کردند و هر عملى را که پیغمبر ج انجام مى‌داد انجام دادند».

**769**- حدیث: «عَائِشَةَ عَنْ عُرْوَةَ، أَنَّ عَائِشَةَ، أَخْبَرَتْهُ عَنِ النَّبِيِّ **ج** فِي تَمَتُّعِهِ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ، فَتَمَتَّعَ النَّاسُ مَعَهُ، بِمِثْلِ حَدِيثِ ابْنِ عُمَرَ السَّابِقِ (رقم 768)»**([[133]](#footnote-133))**.

یعنی: «عروه گوید: عایشه جریان حج پیغمبر ج و احرام بستن مردم با او (در حجة الوداع) را همانگونه که در حدیث ابن عمر بیان شد برایم بیان نمود».

باب 25: کسى که احرام به حج و عمره ببندد تا پایان مناسک در روز عید از احرام خارج نمى‌شود، همانگونه که کسى که احرام به حج تنها ببندد تا آن وقت از احرام خارج نخواهد شد

**770**- حدیث: «حَفْصَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهَا قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا شَأْنُ النَّاسِ حَلُّوا بِعُمْرَةٍ وَلَمْ تَحْلِلْ أَنْتَ مِنْ عُمْرَتِكَ قَالَ: إِنِّي لَبَّدْتُ رَأْسِي وَقَلَّدْتُ هَدْيِي فَلاَ أَحِلُّ حَتَّى أَنْحَرَ»**([[134]](#footnote-134))**.

یعنی: «حفصه همسر پیغمبر ج گفت: اى رسول خدا! چرا کسانى که احرام به عمره بسته‌اند از احرام خارج شده‌اند ولى شما هنوز در احرام عمره باقى مانده‌اید؟ پیغمبر ج گفت: «من موهاى سرم را جمع نموده‌ام و علامت قربانى را در گردن حیوان‌هایى که براى قربانى با خود آورده‌ام آویخته‌ام پس تا وقتى که قربانى نکنم از احرام بیرون نخواهم آمد».

«لبدت: از تلبید مى‌باشد، عبارت از این است که کسى که احرام مى‌بندد یک نوع گیاه بر سرش مى‌مالد تا موهایش را جمع و بهم بچسباند و از نفوذ حشرات موذى محفوظ باشد. قلّدت: کسانى که هدى همراه خود به مکه مى‌بردند چیزى به گردن آن آویزان مى‌کردند تا براى مردم معلوم شود که این حیوان مخصوص قربانى است، آنگاه کسى مزاحم آن نمى‌گردید».

باب 26: جایز است کسى که احرام مى‌بندد وقتى محاصره شد و اجازه رفتن به مکه را نداشت از احرام خارج شود، و احرام به حج و عمره هر دو با هم جایز است

**771**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ؛ قَالَ: حِينَ خَرَجَ إِلَى مَكةَ مُعْتَمِرًا فِي الْفِتْنَةِ: إِنْ صُدِدْتُ عَنِ الْبَيْتِ صَنَعْنَا كَمَا صَنَعْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَأَهَلَّ بِعُمْرَةٍ مِنْ أَجْلِ أَنَّ النَّبِيَّ **ج** كَانَ أَهَلَّ بِعُمْرَةٍ عَامَ الْحُدَيْبِيَةِ ثُمَّ إِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ نَظَرَ فِي أَمْرِهِ فَقَالَ: مَا أَمْرُهُمَا إِلاَّ وَاحِدٌ فَالْتَفَتَ إِلَى أَصْحَابِهِ، فَقَالَ: مَا أَمْرُهُمَا إِلاَّ وَاحِدٌ، أُشْهِدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَوْجَبْتُ الْحَجَّ مَعَ الْعُمْرَةِ ثُمَّ طَافَ لَهُمَا طَوَافًا وَاحِدًا، وَرَأَى أَنَّ ذلِكَ مُجْزِيًا عَنْهُ وَأَهْدَى»**([[135]](#footnote-135))**.

یعنی: «وقتى که عبدالله بن عمرس، در زمان فتنه حجاج بن یوسف و حمله او به عبدالله بن زبیر، به منظور انجام عمره از مدینه خارج شد، گفت: اگر کسى ما را از مناسک عمره منع کند آنچه که با پیغمبر ج در سال حدیبیه انجام دادیم، انجام مى‌دهیم (یعنى همانگونه که پیغمبر ج در آن سال از احرام خارج شد و مردم هم از احرام خارج شدند ما هم امسال از احرام خارج مى‌شویم)، عبدالله احرام را به عمره بست، چون پیغمبر ج در سال حدیبیه احرام را به عمره بسته بود، سپس ابن عمر حکم احرام به حج به هنگام محاصره را مورد توجّه قرار داد و دید که حج و عمره به هنگام محاصره هر دو یک حکم دارند، لذا رو به همراهانش کرد و گفت: حج و عمره در وقت محاصره یک حکم دارند، و من شما را گواه مى‌گیرم که حج و عمره را هر دو بر خود واجب کردم (یعنى احرام را به حج و عمره بستم)، بعداً براى حج و عمره هر دو تنها یک طواف را انجام داد، و عقیده داشت براى هر دو یک طواف کافى است و بعداً قربانى کرد».

**772**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ أَنَّهُ أَرَادَ الْحَجَّ عَامَ نَزَلَ الْحَجَّاجُ بِابْنِ الزُّبَيْرِ، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ النَّاسَ كَائِنٌ بَيْنَهُمْ قِتَالٌ وَإِنَّا نَخَافُ أَنْ يَصُدُّوكَ، فَقَالَ: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) إِذًا أَصْنَعُ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللهِ **ج**، إِنِّي أُشْهِدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَوْجَبْتُ عُمْرَةً ثُمَّ خَرَجَ حَتَّى إِذَا كَانَ بِظَاهِرِ الْبَيْدَاءِ، قَالَ: مَا شَأْنُ الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ إِلاَّ وَاحِدٌ، أُشْهِدُكُمْ أَنِّي قَدْ أَوْجَبْتُ حَجًّا مَعَ عُمْرَتِي وَأَهْدَى هَدْيًا اشْتَرَاهُ بِقُدَيْدٍ، وَلَمْ يَزِدْ عَلَى ذلِكِ، فَلَمْ يَنْحَرْ وَلَمْ يَحِلَّ مِنْ شَيْءٍ حَرُمَ مِنْهُ، وَلَمْ يَحْلِقْ وَلَمْ يُقَصِّرْ حَتَّى كَانَ يَوْمُ النَّحْرِ فَنَحَرَ وَحَلَقَ، وَرَأَى أَنْ قَدْ قَضى طَوافَ الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ بِطَوَافِهِ الأَوَّلِ وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ: كَذلِكَ فَعَلَ رَسُولُ اللهِ **ج**»**([[136]](#footnote-136))**.

یعنی: «ابن عمر در سالى که حجاج بن یوسف به ابن زبیر حمله کرد، قصد انجام مناسک حج را نمود، به او گفتند: بین مردم جنگ برقرار است، مى‌ترسیم شما را برگردانند، عبدالله گفت: اعمال پیغمبر ج براى ما بهترین نمونه و سرمشق است، بنابراین آنچه که پیغمبر ج (در عام حدیبیه) انجام داد من هم انجام مى‌دهم، و من شما را گواه مى‌گیرم که عمره را بر خود واجب کردم. (یعنى به عمره احرام مى‌بندم) ابن عمر از مدینه خارج شد و به محلى به نام ظاهر البیداء رسید، در آنجا گفت: حکم حج و عمره هر دو یکى است، و من شما را گواه مى‌گیرم که حج را اضافه بر عمره قبلى بر خود واجب نمودم، و حیوان قربانى را در محلى به نام قدید خریدارى نمود، و با خود به مکه برد و کار دیگرى انجام نداد. عبدالله از انجام قربانى خوددارى کرد، و چیزهایى که بر او حرام شده بود بر خود حلال نکرد، موهاى سرش را نتراشید و یا کوتاه ننمود، تا اینکه روز عید فرا رسید، آن وقت قربانى نمود و سرش را تراشید، و عقیده داشت که تنها طواف اوّل (طواف الافاضه‌اى که در روز عید) انجام داده بود براى حج و عمره‌اش کافى است. ابن عمر گفت: پیغمبر ج همینطور مراسم حج را انجام داد».

باب 27: در مورد احرام به حج تنها و احرام به حج و عمره با هم (قران)

**773**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ وَأَنَسٍ عَنْ بَكْرٍ، أَنَّهُ ذَكَرَ لابْنِ عُمَرَ أَنَّ أَنَسًا حَدَّثَهُمْ أَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَهَلَّ بِعُمْرَةٍ وَحَجَّةٍ، فَقَالَ (ابْنُ عُمَرَ): أَهَلَّ النَّبِيُّ **ج** بِالْحَجِّ وَأَهْلَلْنَا بِهِ مَعَهُ، فَلَمَّا قَدِمْنَا مَكَّةَ، قَالَ: مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ هَدْيٌ فَلْيَجْعَلَهَا عُمْرَةً وَكَانَ مَعَ النَّبِيِّ **ج** هَدْيٌ، فَقَدِمَ عَلَيْنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنَ الْيَمَنِ حَاجًّا، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: بِمَ أَهْلَلْتَ فَإِنَّ مَعَنَا أَهْلَكَ قَالَ: أَهْلَلْتُ بِمَا أَهَلَّ بِهِ النَّبِيُّ **ج** قَالَ: فَأَمْسِكْ فَإِنَّ مَعَنَا هَدْيًا»**([[137]](#footnote-137))**.

یعنی: «بکر گوید: به ابن عمر گفتم: که انس براى ما نقل نمود که پیغمبر ج به عمره و حج هر دو احرام بست، ابن عمر گفت: پیغمبر ج به حج احرام بست و ما هم با او احرام به حج بستیم، وقتى که به مکه رسیدیم گفت: «کسانى که هدى همراه ندارند احرامشان را به عمره تبدیل نمایند». پیغمبر ج هدى همراه داشت، على بن ابى طالب هم از یمن به عنوان حاجى به مکه آمد، پیغمبر ج از او پرسید: «احرام را به چه بسته‌اى؟ همسرت (فاطمه) با ماست». على گفت: احرام بسته‌ام به آنچه رسول خدا به آن احرام بسته است، پیغمبر ج فرمود: «در احرام باقى باش، چون ما هدى همراه داریم»، (نباید از احرام خارج شویم)».

باب 28: کسى که احرام به حج ببندد و وارد مکه شود، لازم است طواف، صفا و مروه را انجام دهد

**774**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، قَالَ: سَأَلْنَا ابْنَ عُمَرَ عَنْ رَجُلٍ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعُمْرَةَ، وَلَمْ يَطُفْ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، أَيَأْتِي امْرَأَتَهُ فَقَالَ: قَدِمَ النَّبِيُّ **ج** فَطَافَ بِالْبَيْتِ سَبْعًا، وَصَلَّى خَلْفَ الْمَقَامِ رَكْعَتَيْنِ، وَطَافَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: 21]»**([[138]](#footnote-138))**.

یعنی: «عمرو بن دینار گوید: از ابن عمر پرسیدم: آیا اگر کسى که احرام را به عمره بسته است طواف کند ولى سعى بین صفا و مروه را انجام ندهد مى‌تواند با همسرش نزدیکى نماید و با او جمع شود؟ ابن عمر گفت: وقتى که پیغمبر ج به مکه رسید طواف بیت را کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز را خواند و سعى بین صفا و مروه را به جا آورد، کارهاى رسول خدا براى شما بهترین الگو و نمونه است».

باب 29: کسى که احرام به حج یا حج و عمره با هم ببندد بعد از طواف القدوم و سعى در بین صفا و مروه لازم است در احرام باقى بماند

**775**- حدیث: «عَائِشَةَ وَأَسْمَاءَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ نَوْفَلٍ الْقُرَشِيِّ، أَنَّهُ سَأَلَ عُرْوَةَ بْنَ الزُّبَيْرِ، فَقَالَ: قَدْ حَجَّ النَّبِيُّ **ج**، فَأَخْبَرَتْنِي عَائِشَةُ أَنَّهُ أَوَّلُ شَيْءٍ بَدَأَ بِهِ حِينَ قَدِمَ أَنَّهُ تَوَضَّأَ، ثُمَّ طَافَ بِالْبَيْتِ، ثُمَّ لَمْ تَكُنْ عُمْرَةً ثُمَّ حَجَّ أَبُو بَكْرٍس، فَكَانَ أَوَّلَ شَيْءٍ بَدَأَ بِهِ الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ ثُمَّ لَمْ تَكُنْ عُمْرَةٌ ثُمَّ عُمَرُس، مِثْلُ ذلِكَ ثُمَّ حَجَّ عُثْمَانُس، فَرَأَيْتُهُ أَوَّلُ شَيْءٍ بَدَأَ بِهِ الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ، ثُمَّ لَمْ تَكُنْ عُمْرَةٌ ثُمَّ مُعَاوِيَةُ وَعَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ ثُمَّ حَجَجْتُ مَعَ أَبِي، الزبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ، فَكَانَ أَوَّلَ شَيْءٍ بَدَأَ بِهِ الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ ثُمَّ لَمْ تَكُنْ عُمْرَةٌ ثُمَّ رَأَيْتُ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارَ يَفْعَلُونَ ذلِكَ، ثُمَّ لَمْ تَكُنْ عُمْرَةٌ ثُمَّ آخِرُ مَنْ رَأَيْتُ فَعَلَ ذلِكَ ابْنُ عُمَرَ، ثُمَّ لَمْ يَنْقُضْهَا عُمْرَةً وَهذَا ابْنُ عُمَرَ عِنْدَهُمْ فَلاَ يَسْأَلُونَهُ وَلاَ أَحَدٌ مِمَّنْ مَضى مَا كَانُوا يَبْدَءُونَ بِشَيْءٍ حَتَّى يَضَعُوا أَقْدَامَهُمْ مِنَ الطَّوَافِ بِالْبَيْتِ ثُمَّ لاَ يَحِلُّونَ وَقَدْ رَأَيْتُ أُمِّي وَخَالَتِي حِينَ تَقْدَمَانِ لاَ تَبْتَدِئَانِ بِشَيْءٍ أَوَّلَ مِنَ الْبَيْتِ تَطُوفَانِ بِهِ ثُمَّ لاَ تَحِلاَّنِ وَقَدْ أَخْبَرَتْنِي أُمِّي أَنَّهَا أَهَلَّتْ هِيَ وَأُخْتُهَا وَالزُّبَيْرُ وَفُلاَنٌ وَفُلاَنٌ بِعُمْرَةٍ فَلَمَّا مَسَحُوا الرُّكْنَ حَلُّوا»**([[139]](#footnote-139))**.

یعنی: «محمّد بن عبدالرحمن بن نوفل قریشى گوید: از عروه بن زبیر (در مورد احرام به حج) پرسیدم، عروه گفت: عایشه چگونگى حج پیغمبر ج را برایم بیان کرد و گفت: وقتى پیغمبر ج به مکه رسید ابتدا وضوء گرفت، بیت را طواف کرد و بعد از طواف از احرام خارج نگردید، (چون احرامش تنها به عمره نبود تا بعد از طواف و سعى از احرام خارج شود)، بعد از پیغمبر ج ابوبکر امیرالحاج شد و اوّلین کارى که به آن اقدام نمود طواف بیت بود، ولى احرامش تنها به عمره نبود تا بتواند از آن خارج شود، بعد از ابو بکر عمر هم همینطور عمل کرد بعد از عمر عثمان با مردم حج نمود، دیدم اوّلین کارى که او انجام داد طواف بیت بود و آن را به صورت عمره نقص نکرد بعد از عثمان معاویه و عبدالله بن عمر حج کردند، و من (عروه) با پدرم زبیر بن عوام حج کردیم و اوّلین کار ما بعد از ورود به مکه طواف بیت بود، احرام ما به حج بود نه به عمره تنها. بعد از همه این‌ها مهاجرین و انصار را مى‌دیدم که همین کار را مى‌کردند و احرام را به صورت عمره در نمى‌آوردند، خلاصه آخرین صحابه‌اى را که دیدم عبدالله بن عمر بود، اوّلین کارش طواف بیت بود، و از احرام خارج نشد، الآن ابن عمر در بین مردم است چرا موضوع را از او نمى‌پرسید؟ تمام گذشتگان وقتى که به مکه واردمى‌شدند تاطواف نمى‌کردندکاردیگرى انجام نمى‌دادند و بعداز طواف از احرام خارج نمى‌شدند، ومادرم (اسماء) وخاله‌ام (عایشه) را مى‌دیدم وقتى که به مکه مى‌آمدند تا طواف نمى‌کردند کار دیگرى انجام نمى‌دادند، و بعد از طواف هم از احرام خارج نمى‌شدند، (عروه گوید:) مادرم (اسماء) به من گفت: که با خواهرش (عایشه) و زبیر و چند نفر دیگر احرام به عمره بستند، و وقتى که طواف بیت را انجام دادند از احرام خارج شدند».

**776**- حدیث: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ عَبْدِ اللهِ مَوْلَى أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ، أَنَّهُ كَانَ يَسْمَعُ أَسْمَاءَ تَقُولُ، كُلَّمَا مَرَّتْ بِالْحَجُونِ: صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ، لَقَدْ نَزَلْنَا مَعَهُ ههُنَا وَنَحْنُ يَوْمَئِذٍ خِفَافٌ، قَلِيلٌ ظَهْرُنَا، قَلِيلَةٌ أَزْوَادُنَا، فَاعْتَمَرْتُ أَنَا وَأُخْتِي عَائِشَةُ وَالزُّبَيْرُ وَفَلاَنٌ وَفُلاَنٌ، فَلَمَّا مَسَسْنَا الْبَيْتَ أَحْلَلْنَا ثُمَّ أَهْلَلْنَا مِنَ الْعَشِيِّ بِالْحَجِّ»**([[140]](#footnote-140))**.

یعنی: «عبدالله مولى اسماء دختر ابوبکر گوید: هر وقت اسماء از حجون رد مى‌شد مى‌شنیدم که مى‌گفت: «صلّى الله على محمّد» رحمت خدا بر محمّد باد، وقتى با او به مکه آمدیم در اینجا (حجون) پیاده شدیم، ما در آن وقت سبک بار بودیم، و وسیله نقلیه کمى داشتیم، و ذخیره و ارزاق ما ناچیز بود، من و خواهرم عایشه و زبیر و عدّه دیگرى احرام به عمره داشتیم، همین که بیت را طواف کردیم از احرام خارج شدیم، و بعداً در روز هشتم احرام به حج را بستیم».

«حجون: کوهى است که الآن در وسط مکه واقع است».

باب 31: احرام به عمره در ماههاى حج (شوال، ذیقعده و ذیحجه) جایز است

**777**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَدِمَ النَّبِيُّ **ج**، وَأَصْحَابُهُ لِصُبْحِ رَابِعَةٍ يُلَبُّونَ بِالْحَجِّ، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَجْعَلُوهَا عُمْرَةً، إِلاَّ مَنْ مَعَهُ الْهَدْيُ»**([[141]](#footnote-141))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج همراه اصحابش صبح روز چهارم ذیحجه وارد مکه شدند، و لبیک را به حج مى‌گفتند (یعنى اوّل به حج احرام بسته بودند) بعداً پیغمبر ج به آنان دستور داد به جز کسانى که هدى همراه دارند بقیه احرام حج را به احرام عمره تبدیل نمایند».

**778**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ أَبِي جَمْرَةَ نَصْرِ بْنِ عِمْرَانَ الضُّبَعِيِّ، قَالَ: تَمَتَّعْتُ فَنَهَانِي نَاسٌ، فَسَأَلْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ فَأَمَرَنِي، فَرَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنَّ رَجُلاً يَقُولُ لِي: حَجٌّ مَبْرُورٌ، وَعُمْرَةٌ مُتَقَبَّلَةٌ، فَأَخْبَرْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ، فَقَالَ: سُنَّةَ النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ لِي: أَقِمْ عِنْدِي فَأَجْعَلَ لَكَ سَهْمًا مِنْ مَالِي.

قَالَ شُعْبَةُ (الرَّاوِي عَنْهُ)، فَقُلْتُ: لِمَ فَقَالَ: لِلرُّؤْيَا الَّتِي رَأَيْتُ»**([[142]](#footnote-142))**.

یعنی: «ابو جمره نصر بن عمران ضبعى گوید: من احرام را به عمره بسته بودم که عدّه‌اى مرا از آن منع کردند، موضوع را از ابن عباس پرسیدم، او به من دستور داد که احرام به عمره ببندم، در خواب دیدم انگار یک نفر به من مى‌گوید: حجى است مقبول و عمره‌اى است مورد پسند خداوند، خواب را براى ابن عباس بیان کردم، گفت: سنّت پیغمبر ج است، او به من گفت: پیش من بمان، و مقدارى از ثروت خودم را به شما مى‌دهم.

شعبه راوى حدیث گوید: از ابو جمره پرسیدم: چرا ابن عباس گفت که یک مقدار ثروت خود را به شما مى‌بخشم؟ گفت: به خاطر خوابى بود که دیدم»، (و فتواى او را تأیید مى‌کرد).

باب 32: آویزان کردن چیزى در گردن حیوان قربانى و بریدن مقدارى از کهانه شتر و گاو هدى

**779**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ ابْنِ جُرَيْجٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَطَاءٌ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: إِذَا طَافَ بِالْبَيْتِ فَقَدْ حَلَّ، فَقُلْتُ: مِنْ أَيْنَ قَالَ هذَا ابْنُ عَبَّاسٍ قَالَ: مِنْ قَوْلِ اللهِ تَعَالَى: ﴿ثُمَّ مَحِلُّهَآ إِلَى ٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ٣٣﴾ [الحج: 33]. وَمِنْ أَمْرِ النَّبِيِّ **ج** أَصْحَابَهُ أَنْ يَحِلُّوا فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ قُلْتُ: إِنَّمَا كَانَ ذلِكَ بَعْدَ الْمُعَرَّفِ قَالَ: كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَرَاهُ قَبْلُ وَبَعْدُ»**([[143]](#footnote-143))**.

یعنی: «ابن جریج گوید: عطاء از ابن عباس براى من نقل کرد، وقتى که کسى احرام را به عمره بسته باشد همین که طواف نمود (و سعى بین صفا و مروه را انجام داد و موها را کوتاه کرد) از احرام خارج مى‌شود. گفتم: ابن عباس به چه دلیلى این فتوا را مى‌دهد؟ گفت: دلیل قرآنى دارد که مى‌فرماید: «هست براى شما در همراه داشتن این حیوان‌هاى قربانى فوائد بسیار (از قبیل حمل و نقل به وسیله آن‌ها و استفاده از شیرشان تاوقتى که قربانى مى‌شوند و محل قربانى آن‌ها حرم مکه است)». و دلیلش سنّت پیغمبر ج است که در حجة الوداع به اصحاب دستور داد تا بعد از طواف از احرام خارج شوند، گفتم: این کار بعد از وقوف در عرفه بود؟ گفت: ابن عباس چه قبل از وقوف و چه بعد از وقوف در عرفه همین عقیده را داشت».

«أشعار: آن است که حاج مقدارى از کهانه شتر یا پشت گاوى که براى قربانى همراه خود به مکه مى‌برد بتراشد و زخمى کند تا خون از آن جارى شود. البتّه آویزان کردن نعل در گردن هدى (حیوان قربانى) و یا زخمى نمودن پشت شتر و گاو به خاطر این بود که مردم بدانند این حیوان‌ها براى قربانى تعیین شده‌اند. وقتى مردم این را مى‌دانستند به هیچ وجه مزاحم آن‌ها نمى‌شدند و یا چشم طمع به آن‌ها نداشتند و حتّى اگر گم هم مى‌شدند آن‌ها را به صاحبانشان بر مى‌گردانیدند».

باب 33: کوتاه نمودن موى سر در احرام به عمره

**780**- حدیث: «مُعَاوِيَةَس، قَالَ: قَصَّرْتُ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** بِمِشْقَصٍ»**([[144]](#footnote-144))**.

یعنی: «معاویه گوید: موى سر پیغمبر را با قیچى کوتاه کردم».

«مشقص: چاقو، کارد، قیچى».

باب 34: احرام و هدى پیغمبر ج

**781**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، قَالَ: قَدِمَ عَلِيٌّس، عَلَى النَّبِيِّ **ج**، مِنَ الْيَمَنِ، فَقَالَ: بِمَا أَهْلَلْتَ قَالَ: بِمَا أَهَلَّ بِهِ النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ: لَوْلاَ أَنَّ مَعِي الْهدْيَ لأَحْلَلْتُ»**([[145]](#footnote-145))**.

یعنی: «انس بن مالکس گوید: علىس از یمن به مکه آمد و به حضور پیغمبر ج رسید، پیغمبر ج از او پرسید: «احرام به چه بسته‌اى؟» گفت: احرام بسته‌ام به آنچه که پیغمبر ج به آن احرام بسته است، پیغمبر ج فرمود: چنانچه من هدى را همراه نمى‌داشتم از احرام خارج مى‌شدم».

باب 35: تعداد عمره‌هاى پیغمبر ج و زمان آن‌ها

**782**- حدیث: «أَنَسٍس، قَالَ: اعْتَمَرَ النَّبِيُّ **ج** أَرْبَعَ عُمَرٍ فِي ذِي الْقَعْدَةِ، إِلاَّ الَّتِي اعْتَمَرَ مَعَ حَجَّتِهِ: عُمْرَتَهُ مِنَ الْحُدَيْبِيَةِ، وَمِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ، وَمِنَ الْجِعْرَانَةِ حَيْثُ قَسَمَ غَنَائِمَ حُنَيْنٍ، وَعُمْرَةً مَعَ حَجَّتِهِ»**([[146]](#footnote-146))**.

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج چهار بار عمره را انجام داده است که همه آن‌ها در ماه ذیقعده بوده است مگر عمره‌اى که با حجش انجام داد. (که در ذیحجه انجام گرفت) اوّلین عمره‌اش در حدیبیه در سال ششم هجرى بود، (هر چند قریش مانع عمره پیغمبر ج شدند، ولى براى پیغمبر ج عمره محسوب شد) دومین عمره در سال بعد از صلح حدیبیه و در سال هفتم هجرى بود، عمره سوم در سال هشتم هجرى و فتح مکه بود که در جعرانه احرام بست، و در زمانى بود که غنایم جنگ حنین را در بین اصحاب تقسیم کرد، و چهارمین عمره‌اش عمره‌اى بود که در حجة الوداع با حجش انجام داد».

**783**- حدیث: «زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ قِيلَ لَهُ: كَمْ غَزَا النَّبِيُّ **ج** مِنْ غَزْوَةٍ قَالَ: تِسْعَ عَشَرَةَ قِيلَ: كَمْ غَزَوْتَ أَنْتَ مَعَهُ قَالَ: سَبْعَ عَشَرَة قِيلَ: فَأَيُّهُمْ كَانَتْ أَوَّلَ قَالَ: الْعُسَيْرَةُ أَوِ الْعُشَيْرُ»**([[147]](#footnote-147))**.

یعنی: «از زید بن ارقم سؤال شد: غزوه‌هاى پیغمبر ج چند بوده است؟ گفت: نوزده غزوه بوده است، گفتند: شما چند بار همراه پیغمبر ج به غزوه رفته‌اید؟ گفت: هفده بار، گفتند: اوّلین غزوه پیغمبر ج کدام بود، گفت: عسیره یا عشیره بود».

«عشيره: جایى است در بین مکه و مدینه وقتى که پیغمبر ج خواست راه را بر کاروان قریش بگیرد به آنجا رسید و جنگ بدر از آنجا شروع گردید».

**784**- حدیث: «زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، غَزَا تِسْعَ عَشْرَةَ غَزْوَةً، وَأَنَّهُ حَجَّ بَعْدَمَا هَاجَرَ حَجَّةً وَاحِدَةً، لَمْ يَحُجَّ بَعْدَهَا، حَجَّةَ الْوَدَاعِ»**([[148]](#footnote-148))**.

یعنی: «زید بن ارقم گوید: پیغمبر ج نوزده بار به غزوه رفت و بعد از هجرت تنها یک بار حج نمود که حج الوداع بود و بعد از آن دیگر مراسم حج را انجام نداد».

**785**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ وَعَائِشَةَ عَنْ مُجَاهِدٍ، قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَعُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ الْمَسْجِدَ، فَإِذَا عَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ، جَالِسٌ إِلَى حُجْرَةِ عَائِشَةَ، وَإِذَا نَاسٌ يُصَلُّونَ فِي الْمَسْجِدِ صَلاَةَ الضُّحى قَالَ: فَسَأَلْنَاهُ عَنْ صَلاَتِهِمْ؛ فَقَالَ: بِدْعَةٌ ثُمَّ قَالَ لَهُ: كَمِ اعْتَمَرَ رَسُولُ اللهِ **ج** قَالَ: أَرْبَعَ إِحْدَاهُنَّ فِي رَجَبٍ فَكَرِهْنَا أَنْ نَرُدَّ عَلَيْهِ قَالَ: وَسَمِعْنَا اسْتِنَانَ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْحُجْرَةِ، فَقَالَ عُرْوَةُ: يَا أُمَّاهْ، يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ أَلاَ تَسْمَعِينَ مَا يَقُولُ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمنِ قَالَتْ: مَا يَقُولُ قَالَ: يَقُولُ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، اعْتَمَرَ أَرْبَعَ عُمُرَاتٍ إِحْدَاهُنَّ فِي رَجَبٍ، قَالَتْ: يَرْحَمُ اللهُ أَبَا عَبْدِ الرَّحْمنِ، مَا اعْتَمَرَ عُمْرَةً إِلاَّ وَهُوَ شَاهِدُهُ، وَمَا اعْتَمَرَ فِي رَجَبٍ قَطُّ»**([[149]](#footnote-149))**.

یعنی: «مجاهد گوید: من و عروه بن زبیر وارد مسجد النّبى شدیم، دیدیم که عبدالله بن عمر در نزدیک حجره عایشه نشسته است و جماعتى هم صلاة الضحى را در مسجد مى‌خوانند، مجاهد گوید: در مورد نماز این عدّه از ابن عمر سؤال کردیم، گفت: این نماز (به این کیفیت که به صورت دسته جمعى درآید) بدعت است (و سنّت پیغمبر ج نیست). بعداً عروه از ابن عمر پرسید: که پیغمبر ج چند بار عمره را انجام داده است؟ گفت: چهار بار که یک بار آن در ماه رجب بوده است، و ما خودمان دوست نداشتیم سخن عبدالله را رد کنیم، ولى به اندازه‌اى به حجره عایشه نزدیک بودیم که صداى سواک کردن دهانش را مى‌شنیدیم، لذا عروه گفت: اى مادر! اى مادر مسلمان! نمى‌شنوى که ابو عبدالرحمن (ابن عمر) چه مى‌گوید؟ عایشه گفت: مگر ابن عمر چه مى‌گوید: عروه گفت: مى‌گوید پیغمبر ج چهار بار عمره را به جاى آورده است که یک بار آن‌ها در ماه رجب بوده است، عایشه گفت: خداوند ابو عبدالرحمن را مورد رحم خود قرار دهد، پیغمبر ج هر عمره‌اى را که انجام داد ابو عبدالرحمن همراهش بود، ولى هیچگاه پیغمبر ج عمره را در ماه رجب انجام نداده است».

باب 37: ثواب انجام عمره در ماه رمضان

**786**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**، لاِمْرَأَةٍ مِنَ الأَنْصَارِ: مَا مَنَعَكِ أَنْ تَحُجِّينَ مَعَنَا قَالَتْ: كَانَ لَنَا نَاضِحٌ فَرَكِبَهُ أَبُو فُلاَنٍ وَابْنُهُ (لِزَوْجِهَا وَابْنِهَا) وَتَرَكَ نَاضِحًا نَنْضَحُ عَلَيْهِ، قَالَ: فَإِذَا كَانَ رَمَضَانُ اعْتَمِرِي فِيهِ، فَإِنَّ عُمْرَةً فِي رَمَضَانَ حَجَّةٌ أَوْ نَحْوًا مِمَّا قَالَ»**([[150]](#footnote-150))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج از یک زن انصارى پرسید: چه چیزى باعث شد که با ما حج انجام ندهى؟ گفت: شوهر و پسرم با یک شتر به حج رفتند و شتر دیگرى براى ما باقى مانده بود که با آن آبکشى مى‌کردیم، پیغمبر ج فرمود: وقتى که رمضان آمد در آن عمره انجام بده، همانا ثواب عمره رمضان معادل حج است، و یا همچو عبارتى را گفت».

«ناضح: شتر مخصوص آبکشى است».

باب 37: سنّت است وقتى حاجى به مکه وارد مى‌شود از راه بلندى که به گورستان معلّى سرازیر مى‌شود داخل مکه گردد و وقتى که از مکه خارج مى‌شود از راه پایین مکه خارج شود و سنّت است وقتى که به شهر خود وارد مى‌گردد از راهى داخل نشود که به وقت عزیمت به مکه از آن خارج شده است

**787**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، كَانَ يَخْرُجُ مِنْ طَرِيقِ الشَّجَرَةِ وَيَدْخُلُ مِنْ طَرِيقِ الْمُعَرَّسِ»**([[151]](#footnote-151))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج از راه درختى که در نزدیکى مسجد ذوالحلیفه بود از مدینه خارج مى‌شد و از راه معرس به مدینه بر مى‌گشت».

«معرس: مکانى است در بین مکه و مدینه و از ذوالحلیفه به مدینه نزدیکتر است».

**788**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، يَدْخُلُ مِنَ الثَّنِيَّةِ الْعُلْيَا وَيَخْرُجُ مِنَ الثَّنِيَّةِ السُّفْلَى»**([[152]](#footnote-152))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج از طریق ثنیه علیا داخل مکه مى‌شد و از طریق ثنیه سفلى از مکه خارج مى‌گردید».

«ثنيه: هر راه سخت و صعب العبورى را ثنیه گویند. ثنیه عليا: راهى بود که به گورستان معلّى سرازیر مى‌گردید. ثنیه سفلى: راهى بود که از پایین مکه و از باب شیبه مى‌گذشت».

**789**- حدیث: «عَائَشَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، لَمَّا جَاءَ مَكَّةَ دَخَلَ مِنْ أَعْلاَهَا وَخَرَجَ مِنْ أَسْفَلِهَا»**([[153]](#footnote-153))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج از طرف بالا وارد مکه شد، و از جهت پایین از آن خارج گردید».

**790**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، دَخَلَ عَامَ الْفَتْحِ مِنْ كَدَاءٍ وَخَرَجَ مِنْ كُدًا مِنْ أَعْلَى مَكَّةَ»**([[154]](#footnote-154))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج در سال فتح مکه از طریق کوه کداء وارد شهر مکه گردید و به هنگام رفتن از مکه از طریق کوه کدا از مکه خارج شد».

«كداء: به فتح کاف و همزه اسم کوهى است در بالاى مکه. كُدا: به ضمه کاف و بدون همزه اسم کوهى است در پایین مکه».

باب 38: کسى که قصد ورود به مکه را دارد مستحب است شب در ذى طوى باقى بماند، و به نیت دخول مکه غسل بکند، و در موقع روز وارد مکه شود

**791**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: بَاتَ النَّبِيُّ **ج**، بِذِي طُوًى حَتَّى أَصْبَحَ ثُمَّ دَخَلَ مَكَّةَ، وَكَانَ ابْنُ عُمَرَ، يَفْعَلُهُ»**([[155]](#footnote-155))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج شب در ذى طوى تا صبح باقى ماند و بعد وارد مکه شد، و ابن عمر هم همیشه به این صورت وارد مکه مى‌شد».

**792**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، كَانَ يَنْزِلِ بِذِي طُوًى، وَيَبِيتُ حَتَّى يُصْبِحَ، يُصَلِّي الصُّبْحَ حِينَ يَقْدَمُ مَكَّةَ، وَمُصلَّى رَسُولِ اللهِ **ج** ذلِكَ عَلَى أَكَمَةٍ غَلِيظَةٍ لَيْسَ فِي الْمَسْجِدِ الَّذِي بُنِيَ ثَمَّ، وَلكِنْ أَسْفَلَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى أَكَمَةٍ غَلِيظَةٍ»**([[156]](#footnote-156))**.

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر ج از طریق ذى طوى وارد مکه مى‌شد و شب تا صبح در ذى طوى بیتوته مى‌کرد، نماز صبح را مى‌خواند، آنگاه وارد مکه مى‌شد، مصلى پیغمبر ج قطعه سنگ بزرگى بود، که در داخل مسجدى نیست که در آنجا بنا شده است، بلکه پایین‌تر از مسجد است و بر روى سنگ بزرگى قرار دارد».

**793**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** اسْتَقْبَلَ فُرْضَتَي الْجَبَلِ الَّذِي بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَبَلِ الطَّوِيلِ نَحْوَ الْكَعْبَةِ فَجَعَلَ الْمَسْجِدَ، الَّذِي بُنِيَ ثَمَّ يَسَارَ الْمَسْجِدِ بِطَرَفِ الأكَمَةِ، وَمُصلَّى النَّبِيِّ **ج** أَسْفَلَ مِنْهُ عَلَى الأَكَمَةِ السَّوْدَاءِ، تَدَعُ مِنَ الأَكَمَةِ عَشَرَةَ أَذْرُعٍ أَوْ نَحْوَهَا، ثُمَّ تُصَلِّي مُسْتَقْبِلَ الْفُرْضَتَيْنِ مِنَ الْجَبَلِ الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَ الْكَعْبَةِ»**([[157]](#footnote-157))**.

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر ج (به هنگام نماز خواندن در ذى طوى) رو به کوهى ایستاد که بین پیغمبر ج و کوه دیگرى که در جهت مکه امتداد داشت واقع شده بود. ابن عمر موقعیت مسجدى را که در آنجا بنا شده است به نحوى بیان کرد که سمت چپ آن به طرف قطعه سنگ بزرگى بود که در آنجا واقع است، و مصلى پیغمبرج پایین‌تر از این قطعه سنگ بر روى قطعه سنگ سیاه دیگرى است که در حدود ده متر از آن دور است، (ابن عمر گفت: وقتى که سمت چپ مسجد را به طرف آن قطعه سنگ قرار دهى و ده متر پایین‌تر از آن قرار بگیرى) و رو به دره کوهى که بین شما و کعبه است نماز بخوانى»، (آنوقت در مصلى پیغمبر ج قرار مى‌گیرى).

باب 39: مستحب است کسى که طواف عمره مى‌کند و یا طواف اوّل حج را انجام مى‌دهد در سه دور اوّل طواف گام‌هایش سریع و کوتاه باشد

**794**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، كَانَ إِذَا طَافَ بِالْبَيْتِ الطَّوَافَ الأَوَّلَ يَخُبُّ ثَلاَثَةَ أَطْوَافٍ، وَيَمْشِي أَرْبَعَةً، وَأَنَّهُ كَانَ يَسْعَى بَطْنَ الْمَسِيلِ إِذَا طَافَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ»**([[158]](#footnote-158))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج هر وقت اوّلین طواف را انجام مى‌داد، در سه دور اوّل گام‌هایش سریع و کوتاه بود، و در چهار دور باقى به صورت عادى کعبه را دور مى‌زد، و در صفا و مروه هم در بین دو میل سبز به سرعت حرکت مى‌کرد».

**795**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَدِمَ رَسُولُ اللهِ **ج** وَأَصْحَابُهُ، فَقَالَ الْمُشْرِكُونَ إِنَّهُ يَقْدَمُ عَلَيْكُمْ وَقَدْ وَهَنَهُمْ حُمَّى يَثْرِبَ، فَأَمَرَهُمُ النَّبِيُّ **ج**، أَنْ يَرْمُلُوا الأَشْوَاطَ الثَّلاَثَةَ، وَأَنْ يَمْشُوا مَا بَيْنَ الرُّكْنَيْنِ، وَلَمْ يَمْنَعْهُ أَنْ يَأْمُرَهُمْ أَنْ يَرْمُلُوا الأَشْوَاطَ كُلَّهَا إِلاَّ الإِبْقَاءُ عَلَيْهِمْ»**([[159]](#footnote-159))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: وقتى که پیغمبر ج (در سال هفتم هجرى براى انجام عمره) همراه اصحاب وارد مکه شد مشرکین گفتند: محمّد و اصحابش در حالى به مکه مى‌آیند که تب و لرز مدینه آنان را ضعیف و ناتوان کرده است، پیغمبر ج به اصحاب دستور داد، که در سه دور اوّل طواف گام‌هایشان سریع و کوتاه باشد، و در بین دو رکن یمانى به حالت عادى حرکت کنند، پیغمبر ج به خاطر ارفاق به اصحاب دستور نداد که در تمام هفت دور به سرعت حرکت کنند، والّا اصحاب توانایى آن را داشتند که در تمام دوره‌هاى هفتگانه با سرعت بیت را طواف نمایند».

**796**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: إِنَّمَا سَعَى رَسُولُ اللهِ **ج**، بِالْبَيْتِ وَبَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ لِيُرِيَ الْمُشْرِكِينَ قُوَّتَهُ»**([[160]](#footnote-160))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج که دستور داد به سرعت و به حالت تقریباً دویدن بیت را طواف کنند و در بین صفا و مروه رفت و آمد نمایند به خاطر این بود که مشرکین قدرت و نیروى مسلمانان را ببینند».

(با توجّه به احادیث موجود در این باب امام شافعى عقیده دارد مردانى که طواف عمره، و یا اوّلین طواف حج را انجام مى‌دهند سنّت است که در سه دور اوّل طواف بیت را به حالت (هروله) یعنى گام‌هاى سریع و کوتاه، حرکت نمایند و به هنگام حرکت در بین دو میل سبزى که در صفا و مروه قرار دارد نیز سنّت است به سرعت حرکت کنند، ولى سرعت درطواف وسعى بین صفاومروه براى زنان سنّت نیست)**([[161]](#footnote-161))**.

باب 40: مستحب است به هنگام طواف دو رکن یمانى را با دست لمس کرد و دست را بوسه داد، ولى دو رکن دیگر لمس نخواهد شد

**797**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: مَا تَرَكْتُ اسْتِلاَمَ هذَيْنِ الرُّكْنَيْنِ فِي شِدَّةٍ وَلاَ رَخَاءٍ مُنْذ رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج** يَسْتَلِمُهُمَا»**([[162]](#footnote-162))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: از زمانى که دیده‌ام پیغمبر ج دو رکن یمانى کعبه را در وقت طواف با دست لمس مى‌کرد، من‌هم در هیچ شرایطى چه به هنگام سختى و چه در وقت رفاه و آرامش لمس نمودن این دو رکن را در موقع طواف ترک نکرده‌ام».

**798**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ أَبِي الشَّعْثَاءِ، أَنَّهُ قَالَ: وَمَنْ يَتَّقِي شَيْئًا مِنَ الْبَيْتِ وَكَانَ مُعَاوِيَةُ يَسْتَلِمُ الأرْكَانَ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ، إِنَّهُ لاَ يُسْتَلَمُ هذَانِ الرُّكْنَانِ»**([[163]](#footnote-163))**.

یعنی: «ابو شعثاء گوید: کسى حق ندارد هیچ رکن از ارکان کعبه را ترک کند و آن‌ها را لمس نکند چون معاویه تمام چهار رکن بیت را با دست لمس مى‌نمود، ولى ابن عباس به او گفت: به جز این دو رکن (رکن حجر الأسود و رکن یمانى، دو رکن دیگر) لمس نمى‌شوند».

(بیت الله داراى چهار رکن مى‌باشد رکن اوّل حجر الأسود در آن نصب شده است و رکن دوم رکن یمانى است و به عنوان تغلیب این دو رکن را یمانى مى‌گویند. بنا به مذهب امام شافعى چون این دو رکن بر اصل رکن ابراهیم قرار دارند سنّت است به هنگام طواف با دست آن‌ها را لمس کرد و دست را بوسه داد، ولى لمس کردن دو رکن دیگر که به آن‌ها رکن شامى گفته مى‌شود سنّت نیست).

باب 41: بوسیدن حجر الأسود به هنگام طواف سنّت است

**799**- حدیث: «عُمَرَس، أَنَّهُ جَاءَ إِلَى الْحَجَرِ الأَسْوَدِ فَقَبَّلَهُ، فَقَالَ: إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ حَجَرٌ لاَ تَضُرُّ وَلاَ تَنْفَعُ، وَلَوْلاَ أَنِّي رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، يُقَبِّلَكَ مَا قَبَّلْتكَ»**([[164]](#footnote-164))**.

یعنی: «عمر به هنگام طواف به سوى حجر الأسود آمد و آن را بوسید، و گفت: من مى‌دانم که یک سنگ هستى، و نمى‌توانى زیان و نفعى داشته باشى، اگر پیغمبر ج را نمى‌دیدم که به هنگام طواف شما را بوسید هرگز تو را نمى‌بوسیدم».

باب 42: جایز است سوار بر شتر یا غیر شتر طواف نمود و با عصا حجر الأسود را لمس کرد

**800**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: طَافَ النَّبِيُّ **ج** فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ عَلَى بَعِيرٍ يَسْتَلِمُ الرُّكْنَ بِمِحْجَنٍ»**([[165]](#footnote-165))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج در حجة الوداع بر روى شتر طواف کرد و حجر الأسود را با عصاى دستى لمس نمود».

«إستلام: دست کشیدن بر روى چیزى».

**801**- حدیث: «أُمِّ سَلَمَةَ، قَالَتْ: شَكَوْتُ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، أَنِّي أَشْتَكِي؛ قَالَ: طُوفِي مِنْ وَرَاءِ النَّاسِ وَأَنْتِ رَاكِبَةٌ فَطُفْتُ، وَرَسُولُ اللهِ **ج**، يُصَلِّي إِلَى جَنْبِ الْبَيْتِ، يَقْرَأُ بِالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ»**([[166]](#footnote-166))**.

یعنی: «امّ سلمه گوید: پیش پیغمبر ج شکوه کردم، که مریضم، فرمود: «پشت سر مردم با سوارى طواف کن». من هم طواف کردم، پیغمبر ج در کنار بیت نماز مى‌خواند، و سوره: ﴿وَٱلطُّورِ١ وَكِتَٰبٖ مَّسۡطُورٖ٢﴾ [الطور: 1-2]. را در نماز قرائت مى‌کرد».

باب 43: آمد و رفت بین صفا و مروه رکن حج است، و حج بدون آن صحیح نیست

**802**- حدیث: «عَائِشَةَ عَنْ عُرْوَةَ، أَنَّهُ قَالَ: قُلْتُ لِعَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، وَأَنَا يَوْمَئِذٍ حَدِيثُ السِّنِّ: أَرَأَيْتِ قَوْلَ اللهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿۞إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾ [البقرة: 158]. فَلاَ أُرَى عَلَى أَحَدٍ شَيْئًا أَنْ لاَ يَطَّوَّفَ بِهِمَا فَقَالَتْ عَائِشَةُ: كَلاَّ، لَوْ كَانَتْ كَمَا تَقُولُ كَانَتْ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ لاَ يَطَّوَّفَ بِهِمَا إِنَّمَا أُنْزِلَتْ هذِهِ الآيَة فِي الأَنْصَارِ كَانُوا يُهِلُّونَ لِمَنَاةَ، وَكَانَتْ مَنَاةُ حَذْوَ قُدَيْدٍ، وَكَانُوا يَتَحَرَّجُونَ أَنْ يَطُوفُوا بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، فَلَمَّا جَاءَ الإِسْلاَمُ سَأَلُوا رَسُولَ اللهِ**ج** عَنْ ذلِكَ، فَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿۞إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾»**([[167]](#footnote-167))**.

یعنی: «عروه گوید: هنوز جوان بودم از (خاله‌ام) عایشه همسر پیغمبر ج پرسیدم: آیا آیه 158 سوره بقره را دیده‌اى؟ که مى‌فرماید: (صفا و مروه هر دو از شعائر خداوند مى‌باشند کسانى که حج یا عمره را انجام مى‌دهند اشکالى نیست که سعى بین صفا و مروه را انجام دهند) به عایشه گفتم: من از این آیه چنین استنباط مى‌کنم که اگر کسى حج و عمره را انجام دهد ولى صفا و مروه را انجام ندهد بلا مانع مى‌باشد، عایشه در جواب گفت: خیر اینطور نیست، این نظریه شما زمانى درست بود اگر خداوند مى‌فرمود: ﴿فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾، (مانعى نیست که صفا و مروه را طواف نکنند)، در حالیکه خداوند چنین نگفته و فرموده: ﴿أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾ عایشه گفت: این آیه در مورد انصار نازل گردید، انصار قبل از اسلام وقتى به حج یا عمره مى‌رفتند، در برابر بتى به نام مناة در محلى به نام قدید (بین مکه و مدینه) احرام مى‌بستند، و بعد از طواف از انجام صفا و مروه خوددارى مى‌کردند، بعد از اینکه مسلمان شدند از پیغمبر ج پرسیدند: آیا سعى بین صفا و مروه را انجام دهیم یا خیر؟ آیه فوق نازل شد»، (انصار که تصور مى‌کردند صفا و مروه جزو شعائر حج نیست و نباید انجام گیرد و انجام آن گناه است ولى این آیه نازل شد و اعلام داشت که صفا و مروه دو شعار الهى در حج هستند و انجام آن‌ها گناه نیست و باید انجام گیرد).

**803**- حدیث: «عَائِشَةَ عَنْ عُرْوَةَ، قَالَ: سَأَلْتُ عَائِشَةَ، فَقُلْتُ لَهَا: أَرَأَيْتِ قَوْلَ اللهِ تَعَالَى: ﴿۞إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾ [البقرة: 158]. فَوَاللهِ مَا عَلَى أَحَدٍ جُنَاحٌ أَنْ لاَ يَطُوفَ بِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ قَالَتْ: بِئْسَ مَا قُلْتَ يَا ابْنَ أُخْتِى، إِنَّ هذِهِ الآيَةَ لَوْ كَانَتْ كَمَا أَوَّلْتَهَا عَلَيْهِ كَانَتْ لاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ لاَ يَتَطَوَّفَ بِهِمَا وَلكِنَّهَا أُنْزِلَتْ فِي الأَنْصَارِ؛ كَانُوا قَبْلَ أَنْ يُسْلِمُوا يُهِلُّونَ لِمَنَاةَ الطَّاغِيَةِ الَّتِي كَانُوا يَعْبُدُونَهَا عِنْدَ الْمُشَلَّلِ، فَكَانَ مَنْ أَهَلَّ يَتَحَرَّجُ أَنْ يَطَّوَّفَ بِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، فَلَمَّا أَسْلَمُوا سَأَلُوا رَسُولَ اللهِ **ج**، عَنْ ذلِكَ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّا كُنَّا نَتَحَرَّجُ أَنْ نَطُوفَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، فَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿۞إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ﴾ [البقرة: 158] الآيَةَ.

قَالَتْ عَائِشَةُ، وَقَدْ سَنَّ رَسُولُ اللهِ **ج** الطَّوَافَ بَيْنَهُمَا، فَلَيْسَ َلأحَدٍ أَنْ يَتْرُكَ الطَّوَافَ بَيْنَهُمَا.

(قَالَ الزُّهْرِيُّ، رَاوِي الْحَدِيثِ) ثُمَّ أَخْبَرْتُ أَبَا بَكْرِ ابْنَ عَبْدِ الرَّحْمنِ، فَقَالَ: إِنَّ هذَا لَعِلْمٌ مَا كُنْتُ سَمِعْتُهُ، وَلَقَدْ سَمِعْتُ رِجَالاً مَنْ أَهْلِ الْعِلْمِ يَذْكُرُونَ أَنَّ النَّاسَ، إِلاَّ مَنْ ذَكَرَتْ عَائِشَةُ، مَمَّنْ كَانَ يُهِلُّ بِمَنَاةَ، كَانُوا يَطُوفُونَ كُلُّهُمْ، بِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، فَلَمَّا ذَكَرَ اللهُ تَعَالَى الطَّوَافَ بِالْبَيْتِ، وَلَمْ يَذْكُر الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ فِي الْقُرْآنِ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ كُنَّا نَطُوفُ بِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، وَإِنَّ اللهَ أَنْزَلَ الطَّوَافَ بِالْبَيتِ فَلَمْ يَذْكُرِ الصَّفَا، فَهَلْ عَلَيْنَا مِنْ حَرَجٍ أَنْ نَطَّوَّفَ بِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ فَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿۞إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة:158] الآيَةَ.

قَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَأَسْمَعُ هذِهِ الآيَةَ نَزَلَتْ فِي الْفَرِيقَيْنِ كِلَيْهِمَا: فِي الَّذِينَ كَانُوا يَتَحَرَّجُونَ أَنْ يَطُوفُوا بِالْجَاهِلَيَّةِ بِالصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، وَالَّذِينَ يَطُوفُونَ ثُمَّ تَحَرَّجُوا أَنْ يَطُوفُوا بِهِمَا فِي الإِسْلاَمِ، مِنْ أَجْلِ أَنَّ اللهَ تَعَالَى أَمَرَ بِالطَّوَافِ بِالْبَيْتِ، وَلَمْ يَذْكُرِ الصَّفَا حَتَّى ذَكَرَ ذلِكَ بَعْدَمَا ذَكَرَ الطَّوَافَ بِالْبَيْتِ»**([[168]](#footnote-168))**.

یعنی: «عروه گوید: از عایشه پرسیدم آیا آیه: ﴿۞إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾ [البقرة: 158]. را دیده‌اى؟ قسم به خدا کسى که طواف کند و سعى بین صفا و مروه را انجام ندهد (به نظر من حجش درست است و هیچ گناهى بر او نیست). عایشه در جواب من گفت: حرف بسیار بدى گفتى، این آیه اگر طبق نظریه شما بود، مى‌گفت: «لا جناح علیه أن لا یتطوّف بهما» در حالى که فرموده: ﴿أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾ عایشه گفت: این آیه درباره انصار نازل شد، انصار قبل از اسلام، در نزد مناة طاغیة که بر سر راهى که از قدید مى‌گذشت قرار داشت و آن را پرستش مى‌کردند، احرام مى‌بستند و کسى که احرام مى‌بست از سعى بین صفا و مروه خوددارى مى‌کرد، ولى وقتى که مسلمان شدند از پیغمبر ج پرسیدند: آیا صفا و مروه را انجام دهند یا خیر؟ گفتند: اى رسول خدا ما قبلاً از انجام صفا و مروه خوددارى مى‌کردیم. خداوند آیه فوق را نازل نمود. عایشه گفت که پیغمبر انجام سعى بین صفا و مروه را جزو مناسک حج قرار داده است و کسى حق ندارد آن را ترک کند.

زهرى راوى این حدیث گوید: این جریان را براى ابو بکر پسر عبدالرحمن بیان کردم گفت: این علم و استنباطى است که من آن را نشنیده‌ام، امّا از عدّه‌اى از اهل علم شنیدم که اسم گروهى را مى‌بردند که قبل از اسلام هم طواف صفا و مروه را انجام مى‌دادند، و این عدّه غیر از کسانى بودند که عایشه مى‌گفت: بت منات را پرستش مى‌کردند. وقتى خداوند در قرآن طواف را بیان نمود، و از صفا و مروه در قرآن اسمى به میان نیامد، گروه دوم گفتند: اى رسول خدا! ما قبل از اسلام صفا و مروه را هم انجام مى‌دادیم، ولى الآن قرآن فقط درباره طواف بیت بحث فرموده و به آن دستور داده است، و در مورد صفا و مروه چیزى بیان نکرده است؟ آیا اشکالى دارد که ما صفا و مروه را هم انجام دهیم؟ آیه 158 سوره بقره نازل شد. ابو بکر پسر عبدالرحمن گفت: من عقیده دارم که این آیه در مورد هردو دسته نازل شده است، دسته اوّل که قبل از اسلام سعى بین صفا و مروه را انجام نمى‌دادند، و دسته دوم که قبل از اسلام هم سعى بین صفا و مروه را انجام مى‌دادند ولى بعد از اسلام خواستند آن را انجام ندهند، چون در قرآن تنها امر به طواف وجود داشت و درباره صفا و مروه چیزى ذکر نشده بود، و با نزول این آیه خداوند حکم صفا و مروه را بیان کرد، و آنر ا جزو شعائر الهى قرار داد».

**804**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس عَنْ عَاصِمٍ، قَالَ: قُلْتُ لانَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَكُنْتُمْ تَكْرَهُونَ السَّعْيَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ قَالَ: نَعَمْ َلأَنَّهَا كَانَتْ مِنْ شَعَائِرِ الْجَاهِلَيَّةِ، حَتَّى أَنْزَلَ اللهُ: ﴿۞إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَاۚ﴾ [البقرة: 158]»**([[169]](#footnote-169))**.

یعنی: «عاصم گوید: از انس بن مالک پرسیدم: آیا شما از انجام صفا و مروه اکراه داشتید؟ گفت: بلى، چون صفا و مروه جزو شعائر جاهلیت بود، تا اینکه آیه 158 سوره بقره نازل شد و دستور داد که صفا و مروه جزو شعائر الهى هستند».

باب 45: کسى که احرام به حج مى‌بندد، مستحب است تا روز عید و رجم شیطان بزرگ به لبّیک گفتن ادامه دهد

**805**- حدیث: «أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ وَالْفَضْلُ عَنْ كُرَيْبٍ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنْ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ، أَنَّهُ قَالَ: رَدِفْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** مِنْ عَرَفَاتٍ، فَلَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللهِ **ج** الشِّعْبَ الأَيْسَرَ الَّذِي دُونَ الْمُزْدَلِفَةِ أَنَاخَ، فَبَالَ، ثُمَّ جَاءَ فَصَبَبْتُ عَلَيْهِ الْوَضُوءَ، فَتَوَضَّأَ وُضُوءًا خَفِيفًا فَقُلْتُ الصَّلاَةُ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: الصَّلاَةُ أَمَامَكَ فَرَكِبَ رَسُولُ اللهِ **ج**، حَتَّى أَتَى الْمُزْدَلِفَةَ، فَصَلَّى، ثُمَّ رَدِفَ الْفَضْلُ رَسُولَ اللهِ **ج** غَدَاةَ جَمْعٍ قَالَ كُرَيْبٌ: فَأَخْبَرَنِي عَبْدُ اللهِ بْنُ عَبَّاسٍ، عَنِ الْفَضْلِ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** لَمْ يَزَلْ يُلَبِّي حَتَّى بَلَغَ الْجَمْرَةَ»**([[170]](#footnote-170))**.

یعنی: «کریب مولى ابن عباس گوید که اسامه بن زید گفت: از عرفات با پیغمبر ج بر یک شتر سوار شدیم وقتى پیغمبر ج به شعب الأیسر در نزدیکى مزدلفه رسید، شترش را متوقف ساخت، و بعد از قضاى حاجت، برگشت و آب وضو را بر دستش ریختم و یک وضوى ساده گرفت، گفتم: اى رسول خدا! نماز بخوانیم؟ گفت: نماز را جلوتر که رسیدیم مى‌خوانیم، پیغمبر ج سوار شد، تا به مزدلفه رسید، در مزدلفه نماز را خواند، سپس فضل را در صبح روز عید پشت سر خود سوار کرد، کریب گوید: عبدالله بن عباس از قول فضل برایم نقل کرد: که رسول خدا تا وقتى که در روز عید شیطان بزرگ را رجم نمود، به لبیک گفتن ادامه داد».

«جمع: روز عید قربان».

باب 46: لبّیک گفتن و الله اکبر گفتن به هنگام رفتن از منى به عرفات در روز عرفه

**806**- حدیث: «أَنَسٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الثَّقَفِيِّ، قَالَ: سَأَلْتُ أَنَسًا، وَنَحْنُ غَادِيَانِ مِنْ مِنًى إِلَى عرَفَاتٍ، عَنِ التَّلْبِيَةِ، كَيْفَ كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ مَعَ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: كَانَ يُلَبِّى الْمُلَبِّى، لاَ يُنْكَرُ عَلَيْهِ؛ وَيُكَبِّرُ الْمُكَبِّرُ، فَلاَ يُنْكَرُ عَلَيْهِ»**([[171]](#footnote-171))**.

یعنی: «محمّد بن ابوبکر ثقفى گوید: در حالى که از منى به عرفات مى‌رفتیم راجع به لبیک گفتن از انس سؤال کردم و گفتم: وقتى با پیغمبر ج از منى به عرفات مى‌رفتید چه کار مى‌کردید؟ گفت: کسانى که لبیک مى‌گفتند، کسى از ایشان ایراد نمى‌گرفت، و کسانى که الله اکبر مى‌گفتند، باز کسى از آنان ایراد نمى‌گرفت».

(یعنى لبیک یا الله اکبر گفتن هر دو سنّت است ولى لبیک گفتن افضل و ثوابش بیشتر است).

باب 47: حرکت از عرفات به مزدلفه و مستحب بودن جمع نماز مغرب و عشاء در مزدلفه در شب عید

**807**- حدیث: «أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: دَفَعَ رَسُولُ اللهِ **ج** مِنْ عَرَفَةَ، حَتَّى إِذَا كَانَ بِالشِّعْبِ نَزَلَ فَبَالَ، ثُمَّ تَوَضَّأَ وَلَمْ يُسْبِغِ الْوُضُوءَ، فَقُلْتُ الصَّلاَةَ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ: الصَّلاَةُ أَمَامَكَ فَرَكِبَ، فَلَمَّا جَاءَ الْمُزْدَلِفَةَ، نَزَلَ فَتَوَضَّأَ فَأَسْبَغَ الْوُضوءَ، ثُمَّ أُقِيمَتِ الصَّلاَة، فَصَلَّى الْمَغْرِبَ، ثُمَّ أَنَاخَ كُلُّ إِنْسَانٍ بَعِيرَهُ فِي مَنْزِلِهِ، ثُمَّ أُقِيمَتِ الْعِشَاءُ فَصَلَّى وَلَمْ يُصَلِّ بَيْنَهُمَا»**([[172]](#footnote-172))**.

یعنی: «اسامه بن زید گوید: پیغمبر ج از عرفات حرکت کرد تا اینکه در شعب الأیسر در نزدیکى مزدلفه پیاده شد، بعد از قضاى حاجت وضوى ساده‌اى گرفت، گفتیم: وقت نماز است اى رسول خدا، گفت: جلوتر مى‌رویم و نماز را مى‌خوانیم، پیغمبر ج مجدداً سوار شد، وقتى که به مزدلفه رسید پیاده شد، وضوء گرفت امّا این بار وضوى کاملى گرفت و بعد از آن اقامه نماز را گفتند، نماز مغرب را خواند، بعداً هر کسى که مى‌آمد شترش را در جاى خود متوقف مى‌ساخت و آنگاه اقامه نماز عشاء گفته شد و سپس پیامبر ج نماز عشاء را هم خواند و در بین نماز مغرب و عشاء نماز دیگرى را نخواند».

(یعنى نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه با هم جمع نمود).

**808**- حدیث: «أُسَامَةَ عَنْ عُرْوَةَ، قَالَ: سُئِلَ أُسَامَةُ وَأَنَا جَالِسٌ، كَيْفَ كَانَ رَسُولُ اللهِ**ج** يَسِيرُ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ حِينَ دَفَعَ قَالَ: كَانَ يَسِيرُ الْعَنَقَ، فَإِذَا وَجَدَ فَجْوَةً نَصَّ»**([[173]](#footnote-173))**.

یعنی: «عروه گوید: من نشسته بودم در مورد چگونگى حرکت پیغمبر ج در حجة الوداع از عرفات به مزدلفه، از اسامه سؤال شد، اسامه گفت: حرکتش گاه گاهى نه چندان آهسته و نه چندان سریع بود ولى وقتى که راه هموار و وسیعى مى‌یافت کاملاً به سرعت مى‌رفت».

«عنق: حرکت شتر که نه آهسته و نه سریع باشد در چنین حالى اثر آن در گردنش تکان مى‌خورد، آشکار مى‌گردد. نص: یعنى کاملاً به سرعت مى‌رفت».

**809**- حدیث: «أَبِي أَيُّوبَ الأَنْصَارِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** جَمَعَ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ الْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ بِالْمُزْدَلِفَةِ»**([[174]](#footnote-174))**.

یعنی: «ابوایوب انصارى گوید: پیغمبر ج نماز مغرب و عشاء را در مزدلفه باهم جمع نمود».

**810**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** يَجْمَعُ بَيْنَ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ إِذَا جَدَّ بِهِ السَّيْرُ»**([[175]](#footnote-175))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: هرگاه پیغمبر ج تصمیم جدى به سفر مى‌گرفت، نماز مغرب و عشاء را با هم جمع مى‌نمود».

باب 48: مستحب است که روز عید در مزدلفه بعد از طلوع فجر فوراً نماز صبح خوانده شود و هرچه نماز صبح زودتر خوانده شود ثوابش بیشتر است

**811**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: مَا رَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج**، صَلَّى صَلاَةً بِغِيْرِ مِيقَاتِهَا، إِلاَّ صَلاَتَيْنِ: جَمَعَ بَيْنَ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ، وَصَلَّى الْفَجْرَ قَبْلَ مِيقَاتِهَا»**([[176]](#footnote-176))**.

یعنی: «عبدالله بن مسعود گوید: هرگز پیغمبر ج را نمى‌دیدم که نمازش را در غیر اوقات معمولى بخواند مگر دو نماز، اوّل: نماز مغرب و عشاء را با هم جمع مى‌کرد (جمع تأخیر) دوم: نماز صبح را (در مزدلفه) قبل از وقت معمولى (بعد از طلوع فجر) مى‌خواند»، (یعنى در مزدلفه سعى مى‌کرد همین که فجر صادق ظاهر شود فوراً نماز صبح را بخواند، ولى در غیر مزدلفه معمولاً بعد از گذشت مدتى از طلوع فجر نماز صبح را مى‌خواند).

باب 49: مستحب است در آخر شب آن‌هایى که ضعیف هستند چه زن و چه غیر زن قبلاً از مزدلفه به سوى منى حرکت داده شوند، و کسانى که قوى هستند باقى بمانند تا در مزدلفه نماز صبح را بخوانند

**812**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: نَزَلْنَا الْمُزْدَلِفَةَ، فَاسْتَأْذَنَتِ النَّبِيَّ **ج** سَوْدَةُ أَنْ تَدْفَعَ قَبْلَ حَطْمَةِ النَّاسِ، وَكَانَتْ امْرَأَةً بَطِيئَةً، فَأَذِنَ لَهَا؛ فَدَفَعَتْ قَبْلَ حَطْمَةِ النَّاسِ، وَأَقَمْنَا حَتَّى أَصْبَحْنَا نَحْنُ، ثُمَّ دَفَعْنَا بِدَفْعِهِ؛ فَلأَنْ أَكُونَ اسْتَأْذَنْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** كَمَا اسْتَأْذَنَتْ سَوْدَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَفْرُوحٍ بِهِ»**([[177]](#footnote-177))**.

یعنی: «عایشه گوید: در مزدلفه پیاده شدیم، سوده از پیغمبر ج اجازه خواست که قبل از اینکه مردم به سوى منى هجوم ببرند به منى برود، چون به سختى مى‌توانست حرکت کند، پیغمبر ج به او اجازه داد، و قبل از حرکت خروشان مردم، او حرکت نمود. ولى ما تا صبح در مزدلفه باقى ماندیم، و بعداً همراه پیغمبر ج حرکت کردیم، و اگر من هم مانند سوده از پیغمبر ج اجازه مى‌گرفتم تا قبل از او حرکت کنم براى من خیلى بهتر بود».

**813**- حدیث: «أَسْمَاءَ عَنْ عَبْدِ اللهِ مَوْلَى أَسْمَاءَ، عَنْ أَسْمَاءَ، أَنَّهَا نَزَلَتْ لَيْلَةَ جَمَعٍ عِنْدَ الْمُزْدَلِفَةِ، فَقَامَتْ تُصَلِّي، فَصَلَّتْ سَاعَةً ثُمَّ قَالَتْ: يَا بُنَيَّ هَلْ غَابَ الْقَمَرُ قُلْتُ: لاَ؛ فَصَلَّتْ سَاعَةً ثُمَّ قَالَتْ: هَلْ غَابَ الْقَمَرُ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَتْ: فَارْتَحِلُوا؛ فَارْتَحَلْنَا، وَمَضَيْنَا حَتَّى رَمَتِ الْجَمْرَةَ، ثُمَّ رَجَعَتْ فَصَلَّتِ الصُّبْحَ فِي مَنْزِلِهَا فَقُلْتُ لَهَا يَا هَنْتَاهْ مَا أُرَانَا إِلاَّ قَدْ غَلَّسْنَا قَالَتْ: يَا بُنَيَّ إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** أَذِنَ لِلظُّعُنِ»**([[178]](#footnote-178))**.

یعنی: «عبدالله مولى اسماء گوید: که اسماء شب عید قربان در مزدلفه پیاده شد، شروع به نماز خواندن کرد، و یک ساعت نماز خواند، سپس گفت: پسرم! آیا ماه پنهان شده است؟ گفتم: خیر، دوباره مدّتى نماز خواند، سپس گفت: آیا ماه پنهان شده است؟ گفتم: بلى، گفت: حرکت کنید، حرکت کردیم و رفتیم تا اینکه شیطان بزرگ را رجم کردیم، بعد از آن برگشتیم و اسماء نماز صبحش را در منزلش خواند، به او گفتم: من عقیده دارم که قبل از وقت شرعى از مزدلفه خارج شدیم، اسماء گفت: اى پسرم! پیغمبر ج به زن‌هایش که در کجاوه بودند، اجازه داد»، (تا زودتر از دیگران به منى حرکت کنند).

**814**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: أَنَا مِمَّنْ قَدَّمَ النَّبِيُّ **ج** لَيْلَةَ الْمُزْدَلِفَةِ فِي ضَعَفَةِ أَهْلِهِ»**([[179]](#footnote-179))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: من جزو کسانى بودم که پیغمبر ج آنان را در شب مزدلفه به عنوان افراد ضعیف خانواده‌اش قبل از دیگران به منى فرستاد».

«ياهنتاه: اى یا هذه، یعنى اى فلان زن».

**815**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، كَانَ يُقَدِّمُ ضَعَفَةَ أَهْلِهِ، فَيَقِفُونَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ بِالْمُزْدَلِفَةِ بِلَيْلٍ، فَيَذْكُرُونَ اللهَ مَا بَدَا لَهُمْ، ثُمَّ يَرْجِعُونَ قَبْلَ أَنْ يَقِفَ الإِمَامُ وَقَبْلَ أَنْ يَدْفَعَ، فَمِنْهُمْ مَنْ يَقْدَمُ مِنًى لِصَلاَةِ الْفَجْرِ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقْدَمُ بَعْدَ ذلِكَ، فَإِذَا قَدِمُوا رَمَوُا الْجَمْرَةَ وَكَانَ ابْنُ عُمَرَ، يَقُولُ: أَرْخَصَ فِي أُولئِكَ رَسُولُ اللهِ **ج**»**([[180]](#footnote-180))**.

یعنی: «ابن عمر افراد ضعیف خانواده‌اش را قبل از دیگران به منى مى‌فرستاد، به این صورت که عبدالله ابن عمر و خانواده‌اش در نزد مشعر الحرام در مزدلفه به هنگام شب مى‌ایستادند و هر اندازه که مى‌توانستند به ذکر خدا مشغول مى‌شدند، سپس از مشعرالحرام بر مى‌گشتند و قبل از اینکه امام و رهبر مسلمان (میر حاج) آماده شود و به طرف منى حرکت کند، بعضى از افراد خانواده به هنگام نماز صبح به منى مى‌رفتند، بعضى دیگر از آنان بعد از نماز صبح در مزدلفه به منى مى‌رفتند، و وقتى که به منى مى‌رسیدند شیطان بزرگ را رجم مى‌کردند، ابن عمر مى‌گفت: پیغمبر ج براى اینگونه افراد (ناتوان) اجازه مى‌داد که قبل از دیگران به منى بروند».

باب 50: رجم شیطان بزرگ سنّت است به نحوى باشد که به هنگام انداختن ریزه سنگها به سوى آن، مکه در جهت چپ و منى در طرف راست قرار گیرد و با انداختن هر ریزه‌سنگى الله اکبر گفته شود

**816**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ يَزِيدَ، قَالَ: رَمَى عَبْدُ اللهِ مِنْ بَطْنِ الْوَادِي، فَقُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمنِ إِنَّ نَاسًا يَرْمُونَهَا مِنْ فَوْقِهَا فَقَالَ: وَالَّذِي لاَ إِلهَ غَيْرُهُ، هذَا مَقَامُ الَّذِي أُنْزِلَتْ عَلَيْهِ سُورَةُ الْبَقَرَةِ»**([[181]](#footnote-181))**.

یعنی: «عبدالرحمن بن یزید گوید: عبدالله بن مسعود، در پایین جمرة العقبة روبروى آن ایستاد و در قسمت پایین دره قرار گرفت، به نحوى که مکه در سمت چپ و منى در سمت راستش واقع شده بود ریزه‌سنگ‌ها را به سوى آن مى‌انداخت، گفتم: اى ابا عبدالرحمن! عدّه‌اى از مردم از طرف بالاى دره آن را رجم مى‌نمایند، گفت: قسم به کسى که جز او هیچ معبودى حق نیست، جایى که من در آن ایستاده‌ام جایى است که سوره بقره در آن بر پیغمبر ج نازل شد».

**817**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَنِ الأَعْمَشِ، قَالَ: سَمِعْتُ الْحَجَّاجَ يَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ: السُّورَةُ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا الْبَقَرَةُ، وَالسُّورَةُ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا آلُ عِمْرَانَ، وَالسُّورَةُ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا النِّسَاءُ، قَالَ: فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لإِبْرَاهِيمَ، فَقَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمنِ ابْنُ يَزِيدَ، أَنَّهُ كَانَ مَعَ ابْنِ مَسْعُودٍ رضي الله عنه، حِينَ رَمَى جَمْرَةَ الْعَقَبَةِ، فَاسْتَبْطَنَ الْوَادِيَ، حَتَّى حَاذَى بِالشَّجَرَةِ اعْتَرَضَهَا، فَرَمَى بِسَبْعِ حَصَيَاتٍ، يُكَبِّرُ مَعَ كُلِّ حَصَاةٍ ثُمَّ قَالَ: مِنْ ههُنَا، وَالَّذِي لاَ إِلهَ غَيْرُهُ، قَامَ الَّذِي أُنْزِلَتْ عَلَيْهِ سُورَةُ الْبَقَرَةِ»**([[182]](#footnote-182))**.

یعنی: «اعمش گوید: شنیدم حجاج بن یوسف بر بالاى منبر مى‌گفت: سوره‌هاى قرآن را به ترتیب قرار دهید: اوّل سوره‌اى که بقره در آن ذکر شده است (سوره بقره) سپس سوره‌اى که آل عمران در آن ذکر شده است (سوره آل عمران) و بعد از آن سوره‌اى که زن‌ها (نساء) در آن بیان شده است (سوره نساء). و این موضوع را براى ابراهیم نخعى بازگو کردم ابراهیم گفت: عبدالرحمن بن یزید به من گفت: به هنگام رجم جمرة العقبة (شیطان بزرگ) همراه ابن مسعود بودم، ابن مسعود از قسمت پایین دره به طرف جمره آمد، وقتى در برابر درختى که در آنجا بود قرار گرفت، رو به جمره ایستاد و آن را با هفت ریزه سنگ رجم نمود و همراه هر سنگ یکبار الله اکبر مى‌گفت، آنگاه عبدالله بن مسعود گفت: قسم به کسى که جز او هیچ معبود حقى وجود ندارد، کسى که سوره بقره بر او نازل گردید (رسول خدا ج ) در اینجا ایستاده بود».

باب 55: تراشیدن سر، ثوابش بیشتر از کوتاه کردن موى آن است و کوتاه نموده موى سر هم جایز است

**818**- حدیث: « ابْنِ عُمَرَ كَانَ يَقُولُ: حَلَقَ رَسُولُ اللهِ **ج** فِي حَجَّتِهِ»**([[183]](#footnote-183))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج در حجة الوداع سرش را تراشید».

**819**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلِّقينَ قَالُوا: وَالْمُقَصِّرِينَ، يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلِّقِينَ قَالُوا: وَالْمُقَصِّرِينَ، يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: وَالْمُقَصِّرِينَ»**([[184]](#footnote-184))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج گفت: «خداوندا! کسانى را که در مناسک حج حلق مى‌کنند (سر را مى‌تراشند) مورد رحم قرار ده». مردم گفتند: کسانى که موى سر را کوتاه مى‌کنند چطورند؟ پیغمبر ج گفت: خداوندا! کسانى را که حلق مى‌کنند مورد رحم قرار ده». باز مردم گفتند: اى رسول خدا! کسانى که موى سر را کوتاه مى‌کنند چطورند؟ این بار پیغمبر ج فرمود: «مقصرین هم به همین صورت». (یعنى: خداوندا! مقصرین را هم مورد رحم قرار دهید خلاصه پیغمبر ج چندین بار براى کسانى که سر مى‌تراشند دعا کرد و یکبار براى کسانى که موى سر را کوتاه مى‌کنند دعا نمود).

**820**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِينَ قَالُوا: وَلِلْمُقَصِّرِينَ قَالَ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِينَ قَالُوا: وَلِلْمُقَصِّرِينَ قَالَهَا ثَلاَثًا قَالَ: وَلِلْمُقَصِّرِينَ»**([[185]](#footnote-185))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: «خداوندا! حلق کنندگان را (کسانى که موى سر را مى‌تراشند) مورد بخشش قرار بده». مردم گفتند: اى رسول خدا! مقصرین (کسانى که موى سر را کوتاه مى‌کنند) چطورند؟ پیغمبر ج گفت: «خداوند محلقین را مورد بخشش قرار ده». مردم گفتند: مقصرین چطورند؟ اى رسول خدا! پیغمبر ج سه بار براى محلقین دعا کرد و یکبار فرمود: مقصرین را هم مورد عفو قرار بده».

باب 56: سنّت است در روز عید قربان اوّل شیطان بزرگ رجم شود، و بعد از آن قربانى نمود، و بعد از قربانى موى سر تراشیده شود و سنّت است حلق را از طرف راست سر شروع کرد

**821**- حدیث: «أَنَسٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، لَمَّا حَلَقَ رَأْسَهُ، كَانَ أَبُو طَلْحَةَ أَوَّلَ مَنْ أَخَذَ مِنْ شَعَرِهِ»**([[186]](#footnote-186))**.

یعنی: «انس گوید: هنگامى که پیغمبر ج سرش را تراشید، ابو طلحه اوّلین کسى بود، که موهایش را (به عنوان تبرک) برداشت و آن‌ها را نگهدارى نمود».

باب 57: کسى که تراشیدن مو را قبل از قربانى انجام دهد یا قربانى را قبل از رجم شیطان انجام دهد

**822**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** وَقَفَ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ بِمِنًى لِلنَّاسِ يَسْأَلُونَهُ، فَجَاءَهُ رَجُلٌ، فَقَالَ: لَمْ أَشْعُرْ فَحَلَقْتُ قَبْلَ أَنْ أَذْبَحَ، فَقَالَ: اذْبَحْ وَلاَ حَرَجَ فَجَاءَ آخَرُ، فَقَالَ: لَمْ أَشْعُرْ فَنَحَرْتُ قَبْلَ أَنْ أَرْمِيَ قَالَ: ارْمِ وَلاَ حَرَجَ فَمَا سُئِلَ النَّبِيُّ **ج** عَنْ شَيْءٍ قُدِّمَ وَلاَ أُخِّرَ إِلاَّ قَالَ: افْعَلْ وَلاَ حَرَجَ»**([[187]](#footnote-187))**.

یعنی: «عبدالله پسر عمرو بن عاص گوید: پیغمبر ج در حجة الوداع در منى بین مردم ایستاد تا مسائل مربوط به مناسک را از او بپرسند، یک نفر آمد، گفت: متوجّه نبودم حلق را قبل از قربانى انجام دادم، پیغمبر ج گفت: «قربانى را انجام بده، مانعى ندارد». یک نفر دیگر آمد، گفت: ندانستم، قبل از رجم جمرة‌العقبة قربانى کردم، فرمود: «برو رمى جمره را انجام بده مانعى ندارد» هر سؤالى که در مورد تقدیم یا تأخیر مناسک روز عید از پیغمبر ج شد، در جواب گفت: انجام بدهید مانعى ندارد».

**823**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قِيلَ لَهُ فِي الذَّبْحِ وَالْحَلْقِ وَالرَّمْيِ وَالتَّقْدِيمِ وَالتَّأْخِيرِ، فَقَالَ: لاَ حَرَجَ»**([[188]](#footnote-188))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: در مورد قربانى، و حلق و رجم جمره و تأخیر و تقدیم یکى از آن‌ها بر دیگرى از پیغمبر ج سؤال شد، جواب داد: بلا مانع است».

باب 58: مستحب است که طواف الافاضة (طواف اصلى) در روز عید باشد

**824**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ عَبْدِ العَزِيزِ بْنِ رُفَيْعٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍس، قُلْتُ: أَخْبِرْنِي بِشَيْءٍ عَقَلْتَهُ عَنِ النَّبِيِّ **ج**، أَيْنَ صَلَّى الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ قَالَ: بِمِنًى قُلْتُ: فَأَيْنَ صَلَّى الْعَصْرَ يَوْمَ النَّفْرِ قَالَ: بِالأَبْطَحِ ثُمَّ قَالَ: افْعَلْ كَمَا يَفْعَلُ أُمَرَاؤُكَ»**([[189]](#footnote-189))**.

یعنی: «عبدالعزیز بن رفیع گوید: به انس بن مالک گفتم: چیزى را از تو مى‌پرسم و آنچه را که از پیغمبر ج یاد گرفته‌اى به من بگو، پیغمبر ج در روز ترویه (هشتم ذیحجه) نماز ظهر و عصر را در چه جایى خواند؟ انس گفت: در منى، گفتم: روزى که از منى به مکه برگشت نماز عصر را در چه مکانى خواند؟ گفت: در ابطح (محصب). سپس انس گفت: نماز را بخوان در هر جایى که سرپرست حج شما، نماز را در آنجا مى‌خواند».

«أبطح: که به آن محصب هم گفته مى‌شود مکان وسیعى است در بین مکه و منى، وقتى که حجاج از رمى جمرات فارغ مى‌شوند و به سوى مکه بر مى‌گردند سنّت است در این مکان اقامت کنند، و نماز ظهر و عصر را با هم بخوانند، و مغرب و عشاء را هم در آنجا با هم جمع کنند و شب در آن جا بیتوته نمایند»**([[190]](#footnote-190))**.

باب 59: مستحب است روز برگشت از منى به مکه در محصب توقف کرد و در آنجا نماز خواند

**825**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: إِنَّمَا كَانَ مَنْزِلٌ يَنْزِلُهُ النَّبِيُّ **ج** لِيَكُونَ أَسْمَحَ لِخُرُوجِهِ، تَعْنِي بِالأَبْطَحِ»**([[191]](#footnote-191))**.

یعنی: «عایشه گوید: ابطح فقط منزلى بود که پیغمبر ج در آنجا توقف مى‌کرد، تا به راحتى به مدینه برگردد»، (و الّا توقف در آنجا جزو مناسک نیست).

**826**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَيْسَ التَّحْصِيبُ بِشَيْءٍ، إِنَّمَا هُوَ مَنْزِلٌ نَزَلَهُ رَسُولُ اللهِ **ج**»**([[192]](#footnote-192))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: توقف در محصب جزو مناسک حج نیست و تنها به عنوان یک منزل، پیغمبر ج در آنجا توقف مى‌کرد».

**827**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج** مِنَ الْغَدِ يَوْمَ النَّحْرِ وَهُوَ بِمِنًى: نَحْنُ نَازِلُونَ غَدًا بِخَيْفِ بَنِى كِنَانَةَ حَيْثُ تَقَاسَمُوا عَلَى الْكُفْرِ يَعْنِى ذلِكَ الْمُحَصَّبَ وَذلِكَ أَنَّ قُرَيْشًا وَكِنَانَةَ تَحَالَفَتْ عَلَى بَنِى هَاشِمٍ وَبَنِى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، أَوْ بَنِى الْمُطَّلِبِ، أَنْ لاَ يُنَاكِحُوهُمْ وَلاَ يُبَايِعُوهُمْ حَتَّى يُسْلِمُوا إِلَيْهِمُ النَّبِيَّ **ج**»**([[193]](#footnote-193))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج صبح روز عید که در منى بود گفت: «ما روز سیزده ذیحجه (از منى حرکت مى‌کنیم) و وارد درّه بنى‌کنانه (محصب) مى‌شویم همان جایى که کافران در آن بر کفر با هم پیمان بستند».

ابو هریره گوید: منظور پیغمبر ج از (خیف بنى‌کنانه) محصب بود، که قریش و بنى‌کنانه قسم خوردند و با هم پیمان بستند که بنى هاشم و بنى عبدالمطلب را از مکه بیرون کنند و در محصب آنان را محاصره نمایند و با آنان ازدواج و معامله‌اى انجام ندهند، تا اینکه پیغمبر ج را به ایشان تسلیم مى‌کنند».

(مذهب امام شافعى در مورد توقف در محصب این است که بیتوته و اقامه نماز در آنجا جزو مناسک حج نیست، و اگر کسى آن را انجام ندهد مرتکب خلافى نشده است، ولى با توجّه به اقامت پیغمبر ج در آنجا سنّت است شب در آنجا بیتوته کنند و نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشاء در روز سیزدهم ذیحجه در آنجا به حالت جمع خوانده شود)**([[194]](#footnote-194))**.

باب 60: واجب است سه شب ایام التشریق را (شب 11- 12-13) در منى بیتوته نمود و کسانى که مى‌خواهند در این سه شب در مکه به مردم آب بدهند اجازه دارند در منى بیتوته نکنند

**828**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: اسْتَأْذَنَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِس رَسُولَ اللهِ **ج** أَنْ يَبِيتَ بِمَكَّةَ لَيَالِيَ مِنًى مِنْ أَجْلِ سِقَايَتِهِ، فَأَذِنَ لَهُ»**([[195]](#footnote-195))**.

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: عباس بن عبدالمطلب از پیغمبر ج اجازه خواست که شبهاى ایام التشریق در مکه باشد، تا به مردم آب بدهد، پیغمبر ج هم به او اجازه داد».

(بنا به مذهب اصحّ امام شافعى بیتوته در شب‌هاى 11-12-13 ذیحجه در منى واجب است و فدیه بر کسى که آن را ترک کند لازم است، ولى کسانى که مى‌خواهند در مکه به حجاج آب بدهند اجازه دارند که در مکه بمانند، ضمناً قول اصحّ امام شافعى اینست که باید قسمت اعظم این سه شب در منى بیتوته شود، و با یک یا چند ساعت کم از هر شب بیتوته حاصل نمى‌گردد)**([[196]](#footnote-196))**.

باب 61: گوشت و پوست و جل حیوانى که جهت قربانى به مکه برده مى‌شود باید بخشیده شود

**829**- حدیث: «عَلِيٍّس، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَمَرَهُ أَنْ يَقُومَ عَلَى بُدْنِهِ، وَأَنْ يَقْسِمَ بُدْنَهُ كُلَّهَا لُحُومَهَا وَجُلُودَهَا وَجِلاَلَهَا وَلاَ يُعْطِيَ فِي جِزَارَتِهَا شَيْئًا»**([[197]](#footnote-197))**.

یعنی: «على بن ابى طالبس گوید: پیغمبر ج به او دستور داد، که وقتى شترهاى قربانى پیغمبر ج را ذبح مى‌کند بر سر آن‌ها بایستد، و تمام گوشت و پوست و جل‌هایشان را صدقه دهد و چیزى از آن‌ها را به قصّاب ندهد». (مبادا به عنوان اجرت سر بریدن آن محسوب شود).

«جزار: قصاب».

باب 63: مستحب است شتر به حالت ایستاده که دست چپش بسته شده باشد ذبح شود

**830**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ (أَنَّهُ) أَتَى عَلَى رَجُلٍ قَدْ أَنَاخَ بَدَنَتَهُ يَنْحَرُهَا، قَالَ: ابْعَثْهَا قِيَامًا مُقَيَّدَةً سُنَّةَ مُحَمَّدٍ **ج**»**([[198]](#footnote-198))**.

یعنی: «ابن عمر مردى را دید که شترش را خوابانده و مى‌خواهد او را سر ببرد، به او گفت: بگذار بلند شود آنگاه به حالت ایستاده و دست (چپ) بسته شده سرش را ببرید این است سنّت محمّد ج».

باب 64: کسى که خود به حج نمى‌رود مستحب است که به وسیله کس دیگرى هدى را به مکه بفرستد. و مستحب است قلاده‌هایى بافته شود و به گردن هدی‌ها آویخته گردد، و کسى که هدى را مى‌فرستد به حالت احرام در نخواهد آمد و چیزى به وسیله فرستادن هدى بر او حرام نمى‌شود

**831**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: فَتَلْتُ قَلاَئِدَ بُدْنِ النَّبِيِّ **ج**، بِيَدَيَّ، ثُمَّ قَلَّدَهَا وَأَشْعَرَهَا وَأَهْدَاهَا؛ فَمَا حَرُمَ عَلَيْهِ شَيْءٌ كَانَ أُحِلَّ لَهُ»**([[199]](#footnote-199))**.

یعنی: «عایشه گوید: قلاده‌هاى شترهاى قربانى پیغمبر ج را به دست خود بافتم پیغمبر ج آن‌ها را به گردن شترها آویخت. و کوهانه آن‌ها را تراشید و زخمى نمود، آنگاه آن‌ها را به حرم جهت قربانى فرستاد (و خودش نرفت) و با این عمل چیزى که قبلاً برایش حلال بود بر او حرام نگردید».

«أشعار: تراشیدن موى کوهان شتر و زخمى کردن آن».

**832**- حدیث: «عَائِشَةَ أَنَّ زِيَادَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ كَتَبَ إِلَى عَائِشَةَ، إِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عَبَّاسٍ، قَالَ: مَنْ أَهْدَى هَدْيًا حَرُمَ عَلَيْهِ مَا يَحْرُمُ عَلَى الْحَاجِّ حَتَّى يُنْحَرَ هَدْيُهُ فَقَالَتْ عَائِشَةُ: لَيْسَ كَمَا قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ؛ أَنَا فَتَلْتُ قَلاَئِدَ هَدْيِ رَسُولِ اللهِ **ج** بِيَدَيَّ ثُمَّ قَلَّدَهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، بِيَدَيْهِ، ثُمَّ بَعَثَ بِهَا مَعَ أَبِي، فَلَمْ يَحْرُمْ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، شَيْءٌ أَحَلَّهُ اللهُ حَتَّى نُحِرَ الْهَدْيُ»**([[200]](#footnote-200))**.

یعنی: «زیاد بن ابو سفیان نامه‌اى به عایشه نوشت با این مضمون که عبدالله بن عباس مى‌گوید: کسى که حیوان قربانى را به مکه بفرستد ولى خودش به حج نرود تا زمانى که آن حیوان ذبح مى‌شود هر چیزى که بر محرم (کسى که در احرام است) حرام است بر او نیز حرام مى‌باشد.

عایشه گفت: آنچه ابن عباس مى‌گوید درست نیست، من به دست خودم قلاده‌هاى شترهاى قربانى پیغمبر ج را بافتم و پیغمبر ج آن‌ها را با دو دست خود در گردن شترهایش آویخت، و شترهاى قربانى را توسط پدرم (ابو بکر) به حج فرستاد، و هیچ چیزى که خداوند براى رسولش حلال کرده بود حرام نگردید».

(یعنى وقتى که انسان تنها هدى به حج بفرستد و خودش به حج نرود حالت احرام بر او حاصل نمى‌شود و هر کارى که قبل از فرستادن هدى برایش حلال بوده است بعد از فرستادن آن نیز حلال مى‌باشد).

باب 65: کسى که نیاز داشته باشد جایز است سوار شترى شود که براى قربانى همراه خود به حج مى‌برد

**833**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** رَأَى رَجُلاً يَسُوقُ بَدَنَةً، فَقَالَ: ارْكَبْهَا فَقَالَ: إِنَّهَا بَدَنَةٌ فَقَالَ: ارْكَبْهَا قَالَ: إِنَّهَا بَدَنَةٌ قَالَ: ارْكَبْهَا وَيْلَكَ فِي الثَّالِثَةِ أَوْ فِي الثَّانِيَةِ»**([[201]](#footnote-201))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج مردى را دید که شتر قربانى را به دنبال خود مى‌کشد، فرمود: «بر آن سوار شو». آن مرد گفت: این شتر قربانى است، پیغمبر ج گفت: «بر آن سوار شو». باز آن مرد گفت: آخر این شتر قربانى است، در دفعه سوم یا در دفعه دوم پیغمبر ج گفت: واى بر تو، بر آن سوار شو».

**834**- حدیث: «أَنَسٍس، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، رَأَى رَجُلاً يَسُوقُ بَدَنَةً، فَقَالَ: ارْكَبْهَا قَالَ: إِنَّهَا بَدَنَةٌ، قَالَ: ارْكَبْهَا، قَالَ: إِنَّهَا بَدَنَةٌ قَالَ: ارْكَبْهَا ثَلاَثًا»**([[202]](#footnote-202))**.

یعنی: «انس گوید: پیغمبر ج مردى را دید که یک شتر قربانى را به دنبال خود مى‌کشد، به او گفت: «بر آن سوار شو». آن مرد گفت: این شتر قربانى است، پیغمبرج گفت: «بر آن سوار شو». باز آن مرد گفت: آخر این شتر قربانى است، باز پیغمبرج براى سومین بار گفت: بر آن سوار شو».

باب 67: طواف الوداع واجب است ولى این تکلیف از زنى که در حال حیض است ساقط مى‌باشد

**835**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: أُمِرَ النَّاسُ أَنْ يَكُونَ آخِرُ عَهْدِهِمْ بِالْبَيْتِ، إِلاَّ أَنَّهُ خُفِّفَ عَنِ الْحَائِضِ»**([[203]](#footnote-203))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: به مردم دستور داده شده است که آخرین مناسک حج آنان در کعبه باشد، ولى به زنى که در حال حیض است اجازه داده شده است که طواف الوداع را انجام ندهد».

(بنابراین طواف الوداع جزو مناسک حج است و واجب مى‌باشد و کسى که آن را انجام ندهد فدیه بر او واجب است مگر زن‌هایى که در حال حیض هستند که طواف الوداع بر آن‌ها واجب نیست).

**836**- حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهَا قَالَتْ لِرَسُولِ اللهِ **ج**: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ قَدْ حَاضَتْ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لَعَلَّهَا تَحْبِسُنَا، أَلَمْ تَكُنْ طَافَتْ مَعَكُنَّ فَقَالُوا: بَلَى؛ قَالَ: فَاخْرُجِي»**([[204]](#footnote-204))**.

یعنی: «عایشه گوید به پیغمبر ج گفتم: اى رسول خدا! صفیه بنت حیى به حالت حیض درافتاده است، پیغمبر ج گفت: «شاید موجب تأخیر ما شود، مگر با شما طواف نکرده است؟» گفتند: اى رسول خدا! طواف را انجام داده است، گفت: پس از مکه خارج شوید».

**837**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: حَاضَتْ صَفِيَّةُ لَيْلَةَ النَّفْرِ، فَقَالَتْ: مَا أُرَانِي إِلاَّ حَابِسَتَكُمْ؛ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: عَقْرَى حَلْقَى أَطَافَتْ يَوْمَ النَّحْرِ قِيلَ: نَعَمْ قَالَ: فَانْفِرِى»**([[205]](#footnote-205))**.

یعنی: «عایشه گوید: پس از انجام مناسک که از منى به مکه بر مى‌گشتیم صفیه همان شب به حیض درافتاد، گفت: فکر مى‌کنم که باعث تأخیر شما شوم، پیغمبر ج گفت: «مگر دچار حیض شده است، آیا روز عید طواف کرده است؟» گفته شد: بلى، گفت: پس حرکت کنید (و نیاز به طواف الوداع ندارد)».

«عقرى حلقى: کلمه‌اى است کثیرالاستعمال در زبان عرب، ومعناى (به ناسلامتى) در فارسى را مى‌دهد».

باب 68: مستحب است چه حاجى و چه غیرحاجى داخل کعبه شود و در آنجا نماز بخواند و در تمام نقاط داخل کعبه دعا مستحب است

**838**- حدیث: «بِلاَلٍ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** دَخَلَ الْكَعْبَةَ، وَأُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَبِلاَلٌ وَعُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ الْحَجَبِيُّ، فَأَغْلَقَهَا عَلَيْهِ، وَمَكُثَ فِيهَا فَسَأَلْتُ بِلاَلاً حِينَ خَرَجَ: مَا صَنَعَ النَّبِيُّ **ج** قَالَ: جَعَلَ عَمُودًا عَنْ يَسَارِهِ وَعَمُودًا عَنْ يَمِينِهِ، وَثَلاَثَةَ أَعْمِدَةٍ وَرَاءَهُ، وَكَانَ الْبَيْتُ يَوْمَئِذٍ عَلَى سِتَّةِ أَعْمِدَةٍ، ثُمَّ صَلَّى»**([[206]](#footnote-206))**.

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: رسول خدا ج داخل کعبه شد و اسامه بن زید و بلال نیز با او داخل شدند، عثمان بن طلحه حجبى در کعبه را بر روى پیغمبر ج بست و پیغمبر ج مدتى در داخل آن توقف نمود، عبدالله گوید: وقتى که بلال از کعبه خارج شد از او پرسیدم که: پیغمبر ج در داخل کعبه چه مى‌کرد؟ گفت: یک ستون را در طرف چپ و یک ستون دیگر را در طرف راست و سه ستون را در پشت سر خود قرار داد، چون کعبه در آن موقع بر شش ستون قرار داشت. و بعد شرع به نماز خواندن کرد».

**839**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَمَّا دَخَلَ النَّبِيُّ **ج** الْبَيْتَ دَعَا فِي نَوَاحِيهِ كُلِّهَا وَلَمْ يُصَلِّ حَتَّى خَرَجَ مِنْهُ؛ فَلَمَّا خَرَجَ رَكَعَ رَكْعَتَيْنِ فِي قِبَلِ الْكَعْبَةِ، وَقَالَ: هذِهِ الْقِبْلَةُ»**([[207]](#footnote-207))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: وقتى که پیغمبر ج داخل کعبه شد، در تمام قسمتهاى داخلى آن دعا کرد، ولى نماز نخواند تا اینکه از بیت خارج شد، وقتى که خارج شد در جلو کعبه دو رکعت نماز خواند، و گفت: این بیت قبله همه است و همیشه قبله باقى خواهد ماند».

**840**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى، قَالَ: اعْتَمَرَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَطَافَ بِالْبَيْتِ وَصَلَّى خَلْفَ الْمَقَامِ رَكْعَتَيْنِ وَمَعَهُ مَنْ يَسْتُرُهُ مِنَ النَّاسِ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَدَخَلَ رَسُولُ اللهِ **ج** الْكَعْبَةَ قَالَ: لاَ»**([[208]](#footnote-208))**.

یعنی: «عبدالله بن ابى اوفى گوید: پیغمبر ج عمره را انجام داد و بیت را طواف کرد، و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند، جماعت فراوانى دور پیغمبر ج را گرفته و با او همراه بودند، یک نفر از عبدالله پرسید: آیا پیغمبر ج داخل بیت شد؟ عبدالله گفت: خیر».

(شافعى عقیده دارد داخل شدن کعبه و خواندن نماز در آن مستحب است).

باب 69: تخریب بیت و تجدید بناى آن

**841**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: لَوْلاَ حَدَاثَةُ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ لَنَقَضْتُ الْبَيْتَ ثُمَّ لَبَنَيْتُهُ عَلَى أَسَاسِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ، فَإِنَّ قُرَيْشًا اسْتَقْصَرَتْ بِنَاءَهُ وَجَعَلَتْ لَهُ خَلْفًا»**([[209]](#footnote-209))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج به من گفت: چنانچه قوم شما (قریش) تازه مسلمان نمى‌بودند، کعبه را تخریب مى‌نمودم، و مجدّداً آن را بر اساس بناى ابراهیم قرار مى‌دادم، چون قریش در دوران جاهلیت که آن را تجدید بنا نمودند از پایه‌هایى که ابراهیم کعبه را بر آن‌ها بنا نموده بود عقب نشینى کردند و یک درب براى آن قرار دادند».

(یعنى رسول خدا به خاطر اینکه کسانى که تازه مسلمان شده‌اند مرتد نشوند از تجدید بناى کعبه خوددارى کرد و الّا آرزو داشت که کعبه را تجدیدبنا کند و دو درب در آن قرار دهد).

**842**- حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ لَهَا: أَلَمْ تَرَىْ أَنَّ قَوْمَكِ لَمَّا بَنَوُا الْكَعْبَةَ اقْتَصَرُوا عَنْ قَوَاعِدِ إِبْرَاهيمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَلاَ تَرُدُّهَا عَلَى قَوَاعِدِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: «لَوْلاَ حِدْثَانُ قَوْمِكِ بِالْكفْرِ لَفَعَلْتُ».

فَقَالَ عَبْدُ اللهِس (هُوَ ابْنُ عُمَرَ): لَئِنْ كَانَتْ عَائِشَةُ سَمِعَتْ هذَا مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** مَا أُرَى رَسُولَ اللهِ **ج** تَرَكَ اسْتِلاَمَ الرُّكْنَيْنِ اللَّذَيْنِ يَلِيَانِ الْحِجْرَ إِلاَّ أَنَّ الْبَيْتَ لَمْ يُتَمَّمْ عَلَى قَوَاعِدِ إِبْرَاهِيمَ»**([[210]](#footnote-210))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج به او گفت: «مگر نمى‌دانى که قومت (قریش) وقتى که کعبه را تجدید بنا کردند از پایه‌هایى که ابراهیم بنا نموده بود کوتاه‌تر آمدند و عقب‌نشینى کردند؟» گفتم: پس چرا آن را براساس پایه‌هاى ابراهیم بر نمى‌گردانى؟ گفت: اگر به خاطر تازه مسلمان بودن قومت نمى‌بود این کار را مى‌کردم».

عبدالله بن عمرس گوید: یقیناً عایشه این را از پیغمبر ج شنیده است، و به همین دلیل است که من عقیده دارم، پیغمبر ج که استلام دو رکن شامى را ترک مى‌کرد به خاطر این بود که بیت الله بر پایه‌هاى ابراهیم بنا نشده است».

باب 70: دیوارهاى کعبه و درب آن

**843**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: سَأَلْتُ النَّبِيَّ **ج** عَنِ الْجَدْرِ أَمِنَ الْبَيْتِ هُوَ قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: فَمَا لَهُمْ لَمْ يُدْخِلُوهُ فِي الْبَيْتِ قَالَ: إِنَّ قَوْمَكِ قَصَّرَتْ بِهِمِ النَّفَقَةُ قُلْتُ: فَمَا شَأْنُ بَابِهِ مُرْتَفِعًا قَالَ: فَعَلَ ذلِكَ قَوْمُكِ لِيُدْخِلُوا مِنْ شَاءُوا وَيَمْنَعُوا مَنْ شَاءُوا، وَلَوْلاَ أَنَّ قَوْمَكِ حَدِيثٌ عَهْدُهُمْ بِالْجَاهِلَيَّةِ، فَأَخَافُ أَنْ تَنْكِرَ قُلُوبُهُمْ أَنْ أُدْخِلَ الْجَدْرِ فِي الْبَيْتِ، وَأَنْ أُلْصِقَ بَابَهُ بِالأَرْضِ»**([[211]](#footnote-211))**.

یعنی: «عایشه گوید: از پیغمبر ج پرسیدم: آیا دیوارهایى که براى حجر بنا شده جزو بیت است؟ گفت: «بلى». گفتم: پس چرا آن را جزو بیت قرار ندادند؟ گفت: «چون قوم شما (قریش) هزینه تکمیل بیت را نداشتند». گفتم: چرا درب کعبه را مرتفع‌تر از سطح زمین قرار داده‌اند؟ فرمود: «قریش درب کعبه را در ارتفاع قرار دادند تا اینکه هر کسى که ایشان بخواهند وارد کعبه شود، و از ورود هر کسى که نخواستند جلوگیرى کنند، اگر به خاطر جدیدالاسلامى قومت و قریب العهد بودن آنان با جاهلیت نبود، که بیم دارم قلباً ناراحت شوند دیوار حجر را داخل بیت مى‌کردم و درب آن را پایین مى‌آوردم و به زمین متصل مى‌ساختم».

(قریش در دوران جاهلیت که هنوز پیغمبر ج جوان بود کعبه را تجدیدبنا نمودند و پیغمبر ج در تجدیدبنا و قراردادن حجر الاسود در محل فعلى آن شرکت داشت ولى چون قریش قدرت مالى نداشتند، کعبه را بر اساس پایه‌هاى ابراهیم تجدید بنا نکردند، بلکه در جهت دو رکن شامى مقدارى از محوطه کعبه را به حالت زمین باقى گذاشتند و به خاطر اینکه مردم روى آن عبور نکنند و احترام و قدسیت آن محفوظ باشد به دور این مقدار زمین باقى مانده از کعبه که به آن حجر گفته مى‌شود دیوارى کشیدند و این دیوار هم که ارتفاع آن در حدود یک متر است خود نیز در زمین کعبه قرار دارد).

باب 71: انجام دادن حج براى کسى که به علت فلج بودن و یا پیرى و دردهاى مشابه قادر به انجام حج نیست و یا انجام حج براى مرده

**844**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: كَانَ الْفَضْلُ رَدِيفَ رَسُولِ اللهِ **ج** فَجَاءَتِ امْرَأَةٌ مِنْ خَثْعَمَ، فَجَعَلَ الْفَضْلُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا وَتَنْظُرُ إِلَيْهِ، وَجَعَلَ النَّبِيُّ **ج** يَصْرِفُ وَجْهَ الْفَضْلِ إِلَى الشِّقِّ الآخَرِ؛ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ فَرِيضَةَ اللهِ عَلَى عِبَادِهِ فِي الْحَجِّ أَدْرَكَتْ أَبِي شَيْخًا كَبِيرًا، لاَ يَثْبُتُ عَلَى الرَّاحِلَةِ، أَفَأَحُجُّ عَنْهُ قَالَ: نَعَمْ وَذَلِكَ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ»**([[212]](#footnote-212))**.

یعنی: «عبدالله بن عباسب گوید: فضل بن عباس پشت سر پیغمبر ج بر یک شترسوار شده بود، زنى از قبیله خثعم به نزد پیغمبر آمد، فضل شروع به نگاه کردن آن زن نمود و آن زن هم به فضل نگاه مى‌کرد، پیغمبر ج روى فضل را به طرف دیگر بر مى‌گرداند، آن زن گفت: اى رسول خدا! حالا که پدرم پیر و از کار افتاده است و نمى‌تواند خود را بر پشت شتر نگهدارد، حج بر او واجب شده است، آیا من مى‌توانم به جاى او حج را انجام دهم؟ پیغمبر ج گفت: «بلى». این واقعه در حجة الوداع بود».

**845**- حدیث: «الْفَضْلِ بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: جَاءَتِ امْرَأَةٌ مِنْ خَثْعَم عَامَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ، قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ فَرِيضَةَ اللهِ عَلَى عِبَادِهِ فِي الْحَجِّ أَدْرَكَتْ أَبِي شَيْخًا كَبِيرًا لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَسْتَوِيَ عَلَى الرَّاحِلَةِ، فَهَلْ يَقْضِي عَنْهُ أَنْ أَحُجَّ عَنْهُ قَالَ: نَعَمْ»**([[213]](#footnote-213))**.

یعنی: «فضل بن عباسب گوید: زنى از قبیله خثعم در سال حجة الوداع پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! حج در حالى بر پدرم فرض شده که پیر و از کار افتاده است، نمى‌تواند خود را بر شتر نگهدارد، آیا اگر من براى او حج انجام دهم این فرض از عهده او خارج مى‌شود؟ پیغمبر ج گفت: بلى».

باب 73: حج یکبار در عمر واجب است

**846**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: دَعُونِي مَا تَرَكْتُكُمْ، إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِسُؤَالِهِمْ وَاخْتِلاَفِهِمْ عَلَى أَنْبِيَائِهِمْ، فَإِذَا نَهَيْتُكُمْ عَنْ شَيْءٍ فَاجْتَنِبُوهُ، وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِأَمْرٍ فَأْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ»**([[214]](#footnote-214))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که من به شما کارى نداشتم و دستورى را به شما ندادم، شما هم مرا ترک کنید و سؤال نکنید، امّت پیغمبران پیشین به واسطه سؤال‌هاى زیاد و اختلافشان با پیغمبرانشان به هلاکت مى‌رسیدند، بنابراین هر وقت شما را از چیزى منع کردم از آن دورى کنید، و هر وقت به شما دستور دادم کارى را انجام دهید، آن را به اندازه توانایى انجام بدهید».

باب 74: سفر زن همراه محرم به حج و غیر حج

**847**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ تُسَافِرُ الْمَرْأَةُ ثَلاَثًا إِلاَّ مَعَ ذِي مَحْرَمٍ»**([[215]](#footnote-215))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج فرمود: زن حق ندارد بدون محرم به مسافرت سه شبه اقدام نماید».

(روایت‌هاى دیگرى وجود دارد که حاصل آن‌ها این است: زن بدون محرم حق هیچگونه مسافرتى را ندارد)**([[216]](#footnote-216))**.

**848**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ، قَالَ: أَرْبَعٌ سَمِعْتُهُنَّ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَأَعْجَبْنَنِي وَآنَقْنَنِي: أَنْ لاَ تُسَافِرَ امْرَأَةٌ مَسِيرَةَ يَوْمَيْنِ لَيْسَ مَعَهَا زَوْجُهَا أَوْ ذُو مَحْرَمٍ وَلاَ تُشَدُّ الرِّحَالُ إِلاَّ إِلَى ثَلاَثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَمَسْجِدِي، وَمَسْجِدِ الأَقْصى»**([[217]](#footnote-217))**.

یعنی: «ابوسعید گوید: چهار چیز را از پیغمبر ج شنیدم که مرا متعجب و خوشحال ساختند: یکى اینکه زن حق ندارد بدون محرم مسافرت دو روزه کند، همچنین نباید به جز سه مسجد (به قصد زیارت و یا انجام عبادت) به مسجد دیگرى مسافرت شود: اوّل: مسجد الحرام، دوم: مسجد النّبى و سوم: مسجد الأقصى».

(باید اعتراف کنیم که ما امروزه به طور کلّى درخلاف جهت دستور پیغمبر ج رفتار مى‌نماییم و زن‌ها با اجازه و بدون اجازه شوهرانشان و بدون اینکه محرمى همراه داشته باشند، به هر مسافرتى که مایل باشند مى‌روند، ودستورات اسلام را نادیده مى‌گیرند، از طرف دیگر در حالى که پیغمبر ج به ما دستور مى‌دهد به جز سه مکان مقدس: مسجد الحرام و مسجد النّبى و مسجد الأقصى که مکان نزول وحى الهى و عبادتگاه پیغمبران هستند، نباید به مسجد دیگرى مسافرت نمود و هزینه و مشکلاتى را به خاطر آن تحمّل کرد، ولى متأسفانه عامّه مردم این دستور را نادیده مى‌گیرند و به قصد زیارت به جاهایى مسافرت مى‌نمایند که معلوم نیست اصلاً مسجد باشند و یا اشخاص صالحى در آن‌ها مدفون باشد. باید یقین داشته باشیم سعادت و خوشبختى ما تنها به پیروى از قرآن و سنّت پیغمبر ج بستگى دارد. باید قرآن و سنّت پیغمبر ج را دلیل و راهنماى خود قرار دهیم و از تقلید و تبعیت از هوا و آرزوى نفس پرهیز نماییم).

**849**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ يَحِلُّ لاِمْرَأَةٍ تؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ أَنْ تُسَافِرَ مَسِيرَةَ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ لَيْسَ مَعَهَا حُرْمَةٌ»**([[218]](#footnote-218))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: «براى زنى که ایمان به خدا و روز آخرت دارد، حلال نیست یک شب و روز بدون محرم مسافرت کند».

**850**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: لاَ يَخْلُوَنَّ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ، وَلاَ تُسَافِرَنَّ امْرَأَةٌ إِلاَّ وَمَعَهَا مَحْرَمٌ فَقَامَ رَجُلٌ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ اكْتُتِبْتُ فِي غَزْوَةِ كَذَا وَكَذَا، وَخَرَجَتِ امْرَأَتِي حَاجَّةً قَالَ: اذْهَبْ فَحُجَّ مَعَ امْرَأَتِكَ»**([[219]](#footnote-219))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: شنیدم که پیغمبر ج گفت: «نباید مرد بیگانه و زن بیگانه تنها در یک جایى با هم جمع شوند، و زن حق ندارد بدون محرم به هیچ مسافرتى برود». یک نفر بلند شد و گفت: اى رسول خدا! براى فلان غزوه و فلان غزوه اسم نویسى کرده‌ام و از طرف دیگر زنم به قصد انجام فریضه حج عازم مکه مى‌باشد، پیغمبر ج گفت: برو با زنت حج را انجام بده».

باب 76: کلماتى که به هنگام مراجعت از سفر حج و غیر حج گفته مى‌شود

**851**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، كَانَ إِذَا قَفَلَ مِنْ غَزْوٍ أَوْ حَجٍّ أَوْ عُمْرَةٍ يُكَبِّرُ عَلَى كُلِّ شَرَفٍ مِنَ الأَرْضِ ثَلاَثَ تَكْبِيرَاتٍ، ثُمَّ يَقُولُ: لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، آيِبُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، صَدَقَ اللهُ وَعْدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَزَمَ الأَحْزَابَ وَحْدَهُ»**([[220]](#footnote-220))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج وقتى که از غزوه یا حج یا عمره بر مى‌گشت، به هر مکان مرتفع و بلندى از زمین که مى‌رسید، پس از سه بار تکبیر، مى‌گفت: هیچ معبود به حقّى جز ذات الله که بى‌همتا است وجود ندارد، ملک تنها از آن اوست، و سپاس و ستایش خاص او است، و او بر همه اشیاء توانا است، ما به سوى خدا بر مى‌گردیم و در پیشگاهش توبه مى‌کنیم و پروردگار خود را عبادت و ستایش مى‌نماییم، خداوند وعده خود را تحقق بخشیده و بنده خود را یارى داده است، و تنها او است که گروه‌هایى را که علیه اسلام جمع شده بودند شکست داده است».

باب 77: آخر شب وارد ذوالحلیفه شدن و نماز خواندن در آنجا به هنگام برگشت از حج یا عمره

**852**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** أَنَاخَ بِالْبَطْحَاءِ بِذِي الْحُلَيْفَةِ فَصَلَّى بِهَا وَكَانَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ، يَفْعَلُ ذلِكَ»**([[221]](#footnote-221))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: رسول خدا ج در شنزار ذوالحلیفه شترش را متوقف ساخت، در آنجا نماز خواند، عبدالله بن عمر هم به پیروى از رسول خدا این کار را مى‌کرد».

«بطحاء: زمینى است که در مسیر سیل قرار گیرد و سنگریزه‌هاى نرم فراوانى داشته باشد، و به همین مناسبت مکه را نیز بطحاء گویند».

**853**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّهُ رُئِيَ وَهُوَ فِي مُعَرَّسٍ بِذِي الْحُلَيْفَةِ بِبَطْنِ الْوَادِي، قِيلَ لَهُ إِنَّكَ بِبَطْحَاءَ مُبَارَكَة.

(قَالَ مُوسى بْنُ عُقْبَةَ، أَحَدُ رِجَالِ السَّنَدِ): وَقَدْ أَنَاخَ بِنَا سَالِمٌ يَتَوَخَّى بِالْمُنَاخِ الَّذِي كَانَ عَبْدُ اللهِ يُنِيخُ، يَتَحَرَّى مُعَرَّسَ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَهُوَ أَسْفَلُ مِنَ الْمَسْجِدِ الَّذِي بِبَطْنِ الْوَادِي، بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الطَّرِيقِ وَسَطٌ مِنْ ذلِكَ»**([[222]](#footnote-222))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرس گوید: پیغمبر ج را دیدند، که در آخر شب در ذوالحلیفه در وسط وادى عقیق توقف نموده است، از جانب خداوند به او گفته شد: شما در شنزار مبارکى توقف کرده‌اید.

ابوموسى یکى از راویان این حدیث گوید: سالم شترش را در ذوالحلیفه در نزد ما متوقف ساخت و مى‌خواست همان محلى را پیدا کند که عبدالله بن عمر شترش را در آن محل متوقف مى‌نمود تا او هم عیناً در آنجا شترش را متوقف سازد، و به دقت به دنبال پیدا نمودن محلى بود که پیغمبر ج بهنگام شب در ذوالحلیفه در آنجا توقف مى‌کرد، که پایین‌تر از مسجدى است که در وسط دره عقیق قرار دارد. این معرس پیغمبر ج در بین سایر معرسهاى اصحاب و جاده‌اى که از آنجا مى‌گذرد واقع شده است و درست حدّ متوسط بین جاده و معرس‌ها است».

«معرس: جایى است در ذوالحلیفه که پیغمبر ج آخر شب وارد آن مى‌شد و نماز صبح را در آنجا مى‌خواند».

باب 78: هیچ مشرکى حق حج را ندارد و کسى حق ندارد لخت و عریان بیت را طواف کند و بیان اینکه روز حجّ اکبر چه روزى است

**854**- حدیث: «أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِس، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، أَن أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَس، بَعَثَهُ فِي الْحَجَّةِ الَّتِي أَمَّرَهُ عَلَيْهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، قَبْلَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ يَوْمَ النَّحْرِ، فِي رَهْطٍ، يُؤَذِّنُ فِي النَّاسِ: أَلاَ لاَ يَحُجُّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ، وَلاَ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ»**([[223]](#footnote-223))**.

یعنی: «ابوهریره گوید: پیغمبر ج در سال قبل از حجة الوداع ابو بکر را به عنوان سرپرست حجاج همراه جماعتى به حج فرستاد و به او دستور داد تا در روز عید به مردم اعلام کند، که بعد از امسال دیگر هیچ مشرکى حق ندارد به حج بیاید، و نباید کسى با حالت لخت و عریان بیت را طواف کند».

(در جاهلیت اعراب غیر قریش عادت داشتند به حالت عریان طواف کنند، پیغمبرج این عادت ناپسند را منع نمود و دستور داد که دیگر کسى اجازه ندارد چنین عمل ناپسندى را انجام دهد).

باب 79: فضیلت و ثواب حج و عمره و عرفه

**855**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الْعُمْرَةُ إِلَى الْعُمْرَةِ كَفَّارَةٌ لِمَا بَيْنَهُمَا، وَالْحَجُّ الْمَبْرُورُ لَيْسَ لَهُ جَزَاءٌ إِلاَّ الْجَنَّةُ»**([[224]](#footnote-224))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: انجام مناسک عمره موجب محو شدن گناه‌هاى صغیره‌اى مى‌شود که در بین این عمره و عمره قبلى انجام گرفته است، و حجى که مورد قبول خداوند قرار گیرد، پاداشى جز بهشت ندارد».

«حج مبرور: حجى است که ریا و گناه و شهرت طلبى و جنگ و بدگویى آن را آلوده نکند».

**856**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ حَجَّ هذَا الْبَيْتَ فَلَمْ يَرْفُثْ وَلَمْ يَفْسُقْ رَجَعَ كَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ»**([[225]](#footnote-225))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: کسى که به عنوان حج یا عمره این خانه (کعبه) را زیارت کند و از گفتن کلمات ناپسند و گناه پرهیز نماید، وقتى که مراسم را انجام داد و برگشت، گناه‌هاى او محو و بخشوده مى‌شود، و به حالت کودک بى‌گناهى که تازه از مادر تولد یافته است درمى‌آید».

باب 80: وارد شدن حجاج به مکه، و به ارث بردن خانه‌هاى آن

**857**- حدیث: «أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ، أَنَّهُ قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَيْنَ تَنْزِلُ فِي دَارِكَ بِمَكَّةَ فَقَالَ: وَهَلْ تَرَكَ عَقِيلٌ مِنْ رِبَاعٍ أَوْ دُورٍ وَكَانَ عَقِيلٌ وَرِثَ أَبَا طَالِبٍ هُوَ وَطَالِبٌ، وَلَمْ يَرِثْهُ جَعْفَرٌ وَلاَ عَلِيٌّ شَيْئًا َلانَّهُمَا كَانَا مُسْلِمَيْنِ، وَكَانَ عَقِيلٌ وَطَالِبٌ كَافِرَيْنِ»**([[226]](#footnote-226))**.

یعنی: «اسامه بن زیدس گوید: به پیغمبر ج گفتم: آیا به هنگام وارد شدن به مکه در محل مسکونى قبلى خود اقامت مى‌نمایى؟ گفت: «مگر عقیل (پسر ابو طالب) خانه و منزلى را (براى ما) باقى گذاشته است؟» اسامه گوید: عقیل و طالب از ابو طالب ارث بردند چون این دو کافر بودند، ولى جعفر و على به علت مسلمان بودنشان از او ارث نبردند».

باب 81: کسانى که قبل از فتح، از مکه مهاجرت کرده‌اند بعد از انجام مناسک حج و عمره مى‌توانند تنها سه روز در مکه اقامت کنند

**858**- حدیث: «العَلاَءِ بْنِ الْحَضْرَمِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: ثَلاَثٌ لِلْمُهَاجِرِ بَعْدَ الصَّدَرِ»**([[227]](#footnote-227))**.

یعنی: «علاء بن حضرمى گوید: پیغمبر ج گفت: مهاجرین بعد از برگشت از منى تنها سه روز حق دارند در مکه اقامت نمایند».

«صدر: برگشت از منى بعد از انجام مناسک».

باب 82: مکه حرم است، شکار در آن و قطع گیاه و درختان آن نیز حرام است و برداشتن گمشده آن حرام است، مگر براى کسانى که قصد تملّک آن را ندارند و على الدوام آن را معرّفى مى‌کنند تا صاحبش پیدا مى‌شود

**859**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**، يَوْمَ افْتَتَحَ مَكَّةَ: لاَ هِجْرَةَ وَلكِنْ جِهَادٌ وَنِيَّةٌ، وَإِذَا اسْتُنْفِرْتُمْ فَانْفِرُوا، فَإِنَّ هذَا بَلَدٌ حَرَّمَ اللهُ يَوْمَ خَلَقَ السَّموَاتِ وَالأَرْضَ، وَهُوَ حَرَامٌ بِحُرْمَةِ اللهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّهُ لَمْ يَحِلَّ الْقِتَالُ فِيهِ َلأحَدٍ قَبْلِى، وَلَمْ يَحِلَّ لِي إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ، فَهُوَ حَرَامٌ بِحُرْمَةِ اللهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، لاَ يُعْضَدُ شَوْكُهُ، وَلاَ يُنَفَّرُ صَيْدُهُ، وَلاَ يَلْتَقِطُ لُقَطَتَهُ إِلاَّ مَنْ عَرَّفَهَا، وَلاَ يُخْتَلَى خَلاَهَا.

قَالَ الْعَبَّاسُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِلاَّ الإِذْخِرَ فَإِنَّهُ لِقَيْنِهِمْ وَلِبُيُوتِهِمْ قَالَ: قَالَ: إِلاَّ الإِذْخِرَ»**([[228]](#footnote-228))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: روز فتح مکه پیغمبر ج گفت: «با فتح مکه دیگر هجرت از مکه به مدینه واجب نیست ولى جهاد با کفّار و نیت پاک براى کارهاى خیر باقى است (قبلاً که به وسیله هجرت فضیلت و ثواب بسیار حاصل مى‌شد الآن این ثواب با جهاد و نیت پاک به دست مى‌آید) بنابراین هر وقت حاکم اسلام شما را به جهاد فرا خواند به جهاد بروید، خداوند به این شهر (مکه) از روزى که زمین و آسمان‌ها را به وجود آورده است احترام بخشیده است و آن را حرم قرار داده است، و تا روز قیامت از جانب خدا به عنوان حرم باقى خواهد ماند، و براى هیچ کسى قبل از من حلال نبوده که در آن بجنگد و براى من هم حلال نشد مگر یک ساعت، این شهر بعنوان حرم‌الهى تاروزقیامت باقى خواهدماند، خارهایش کنده نمى‌شود، و حیوان‌هاى شکارى در آن تحت تعقیب قرار نمى‌گیرند، و گمشده‌هاى آن نباید برداشته شود مگر براى کسى که بخواهد آن را به صاحبش برگرداند وقصد تملّک آن را ندارد، و گیاه‌هاى سبز آن قطع نمى‌گردد». عباس (عموى پیغمبر ج) گفت: اى رسول خدا! اجازه دهید قطع گیاه اذخر حرام نباشد چون مردم براى کوره آهنگرى و سوخت و پوشیدن سقف منزل بدان نیاز دارند، پیغمبر ج فرمود: قطع اذخر (که گیاهى است معروف و خوشبو) حرام نیست».

**860**- حدیث: «أَبِي شُرَيْحٍ، أَنَّهُ قَالَ لِعَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ، وَهُوَ يَبْعَثُ الْبُعُوثَ إِلى مَكَّةَ: ائْذَنْ لِي أَيُّهَا الأَمِيرُ أُحَدِّثْكَ قَوْلاً قَامَ بِهِ النَّبِيُّ **ج**، الْغَدَ مِنْ يَوْمِ الْفَتْحِ، سَمِعَتْهُ أُذُنَايَ، وَوَعَاهُ قَلْبِي، وَأَبْصَرَتْهُ عَيْنَايَ حِينَ تَكَلَّمَ بِهِ؛ حَمِدَ اللهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مَكَّةَ حَرَّمَهَا اللهُ وَلَمْ يُحَرِّمْهَا النَّاسُ، فَلاَ يَحِلُّ لاِمْرِئٍ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ أَنْ يَسْفِكَ بِهَا دَمًا، وَلاَ يَعْضِدَ بِهَا شَجَرَةً، فَإِنْ أَحَدٌ تَرَخَّصَ لِقِتَالِ رَسُولِ اللهِ **ج** فِيهَا، فَقُولُوا إِنَّ اللهَ قَدْ أَذِنَ لِرَسُولِهِ وَلَمْ يَأْذَنْ لَكُمْ، وَإِنَّمَا أَذِنَ لِي فِيهَا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ، ثُمَّ عَادَتْ حُرْمَتُهَا الْيَوْمَ كَحُرْمَتِهَا بِالأَمْسِ، وَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ فَقِيلَ لأبِي شُرَيْحٍ: مَا قَالَ عَمْرٌو قَالَ: أَنَا أَعْلَمُ مِنْكَ يَا شُرَيْحٍ لاَ يُعِيذُ عَاصِيًا وَلاَ فَارًّا بِدَمٍ وَلاَ فَارًّا بِخَرْبَةٍ»**([[229]](#footnote-229))**.

یعنی: «ابو شریح گوید: عمرو بن سعید مى‌خواست براى جنگ با ابن زبیر لشکر به مکه بفرستد به او گفتم: اى امیر! اجازه دهید حدیثى را براى شما بیان کنم که پیغمبرج در صبح روز فتح مکه آن را بیان نمود و با گوش‌هایم آن را از پیغمبر ج شنیدم و قلبم آن را حفظ نمود، با چشمانم مى‌دیدم که پیغمبر ج به آن تلفظ مى‌کرد، پیغمبر ج حمد و ثناى خدا را به جاى آورد، بعد فرمود: «مکه از جانب خدا حرم قرار داده شده است و احترام آن تنها بر حسب عادت مردم نیست بلکه امرى است الهى، براى کسى که ایمان به خدا و روز قیامت دارد حلال نیست که در مکه خون ریزى کند و درختى را در آن قطع نماید، اگر کسى به خود اجازه دهد که با رسول خدا در مکه بجنگد، به او اعلام کنید که این حق براى رسول خداست، نه براى او، تنها یک ساعت در روز فتح مکه به من اجازه داده شد که در آن بجنگم، بعد از این ساعت حرمت مکه به همان حالت قبلى خود در روز پیش برگشت». پیغمبر ج فرمود: «حاضرین این موضوع را به غائبین برسانند».

به ابو شریح گفتند: عمرو بن سعید در جواب شما چه گفت، گفت: عمرو گفت: من از شما عالم‌تر هستم اى ابو شریح، کسانى که طغیان مى‌کنند و یا خونى به گردن دارند، و یا دزدى و خیانتى کرده‌اند، مکه به آنان پناهندگى نمى‌دهد و این گونه افراد از اجراى حدود الهى به واسطه وجودشان در مکه معاف نخواهند شد.

(لذا بر همه مسلمانان لازم است از هرگونه اعمالى که منافى حرمت مکه است پرهیز نمایند و این سرزمین امن الهى را با فساد و جنگ و اذیت و آزار حتّى اذیت حیوان و قطع اشجار آلوده نسازند، امّا کسانى که مرتکب قتل و خیانت و جنایت مى‌شوند به واسطه پناه بردن به مکه از اجراى حدّ شرعى معاف نخواهند شد)**([[230]](#footnote-230))**.

**861**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: لَمَّا فَتَحَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ **ج** مَكَّةَ، قَامَ فِي النَّاسِ فَحَمِدَ اللهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللهَ حَبَسَ عَنْ مَكَّةَ الْفِيلَ، وَسَلَّطَ عَلَيْهَا رَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهَا لاَ تَحِلُّ َلأحَدٍ كَانَ قَبْلِي، وَإِنَّهَا أُحِلَّتْ لِي سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ، وَإِنَّهَا لاَ تَحِلُّ َلأحَدٍ بَعْدِي، فَلاَ يُنَفَّرُ صَيْدُهَا، وَلاَ يُخْتَلَى شَوْكُهَا، وَلاَ تَحِلُّ سَاقِطَتُهَا إِلاَّ لِمُنْشِدٍ، وَمَنْ قُتِلَ لَهُ قَتِيلٌ فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ: إِمَّا أَنْ يُفْدَى وَإِمَّا أَنْ يُقِيدَ فَقَالَ الْعَبَّاسُ: إِلاَّ الإِذْخِرَ، فَإِنَّا نَجْعَلُهُ لِقُبُورِنَا وَبُيُوتِنَا؛ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِلاَّ الإِذْخِرَ فَقَامَ أَبُو شَاهٍ، رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ؛ فَقَالَ: اكْتُبُوا لِي يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: اكْتُبُوا َلأبِي شَاهٍ»**([[231]](#footnote-231))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: وقتى که خداوند مکه را براى پیغمبر ج فتح کرد، پیغمبر ج به میان مردم آمد و سپاس و ستایش خدا را به جاى آورد، و گفت: «خداوند (اصحاب) فیل را از داخل شدن به مکه منع نمود، ولى رسول خدا و مسلمانان را برآن مسلّط گردانید، حرمت مکه براى هیچ کسى قبل از من حلال نشده است، و تنها یک ساعت در روز (فتح مکه) براى من حلال شد، بعد از من هم براى کس دیگرى حلال نخواهد شد، بنابراین حیوان‌هاى شکارى مکه را تعقیب نکنید، گیاه و خار آن را قطع ننمایید، حلال نیست گمشده آن برداشته شود مگر براى کسى که مى‌خواهد آن را به صاحبش برگرداند و قصد تملک آن را ندارد، کسى که یکى از بستگانش را مى‌کشند، در بین دو امر مختار است یا دیه و خونبها را از قاتل بگیرد، یا قاتل را قصاص نماید». عباس (عموى پیغمبر ج) گفت: اجازه بده تا گیاه (اذخر) را قطع کنیم، چون به آن نیاز داریم و سقف گورها و مـنازل خود را به آن مى‌پوشانیم، پیغمبر ج گفت: «قطع گیاه اذخر آزاد است». یک نفر از اهل یمن به نام ابو شاه، بلند شد و گفت: اى رسول خدا! این حدیث را برایم بنویسید، پیغمبر ج گفت: آن را براى ابو شاه بنویسید».

باب 84: وارد شدن به مکه بدون احرام جایز است

**862**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** دَخَلَ عَامَ الْفَتْحِ وَعَلَى رَأْسِهِ الْمِغْفَرُ، فَلَمَّا نَزَعَهُ جَاءَ رَجُلٌ، فَقَالَ: إِنَّ ابْنَ خَطَلٍ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ، فَقَالَ: اقْتُلُوهُ»**([[232]](#footnote-232))**.

یعنی: «انس بن مالک گوید: پیغمبر ج روز فتح مکه که وارد مکه شد کلاه خود بر سر داشت، وقتى کلاه خودش را از سر برداشت یک نفر پیشش آمد، گفت: ابن خطل خود را به پرده‌هاى کعبه آویزان نموده و به آن پناه برده است، پیغمبر ج گفت: او را بکشید».

(ابن خطل که نامش عبد مناف است کسى بود که با شعر پیغمبر ج را هجو مى‌کرد و به کنیزهایش دستور داده بود که در ذم پیغمبر ج سرود بخوانند).

باب 85: فضیلت و احترام مدینه و اینکه پیغمبر ج دعا کرده است که صاحب برکت باشد، و مدینه هم حرم است و شکار در حرم مدینه و قطع اشجار آن جایز نیست و بیان محدود حرم مدینه

**863**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ زَيْدٍس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ حَرَّمَ مَكَّةَ وَدَعَا لَهَا وَحَرَّمْتُ الْمَدِينَةَ كَمَا حَرَّمَ إِبْرَاهِيمُ مَكَّةَ وَدَعَوْتُ لَهَا، فِي مُدِّهَا وَصَاعِهَا، مِثْلَ مَا دَعَا إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ لِمَكَّةَ»**([[233]](#footnote-233))**.

یعنی: «عبدالله بن زید گوید: پیغمبر ج گفت: ابراهیم مکه را حرم امن الهى قرار داد و براى آن دعاى خیر و برکت کرد، من هم مدینه را حرم امن الهى قرار مى‌دهم، همانگونه که ابراهیم مکه را حرم قرار داد، دعا کردم که خداوند در کیل و پیمانه آن (یعنى در ارزاق آن) خیر و برکت قرار دهد، همانگونه که ابراهیم÷ براى مکه دعاى برکت نمود».

**864**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** لأبِي طَلْحَةَ الْتَمِسْ غُلاَمًا مِنْ غِلْمَانِكُمْ يَخْدُمُنِي فَخَرَجَ أَبُو طَلْحَةَ يُرْدِفنِي وَرَاءَهُ، فَكُنْتُ أَخْدُمُ رَسُولَ اللهِ **ج** كُلَّمَا نَزَلَ، فَكُنْتُ أَسْمَعُهُ يُكْثِرُ أَنْ يَقُولَ: اللّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْهَمِّ وَالْحَزَنِ، وَالْعَجْزِ وَالْكَسَلِ، وَالْبُخْلِ وَالْجُبْنِ، وَضَلَعِ الدَّيْنِ وَغَلَبَةِ الرِّجَالِ فَلَمْ أَزَلْ أَخْدُمُهُ حَتَّى أَقْبَلْنَا مِنْ خَيْبَرَ، وَأَقْبَلَ بِصَفِيَّةَ بِنْتِ حُيَيٍّ، قَدْ حَازَهَا، فَكُنْتُ أَرَاهُ يُحَوِّى وَرَاءَهُ بِعَبَاءَةٍ أَوْ بِكِسَاءٍ، ثُمَّ يُرْدِفُهَا وَرَاءَهُ، حَتَّى إِذَا كُنَّا بِالصَّهْبَاءِ صَنَعَ حَيْسًا فِي نِطَعٍ، ثُمَّ أَرْسَلَنِي، فَدَعَوْتُ رِجَالاً فَأَكَلُوا، وَكَانَ ذَلِكَ بِنَاءَهُ بِهَا ثُمَّ أَقْبَلَ حَتَّى إِذَا بَدَا لَهُ أُحُدٌ؛ قَالَ: هذَا جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فَلَمَّا أَشْرَفَ عَلَى الْمَدِينَةِ، قَالَ: اللّهُمَّ إِنِّي أُحَرِّمُ مَا بَيْنَ جَبَلَيْهَا مِثْلَ مَا حَرَّمَ بِهِ إِبْرَاهِيمُ مَكَّةَ، اللّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي مُدِّهِمْ وَصَاعِهِمْ»**([[234]](#footnote-234))**.

یعنی: «انس بن مالک گوید: پیغمبر ج به ابو طلحه گفت: یک نفر جوان را در بین جوانان خودتان برایم پیدا کن تا مرا خدمت کند». ابو طلحه هم مرا پشت سر خود سوارکرد وپیش پیغمبر ج رفتیم، پس ازآن همیشه وهمه جا من خدمتگزار پیغمبر ج بودم، اکثر مى‌شنیدم که مى‌فرمود: «خداوندا! به تو پناه مى‌آورم از شرّ هم و غم و از شرّ ناتوانى و تنبلى، از شرّ بخل و ترس و از شرّ خم شدن کمر در زیر بار قرض، و از شرّ قهر و خشونت صاحب قرض». همینطور در خدمت پیغمبر ج بودم تا اینکه از غزوه خیبر برگشتیم و پیامبر با صفیه بنت حیى (که جزو غنایم خیبر بود) روبرو شد، آن را براى خود انتخاب نمود سپس جایى را بر پشت شترش آماده نمود و صفیه را پشت سر خود بر آن سوار کرد، تا اینکه به محلى به نام صهباء رسیدیم، در آنجا غذایى از خرما و کشک و روغن درست کرد، مرا فرستاد چند نفر را دعوت کردم، ایشان آمدند غذا را خوردند، این مراسم به عنوان مجلس عروسى با صفیه بود. آنگاه پیغمبر ج به طرف مدینه حرکت نمود، تا اینکه کوه اُحد ظاهر شد، گفت: «این کوهى است که ما را دوست دارد و ما هم او را دوست داریم». وقتى که نزدیکتر شد، از نقطه بلندى مدینه را تماشا نمود، گفت: «خداوندا! من بین دو کوهى را که مدینه در میان آن‌ها واقع شده است حرم قرار مى‌دهم، همانگونه که ابراهیم مکه را حرم قرار داد، چیزهایى که در حرم مکه حرام است در حرم مدینه نیز حرام مى‌باشد. خداوندا! خیر و برکت در ارزاق و غلّات اهل مدینه قرار بده».

**865**- حدیث: «أَنَسٍ عَنْ عَاصِمٍ، قَالَ: قُلْتُ َلأنَسٍ أَحَرَّمَ رَسُولُ اللهِ **ج** الْمَدِينَةَ قَالَ: نَعَمْ مَا بَيْنَ كَذَا إِلَى كَذَا، لاَ يُقْطَعُ شَجَرُهَا، مَنْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِين.

قَالَ عَاصِمٌ: فَأَخْبَرَنِي مُوسى بْنُ أَنَسٍ أَنَّهُ قَالَ، أَوْ آوَى مُحْدِثًا»**([[235]](#footnote-235))**.

یعنی: «عاصم گوید: از انس پرسیدم: آیا رسول خدا مدینه را حرم قرار داد؟ گفت: بلى، مابین فلان جا تا فلان جا در مدینه حرم است، درخت‌هایش نباید قطع شود، کسى که ظلم و فساد و بدعتى را در آن به وجود آورد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگى بر او باد.

عاصم گوید: موسى پسر انس به من گفت: پدرش این جمله را: (کسى که به ظالم یا فاسدى در مدینه پناه دهد) هم اضافه کرد».

(یعنى کسانى که ظلم و فساد به وجود مى‌آورند و کسانى که به ظالمین و فاسدین کمک مى‌کنند و آنان را پناه مى‌دهند مشمول لعنت خدا و فرشتگان و مردم مى‌باشند).

**866**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: اللّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي مِكْيَالِهِمْ، وَبَارِكْ لَهُمْ فِي صَاعِهِمْ وَمُدِّهِمْ يَعْنِي أَهْلَ الْمَدِينَةِ»**([[236]](#footnote-236))**.

یعنی: «انس بن مالک گوید: که پیغمبر ج براى اهل مدینه دعا کرد، گفت: خداوندا! خیر و برکت را در ارزاق و غلّات اهل مدینه قرار بده».

**867**- حدیث: «أَنَسٍس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: اللّهُمَّ اجْعَلْ بِالْمَدِينَةِ ضِعْفَيْ مَا جَعَلْتَ بِمَكَّةَ مِنَ الْبَرَكَةِ»**([[237]](#footnote-237))**.

یعنی: «انس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوندا! خیر و برکت مدینه را دو برابر خیر و برکت مکه بگردان».

**868**- حدیث: «عَلِيٍّس خَطَبَ عَلَى مِنْبَرٍ مِنْ آجُرٍّ وَعَلَيْهِ سَيْفٌ فِيهِ صَحِيفَةٌ مُعَلَّقَةٌ، فَقَالَ: وَاللهِ مَا عِنْدَنَا مِنْ كِتَابٍ يُقْرَأُ إِلاَّ كِتَابُ اللهِ، وَمَا فِي هذِهِ الصَّحِيفَةِ فَنَشَرَهَا فَإِذَا فِيهَا: أَسْنَانُ الإِبِلِ؛ وَإِذَا فِيهَا: الْمَدِينَةُ حَرَمٌ مِنْ عَيْرٍ إِلَى كَذَا، فَمَنْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لاَ يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلاَ عَدْلاً؛ وَإِذَا فِيهِ: ذِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَاحِدَةٌ يَسْعَى بِهَا أَدْنَاهُمْ، فَمَنْ أَخْفَرَ مُسْلِمًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لاَ يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلاَ عَدْلاً؛ وَإِذَا فِيهَا: مَنْ وَالَى قَوْمًا بِغَيْرِ إِذْنِ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لاَ يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلاَ عَدْلاً»**([[238]](#footnote-238))**.

یعنی: «على بن ابى طالب بر منبرى که از آجر ساخته شده بود، خطبه خواند، و شمشیرى را بر کمر داشت که نامه‌اى به آن شمشیر آویزان کرده بود، على گفت: قسم به خدا کتابى که قابل خواندن باشد، جز کتاب خدا و آنچه که در این نامه است هیچ کتاب دیگرى پیش ما نیست، آن وقت نامه را باز کرد، موضوع شتر دیه و تعداد آن‌ها در قتل عمد و شبه عمد و خطاء، در آن وجود داشت. یکى دیگر از مطالب موجود در نامه این بود: مدینه از کوه عیر تا فلان جا حرم امن الهى است، کسى که در آن ظلم و فساد و بدعتى به وجود بیاورد، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگى بر او باد، چنین شخصى خیر و احسان و فدیه و توبه‌اش پیش خداوند پذیرفته نمى‌شود. یکى دیگر از مطالب نامه این بود: امان دادن همه مسلمانان یکى است و هر مسلمانى حق دارد به کافرى که مى‌خواهد امان بدهد، ضعیف‌ترین مسلمانان (مانند برده و زن و...) از این حق برخوردارند، کسى که به امان دادن مسلمان به کافر بى‌اعتنایى کند و آن را نقض نماید، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگى بر او باد، خیر و احسان و توبه و فدیه او پیش خداوند پذیرفته نمى‌شود. مطلب دیگر نامه این بود: کسى که خود را به قوم و طایفه‌اى نسبت دهد و آنان را ولى و سرپرست و وارث خود قرار دهد، و نزدیکان و سرپرستان و وارثین حقیقى او به این امر راضى نباشند، لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگى بر او باد، و خیر و احسان و فدیه و توبه او پیش خداوند پذیرفته نمى‌شود».

«أسنان الإبل: شتر دیه و تعداد آن‌ها در قتل‌هاى عمد و شبه عمد و خطا. لا صرفاً ولا عدلاً: هیچ خیر و احسانى از او پذیرفته نمى‌شود. ذمّة المسلمين: امان دادن به کافر به وسیله مسلمانان. اخفر: نقض عهد نماید».

**869**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: لَوْ رَأَيْتُ الظِّبَاءَ بِالْمَدِينَةِ تَرْتَعُ مَا ذَعَرْتُهَا قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا بَيْنَ لابَتَيْهَا حَرَامٌ»**([[239]](#footnote-239))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: اگر ببینم آهوهایى در مدینه مشغول چریدن هستند آن‌ها را نمى‌ترسانم و فرارشان نمى‌دهم، چون پیغمبر ج گفت: مابین دو منطقه سنگلاخ مدینه، حرم است».

«لابة: زمینى است که داراى سنگ‌هاى سیاه است و مدینه در بین دو منطقه‌اى قرار دارد که داراى سنگ‌هاى سیاه مى‌باشد».

باب 86: تشویق بر سکونت در مدینه و صبر بر مشکلات آن

**870**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: اللّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَمَا حَبَّبْتَ إِلَيْنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ، وَانْقُلْ حُمَّاهَا إِلَى الْجُحْفَةِ، اللّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي مُدِّنَا وَصَاعِنَا»**([[240]](#footnote-240))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج گفت: خداوندا! مدینه را براى ما محبوب و عزیز بدار همانگونه که مکه را براى ما عزیز و محبوب داشته‌اى، و یا آن را از مکه براى ما عزیزتر بدار، و بلا و مشکلات آن را به جحفه (که محل اقامت یهودیان بود) برسان. خداوندا! خیر و برکت در رزق و روزى ما قرار بده».

باب 87: محفوظ بودن مدینه از وارد شدن طاعون و دجّال به داخل آن

**871**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: عَلَى أَنْقَابِ الْمَدِينَةِ مَلاَئِكَةٌ لاَ يَدْخُلُهَا الطَّاعُونُ وَلاَ الدَّجَّالُ»**([[241]](#footnote-241))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: فرشتگانى بر دروازه شهر مدینه قرار دارند، لذا طاعون و دجّال به آن وارد نمى‌شوند».

باب 88: مدینه فساد و شرارت را از خود به دور مى‌اندازد

**872**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أُمِرْتُ بِقَرْيَةٍ تَأْكُلُ الْقُرَى، يَقُولُونَ يَثْرِبُ، وَهِيَ الْمَدِينَةُ تَنْفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي الْكِيرُ خَبَثَ الْحَدِيدِ»**([[242]](#footnote-242))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند به من دستور داد به شهرى هجرت نمایم که بر سایر شهرها غالب و پیروز مى‌شود، شهرى که عدّه‌اى از منافقین به آن مى‌گویند یثرب ولى اسم آن مدینه است. مدینه انسان‌هاى فاسد را از خود به دور مى‌نماید، آن‌ها را نابود مى‌سازد همانگونه که بخارى آهنگر زنگار و ناپاکى را از آهن بدور مى‌نماید».

**873**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، أَنَّ أَعْرَابِيًّا بَايَعَ رَسُولَ اللهِ **ج** عَلَى الإِسْلاَمِ، فَأَصَابَ الأَعْرَابِيَّ وَعْكٌ بِالْمَدِينَةِ، فَأَتَى الأَعْرَابِيُّ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَقِلْنِي بَيْعَتِي، فَأَبى رَسُولُ اللهِ **ج**؛ ثُمَّ جَاءَهُ، فَقَالَ: أَقِلْنِي بَيْعَتِي، فَأَبى؛ ثُمَّ جَاءَهُ فَقَالَ: أَقِلْنِي بَيْعَتِي، فَأَبى؛ فَخَرَجَ الأَعْرَابِيُّ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّمَا الْمَدِينَةُ كَالْكِيرِ تَنْفِي خَبَثَهَا وَيَنْصَعُ طِيبُهَا»**([[243]](#footnote-243))**.

یعنی: «جابر بن عبدالله گوید: یک عرب بدوى با پیغمبر ج بیعت نمود، که دین اسلام را به خوبى بپذیرد، این مرد در مدینه به تب مبتلا شد، پیش پیغمبر آمد، گفت: بیعتم را باطل کن، پیغمبر ج از فسخ بیعت او خوددارى کرد، بار دیگر آمد و گفت: بیعت مرا باطل کن، باز پیغمبر ج از فسخ بیعت او خوددارى نمود، و سومین بار که پیش پیغمبر آمد و گفت: بیعت مرا باطل بنما و پیغمبر از ابطال آن خوددارى کرد آن مرد بدوى از مدینه خارج شد، پیغمبر ج گفت: مدینه مانند بخارى آهنگر است، کثافت را از خود به دور مى‌اندازد و پاک‌ها خالص مى‌مانند».

«وعك: تب».

**874**- حدیث: «زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِنَّهَا طَيْبَةُ تَنْفِي الْخَبَثَ كَمَا تَنْفِي النَّارُ خَبَثَ الْفِضَّةِ»**([[244]](#footnote-244))**.

یعنی: «زید بن ثابتس گوید: پیغمبر ج گفت: مدینه پاک است و کثافت را از خود دور مى‌نماید همانگونه که آتش کثافت را از طلا دور مى‌سازد».

باب 89: کسى که بخواهد اهل مدینه را اذیت کند خداوند نابودش مى‌نماید

**875**- حدیث: «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: لاَ يَكِيدُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَحَدٌ إِلاَّ انْمَاعَ كَمَا يَنْمَاعُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ»**([[245]](#footnote-245))**.

یعنی: «سعد بن ابى وقاص گوید: از پیغمبر ج شنیدم که گفت: هر کسى به اهل مدینه خیانت کند و آنان را اذیت نماید، نابود مى‌شود همانگونه که نمک در آب حل مى‌گردد».

«إنماع: حل شدن چیزى مانند قند و نمک و برف در آب».

باب 90: تشویق بر اقامت در مدینه به هنگام فتح ممالک و شهرهاى دیگر

**876**- حدیث: «سُفْيَانَ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍس، أَنَّهُ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: تُفْتَحُ الْيَمَنُ فَيَأْتِي قَوْمٌ يُبِسُّونَ فَيَتَحَمَّلُونَ بِأَهْلِهِمْ وَمَنْ أَطَاعَهُمْ، وَالْمَدِينَةُ خَيْرٌ لَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ، وَتَفْتَحُ الشَّامُ فَيَأْتِي قَوْمٌ يُبِسُّونَ فَيَتَحَمَّلُونَ بِأَهْلِيهِمْ وَمَنْ أَطَاعَهُمْ، وَالْمَدِينَةُ خَيْرٌ لَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ وَتُفْتَحُ الْعِرَاقُ فَيَأْتِي قَوْمٌ يُبِسُّونَ فَيَتَحَمَّلُونَ بِأَهْلِيهِمْ وَمَنْ أَطَاعَهُمْ، وَالْمَدِينَةُ خَيْرٌ لَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»**([[246]](#footnote-246))**.

یعنی: «سفیان بن ابى زهیرس گوید: از پیغمبر ج شنیدم که گفت: «یمن از جانب مسلمانان فتح مى‌شود، جماعتى به سرعت براى رسیدن به ثروت و رفاه، خانواده خود و کسانى را که از آنان تبعیت مى‌کنند بر مى‌دارند و به یمن مى‌روند، ولى اگر بدانند اقامت در مدینه براى ایشان بهتر است. شام فتح مى‌شود، جماعتى براى رسیدن به ثروت و رفاه به سرعت خانواده خود و کسانى را که از آنان اطاعت مى‌کنند با خود به شام مى‌برند ولى اقامت در مدینه براى آنان بهتر است اگر بدانند. عراق فتح مى‌شود، و جماعتى به سرعت براى رسیدن به ثروت، خانواده خود و کسانى را که از آنان پیروى مى‌نمایند با خود به عراق مى‌برند ولى اگر بداند اقامت در مدینه براى آنان بهتر است».

«يبسُّون: سوق مى‌دهند، مى‌روند».

باب 91: در مورد مدینه وقتى که مردمش آن را ترک مى‌کنند

**877**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: يَتْرُكُونَ الْمَدِينَةَ عَلَى خَيْرِ مَا كَانَتْ لاَ يَغْشَاهَا إِلاَّ الْعَوَافِ يُرِيدُ عَوَافِيَ السِّبَاعِ وَالطَّيْرِ وَآخِر مَنْ يَحْشَرُ رَاعِيَانِ مِنْ مُزَيْنَةَ يُرِيدَانِ الْمَدِينَةَ، يَنْعَقَانِ بِغَنَمِهِمَا فَيَجِدَانِهَا وَحْشًا، حَتَّى إِذَا بَلَغَ ثَنِيَّةَ الْوَدَاعِ خَرَّا عَلَى وُجُوهِهِمَا»**([[247]](#footnote-247))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: مردم در حالى مدینه را ترک مى‌کنند که مدینه در بهترین شرایط و موقعیت قرار دارد، جز حیوانات درّنده وحشى و پرندگان کسى در آن باقى نخواهد ماند، آخرین افرادى که مى‌میرند و زنده مى‌شوند، دو چوپان از قبیله مُزینه هستند که به سوى مدینه مى‌آیند و با صداى بلند گوسفندان خود را به سوى مدینه به حرکت در مى‌آورند، وقتى که به آنجا مى‌رسند مى‌بینند که جز حیوانات وحشى کسى در آن نیست، وقتى که این دو چوپان به ثنیة الوداع برسند، روى زمین مى‌افتند و مى‌میرند».

(امام نووى عقیده دارد این موضوع در آخر زمان اتفاق مى‌افتد، ولى قاضى عیاض مى‌گوید: این حادثه بعد از دوران خلفاى راشدین که مدینه از هر لحاظ در بهترین شرایط و به صورت پایتخت جهان اسلام درآمده بود و علماء و دانشمندان در آن جمع بودند واقع گردید، که متأسفانه موقعیت خود را از دست داد و مقرّ حکومت اسلامى از مدینه به شام منتقل شد و مردم به تدریج آن را خالى نمودند، ولى امام نووى نظریه اوّل را ترجیح مى‌دهد).

باب 92: بین قبر رسول خدا و منبر او باغچه‌اى از باغچه‌هاى بهشت است

**878**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ زَيْدٍ الْمَازِنِيِّس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِى رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ»**([[248]](#footnote-248))**.

یعنی: «عبدالله بن یزید مازنىس گوید: پیغمبر ج گفت: مابین منزل و منبر من باغچه‌اى است از باغچه‌هاى بهشت».

**879**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، وَمِنْبَرِي عَلَى حَوْضِي»**([[249]](#footnote-249))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: «مابین منزل و منبر من باغچه‌اى است از باغچه‌هاى بهشت، منبر من در قیامت بر حوض کوثر قرار دارد».

باب 93: اُحد کوهى است که ما را دوست دارد و ما هم او را دوست داریم

**880**- حدیث: «أَبِي حُمَيْدٍ، قَالَ: أَقْبَلْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ، حَتَّى إِذَا أَشْرَفْنَا عَلَى الْمَدِينَةِ، قَالَ: هذِهِ طَابَةُ وَهذَا أُحُدٌ، جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ»**([[250]](#footnote-250))**.

یعنی: «ابو حمید گوید: با پیغمبر ج از غزوه تبوک برگشتیم تا اینکه مدینه بر ما نمایان شد، پیغمبر ج گفت: این شهر مدینه است، و این هم اُحد است، اُحد کوهى است که ما را دوست دارد و ما هم او را دوست داریم».

«طابة: یکى از اسم‌هاى مدینه است».

باب 94: ثواب نماز در دو مسجد مکه و مدینه

**881**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: صَلاَةٌ فِي مَسْجِدِي هذَا خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صَلاَةٍ فِيمَا سِوَاهُ، إِلاَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»**([[251]](#footnote-251))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: یک نماز در مسجد من ثوابش از هزار نماز در سایر مساجد بیشتر است، به جز نماز در مسجد الحرام».

باب 95: نباید جز به سوى سه مسجد مسافرت شود

**882**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ تُشَدُّ الرِّحَالُ إِلاَّ إِلَى ثَلاَثَةِ مَسَاجِدَ: الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَمَسْجِدِ الرَّسُولِ **ج**، وَمَسْجِدِ الأَقْصى»**([[252]](#footnote-252))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: «نباید جز به سوى این سه مسجد: 1- مسجد الحرام. 2- مسجد النّبى. 3- مسجد الاقصى، (به قصد زیارت و عبادت) مسافرت شود».

باب 97: احترام و فضیلت مسجد قبا و ثواب نماز خواندن در آن و زیارت آن

**883**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** يَأْتِي قُبَاءً رَاكِبًا وَمَاشِيًا»**([[253]](#footnote-253))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج چه به حالت سواره و چه پیاده به سوى قبا مى‌آمد».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه أجمعين.

فصل شانزدهم:  
درباره نكاح

باب 1: کسى که علاقه‌مند به نکاح است و هزینه آن را دارد مستحب است ازدواج کند. کسى که هزینه آن را ندارد مستحب است با روزه گرفتن نفس خود را کنترل نماید

**884**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ عَلْقَمَةَ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ عَبْدِ اللهِ فَلَقِيَهُ عُثْمَانُ بِمِنًى، فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمنِ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً، فَخَلَيَا فَقَالَ عُثْمَانُ: هَلْ لَكَ يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمنِ فِي أَنْ نُزَوِّجَكَ بِكْرًا تُذَكِّرُكَ مَا كُنْتَ تَعْهَدُ فَلَمَّا رَأَى عَبْدُ اللهِ أَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجَةٌ إِلَى هذَا، أَشَارَ إِلَيَّ، فَقَالَ: يَا عَلْقَمَةُ فَانْتَهَيْتُ إِلَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ: أَمَا لَئِنْ قُلْتَ ذَلِكَ، لَقَدْ قَالَ لَنَا النَّبِيُّ **ج**: يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمُ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالْصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَهُ وِجَاءٌ»**([[254]](#footnote-254))**.

یعنی: «علقمه گوید: با عبدالله بن مسعود بودم، عثمان بن عفان در منى به او رسید و به او گفت: اى ابو عبدالرحمن! با شما کارى دارم، با هم خلوت کردند، عثمان گفت: اى ابو عبدالرحمن ! میل دارى که دوشیزه‌اى را به ازدواج شما درآوریم تا زمان گذشته (و جوانى) را به یاد شما بیاورد؟ وقتى که عبدالله دید که نیاز به ازدواج ندارد، به من اشاره کرد، و گفت: اى علقمه! بیا، من هم به نزد او رفتم (دیدم در جواب عثمان) مى‌گفت: اگر شما این را مى‌گویید، پیغمبر ج هم به ما مى‌گفت: اى جماعت جوانان! هر یک از شما که قدرت و هزینه ازدواج را دارد باید ازدواج کند، کسانى که استطاعت آن را ندارند، لازم است روزه باشند چون روزه باعث تضعیف نفس انسان مى‌باشد».

«باءة: هزینه و خرج نکاح. وجاء: کم‌کننده و ضعیف‌کننده شهوت و هواى نفس».

**885**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، قَالَ: جَاءَ ثَلاَثَةُ رَهْطٍ إِلَى بُيوتِ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ **ج** يَسْأَلُونَ عَنْ عِبَادَةِ النَّبِيِّ **ج**، فَلَمَّا أُخْبِرُوا كَأَنَّهُمْ تَقَالُّوهَا، فَقَالُوا: وَأَيْنَ نَحْنُ مِنَ النَّبِيِّ **ج**، قَدْ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ؛ قَالَ أَحَدُهُمْ: أَمَّا أَنَا فَإِنِّي أُصَلِّي اللَّيْلَ أَبَدًا؛ وَقَالَ آخَرُ: أَنَا أَصُومُ الدَّهْرَ وَلاَ أُفْطِرُ؛ وَقَالَ آخَرُ: أَنَا أَعْتَزِلُ النِّسَاءَ فَلاَ أَتَزَوَّجُ أَبَدًا.

فَجَاءَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَقَالَ: أَنْتُمُ الَّذِينَ قُلْتُمْ كَذَا وَكَذَا؛ أَمَا وَاللهِ إِنِّي لأَخْشَاكُمْ للهِ وَأَتْقَاكُمْ لَهُ، لكِنِّي أَصُومُ وَأُفْطِرُ، وَأُصَلِّي وَأَرْقُدُ، وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ؛ فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي»**([[255]](#footnote-255))**.

یعنی: «انس بن مالکس گوید: سه گروه به خانه‌هاى زن‌هاى پیغمبر ج رفتند، تا درباره میزان عبادت پیغمبر ج از آنان سـؤال کنند، وقتى که زنان پیغمبر ج مقدار عبادت پیغمبر ج را به ایشان گفتند، چنین پیدا بود که این افراد این میزان عبادت را براى خود کم مى‌دیدند، بنابراین گفتند: ما کجا و پیغمبر خدا ج کجا؟! خداوند گناه اوّل و آخر او را بخشیده است، یکى از ایشان گفت: من همیشه تمام شب نماز مى‌خوانم، یکى دیگر گفت: من تمام سال بلافاصله روزه مى‌گیرم، وسومى گفت: من از زنان دورى مى‌کنم وبراى همیشه ترک‌ازدواج مى‌نمایم، در این اثنا پیغمبر ج آمد و گفت: «شما هستید که این سـخنان گفته‌اید؟! امّا (باید بدانید) قسم به‌خدامن از همه شما بیشتر از خدا مى‌ترسم و از همه شما پرهیزگارترم ولى با این حال، مدتى روزه مى‌شوم و مدتى هم روزه را نمى‌گیرم، شب‌ها هم مدتى نماز مى‌خوانم، و مدتى هم مى‌خوابم، با زنان هم ازدواج مى‌کنم، کسى که از شیوه رفتار و سنّت من دورى کند (و به آن عقیده نداشته باشد) از امّت من نیست».

**886**- حدیث: «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، قَالَ رَدَّ رَسُولُ اللهِ **ج**، عَلَى عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ التَّبتُّلَ، وَلَوْ أَذِنَ لَهُ لاَخْتَصَيْنَا»**([[256]](#footnote-256))**.

یعنی: «سعدبن وقاص گوید: پیغمبر ج نظر عثمان بن مظعون راکه مى‌خواست به خاطر عبادت براى همیشه از ازدواج و نزدیکى با زنان دورى کند، رد کرد، چنانچه پیغمبر ج به او چنین اجازه‌اى را مى‌داد، ما هم خود را اخته مى‌کردیم».

«تبتّل: دورى از زنان به خاطر عبادت، ترک نمودن چیزى».

باب 2: حرام شدن نکاح متعه (صیغه) و بیان اینکه متعه یکبار مباح شد و بعد حرام گردید، و بار دیگر مباح شد و حرام گردید و براى همیشه به صورت حرام باقى ماند

**887**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍس، قَالَ: كُنَّا نَغْزُو مَعَ النَّبِيِّ **ج**، وَلَيْسَ مَعَنَا نِسَاءٌ، فَقُلْنَا: أَلاَ نَخْتَصِي فَنَهَانَا عَنْ ذَلِكَ، فَرَخَّصَ لَنَا بَعْدَ ذَلِكَ أَنْ نَتَزَوَّجَ الْمَرْأَةَ بِالثَّوْبِ؛ ثُمَّ قَرَأَ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: 87]»**([[257]](#footnote-257))**.

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: با پیغمبر ج در جهاد بودیم، و زن همراه نداشتیم، گفتیم: چرا خود را اخته نکنیم؟ پیغمبر ج ما را از این کار منع نمود، بعد به ما اجازه داد که با زنان براى مدتى در برابر دادن لباس و یا هر چیز دیگرى که مورد رضایت طرفین باشد ازدواج کنیم، بعد ابن مسعود این آیه را خواند: (اى کسانى که ایمان آورده‌اید، چیزهاى پاکى را که خداوند براى شما حلال نموده است بر خود حرام نکنید)»**([[258]](#footnote-258))**.

**888**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، وَسَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ قَالاَ: كُنَّا فِي جَيْشٍ، فَأَتَانَا رَسُولُ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ: إِنَّهُ قَدْ أُذِنَ لَكُمْ أَنْ تَسْتَمْتِعُوا، فَاسْتَمْتِعُوا»**([[259]](#footnote-259))**.

یعنی: «جابر بن عبدالله و سلمه بن اکوع گویند: ما در جبهه بودیم، پیغمبر ج به نزد ما آمد و گفت: به شما اجازه داده شده است که استمتاع کنید بنابراین متعه را انجام دهید».

**889**- حدیث: «عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنْ مُتْعَةِ النِّسَاءَ يَوْمَ خَيْبَرَ، وَعَنْ أَكْلِ الْحُمُرِ الإِنْسِيَّةِ»**([[260]](#footnote-260))**.

یعنی: «على بن ابى طالبس گوید: پیغمبر ج در روز فتح خیبر نکاح متعه و گوشت خر اهلى را منع و حرام نمود».

(اصحّ اقوال در نزد علماى شافعى این است که متعه دو بار مباح و حرام گردید، تا اینکه در روز فتح مکه براى همیشه حرام شد)**([[261]](#footnote-261))**.

باب 3: حرام است زن با عمّه یا خاله‌اش در یک زمان در نکاح یک نفر باشند

**890**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ: لاَ يُجْمَعُ بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَعَمَّتِهَا، وَلاَ بَيْنَ الْمَرْأَةِ وَخَالَتِهَا»**([[262]](#footnote-262))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج فرمود: نباید در یک زمان زنى را با عمه‌اش یا خاله‌اش در نکاح داشته باشید».

باب 4: کسى که در احرام است نکاح بر او حرام مى‌باشد و خواستگارى برایش مکروه است

**891**- حدیث: «ابْنُ عَبَّاسٍ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** تَزَوَّجَ مَيْمُونَةَ وَهُوَ مُحْرِمٌ»**([[263]](#footnote-263))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج در حالى با میمونه ازدواج کرد، که در احرام بود».

(امام شافعى و امام احمد و جمهور اصحاب با توجّه به احادیث دیگرى عقیده دارند: کسى که در احرام است حق ندارد در این حالت ازدواج کند ولى امام ابو حنیفه با استناد به این حدیث ابن عباس عقیده دارد که نکاح در حالت احرام جایز است، ولى جمهور علماء در جواب حدیث ابن عباس گفته‌اند: که پیغمبر ج در غیر حالت احرام با میمونه ازدواج کرد، و اکثر اصحاب ازدواج میمونه را در حال غیر احرام روایت کرده‌اند و تنها ابن عباس ازدواج میمونه را در حالت احرام پیغمبر ج روایت کرده است و خود میمونه و ابو رافع و غیر ایشان هم مى‌گویند که ازدواج میمونه در حالى بود که پیغمبرج احرام نداشت، مسلماً این عدّه از ابن عباس به موضوع آشناتر مى‌باشند چون قضیه مربوط به خود آنان است و ایشان بیشتر و مطلع‌تر بر موضوع مى‌باشند).

باب 5: خواستگارى زنى که قبلاً از طرف شخص دیگرى خواستگارى شده حرام است مگر با اجازه خواستگار اوّلى یا اینکه شخص اوّل از خواستگارى خود منصرف شده باشد

**892**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ كَانَ يَقُولُ: نَهى النَّبِيُّ **ج** أَنْ يَبِيعَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَيْعِ بَعْضٍ، وَلاَ يَخْطُبَ الرَّجُلُ عَلَى خِطْبَةِ أَخِيهِ حَتَّى يَتْرُكَ الْخَاطِبُ قَبْلَهُ أَوْ يَأْذَنَ لَهُ الْخَاطِبُ»**([[264]](#footnote-264))**.

یعنی: «ابن عمرب مى‌گوید: رسول خدا ج نهى مى‌کرد که کسى بر معامله کسى وارد شود و آن را بهم زند و خود معامله کند (معامله بر معامله دیگران حرام است) و نباید کسى از زنى خواستگارى کند که قبل از او برادر دینیش او را خواستگارى کرده است مگر با اجازه خواستگار اوّل و یا انصراف و پشیمانى او از این خواستگارى».

باب 6: نکاح شغار حرام و باطل است

**893**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى عَنِ الشِّغَارِ الشِّغَارُ أَنْ يُزَوِّجَ الرَّجُلُ ابْنَتَهُ عَلَى أَنْ يُزَوِّجَهُ الآخَرُ ابْنَتَهُ، لَيْسَ بَيْنَهُمَا صَدَاقٌ»**([[265]](#footnote-265))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج از نکاح شغار نهى مى‌کرد. و نکاح الشغار این است که یک نفر دخترش را به ازدواج کسى درآورد و مهرش این باشد که آن شخص هم دخترش را در نکاح او درآورد، و مهریه‌اى در بین این دو ازدواج نباشد».

(در زمان جاهلیت این نوع ازدواج شایع بود، یک نفر به نفر دیگرى مى‌گفت: دخترم را به ازدواج شما در مى‌آورم به شرط آنکه مهریه و صداقش این باشد که شما هم دخترتان را به نکاح من درآورید، و مهر و صداقى که به دخترها تعلّق مى‌گیرد و حقّ آنان است در این نوع نکاح وجود نداشت، لذا اسلام این نوع نکاح را حرام و باطل اعلام نمود)**([[266]](#footnote-266))**.

باب 7: باید شرایطى که به هنگام نکاح در نظر گرفته مى‌شود عملى گردد

**894**- حدیث: «عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَحَقُّ الشُّرُوطِ أَنْ تُوفُوا بِهِ مَا اسْتَحْلَلْتُمْ بِهِ الْفُرُوجَ»**([[267]](#footnote-267))**.

یعنی: «عقبه بن عامرس گوید: پیغمبر ج فرمود: درست‌ترین و بهترین شرایطى که وفا به آن‌ها لازم است شرایطى است که در نکاح قرار داده مى‌شود».

(علماء اتفاق نظر دارند که وفا به شرایطى که از مقتضاى نکاح است مانند حسن معاشرت با هم تهیه نفقه و لباس زوجه به وسیله زوج و تعلیم یکى از زوجین به وسیله زوج دیگر، و شرط اینکه زن نباید از شوهرش نافرمانى کند و یا شوهر نباید در رعایت حقوق زنش کوتاهى نماید ضرورى است، این‌ها شرایطى هستند که مقتضاى نکاح مى‌باشند ونکاح بدون این شرایط مثمر نخواهدشد، وشرایطى که خلاف مقتضاى عقد باشد، مثلاً این دختر را به شما مى‌دهم بشرط اینکه روى خوش به او نشان ندهى یا با عدل و انصاف با او رفتار نکنى، باطل مى‌باشد)**([[268]](#footnote-268))**.

باب 8: زن بیوه باید صراحتاً به ولىّ خود اجازه نکاح را بدهد ولى دوشیزه که سکوت کرد و مخالفت و گریه ننمود نشانه رضایت و اجازه اوست

**895**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: لاَ تُنْكَحُ الأَيِّمُ حَتَّى تُسْتَأْمَرَ، وَلاَ تُنْكَحُ الْبِكْرُ حَتَّى تُسْتَأْذَنَ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ وَكَيْفَ إِذْنُهَا قَالَ: أَنْ تَسْكُتَ»**([[269]](#footnote-269))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج فرمود: «نباید بیوه‌زن را بدون رضایت و اجازه او نکاح نمود. و دوشیزه هم نباید بدون اجازه به ازدواج کسى درآورده شود». اصحاب گفتند: اى رسول خدا! اجازه دوشیزه به چه کیفیتى است؟ فرمود: سکوت او اجازه اوست».

**896**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ يُسْتَأْمَرُ النِّسَاءُ فِي أَبْضَاعِهِنَّ قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: فَإِنَّ الْبِكْرَ تُسْتَأْمَرُ فَتَسْتَحِي فَتَسْكُتُ، قَالَ: سُكَاتُهَا إِذْنُهَا»**([[270]](#footnote-270))**.

یعنی: «عایشه گوید: گفتم: اى رسول خدا! آیا نکاح زنان باید به اجازه ایشان باشد؟ پیغمبر ج گفت: «بلى، باید به اجازه ایشان باشد». گفتم: وقتى که از دوشیزه اجازه خواسته مى‌شود، شرم مى‌کند و نمى‌تواند جواب بدهد بنابراین ساکت مى‌ماند. پیغمبرج فرمود: سکوت او اجازه اوست».

(علماء اتفاق دارند که ولى حق ندارد دختر یا خواهر بیوه خود را بدون اجازه صریح او به ازدواج کسى درآورد، و در مورد دختر یا خواهر دوشیزه، امام حنفى باز همین عقیده را دارد، ولى امام شافعى معتقد است پدر یا پدر بزرگ مى‌توانند بدون اجازه دختر دوشیزه خود، او را به ازدواج کسى درآورند چون پدر و جد نسبت به اولاد و نوه خود کمال مهر و محبت دارند و به او خیانت نخواهند کرد)**([[271]](#footnote-271))**.

باب 9: پدر مى‌تواند دختر دوشیزه صغیر خود را به نکاح کسى درآورد

**897**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: تَزَوَّجَنِي النَّبِيُّ **ج**، وَأَنَا بِنْتُ سِتِّ سِنِينَ، فَقَدِمْنَا الْمَدِينَةَ، فَنَزَلْنَا فِي بَنِي الْحارِثِ بْنِ خَزْرَجٍ، فَوُعِكْتُ فَتَمَرَّقَ شَعَرِي، فَوَفَى جُمَيْمَةً، فَأَتَتْنِي أُمِّي، أُمُّ رُومَانَ، وَإنِّي لَفِي أُرْجُوحَةٍ، وَمَعِي صَوَاحِبُ لِي، فَصَرَخَتْ بِي فَأَتَيْتُهَا لاَ أَدْرِي مَا تُرِيد بِي؛ فَأَخَذَتْ بِيَدِي حَتَّى أَوْقَفَتْنِي عَلَى بَابِ الدَّارِ، وَإِنِّي لأَنْهِجُ حَتَّى سَكَنَ بَعْضُ نَفَسِى، ثُمَّ أَخَذَتْ شَيْئًا مِنْ مَاءٍ فَمَسَحَتْ بِهِ وَجْهِي وَرَأْسِي، ثُمَّ أَدْخَلَتْنِي الدَّارَ، فَإِذَا نِسْوَةٌ مِنَ الأَنْصَارِ فِي الْبَيْتِ، فَقُلْنَ: عَلَى الْخَيْرِ وَالْبَرَكَةِ، وَعَلَى خَيْرِ طَائِرٍ؛ فَأَسْلَمَتْنِي إِلَيْهِنَّ، فَأَصْلَحْنَ مِنْ شَأْنِي، فَلَمْ يَرُعْنِي إِلاَّ رَسُولُ اللهِ **ج** ضُحًى، فَأَسْلَمَتْنِي إِلَيْهِ، وَأَنَا يَوْمَئِذٍ بِنْتُ تِسْعِ سِنِينَ»**([[272]](#footnote-272))**.

یعنی: «عایشه گوید: شش ساله بودم که پیغمبر ج مرا عقد نمود، (و بعد از هجرت پیغمبر ج و ابو بکر با مادرم امّ رومان و خواهرم اسماء) به مدینه آمدیم، و مهمان پسران حارث بن خزرج شدیم، مبتلا به تب شدم و موهاى سرم ریزش نمود، بعداً بهبود یافتم و موهایم مجدداً رشد کردند تا اندازه‌اى که به میان شانه‌هایم مى‌رسید، با چند دخترى که رفیق بودیم بازى مى‌کردیم و طنابى را به چوبى بسته بودیم و دو نفر بر دو سر آن چوب نشسته بودیم و یک دیگر را بسوى خود تکان مى‌دادیم، در این اثنا مادرم امّ رومان آمد و مرا صدا کرد، من هم به نزد مادرم رفتم و نمى‌دانستم که چه کارى با من دارد، دستم را گرفت و رفتیم تا اینکه به در خانه رسیدیم ومرا در آنجا نشاند. از خستگى بلند نفس مى‌کشیدم و نشستم تا اینکه نفسم آرام شد، سپس مادرم مقدارى آب برداشت و بر سر و صورتم پاشید آنگاه وارد منزل شدیم، دیدم چند زن انصارى نشسته‌اند، همین که مرا دیدند گفتند: مبارک است و (انشاءالله) با خیر و برکت همراه باشد، مادرم مرا به این زن‌ها سپرد، آن‌ها هم سر و صورت و وضعیت لباسم را اصلاح و مرتب کردند، و هیچ چیزى برایم غیر عادى نبود جز اینکه پیغمبر ج به هنگام چاشت آمد، و مادرم مرا به او تحویل داد و من در آن هنگام نه ساله بودم».

«وكع: تب کرد. وفى: رشد کرد. جميمه: مویى است که طول آن به میان دو شانه برسد. ارجوحه: اسباب‌بازى است از طناب و چوب که طنابى به دو سر چوبى بسته مى‌شود بعداً دو نفر بر دو سر آن چوب قرار مى‌گیرند و با کشیدن طناب یکدیگر را به سوى هم مى‌کشند».

باب 12: درباره صداق و مهر و اینکه تعلیم قرآن و حتّى یک انگشتر آهن و غیره چه زیاد و چه کم باشد جایز است مهر قرار داده شود و مستحب است کسانى که برایشان مشکل و دشوار نیست 500 درهم را مهر همسرانشان قرار دهند

**898**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ أَنَّ امْرَأَةً جَاءَتْ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ جِئْتُ لأَهَبَ لَكَ نَفْسِي، فَنَظَرَ إِلَيْهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فَصَعَّدَ النَّظَرَ إِلَيْهَا وَصَوَّبَهُ، ثُمَّ طَأْطَأَ رَأْسَهُ؛ فَلَمَّا رَأَتِ الْمَرْأَةُ أَنَّهُ لَمْ يَقْضِ فِيهَا شَيْئًا جَلَسَتْ فَقَامَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ؛ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ بِهَا حَاجَةٌ فَزَوِّجْنِيهَا فَقَالَ: هَلْ عِنْدَكَ مِنْ شَيْءٍ فَقَالَ: لاَ، وَاللهِ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: اذْهَبْ إِلَى أَهْلِكَ فَانْظُرْ هَلْ تَجِدُ شَيْئًا فَذَهَبَ ثُمَّ رَجَعَ؛ فَقَالَ؛ لاَ، وَاللهِ يَا رَسُولَ اللهِ، مَا وَجَدْتُ شَيْئًا قَالَ: انْظُرْ وَلَوْ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ فَذَهَبَ ثُمَّ رَجَعَ فَقَالَ: لاَ، وَاللهِ يَا رَسُولَ اللهِ، وَلاَ خَاتَمًا مِنْ حَدِيدٍ، وَلكِنْ هذَا إِزَارِي (قَالَ سَهْلٌ مَالَهُ رِدَاءٌ) فَلَهَا نِصْفُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا تَصْنَعُ بِإِزَارِكَ إِنْ لَبِسْتَهُ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا مِنْهُ شَيْءٌ، وَإِنْ لَبِسَتْهُ لَمْ يَكُنْ عَلَيْكَ شَيْءٌ فَجَلَسَ الرَّجُلُ حَتَّى طَالَ مَجْلِسُهُ ثُمَّ قَامَ، فَرَآهُ رَسُولُ اللهِ **ج** مُوَلِّيًا فَأَمَرَ بِهِ فَدُعِيَ، فَلَمَّا جَاءَ، قَالَ: مَاذَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ: مَعِي سُورَةُ كَذَا وَسُورَةُ كَذَا وَسُورَة كَذَا؛ عَدَّهَا، قَالَ: أَتَقْرَؤُهُنَّ عَنْ ظَهْرِ قَلْبِكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: اذْهَبْ فَقَدْ مَلَّكْتُكَهَا بِمَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ»**([[273]](#footnote-273))**.

یعنی: «سهل بن سعد ساعدى گوید: زنى به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! آمده‌ام تا خود را به شما ببخشم و با شما ازدواج کنم، پیغمبر ج سرش را بلند نمود و او را تماشا کرد، سپس سرش را پایین انداخت. آن زن وقتى که دید پیغمبرج چیزى درباره او نمى‌گوید: به انتظار نشست، تا اینکه یک نفر از اصحاب بلند شد و گفت: اى رسول خدا! اگر شما به او نیازى ندارى او را به نکاح من درآور، پیغمبرج گفت: «آیا چیزى دارى؟» گفت: اى رسول خدا! قسم به خدا چیزى ندارم، پیغمبرج گفت: «پیش خانواده‌ات برو ببین چیزى مى‌توانى پیدا کنى؟» آن مرد رفت و برگشت، گفت: اى رسول خدا! نتوانستم چیزى را پیدا کنم، پیغمبر ج گفت: «برو چیزى پیدا کن، هر چند یک انگشتر آهن هم باشد.» آن مرد رفت وبرگشت، گفت: اى رسول خدا! قسم به خدا نتوانستم حتّى یک انگشتر آهن هم پیدا کنم، ولى این دامن را دارم، (سهل گوید پیراهن نداشت) و نصف این دامن را به او مى‌دهم، پیغمبر ج گفت: «این دامن چه فایده‌اى براى او دارد؟ اگر شما آن را بپوشى چیزى به این زن نمى‌رسد و اگر او آن را بپوشد شما چیزى نخواهى داشت». آن مرد مدت فراوانى نشست و سپس بلند شد و رفت، وقتى پیغمبر ج دید این مرد مى‌خواهد برود، دستور داد او را صدا کردند و آن مرد برگشت. پیغمبر ج از او پرسید: «چه مقدارى از قرآن مى‌دانى؟» گفت: فلان سوره و فلان سوره و فلان سوره، آنچه که از قرآن مى‌دانست حساب کرد، پیغمبر پرسید: «آیا مى‌توانى آن‌ها را از حفظ بخوانى؟» گفت: بلى، پیغمبر ج گفت: برو این زن را به نکاح تو درآوردم، صداق و مهرش مقدار قرآنى است که در حفظ دارى و باید به او یاد بدهى».

**899**- حدیث: «أَنَسٍس، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، رَأَى عَلَى عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ عَوْفٍ أَثَرَ صُفْرَةٍ قَالَ: مَا هذَا قَالَ: إِنِّي تَزَوَّجْتُ امْرَأَةً عَلَى وَزْنِ نَوَاةٍ مِنْ ذَهَبٍ، قَالَ: بَارَكَ اللهُ لَكَ، أَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ»**([[274]](#footnote-274))**.

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج اثر زردى زعفران را (که معمولاً عروس‌ها خود را با آن خوشبو مى‌کردند) بر عبدالرحمن بن عوف دید، گفت: «اى عبدالرحمن این چیست؟» عبدالرحمن گفت: زنى را نکاح کرده‌ام و مهرش وزن یک نوات از طلا مى‌باشد، پیغمبر ج گفت: مبارک باد، به عنوان عروسى طعام تهیه کن و مردم را دعوت بنما هر چند با گوشت یک گوسفند باشد».

«نواة: مبلغى است که به نزد اعراب معلوم بود، آن را به پنج درهم از طلا تفسیر کرده‌اند».

باب 13: ثواب دارد که انسان ابتدا جاریه‌اش را آزاد نماید و سپس با او ازدواج کند

**900**- حدیث: «أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، غَزَا خَيْبَرَ، فَصَلَّيْنَا عِنْدَهَا صَلاَةَ الْغَدَاةِ بِغَلَسٍ، فَرَكِبَ نَبِيُّ اللهِ **ج**، وَ رَكِبَ أَبُو طَلْحَةَ، وَأَنَا رَدِيفُ أَبِي طَلْحَةَ، فَأَجْرَى نَبِيُّ اللهِ **ج** فِي زُقَاقٍ خَيْبَرَ، وَأَنَّ رُكْبَتِي لَتَمَسُّ فَخِذَ نَبِيِّ اللهِ **ج**، ثُمَّ حَسَرَ الإِزَارَ عَنْ فَخِذِهِ حَتَّى إِنِّي أَنْظُرُ إِلَى بَيَاضِ فَخِذِ نَبِيِّ اللهِ **ج**، فَلَمَّا دَخَلَ الْقَرْيَةَ قَالَ: اللهُ أَكْبَرُ خَرِبَتْ خَيْبَرُ، إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ قَالَهَا ثَلاَثًا قَالَ: وَخَرَجَ الْقَوْمُ إِلَى أَعْمَالِهِمْ، فَقَالُوا: مُحَمَّدٌ وَالْخَمِيسُ (يَعْنِي الْجَيْش) قَالَ: فَأَصَبْنَاهَا عَنْوَةً، فَجُمِعَ السَّبْىُ، فَجَاءَ دِحْيَةُ، فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللهِ أَعْطِنِي جَارِيَةً مِنَ السَّبْىِ، قَالَ: اذْهَبْ فَخُذْ جَارِيَةً فَأَخَذَ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ فَجَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللهِ أَعْطَيْتَ دِحْيَةَ صَفِيَّةَ بِنْتَ حُيَيٍّ، سَيِّدَةَ قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرِ لاَ تَصْلُحُ إِلاَّ لَكَ قَالَ: ادْعُوهُ بِهَا فَجَاءَ بِهَا؛ فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا النَّبِيُّ **ج**، قَالَ: خُذْ جَارِيَةً مِنَ السَّبْىِ غَيْرَهَا قَالَ: فَأَعْتَقَهَا النَّبِيُّ **ج** وَتَزَوَّجَهَا.

فَقَالَ لَهُ ثَابِتٌ: يَا أَبَا حَمْزَةَ مَا أَصْدَقَهَا قَالَ: نَفْسَهَا، أَعْتَقَهَا وَتَزَوَّجَهَا، حَتَّى إِذَا كَانَ بِالطَّرِيقِ جَهَّزَتْهَا لَهُ أُمُّ سُلَيْمٍ، فَأَهْدَتْهَا لَهُ مِنَ اللَّيْلِ؛ فَأَصْبَحَ النَّبِيُّ **ج** عَرُوسًا؛ فَقَالَ: مَنْ كَانَ عِنْدَهُ شَيْءٌ فَلْيَجِئ بِهِ وَبَسَطَ نِطَعًا، فَجَعَلَ الرَّجُلُ يَجِيءُ بِالتَّمْرِ وَجَعَلَ الرَّجُلُ يَجِيءُ بِالسَّمْنِ (قَالَ وَأَحْسِبُهُ قَدْ ذَكَرَ السَّوِيقَ) قَالَ: فَحَاسُوا حَيْسًا، فَكَانَتْ وَلِيمَةَ رَسُولِ اللهِ»**([[275]](#footnote-275))**.

یعنی: «انس گوید: پیغمبر ج با اهل خیبر جنگید و آنان را شکست داد، نماز صبح را در خیبر هنگامیکه هوا تاریک بود خواندیم بعداً پیغمبر ج سوار شد، ابو طلحه نیز سوار گردید و من هم پشت سر ابو طلحه سوار شده بودم، پیغمبر ج با سوارى در کوچه‌هاى خیبر مى‌گشت (در اثر تنگى کوچه‌ها) زانویم به ران او برخورد مى‌کرد، در اثر فشار دامن پیغمبر ج بالا رفت، رانش ظاهر شد، و من سفیدى ران او را تماشا کردم، وقتى که وارد خیبر شد، گفت: «الله اکبر، خیبر ویران شود، وقتى به محل سکونت دشمن وارد مى‌شویم، کسانى که قبلاً به آنان هشدار داده‌ایم و ایشان را از عواقب بد اعمالشان برحذر داشته‌ایم ولى به آن توجّه نکرده‌اند، در تنگنا و بدبختى و مهلکه قرار مى‌گیرند». پیغمبر ج سه بار این جمله را تکرار کرد، انس گوید: مردم خیبر با بیل و کلنگ به محل کار روزانه خود رفته بودند، (وقتى ما را دیدند) گفتند: آه، محمّد با لشکر آمده است، انس گوید: خیبر را با جنگ و زور فتح کردیم و زن‌هاى کافران که به غنیمت گرفته شده بودند جمع گردیدند، یکى از اصحاب به نام دحیه پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! یکى از این جاریه‌هاى به غنیمت گرفته شده را به من بده. پیغمبر ج گفت: «برو یکى از آنان را براى خود انتخاب کن». او هم رفت، صفیه دختر حیى را براى خود انتخاب نمود، یک نفر دیگر به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! صفیه دختر حیى را که خانم دو طایفه بنى‌قریظه و نضیر است به دحیه داده‌اى؟! این خانم جز براى شما براى هیچ کس دیگرى لایق و شایسته نیست. پیغمبر ج گفت: «دحیه را با صفیه پیش من بیاورید». دحیه با صفیه پیش پیغمبر ج آمدند، وقتى پیغمبر ج صفیه را دید به دحیه گفت: «جاریه دیگرى انتخاب کن». انس گوید: پیغمبر ج صفیه را آزاد نمود و با او ازدواج کرد.

ثابت از انس پرسید: اى ابو حمزه! پیغمبر ج چه چیزى را به عنوان مهر صفیه قرارداد؟ انس گفت: خود صفیه صداق خودش بود (به این معنى پیغمبر ج او را به عنوان تبرع و بلاعوض آزاد نمود سپس با رضایت و میل و رغبت کامل بدون مهر با او ازدواج کرد، البتّه این از خصایص پیغمبر مى‌باشد). وقتى صفیه را آزاد ساخت و با او ازدواج کرد، او را به امّ سلیم تحویل داد، امّ سلیم او را آرایش داد و شب هنگام او را به پیغمبر ج تسلیم نمود و به تصرف پیغمبر ج درآمد، (در همان روزى که پیغمبر ج از خیبر برمى‌گشت)، فرمود: «هر کسى که غذایى را همراه دارد بیاورد». یک سفره چرمى را پهن کردند، یکى خرما آورد و دیگرى روغن (راوى گوید: فکر مى‌کنم که انس سویق را هم ذکر نمود) انس گفت: به عنوان مهمانى و مراسم ازدواج غذاى مخلوطى از کشک و روغن و خرما را آماده کردند (و عدّه‌اى دعوت شدند و آن را خوردند) و این مهمانى به عنوان ولیمه ازدواج پیغمبر ج با صفیه بود».

«خميس: لشکر».

**901**- حدیث: «أَبِي مُوسىس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ كَانَتْ لَهُ جَارِيَةٌ فَعَالَهَا فَأَحْسَنَ إِلَيْهَا، ثَمَّ أَعْتَقَهَا، وَتَزَوَّجَهَا، كَانَ لَهُ أَجْرَانِ»**([[276]](#footnote-276))**.

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیغمبر ج گفت: «کسى که جاریه و کنیزى دارد و نفقه و هزینه زندگى او را تأمین کند و با او خوش رفتارى نماید، سپس او را آزاد سازد و با او ازدواج کند دو اجر و ثواب را دریافت مى‌دارد، (یکى اجر آزاد نمودن و دیگرى اجر ازدواج با او)».

باب 14: ازدواج پیغمبر ج با زینب بنت جحش و نازل شدن آیه حجاب و اثبات دادن طعام براى مراسم عروسى

**902**- حدیث: «أَنَسٍ، قَالَ: ما أَوْلَمَ النَّبِيُّ **ج**، عَلَى شَيْءٍ مِنْ نِسَائِهِ مَا أَوْلَمَ عَلَى زَيْنَبَ، أَوْلَمَ بِشَاةٍ»**([[277]](#footnote-277))**.

یعنی: «انس گوید: پیغمبر ج طعام و مهمانى‌یى به مناسبت ازدواج با زینب بنت جحش ترتیب داد، که براى هیچیک از زن‌هایش آن را تدارک ندیده بود و گوسفندى را براى این مراسم سر برید».

**903**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، قَالَ: لَمَّا تَزَوَّجَ رَسُولُ اللهِ **ج** زَيْنَبَ ابْنَةَ جَحْشٍ، دَعَا الْقَوْمَ فَطَعِمُوا، ثُمَّ جَلَسُوا يَتَحَدَّثُونَ، وَإِذَا هُوَ كَأَنَّهُ يَتَهَيَّأُ لِلْقِيَامِ، فَلَمْ يَقُومُوا، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَامَ؛ فَلَمَّا قَامَ، قَامَ مَنْ قَامَ، وَقَعَدَ ثَلاَثَةُ نَفَرٍ، فَجَاءَ النَّبِيُّ **ج**، لِيَدْخُلَ، فَإِذَا الْقَوْمُ جُلُوسٌ؛ ثُمَّ إِنَّهُمْ قَامُوا، فَانْطَلَقْتُ فَجِئْتُ فَأَخْبَرْتُ النَّبِيَّ **ج** أَنَّهُمْ قَدِ انْطَلَقُوا؛ فَجَاءَ حَتَّى دَخَلَ، فَذَهَبْتُ أَدْخُلُ، فَأَلْقَى الْحِجَابَ بَيْنِى وَبَيْنَهُ؛ فَأَنْزَلَ اللهُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: 53]»**([[278]](#footnote-278))**.

یعنی: «انس بن مالکس گوید: وقتى که پیغمبر ج با زینب بنت جحش ازدواج نمود، مردم را دعوت کرد، بعد از اینکه غذا خوردند، نشستند و مشغول صحبت شدند، در این حالت چنین به نظر مى‌رسید که پیغمبر ج خود را براى بیرون رفتن از مجلس و ترک آن آماده مى‌سازد، ولى مردم بلند نمى‌شدند، وقتى که دید مردم بلند نمى‌شوند، از مجلس بلند شد و بیرون رفت و عدّه‌اى هم با او بلند شدند و رفتند ولى سه نفر هنوز نشسته بودند، پیغمبر ج که خواست وارد منزل شود دید که عدّه‌اى هنوز مجلس را ترک نکرده‌اند، هنگامى که این عدّه هم مجلس را ترک کردند، رفتم و به پیغمبر ج خبر دادم که این عدّه هم رفتند، پیغمبر ج آمد، و وارد منزل شد و من هم خواستم داخل شوم، پیغمبر ج پرده‌اى در بین من و خود قرار داد، و آیه: 53 سوره احزاب نازل شد که مى‌فرماید: (اى کسانى که ایمان دارید، بدون اجازه پیغمبر وارد منزل او نشوید).

**904**- حدیث: «أَنَسٍ قَالَ: أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالْحِجَابِ؛ كَانَ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ يَسْأَلُنِي عَنْهُ؛ أَصْبَحَ رَسُولُ اللهِ **ج** عَرُوسًا بِزَيْنَبَ ابْنَةِ جَحْشٍ، وَكَانَ تَزَوَّجَهَا بِالمَدِينَةِ، فَدَعَا النَّاسَ لِلطَّعَامِ بَعْدَ ارْتِفَاعِ النَّهَارِ، فَجَلَسَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَجَلَسَ مَعَهُ رِجَالٌ، بَعْدَ مَا قَامَ الْقَوْمُ، حَتَّى قَامَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَمَشى وَمَشَيْتُ مَعَهُ، حَتَّى بَلَغَ بَابَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ، ثُمَّ ظَنَّ أَنَّهُمْ خَرَجُوا، فَرَجَعْتُ مَعَهُ فَإِذَا هُمْ جُلُوسٌ مَكَانَهُمْ؛ فَرَجَعَ وَرَجَعْتُ مَعَهُ الثَّانِيَةَ حَتَّى بَلَغَ بَابَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ؛ فَرَجَعَ وَرَجَعْتُ مَعَهُ، فَإِذَا هُمْ قَدْ قَامُوا؛ فَضَرَبَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ سِتْرًا، وَأُنْزِلَ الْحِجَابُ»**([[279]](#footnote-279))**.

یعنی: «انس گوید: من از همه مردم به آیه حجاب عالم‌تر هستم، و ابى بن کعب درباره نزول آیه حجاب از من سؤال مى‌کرد (یعنى من از او هم به نزول آن عالم‌ترم و نزول آن به این صورت مى‌باشد)، پیغمبر ج با زینب بنت جحش در مدینه عروسى کرد، بعد از بالا رفتن خورشید مردم را براى صرف غذا دعوت نمود، بعد از آنکه مردم رفتند پیغمبر ج نشست و عدّه‌اى هم با او نشستند، تا اینکه بلند شد و بیرون رفت، من هم با او بیرون رفتم تا دم در حجره عایشه رفت، خیال کرد که این عدّه بیرون رفته‌اند، لذا به منزل برگشت، من هم با او برگشتم، ولى هنوز این جماعت نشسته بودند، لذا دوباره تا دم در حجره عایشه حرکت کرد، من هم با او بودم آنگاه به سوى منزل زینب برگشت، من هم با او برگشتم دیدیم که آن عدّه رفته‌اند، پیغمبر ج در بین من و خود پرده‌اى قرار داد و آیه حجاب نازل شد».

**905**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج**، إِذَا مَرَّ بِجَنَبَاتِ أُمِّ سُلَيْمٍ، دَخَلَ عَلَيْهَا فَسَلَّمَ عَلَيْهَا ثُمَّ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج**، عَرُوسًا بِزَيْنَبَ، فَقَالَتْ لِي أُمُّ سُلَيْمٍ: لَوْ أَهْدَيْنَا لِرَسُولِ اللهِ **ج**، هَدِيَّةً فَقُلْتُ لَهَا: افْعَلِي فَعَمَدَتْ إِلَى تَمْرٍ وَسَمْنٍ وَأَقِطٍ، فَاتَّخَذَتْ حَيْسَةً فِي بُرْمَةٍ، فَأَرْسَلَتْ بِهَا مَعِي إِلَيْهِ؛ فَانْطَلَقْتُ بِهَا إِلَيْهِ فَقَالَ لِي: ضَعْهَا ثُمَّ أَمَرَنِي، فَقَالَ: ادْعُ لِي رِجَالاً سَمَّاهُمْ وَادْعُ لِي مَنْ لَقِيتَ قَالَ: فَفَعَلْتُ الَّذِي أَمَرَنِي، فَرَجَعْتُ فَإِذَا الْبَيْتُ غَاصٌّ بِأَهْلِهِ فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ **ج** وَضَعَ يَدَيْهِ عَلَى تِلْكَ الْحَيْسَةِ، وَتَكَلَّمَ بِهَا مَا شَاءَ اللهُ، ثُمَّ جَعَلَ يَدْعُو عَشَرَةً عَشَرَةً يَأْكُلُونَ مِنْهُ، وَيَقُولُ لَهُمُ: اذْكُرُوا اسْمَ اللهِ، وَلْيَأْكُلْ كُلُّ رَجُلٍ مِمَّا يَلِيهِ قَالَ: حَتَّى تَصَدَّعُوا كُلُّهُمْ عَنْهَا فَخَرَجَ مِنْهُمْ مَنْ خَرَجَ، وَبَقِيَ نَفَرٌ يَتَحَدَّثُونَ قَالَ: وَجَعَلْتُ أَغْتَمُّ ثُمَّ خَرَجَ النَّبِيُّ **ج** نَحْوَ الْحُجُرَاتِ، وَخَرَجْتُ فِي إِثْرِهِ، فَقُلْت: إِنَّهُمْ قَدْ ذَهَبُوا؛ فَرَجَعَ فَدَخَلَ الْبَيْتَ، وَأَرْخَى السِّتْرَ، وَإِنِّي لَفِي الْحُجْرَةِ وَهُوَ يَقُولُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيۡرَ نَٰظِرِينَ إِنَىٰهُ وَلَٰكِنۡ إِذَا دُعِيتُمۡ فَٱدۡخُلُواْ فَإِذَا طَعِمۡتُمۡ فَٱنتَشِرُواْ وَلَا مُسۡتَ‍ٔۡنِسِينَ لِحَدِيثٍۚ إِنَّ ذَٰلِكُمۡ كَانَ يُؤۡذِي ٱلنَّبِيَّ فَيَسۡتَحۡيِۦ مِنكُمۡۖ وَٱللَّهُ لَا يَسۡتَحۡيِۦ مِنَ ٱلۡحَقِّۚ﴾ [الأحزاب: 53].

قَالَ أَنَسٌ: إِنَّهُ خَدَمَ رَسُولَ اللهِ **ج** عَشْرَ سِنِينَ»**([[280]](#footnote-280))**.

یعنی: «انس بن مالک گوید: پیغمبر ج معمولاً هرگاه از کنار منزل امّ سلیم مى‌گذشت به نزد او مى‌رفت و بر او سلام مى‌کرد، وقتى با زینب بنت جحش عروسى کرد، امّ سلیم به من گفت: اگر هدیه‌اى را براى پیغمبر ج ببریم کار خوبى است، من هم گفتم: شما این هدیه را تهیه کن، امّ سلیم با خرما و روغن و کشک غذایى را به نام حیسه در یک کاسه سنگى درست کرد، گفت: آن را به نزد پیغمبر ج ببر، آن را براى پیغمبر ج بردم، فرمود: «به زمین بگذار». سپس به من دستور داد و فرمود: «برو این چند نفر را که آن‌ها را به اسم مشخص کرد، برایم دعوت کن و هر کسى را که دیدى او را دعوت بنما». انس گوید: دستور را انجام دادم، وقتى که برگشتم دیدم که منزل از مردم پر شده است، پیغمبر ج دستش را بر روى آن غذا قرار داده است و تا جایى که خواست خدا بود بر آن دعا خواند، سپس ده نفر ده نفر مدعوین را براى صرف غذا دعوت مى‌کرد، به ایشان مى‌گفت: «به نام خدا غذا را شروع کنید و هر کس از (خوراک) جلو خود غذا بخورد». انس گوید: همه دعوت شدگان سیر شدند، آنگاه عدّه‌اى بیرون رفتند، چند نفرى باقى ماندند و صحبت مى‌کردند، من از اینکه این عدّه بیرون نمى‌رفتند ناراحت بودم، پیغمبر ج به طرف حجره‌هاى همسرانش بیرون رفت، من هم بدنبال او رفتم، گفتم: این عدّه هم رفتند، پیغمبر ج برگشت و داخل منزل گردید و پرده‌اى را کشید و من در حجره پیغمبر بودم که آیه 53 سوره احزاب نازل شد، (اى کسانى که ایمان دارید، وارد منزل پیغمبر نشوید مگر شما را براى غذا خوردن دعوت نماید، نباید به سفره و ظروف او نگاه کنید، امّا هر وقت شما را دعوت نمود وارد منزلش بشوید و همین که غذا را خوردید، بیرون بروید، و براى صحبت کردن با هم آنجا توقف نکنید، چون این امر باعث اذیت او مى‌گردد، او از شما شرم مى‌کند ولى خداوند از بیان حق شرم ندارد).

انس گوید: مدت ده سال خدمت پیغمبر ج را به عهده داشتم».

باب 15: پیغمبر ج دستور داده است کسى که براى صرف طعام در مراسم عروسى دعوت مى‌شود باید آن را قبول کند

**906**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِذَا دُعِي أَحَدُكُمْ إِلَى الْوَلِيمَةِ فَلْيَأْتِهَا»**([[281]](#footnote-281))**.

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که براى صرف غذا در مراسم عروسى دعوت شود باید این دعوت را بپذیرد».

(باتوجّه به این حدیث شریف اصحّ مذهب شافعى اینست: قبول دعوت در مراسم عروسى فرض عین است، به نظر بعضى از علماء قبول دعوت براى صرف غذا در غیر مراسم عروسى مانند قبول دعوت ولیمه فرض عین مى‌باشد، ولى عدّه‌اى دیگر عقیده دارند قبول دعوت در غیر ولیمه سنّت است، و در ولیمه واجب است.

بنابراین کسى که دعوت ولیمه را نپذیرد مرتکب گناه مى‌شود و یک فرض عین را ترک مى‌کند مگر عذرهاى زیر را داشته باشد که در صورت وجود آن‌ها تکلیف از عهده‌اش خارج مى‌گردد:

1. غذایى که تهیه شده، شبهه حرام داشته باشد.
2. تنها ثروتمندان و اشراف براى آن دعوت شده باشند.
3. اشخاصى در آن مجلس باشند که باعث اذیت گردند و یا مجالست با چنین اشخاصى سزاوار نباشد.
4. دعوت به خاطر دفع الشر باشد.
5. دعوت به خاطر ریا و استفاده از نفوذ و شخصیت باشد.
6. دعوت براى این باشد که در امر باطل به او کمک شود.
7. نباید در مجلس مسائل غیر مشروع مانند رقص زنان لخت و شراب و سایر منهیات وجود داشته باشد)**([[282]](#footnote-282))**.

**907**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: شَرُّ الطَّعَامِ طَعَامُ الْوَلِيمَةِ، يُدْعَى لَهَا الأَغْنِيَاءُ وَيُتْرَكُ الْفُقَرَاءُ، وَمَنْ تَرَكَ الدَّعْوَةَ فَقَدْ عَصَى اللهَ وَرَسُولَهُ **ج**»**([[283]](#footnote-283))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج مى‌فرمود: بدترین طعام، طعام ولیمه‌اى است که تنها ثروتمندان به آن دعوت شوند و فقیران در آن شرکت نداشته باشند، و کسى که دعوت مراسم عروسى را قبول نکند، از امر خدا و پیغمبر خدا ج سرپیچى کرده است».

باب 16: کسى که سه دفعه زنش را طلاق دهد این زن براى او حلال نیست مگر اینکه آن زن شوهر دیگرى بکند و با شوهر جدیدش معاشرت و نزدیکى (جماع) انجام دهد. اگر شوهر دوم او را طلاق داد بعد از انقضاى عدّه از او جایز است با شوهر اوّلى مجدداً ازدواج کند

**908**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: جَاءَتِ امْرَأَةُ رِفَاعَةَ الْقُرَظِيِّ النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَتْ: كُنْتُ عِنْدَ رِفَاعَةَ فَطَلَّقَنِي، فَأَبَتَّ طَلاَقِي، فَتَزَوَّجْتُ عَبْدَ الرَّحْمنِ بْنَ الزَّبِيرِ، إِنَّمَا مَعَهُ مِثْلُ هُدْبَةِ الثَّوْبِ، فَقَالَ: أَتُرِيدِينَ أَنْ تَرْجِعِي إِلَى رِفَاعَةَ لاَ، حَتَّى تَذُوقِي عُسَيْلَتَهُ وَيَذُوقَ عُسَيْلَتَكِ وَأَبُو بَكْرِ جَالِسٌ عِنْدَهُ، وَخَالِدُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ بِالْبَابِ يَنْتَظِرُ أَنْ يُؤذَنَ لَهُ فَقَالَ: يَا أَبَا بَكَرٍ أَلاَ تَسْمَعُ إِلَى هذِهِ، مَا تَجْهَرُ بِهِ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**»**([[284]](#footnote-284))**.

یعنی: «عایشه گوید: زن رفاعه قرظى پیش پیغمبر ج آمد، و گفت: من در نکاح رفاعه بودم و مرا به صورت قطعى که حق رجعت نداشته باشد (به طلاق ثلاثه) طلاق داد، سپس با عبدالرحمن بن زبیر ازدواج کردم، ولى او هم چیزى دارد که مانند تار نخ، باریک و نازک مى‌باشد، پیغمبر ج گفت: «آیا مى‌خواهى به نزد رفاعه (شوهر اوّلى) برگردى؟! خیر، نباید به نزد او برگردى تا اینکه با شوهر دومت لذّت همدیگر را بچشید. (یعنى باید با هم نزدیکى کنید)». در این هنگام ابو بکر در خدمت پیغمبر ج نشسته بود، خالد بن سعید بن عاص هم دم در ایستاده بود، منتظر بود که پیغمبر به او اجازه ورود بدهد، خالد گفت: اى ابو بکر! نمى‌شنوى این زن در حضور پیغمبر چه حرفهایى مى‌گوید».

**909**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ رَجُلاً طَلَّقَ امْرَأَتَهُ ثَلاَثًا، فَتَزَوَّجَتْ، فَطَلَّقَ؛ فَسُئِلَ النَّبِيُّ **ج**، أَتَحِلُّ لِلأَوَّلِ قَالَ: لاَ، حَتَّى يَذُوقَ عُسَيْلَتَهَا كَمَا ذَاقَ الأَوَّلُ»**([[285]](#footnote-285))**.

یعنی: «عایشه گوید: یک نفر زنش را سه دفعه طلاق داد، آن زن با مرد دیگرى ازدواج کرد، (و بدون اینکه شوهر دومش با او نزدیکى کند) او را طلاق داد. از پیغمبرج در این مورد سؤال شد که آیا به مجرد نکاح (بدون نزدیکى شوهر دوم) براى شوهر اوّلش حلال مى‌شود؟ پیغمبر ج گفت: خیر، تا وقتى که شوهر دوم مانند شوهر اوّلى از او کسب لذّت ننماید براى شوهر اوّلى مجدداً حلال نمى‌شود».

باب 17: دعاهایى که مستحب است به هنگام نزدیکى به زن خوانده شود

**910**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَمَا لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ يَقُولُ حِينَ يَأْتِي أَهْلَهُ بِاسْمِ اللهِ، اللَّهُمَّ جَنِّبْنِي الشَّيْطَانَ وَجَنِّبِ الشَّيْطَان مَا رَزَقْتَنَا؛ ثُمَّ قُدِّرَ بَيْنَهُمَا فِي ذلِكَ، أَوْ قُضِيَ وَلَدٌ، لَمْ يَضُرَّهُ شَيْطَانٌ أَبَدًا»**([[286]](#footnote-286))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج گفت: اگر کسى که با زنش نزدیکى مى‌کند باید در آن هنگام بگوید: خداوندا! شیطان را از من و اولادى که از این نزدیکى نصیب ما مى‌شود دور کنید، مادام خداوند مقدر کرده باشد، که از این نزدیکى اولادى نصیب آنان شود، شیطان نمى‌تواند به این اولاد ضرر و زیانى برساند».

«أو قضي: تردید از راوى است، نمى‌داند که پیغمبر ج کلمه (قدر) را گفت یا کلمه قضى».

باب 18: جایز است شوهر از جلو و یا پشت سر از همان جایى که محل توالد و تناسل است با زنش نزدیکى کند و باید از نزدیکى در عقب (دبر) دورى نماید

**911**- حدیث: «جَابِرٍس، قَالَ: كَانَتِ الْيَهُودُ تَقُولُ: إِذَا جَامَعَهَا مِنْ وَرَائِهَا جَاءَ الْوَلَدُ أَحْوَلَ فَنَزَلَتْ: ﴿نِسَآؤُكُمۡ حَرۡثٞ لَّكُمۡ فَأۡتُواْ حَرۡثَكُمۡ أَنَّىٰ شِئۡتُمۡۖ﴾ [البقرة: 223]»**([[287]](#footnote-287))**.

یعنی: «جابرس گوید: یهود مى‌گفتند وقتى که شوهر از پشت سر زنش با جلو آن که محل کشت و تناسل است، نزدیکى کند اولادى که از این نزدیکى به وجود مى‌آید، لوچ و احول خواهد بود. امّا در ردّ این گفته یهود، آیه 223 سوره بقره نازل شد، (زن‌هاى شما محل کشت و زرع شما هستند به هر نحوى از محلى که دانه در آن سبز مى‌شود و محل برداشت محصول شما است نزدیکى نمایید، جایز و بلا مانع است)».

باب 19: حرام است که زن خود را در اختیار شوهرش قرار ندهد

**912**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِذَا بَاتَتِ الْمَرْأَةُ مُهَاجِرَةً فِرَاشَ زَوْجِهَا لَعَنَتْهَا الْمَلاَئِكَةُ حَتَّى تَرْجِعَ»**([[288]](#footnote-288))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: هر شبى که زن از رختخواب شوهرش دورى کند و خود را در اختیار او قرار ندهد، تا وقتى که به رختخواب او بر مى‌گردد و خود را تسلیم شوهرش مى‌نماید، فرشتگان او را نفرین و لعن مى‌نمایند».

باب 21: حکم عزل

**913**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** فِي غَزْوَةِ بَنِي الْمُصْطَلِقِ، فَأَصَبْنَا سَبْيًا مِنْ سَبْىِ الْعَرَبِ، فَاشْتَهَيْنَا النِّسَاءَ، وَاشْتَدَّتْ عَلَيْنَا الْعُزْبَةُ، وَأَحْبَبْنَا الْعَزْلَ، فَأَرَدْنَا أَنْ نَعْزِلَ؛ وَقُلْنَا: نَعْزِلُ وَرَسُولُ اللهِ **ج** بَيْنَ أَظْهُرِنَا قَبْلَ أَنْ نَسْأَلَهُ فَسَأَلْنَاهُ عَنْ ذَلِكَ؛ فَقَالَ: مَا عَلَيْكُمْ أَنْ لاَ تَفْعَلُوا، مَا مِنْ نَسَمَةٍ كَائِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلاَّ وَهِيَ كَائِنَةٌ»**([[289]](#footnote-289))**.

یعنی: «ابى سعید خدرى گوید: در غزوه بنى مصطلق با پیغمبر ج بودیم، چند جاریه عرب را به غنیمت گرفتیم، نیاز به نزدیکى با زنان داشتیم و از اینکه مدتى از همسران خود دور بودیم تحت فشار بودیم، دوست داشتیم به صورت (عزل) با این جاریه‌ها نزدیکى کنیم. وقتى که خواستیم به صورت عزل با ایشان نزدیکى کنیم، گفتیم چطور در حالى که رسول خدا در میان ما است پیش از اینکه از او سؤال کنیم اقدام به این کار بنماییم؟! موضوع را از پیغمبر ج پرسیدیم، گفت: «مانعى نیست که این کار را بکنید، هر موجود زنده‌اى که در علم خدا مقدر باشد، حتماً به وجود مى‌آید (و عزل نمى‌تواند جلو آن را بگیرد)».

(عزل آنست که شوهر با زنش نزدیکى کند و به هنگام نزول آب (منى) از زن دور شود و آب را در خارج رحم زن خالى نماید تا زن حامله نشود، با توجّه به این حدیث این امر حرام نیست ولى به استناد احادیث دیگر امام شافعى آن را مکروه مى‌داند).

**914**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ: أَصَبْنَا سَبْيًا فَكُنَّا نَعْزِلُ؛ فَسَأَلْنَا رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَ: أَوَ إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ قَالَهَا ثَلاَثًا مَا مِنْ نَسْمَةٍ كَائِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلاَّ هِيَ كَائِنَةٌ»**([[290]](#footnote-290))**.

یعنی: «ابو سعید خدرى گوید: جاریه‌هایى را از کفار به غنیمت گرفتیم و به صورت عزل با آنان نزدیکى مى‌کردیم، در این مورد از پیغمبر ج سؤال کردیم، گفت: آیا شما این کار را مى‌کنید؟! و سه‌بار این جمله را تکرار نمود، و فرمود: هر موجود زنده‌اى که در علم خدا مقدر باشد حتماً به وجود خواهد آمد (و هیچ چیزى نمى‌تواند جلو آن را بگیرد)».

**915**- حدیث: «جَابِرٍس، قَالَ: كُنَّا نَعْزِلُ وَالْقُرْآنُ يَنْزِلُ»**([[291]](#footnote-291))**.

یعنی: «جابرس گوید: در زمانى که هنـوز قرآن بر پیغمبر ج نازل مى‌گردید ما عمل عزل را انجام مى‌دادیم»، (یعنى عزل حرام نیست اگر حرام مى‌بود آیه‌اى در مورد حرمت آن نازل مى‌شد).

فصل هفدهم:  
درباره رضاع (شيردادن زن به بچه‌اى كه اولاد او نيست و شيرخوردن بچه از پستان زنى كه مادر او نيست)

باب 1: حرام مى‌شود به وسیله شیرخوارگى نکاح هر کسى که به وسیله ولادت و نسب حرام مى‌باشد

**916**- حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** كَانَ عِنْدَهَا، وَأَنَّهَا سَمِعَتْ صَوْتَ رَجُلٍ يَسْتَأْذِنَ فِي بَيْتِ حَفْصَةَ قَالَتْ عَائِشَةُ: فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ أُرَاهُ فُلاَنًا (لِعَمِّ حَفْصَةَ مِنَ الرَّضَاعَةِ) فَقَالَتْ عَائِشَةُ: يَا رَسُولَ اللهِ هذَا رَجُلٌ يَسْتَأْذِنُ فِي بَيْتِكَ، قَالَتْ: فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أُرَاهُ فُلاَنًا (لِعَمِّ حَفْصَةَ مِنَ الرَّضَاعَةِ) فَقَالَتْ عَائِشَةُ؛ لَوْ كَانَ فُلاَنٌ حَيًّا (لِعَمِّهَا مِنَ الرَّضَاعَةِ) دَخَلَ عَلَيَّ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** نَعَمْ، إِنَّ الرَّضَاعَةَ تُحَرِّمُ مَا يَحْرُمُ مِنَ الْوِلاَدَةِ»**([[292]](#footnote-292))**.

یعنی: «عایشه همسر پیغمبر ج گوید: پیغمبر ج در منزل من بود، صداى مردى را شنیدم که اجازه داخل شدن به منزل حفصه را مى‌خواست، گفتم: اى رسول خدا! فکر مى‌کنم این مرد فلانى (عموى شیرى حفصه) باشد، اى رسول خدا! این مرد اجازه مى‌خواهد داخل منزل حفصه شود، پیغمبر ج گفت: «فکر مى‌کنم که این مرد فلانى (عموى شیرى حفصه) باشد». عایشه گوید: از پیغمبر ج پرسیدم: اگر فلانى (عموى رضاعى من هم الآن) زنده بود اجازه داشت پیش من بیاید؟ پیغمبر ج گفت: بلى، اجازه داشت، چون شیردادن و شیرخوردن باعث حرام شدن نکاح کسانى مى‌شود که بوسیله نسب و ولادت حرام مى‌باشند».

باب 2: حرام شدن نکاح افراد به وسیله شیر ناشى از نطفه مردى است که صاحب شیر و شوهر زن شیردهنده مى‌باشد

**917**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: اسْتَأْذَنَ عَلَيَّ أَفْلَحُ أَخُو أَبِي الْقُعَيْسِ بَعْدَمَا أُنْزِلَ الْحِجَابُ، فَقُلْتُ: لاَ آذَنُ لَهُ حَتَّى أَسْتَأْذِنَ فِيهِ النَّبِيَّ **ج**، فَإِنَّ أَخَاهُ أَبَا الْقُعَيْسِ لَيْسَ هُوَ أَرْضَعَنِي، وَلكِنْ أَرْضَعَتْنِي امْرَأَةُ أَبِي الْقُعَيْسِ فَدَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ **ج**، فَقُلْتُ لَهُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ أَفْلَحَ أَخَا أَبِي الْقُعَيْسِ اسْتَأْذَنَ فَأَبَيْتُ أَنْ آذَنَ حَتَّى أَسْتَأْذِنَكَ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: وَمَا مَنَعَكِ أَنْ تَأْذَنِينَ عَمُّكِ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ الرَّجُلَ لَيْسَ هُوَ أَرْضَعَنِي، وَلكِنْ أَرْضَعَتْنِي امْرَأَةُ أَبِي الْقُعَيْسِ فَقَالَ: ائْذَنِي لَهُ، فَإِنَّهُ عَمُّكِ، تَرِبَتْ يَمِينُكِ»**([[293]](#footnote-293))**.

یعنی: «عایشه گوید: افلح برادر ابو قعیس بعد از نزول آیه حجاب اجازه خواست پیش من بیاید، گفتم: من اجازه نمى‌دهم تا از پیغمبر ج سؤال نکنم، چون ابو قعیس که برادر افلح است خودش به من شیر نداده است، بلکه زنش به من شیر داده است، در این اثنا پیغمبر ج وارد منزل من شد، گفتم: اى رسول خدا! افلح برادر ابو قعیس اجازه وارد شدن به منزل من را خواست، به او اجازه ندادم، تا اینکه از شما کسب اجازه کنم، پیغمبر ج گفت: «چرا به او اجازه ندادى؟! او عموى شما است». گفتم: اى رسول خدا! ابو قعیس خودش به من شیر نداده است؟! (تا افلح عموى من شود) بلکه زن ابو قعیس به من شیر داده است، پیغمبر ج گفت: به او اجازه بده، به ناسلامتى او عموى شما است».

«تربت يمينك: عبارتى است که عرب در بعضى موارد آن را مى‌گویند ولى معنى اصلى را در نظر ندارند، چون معنى اصلى آن: فقیر و دستنگ و بدبخت شوید مى‌باشد، ولى الآن معادل کلمه (به ناسلامتى) در زبان فارسى است».

**918**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: اسْتَأْذَنَ عَلَيَّ أَفْلَحُ فَلَمْ آذَنْ لَهُ فَقَالَ: أَتَحْتَجِبِينَ مِنِّي وَأَنَا عَمُّكِ فَقُلْتُ: وَكَيْفَ ذلِكَ قَالَ: أَرْضَعَتْكِ امْرَأَةُ أَخِي بِلَبَنِ أَخِي فَقَالَتْ: سَأَلْتُ عَنْ ذلِكَ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَ: صَدَقَ أَفْلَحُ، ائْذَنِي لَهُ»**([[294]](#footnote-294))**.

یعنی: «عایشه گوید: افلح اجازه خواست به منزل من بیاید و به او اجازه ندادم، گفت: از من حجاب مى‌گیرى در حالى که من عموى شما هستم؟ گفتم: چطور شما عموى من هستى؟ گفت: زن برادرم شیر برادرم را به تو داده است. من هم در این باره از پیغمبر ج پرسیدم، پیغمبر ج گفت: افلح راست مى‌گوید به او اجازه بده».

باب 3: دختر برادر شیرى حرام است

**919**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**، فِي بِنْتِ حَمْزَةَ: لاَ تَحِلُّ لِي، يَحْرُمُ مِنَ الرَّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ، هِيَ بِنْتُ أَخِي مِنَ الرَّضَاعَةِ»**([[295]](#footnote-295))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج درباره دختر حمزه (بنى عبدالمطلب که عمو و برادر رضاعى پیغمبر ج بود) گفت: چون او دختر برادر رضاعى من است براى من حلال نیست، هر کسى که از نسب و بواسطه خویشاوندى حرام باشد، به واسطه شیر هم حرام مى‌باشد».

(لازم به توضیح است بنا به مذهب امام شافعى زنى که پنج بار به کودکى که سنش بیشتر از دو سال نباشد شیر دهد این زن و کودک به منزله مادر و فرزند از لحاظ حرمت نکاح مى‌باشند، و پدر و مادر و خواهر و برادر و اولاد و عمو و عمّه و دایى و خاله این زن براى این کودک حرام مى‌باشند و شوهر این زن که صاحب شیر است به منزله پدر این کودک است، لذا پدر و مادر و اولاد و خواهر و برادر و عمو و عمّه و دایى و خاله این زن و شوهر براى این کودک حرام مى‌باشد ولى باید توجّه شود این موضوع فقط از جنبه حرمت نکاح و زناشویى است، ولى از لحاظ ارث و وجوب نفقه و سایر مسائل دیگر مانند دو انسان بیگانه مى‌باشند)**([[296]](#footnote-296))**.

باب 4: دختر زن (که از شوهر دیگرى باشد) و خواهر زن حرام هستند

**920**- حدیث: «أُمِّ حَبِيبَةَ قَالَتْ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ هَلْ لَكَ فِي بِنْتِ أَبِي سُفْيَانَ قَالَ: فَأَفْعَلُ مَاذَا قُلْتُ: تَنْكِحُ؛ قَالَ: أَتُحِبِّينَ قُلْتُ: لَسْتُ لَكَ بِمُخْلِيَةٍ، وَأَحَبُّ مَنْ شَرَكَنِي فِيكَ أُخْتِي قَالَ: إِنَّهَا لاَ تَحِلُّ لِي قُلْتُ: بَلَغَنِي أَنَّكَ تَخْطُبُ قَالَ: ابْنَةَ أُمِّ سَلَمَةَ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: لَوْ لَمْ تَكُنْ رَبِيبَتِي مَا حَلَّتْ لِي، أَرْضَعَتْنِي وَأَبَاهَا ثُوَيْبَةُ، فَلاَ تَعْرِضْنَ عَلَيَّ بَنَاتِكُنَّ وَلاَ أَخَوَاتِكُنَّ»**([[297]](#footnote-297))**.

یعنی: «امّ حبیبه دختر ابو سفیان و همسر پیغمبر ج، گوید: گفتم: اى رسول خدا! آیا نسبت به خواهرم دختر ابو سفیان تمایل ندارى؟ پیغمبر ج گفت: «مى‌خواهى چه کار کنم؟» گفتم: او را نکاح کن، پیغمبر ج گفت: «مگر دوست دارى او را نکاح کنم؟» گفتم: وقتى که من تنها زن شما نیستم و زن‌هاى دیگرى هم دارید، دوست دارم شریکم در این امر خواهرم باشد، پیغمبر ج گفت: «او براى من حلال نیست». گفتم: شنیده‌ام که مى‌خواهى کسى را خواستگارى کنى، گفت: «منظورت دختر امّ سلمه است؟» گفتم: بلى، پیغمبر ج گفت: این زن دختر همسر من است و بر من حرام است، اگر دختر همسرم هم نمى‌بود باز چون برادرزاده رضاعى من است، و زنى به نام ثویبه من و پدر او را شیر داده است، برایم حرام بود، بنابراین شما (همسران پیغمبرج) نباید دختران و خواهران خود را به من پیشنهاد کنید».

باب 8: شیر وقتى تأثیر دارد که بچه سنش از دو سال بیشتر نباشد و گرسنگى او را برطرف کند

**921**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ **ج**، وَعِنْدِي رَجُلٌ، قَالَ: يَا عَائِشَةُ مَنْ هذَا قُلْتُ: أَخِي مِنَ الرَّضَاعَةِ قَالَ: يَا عَائِشَةُ انْظُرْنَ مَنْ إِخْوَانُكُنَّ، فَإِنَّمَا الرَّضَاعَةُ مِنَ المَجَاعَةِ»**([[298]](#footnote-298))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج به منزل من آمد و مردى پیش من بود، پیغمبر ج گفت: «اى عایشه! این کیست؟» گفتم: برادر شیرى من است، پیغمبر ج گفت: اى عایشه! باید در مورد برادران رضاعى خود دقت داشته باشید، چون شیر زمانى اثر دارد که باعث رفع گرسنگى و تقویت جسم باشد».

(به نظر امام شافعى این زمانى است که بچه بیشتر از دو سال نباشد و تعداد دفعات آن هم کمتر از پنج‌بار نباشد).

باب 10: نسب اولاد به کسى ملحق مى‌شود که مادرش در حالى که در نکاح آن شخص است او را به دنیا آورده باشد، و نباید به شباهت بچه به کسى، حکم به نسبت دادن بچه به آن شخص شود

**922**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: اخْتَصَمَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَعَبْدُ بْنُ زَمْعَةَ فِي غُلاَمٍ؛ فَقَالَ سَعْدٌ: هذَا، يَا رَسُولَ اللهِ ابْنُ أَخِي عُتْبَةَ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، عَهِدَ إِلَيَّ أَنَّهُ ابْنُهُ، انْظُرْ إِلَى شَبَهِهِ، وَقَالَ عَبْدُ بْنُ زَمْعَةَ: هذَا أَخِي، يَا رَسُولَ اللهِ وُلِدَ عَلَى فِرَاشِ أَبِي مِنْ وَلِيدَتِهِ فَنَظَرَ رَسُولُ اللهِ **ج** إِلَى شَبَهِهِ فَرَأَى شَبَهًا بَيِّنًا بِعُتْبَةَ، فَقَالَ: هُوَ لَكَ يَا عَبْدُ، الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ، وَاحْتَجِبِي مِنْهُ يَا سَوْدَة بِنْتَ زَمْعَةَ فَلَمْ تَرَهُ سَوْدَةُ قَطُّ»**([[299]](#footnote-299))**.

یعنی: «عایشه گوید: سعد بن ابى وقاص و عبد بن زمعه در مورد پسرى با هم اختلاف داشتند، سعد گفت: این پسر برادرزاده من و پسر عتبه بن ابى وقاص است و عتبه به من سفارش کرد که این پسر اوست، نگاه کن چقدر به عتبه شباهت دارد. عبد بن زمعه هم گفت: اى رسول خدا! این برادر من است، و در منزل پدرم و از زن پدرم تولد یافته است، پیغمبر ج که به آن پسر نگاه کرد دید که شباهت زیادى به عتبه دارد، ولى به عبد گفت: «این پسر به شما داده مى‌شود، چون بچه تابع صاحب فراش است (یعنى به مردى تعلّق مى‌گیرد که زنش در منزل او و در حالى که در نکاح او است بچه را به دنیا بیاورد) و سهم کسى که زنا مى‌کند، (و به زن دیگران تجاوز مى‌نماید و بچه‌اى از این نطفه حرام به وجود مى‌آید) تنها بدبختى است، و حق ادّعاى اولاد را ندارد». پیغمبر ج به سوده دختر زمعه همسر خود گفت: «اى سوده! از این پسر (که به ظاهر برادرزاده شما است) حجاب بگیر». با توجّه به دستور پیغمبر ج سوده هرگز او را ندید».

«عاهر: زناکار».

**923**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الْوَلَدُ لِصَاحِبِ الْفِرَاشِ»**([[300]](#footnote-300))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: بچه به شوهر زنى تعلق مى‌گیرد که این طفل را در نکاح او به دنیا آورده باشد».

باب 11: نظر قیافه شناس براى ملحق نمودن طفل به کسى معتبر است

**924**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللهِ **ج** ذَاتَ يَوْمٍ وَهُوَ مَسْرُورٌ، فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ أَلَمْ تَرَىْ أَنَّ مُجَزِّزًا الْمُدْلِجِيَّ دَخَلَ فَرَأَى أُسَامَةَ وَزَيْدًا، وَعَلَيْهِمَا قَطِيفَةٌ قَدْ غَطَّيَا رُؤوسَهُمَا، وَبَدَتْ أَقْدَامُهُمَا، فَقَالَ: إِنَّ هذِهِ الأَقْدَامَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ»**([[301]](#footnote-301))**.

یعنی: «عایشه گوید: روزى پیغمبر ج به منزل من آمد، دیدم که شاد و سرحال است، گفت: اى عایشه! مى‌دانى که مجزز مدلجى (اسم شخصى است) پیش من آمد، وقتى که اسامه و (پدرش) زید که سر خود را با پارچه‌اى پوشانیده بودند و تنها پاهاشان آشکار بود، نگاه کرد، گفت: این قدم‌ها از یکدیگر هستند (و از یک نسل مى‌باشند)».

باب 12: مقدار زمانى که باید شوهر بعد از شب زفاف پیش عروس دوشیزه یا بیوه باشد

**925**- حدیث: «أَنَسٍ، قَالَ: مِنَ السُّنَّةِ، إِذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْبِكْرَ عَلَى الثَّيِّبِ، أَقَامَ عِنْدَهَا سَبْعًا، وَقَسَمَ؛ وَإِذَا تَزَوَّجَ الثَّيِّبَ عَلَى الْبِكْرِ، أَقَامَ عِنْدَهَا ثَلاَثًا، ثُمَّ قَسَمَ»**([[302]](#footnote-302))**.

یعنی: «انس گوید: از سنّت پیغمبر ج است وقتى که انسان دوشیزه‌اى را بر زن بیوه قبلى خود بگیرد، یک هفته پیش او بماند، بعد از پایان هفته باید وقت خود را بین زن جدید و قدیمش تقسیم کند، ولى اگر زن بیوه‌اى را بر زن دوشیزه قبلى خود بگیرد سه شب پیش این عروس بیوه باقى مى‌ماند، و بعداً وقت خود را بین آنان تقسیم مى‌کند».

باب 13: تقسیم وقت در بین زن‌ها، سنّت است که هر زنى یک شب و روز سهم داشته باشند

**926**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كُنْتُ أَغَارُ عَلى اللاَّتِي وَهَبْنَ أَنْفُسَهُنَّ لِرَسُولِ اللهِ **ج**، وَأَقُولُ: أَتَهَبُ الْمَرْأَةُ نَفْسَهَا فَلَمَّا أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿۞تُرۡجِي مَن تَشَآءُ مِنۡهُنَّ وَتُ‍ٔۡوِيٓ إِلَيۡكَ مَن تَشَآءُۖ وَمَنِ ٱبۡتَغَيۡتَ مِمَّنۡ عَزَلۡتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكَۚ﴾ [الأخزاب: 51]. قُلْتُ: مَا أُرَى رَبَّكَ إِلاَّ يُسَارِعُ فِي هَوَاكَ»**([[303]](#footnote-303))**.

یعنی: «عایشه گوید: نسبت به زن‌هایى که خود را به پیغمبر ج بخشیده بودند، غیرت و حساسیت داشتم و مى‌گفتم چطور باید یک زن خود را به دیگرى ببخشد؟ وقتى که آیه 51 سوره احزاب نازل شد که مى‌فرماید: (ترک کن هر یک از زن‌هایت را که مى‌خواهى، و پیش خود نگهدار هر یک از آن‌ها را که مى‌خواهى، و هر یک از آنان را که طلاق داده‌اى اگر مایل باشى مانعى نیست که برش گردانى...) به پیغمبر ج گفتم: فکر مى‌کنم که پروردگارت سریعاً در جهت خواسته و آروزهاى شما اقدام مى‌نماید».

باب 14: جایز است یکى از هووها نوبت خود را به دیگرى ببخشد

**927**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ عَطَاءٍ، قَالَ: حَضَرْنَا مَعَ ابْنِ عَبَّاسٍ جَنَازَةَ مَيْمُونَةَ بِسَرِفَ، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: هذِهِ زَوْجَةُ النَّبِيِّ **ج**، فَإِذَا رَفَعْتُمْ نَعْشَهَا فَلاَ تُزَعْزِعُوهَا وَلاَ تُزَلْزِلُوهَا، وَارْفُقُوا، فَإِنَّهُ كَانَ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج** تِسْعٌ، كَانَ يَقْسِمُ لِثَمَانٍ، وَلاَ يَقْسِمُ لِوَاحِدَةٍ»**([[304]](#footnote-304))**.

یعنی: «عطاء گوید: با ابن عباس بر جنازه میمونه (همسر پیغمبر در محلى بین مکه و مدینه به نام) سرف حضور داشتیم، ابن عباس گفت: وقتى که جنازه او را بلند کردید به آرامى و احترام آن را بلند کنید و آن را تکان ندهید و به احترام و متانت با آن رفتار کنید، (همانطورى که در زمان حیاتش نسبت به او احترام مى‌کردید) همانا پیغمبر ج نُه زن در نکاح داشت، که نسبت به هشت نفر از ایشان با نوبت و تقسیم وقت رفتار مى‌کرد ولى یک نفر از ایشان نوبت نداشت». (و نوبت خود را به عایشه بخشیده بود).

باب 15: مستحب است با زن باایمان ازدواج کرد

**928**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ َلأرْبَعٍ: لِمَالِهَا وَلِحَسَبِهَا وَجَمَالِهَا وَلِدِينِهَا، فَاظْفَرْ بِذَاتِ الدِّينِ، تَرِبَتْ يَدَاكَ»**([[305]](#footnote-305))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: ازدواج با زن به خاطر چهار صفت و خصلت است: یکى به خاطر مال و ثروتش، دومى: به خاطر نجابت و احترام طایفه‌اش، سومى به خاطر زیبایى و جمالش، و چهارمى به خاطر دین و ایمانش مى‌باشد، باید زن باایمان را به دست بیاورى».

باب 16: مستحب است با دوشیزه ازدواج کرد

**929**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: تَزَوَّجْتُ، فَقَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا تَزَوَّجْتَ فَقُلْتُ: تَزَوَّجْتُ ثَيبًا فَقَالَ: «مَا لَكَ وَلِلْعَذَارَى وَلِعَابِهَا».

قَالَ مُحَارِبٌ (أَحَدُ رِجَالِ السَّنَدِ): فَذَكَرْتُ ذلِكَ لِعَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، فَقَالَ عَمْرٌو: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللهِ يَقُولُ: قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: هَلاَّ جَارِيَةً تُلاَعِبُهَا وَتُلاَعِبُكَ»**([[306]](#footnote-306))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: وقتى که ازدواج کردم، پیغمبر ج گفت: «با چه زنى ازدواج کرده‌اى؟» گفتم: با یک زن بیوه ازدواج کرده‌ام، پیغمبر ج گفت: «چرا با دوشیزه‌اى که با او بازى کنى ازدواج نکردى؟» محارب یک از راویان این حدیث گوید: این حدیث را براى عمرو بن دینار ذکر کردم عمرو گفت: من شنیدم که جابر بن عبدالله گفت: پیغمبر ج گفت: «چرا با دوشیزه‌اى ازدواج نکردى که شما با او بازى کنى و او هم با شما بازى کند».

**930**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: هَلَكَ أَبِي وَتَرَكَ سَبْعَ بَنَاتٍ أَوْ تِسْعَ بَنَاتٍ، فَتَزَوَّجْتُ امْرَأَةً ثَيِّبًا، فَقَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: تَزَوَّجْتَ يَا جَابِرُ فَقُلْتُ: نَعَمْ فَقَالَ: بِكْرًا أَمْ ثَيِّبًا قُلْتُ: بَلْ ثَيِّبًا قَالَ: فَهَلاَّ جَارِيَةً تُلاَعِبُهَا وَتُلاَعِبُكَ وَتُضَاحِكُهَا وَتُضَاحِكُكَ قَالَ، فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ عَبْدَ اللهِ هَلَكَ وَتَرَكَ بَنَاتٍ، وَإِنِّي كَرِهْتُ أَنْ أَجِيئَهُنَّ بِمِثْلِهِنَّ، فَتَزَوَّجْتُ امْرَأَةً تَقُومُ عَلَيْهِنَّ وَتُصْلِحُهُنَّ، فَقَالَ: بَارَكَ اللهُ أَوْ خَيْرًا»**([[307]](#footnote-307))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پدرم فوت کرد، هفت یا نُه دختر را از خود به جا گذاشت، من هم با زن بیوه‌اى ازدواج کردم، پیغمبر ج به من گفت: «اى جابر! ازدواج کرده‌اى؟» گفتم: بلى، گفت: «با دوشیزه یا با بیوه؟» گفتم: با بیوه، گفت: «چرا بادوشیزه‌اى ازدواج نکردى تاباهم بازى کنید وبه روى همدیگر بخندید؟» گفتم: اى رسول خدا! عبدالله (پدر جابر) فوت کرده و چند دختر را از خود به جاى گذاشته است، دوست نداشتم زنى بگیرم که مانند ایشان کم سن و بى‌تجربه باشد، زنى گرفته‌ام که آنان را سرپرستى کند وتربیتشان بدهد، پیغمبر ج گفت: «مبارک باشد». یا گفت: خیر باشد».

**931**- حدیث: «جَابِرٍ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** فِي غَزْوَةٍ، فَلَمَّا قَفَلْنَا تَعَجَّلْتُ عَلَى بَعِيرٍ قَطُوفٍ، فَلَحِقَنِي رَاكِبٌ مِنْ خَلْفِي، فَالْتَفَتُّ فَإِذَا أَنَا بِرَسُولِ اللهِ **ج**؛ قَالَ: مَا يُعْجِلُكَ قُلْتُ: إِنِّي حَدِيثُ عَهْدٍ بِعُرْسٍ قَالَ: فَبِكْرًا تَزَوَّجْتَ أَمْ ثَيِّبًا قُلْتُ: بَلْ ثَيِّبًا قَالَ: فَهَلاَّ جَارِيَةً تُلاَعِبُهَا وَتُلاَعِبُكَ.

قَالَ: فَلَمَّا قَدِمْنَا ذَهَبْنَا لِنَدْخُلَ، فَقَالَ: أَمْهِلُوا حَتَّى تَدْخُلُوا لَيْلاً أَيْ عِشَاءً لِكَيْ تَمْتَشِطَ الشَّعِثَةُ وَتَسْتَحِدَّ الْمُغِيبَةُ.

وَفِي هذَا الْحَدِيثِ أَنَّهُ قَالَ: الْكَيْسَ الْكَيْسَ يَا جَابِرُ يَعْنِي الْوَلَدَ»**([[308]](#footnote-308))**.

یعنی: «جابر گوید: با پیغمبر ج در غزوه (تبوک) بودیم، وقتى که برگشتیم، عجله مى‌کردم و بر شتر سست و کندى سوار بودم، دیدم سوارى از پشت سر به من رسید، وقتى که به سویش نگاه کردم دیدم که با پیغمبر ج روبه‌رو شدم، گفت: «براى چه عجله مى‌کنى؟» گفتم که تازه عروسى در منزل دارم، گفت: «با دوشیزه ازدواج کرده‌اى یا با بیوه؟» گفتم: با بیوه، گفت: «چرا با دوشیزه‌اى ازدواج نکردى که با او بازى و شوخى کنى و او هم با شما بازى کند».

جابر گوید: وقتى که به منزل رسیدیم، خواستیم که پیش زن‌هایمان برویم، ولى پیغمبر ج گفت: «عجله نکنید تا هنگام شب و به هنگام عشاء به نزد ایشان بروید، تا زن‌ها فرصت داشته باشند خودشان را تمیز کنند و سرشان را شانه نمایند و موهاى زائد را از خود جدا سازند». و در این حدیث هم آمده است که پیغمبر ج گفت: «اى جابر! به فکر اولاد باش، به فکر اولاد باش».

«قفلنا: برگشتیم. قطوف: سست، کند. شعثه: موهاى پراکنده و ژولیده. تستحد المغيبة: با چاقو موهاى زائد پنهانى را پاک کند».

**932**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ **ج** فِي غَزَاةٍ فَأَبْطَأَ بِي جَمَلِي وَأَعْيَا، فَأَتَى علَيَّ النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ: جَابِرٌ فَقُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: مَا شَأْنُكَ قُلْتُ: أَبْطَأَ عَلَيَّ جَمَلِي وَأَعْيَا فَتَخَلَّفْتُ؛ فَنَزَلَ يَحْجُنُهُ بِمِحْجَنِهِ ثُمَّ قَالَ: ارْكَبْ فَرَكِبْتُ فَلَقَدْ رَأَيْتُهُ أَكُفُّهُ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: تَزَوَّجْتَ قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: بِكْرًا أَمْ ثَيِّبًا قُلْتُ: بَلْ ثَيِّبًا قَالَ: أَفَلاَ جَارِيَةً تُلاَعِبُهَا وَتُلاَعِبُكَ قُلْتُ: إِنَّ لِي أَخَوَاتٍ، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَتَزَوَّجَ امْرَأَةً تَجْمَعُهُنَّ وَتَمْشُطُهُنَّ وَتَقُومُ عَلَيْهِنَّ؛ قَالَ: أَمَّا إِنَّكَ قَادِمٌ، فَإِذَا قَدِمْتَ فَالْكَيْسَ الْكَيْسَ ثُمَّ قَالَ: أَتَبِيعُ جَمَلَكَ قُلْتُ: نَعَمْ فَاشْتَرَاهُ مِنِّي بِأُوقِيَّةٍ، ثُمَّ قَدِمَ رَسُولُ اللهِ **ج** قَبْلِي، وَقَدِمْتُ بِالْغَدَاةِ، فَجِئْنَا إِلَى الْمَسْجِدِ فَوَجَدْتُهُ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ قَالَ: آلانَ قَدِمْتَ قُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: فَدَعْ جَمَلَكَ فَادْخُلْ فَصَلِّ رَكْعَتَيْنِ فَدَخَلْتُ فَصَلَّيْتُ؛ فَأَمَرَ بِلاَلاً أَنْ يَزِنَ لَهُ أُوقِيَّةً، فَوَزَنَ لِي بِلاَلٌ فَأَرْجَحَ فِي الْمِيزَانِ فَانْطَلَقْتُ حَتَّى وَلَّيْتُ، فَقَالَ: ادْعُ لِي جَابِرًا قُلْتُ الآنَ يَرُدُّ عَلَيَّ الْجَمَلَ، وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيَّ مِنْهُ قَالَ: خُذْ جَمَلَكَ، وَلَكَ ثَمَنُهُ»**([[309]](#footnote-309))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: با پیغمبر ج در غزوه‌اى بودیم، (وقتى برگشتیم) به علت تنبلى و خستگى شترم عقب افتاده بودم، پیغمبر ج به من رسید، پرسید: شما جابر هستى، گفتم: بلى، گفت: «چرا عقب افتاده‌اى؟» گفتم: شترم خسته شده و نمى‌تواند خوب حرکت کند، به همین علت عقب مانده‌ام، پیغمبر ج پیاده شد، و با عصا و چوگانش آن را به دنبال خود کشید، و آن را زد سپس پیغمبر ج گفت: «سوار شو». من هم سوار شدم، دیدم سرعت شترم به اندازه‌اى زیاد شده است چنانچه آن را منع نکنم از شتر پیغمبر ج پیشى مى‌گیرد، پیغمبر ج پرسید: «ازدواج کرده‌اى؟» گفتم: بلى، گفت: «دوشیزه است یا بیوه؟» گفتم: بیوه است، گفت: «چرا با دوشیزه‌اى ازدواج نکردى که با همدیگر بازى نمایید؟» گفتم: من چند خواهر دارم، دوست داشتم با زنى ازدواج نمایم، که آنان را دور هم جمع کند، و سرشان را شانه نماید، و آن‌ها را سرپرستى کند، پیغمبر ج گفت: «شما که به خانه برمى‌گردى، به فکر اولاد باش و به فکر اولاد باش». بعداً پیغمبر ج گفت: «شترت را مى‌فروشى؟» گفتم: بلى. آن را به وزن یک اوقیه طلا از من خریدارى کرد، پیغمبر ج زودتر از من به منزل رسید، من هم به هنگام صبح به منزل رسیدم، و با عده‌اى از اصحاب به مسجد رفتیم، پیغمبر ج را بر در مسجد دیدیم گفت: الآن رسیدى؟ گفتم: بلى، گفت: «شترت را رها کن، برو در مسجد دو رکعت نماز بخوان». به بلال دستور داد تا یک اوقیه طلا را براى من وزن کند، بلال هم آن را برایم وزن کرد و مقدارى هم کفه ترازو را به نفع من سنگین نمود، سپس رفتم تا مقدارى دور شدم، پیغمبر ج گفت: «جابر را برایم صدا کنید». (ترسیدم) گفتم الآن شترم را به من پس مى‌دهد، چون هیچ چیزى به اندازه این شتر در نظرم زشت و مبغوض‌نبود، پیغمبر ج گفت: شترت را پس‌بگیر،وقیمت‌آن‌هم مال شما باشد».

«يحجنه: مى‌کشید. محجن: عصایى است که سرش خمیدگى مانند چوگان دارد. أوقيه: با ضم همزه واحد وزنى قدیم است که مساوى با وزن چهل درهم مى‌باشد».

باب 18: وصیت و سفارش پیغمبر ج درباره نیکى و خوش‌رفتارى با زنان

**933**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الْمَرْأَةُ كَالضِّلَعِ، إِنْ أَقَمْتَهَا كَسَرْتَهَا، وَإِنِ اسْتَمْتَعْتَ بِهَا اسْتَمْتَعْتَ بِهَا وَفِيها عِوَجٌ»**([[310]](#footnote-310))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: طبیعت زن مانند دنده سینه کج است، اگر بخواهید آن را راست کنید (راست نمى‌شود بلکه) شکسته خواهد شد، و اگر بخواهید از او استفاده کنید، باید با همین حالت کجى از او استفاده کنید».

(منظور این است باید انسان در معاشرت با زنان صبور و بردبار باشد و عیب‌هایى را که قابل گذشت است نادیده بگیرد و زنى که از هر جهت بى‌عیب باشد یا وجود ندارد و یا بسیار نایاب است).

**934**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلاَ يُؤْذِي جَارَهُ، وَاسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ خَيْرًا فَإِنَّهُنَّ خُلِقْنَ مِنْ ضِلَعٍ، وَإِنَّ أَعْوَجَ شَيْءٍ فِي الضِّلَعِ أَعْلاَهُ، فَإِنْ ذَهَبْتَ تُقِيمُهُ كَسَرْتَهُ، وَإِنْ تَرَكْتَهُ لَمْ يَزَلْ أَعْوَجَ، فَاسْتَوْصُوا بِالنِّسَاءِ خَيْرًا»**([[311]](#footnote-311))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: «کسى که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، نباید همسایه خود را اذیت نماید، و شما را به نیکوکارى و خوش رفتارى با زنان سفارش مى‌نمایم، زن‌ها از دنده سینه به وجود آمده‌اند و کج‌ترین قسمت دنده طرف بالاى آن است، اگر بخواهى آن را راست نمایى شکسته مى‌شود، اگر آن را رها کنى همینطور به صورت کج و معوج باقى مى‌ماند، پس سفارش و توصیه مرا در مورد نیکى و خوش رفتارى با زنان قبول کنید».

(شوهر باید بداند زن داراى خصوصیات و صفات و اخلاق مخصوص به خود مى‌باشد که در بسیار موارد با خصوصیات مرد هماهنگى کامل ندارد و چنانچه صبر و مدارا در بین نباشد زندگى به جهنم تبدیل مى‌شود یا به جدایى مى‌انجامد).

**935**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَوْلاَ بَنُو إِسْرَائِيلَ لَمْ يَخْنَزِ اللَّحْمُ، وَلَوْلاَ حَوَّاءُ لَمْ تَخُنْ أُنْثَى زَوْجَهَا»**([[312]](#footnote-312))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: اگر بنى‌اسرائیل نمى‌بودند هیچ گوشتى گندیده نمى‌شد، اگر حوا نمى‌بود هیچ زنى به شوهرش خیانت نمى‌کرد».

(قتاده گوید: به بنى‌اسرائیل دستور داده شده بود که از ذخیره کردن گوشت پرنده‌اى به نام سلوى خوددارى کنند، ولى ایشان به این دستور توجّهى نکردند و گوشت آن را ذخیره نمودند، و مورد عقاب قرار گرفتند و گوشت‌هاى ذخیره شده آنان گندیده شد، این امر موجب شد که گندیدن گوشت ادامه داشته باشد. و حوا که آدم را به خوردن ثمره درخت تشویق نمود و او را دچار اشتباه ساخت، اگر او این خیانت را به آدم نمى‌کرد زن‌هایى که بعد از حوا مى‌آمدند به شوهرانشان خیانت نمى‌کردند، ولى به عقیده اینجانب (مترجم) معنى حدیث این نیست که گندیدن گوشت بنى‌اسرائیل باعث گندیدن همه گوشت‌ها شده باشد، یا گناه و خطاء حوا موجب خیانت همه زن‌ها گردد. چون این امر به خلاف عقل وقرآن است، بلکه معنى حدیث این است که فتنه و فساد و کینه‌توزى و خودخواهى و جنگ‌افروزى و تنگ‌نظرى از خواصّ بنى‌اسرائیل است و در هر جایى که فتنه و فسادى باشد و جنگ و عداوت و ناآرامى واقع شود و لاشه‌اى در میدان نبرد باقى بماند و گندیده شود با نقشه شوم و دسیسه خائنانه بنى‌اسرائیل مى‌باشد مخصوصاً نسبت به مسلمانان از هیچ ظلم و ستم و کید و نیرنگى کوتاهى نمى‌کنند و هر بوى بدى که به مشام مسلمانان مى‌رسد از قوم بنى‌اسرائیل مى‌باشد، و خداوند مى‌فرماید: یهودیان شدیدترین عداوت و کینه را نسبت به مسلمانان در دل دارند، و چنانچه این ملت خودخواه و طمعکار نمى‌بود، جهان دچار این همه بلا و بدبختى نمى‌شد، و بخصوص مسلمانان به چنین بدبختى مبتلا نمى‌شدند. در مورد حوا هم این حدیث اشاره به خصوصیات و اخلاق زنان است که باید مردان با این خصوصیات آشنا شوند و بدانند که زنان نسبت به مردان ذاتاً داراى طبع لطیف و مهر و عاطفه بیشتر مى‌باشند و از طرف دیگر تحت فشارهاى روحى و ناراحتى‌هاى جسمى هستند که خاص دوران باردارى و وضع حمل و حیض و یائسه بودن است و این خصوصیات اثرات مستقیم بر حرکات و رفتار و نحوه برخورد زنان با دیگران به جاى مى‌گذارد، بنابراین مردان نباید این خصوصیات را نادیده بگیرند بلکه باید در بسیار از موارد زنان را معذور بدانند و آنان را درک کنند. مشکلات زن خاص یک عدّه یا زمان و مکان مخصوصى نیست بلکه این خصوصیات را از اوّلین زن (حوا) به ارث برده شده و تا ابد باقى خواهد ماند، پس لازم است مردان با صبر و بردبارى و درک واقعیت با زنان رفتار نمایند).

والله أعلم بالصّواب.

فصل هجدهم:  
درباره طلاق

باب 1: زنى که در حالت حیض است حرام است بدون رضایت او طلاق داده شود ولى اگر طلاق داده شد طلاقش واقع مى‌گردد و به مرد دستور داده مى‌شود که زنش را رجعت دهد

**936**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّهُ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ وَهِيَ حَائِضٌ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَسَأَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَسُولَ اللهِ **ج** عَنْ ذلِكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مُرْه فَلْيُرَاجِعْهَا ثُمَّ لِيُمْسِكْهَا حَتَّى تَطْهُرَ، ثُمَّ تَحِيضَ، ثُمَّ تَطْهُرَ، ثُمَّ إِنْ شَاءَ أَمْسَكَ بَعْدُ، وَإِنْ شَاءَ طَلَّقَ قَبْلَ أَنْ يَمَسَّ؛ فَتِلْكَ الْعِدَّةُ الَّتِي أَمَرَ اللهُ أَنْ تُطَلَّقَ لَهَا النِّسَاءُ»**([[313]](#footnote-313))**.

یعنی: «ابن عمرب در زمان پیغمبر ج زنش را که در حالت حیض بود طلاق داد، عمر بن خطاب در این باره از پیغمبر ج پرسید، پیغمبر ج گفت: به پسرت (عبدالله) دستور بده او را رجعت دهد، پس از رجعت او را در نکاح خود نگهدارد تا پاک شود، بعد از پاکى باز به حالت حیض درآید، وقتى که از حیض دومى پاک گردید، اگر خواست او را نگهدارى کند، اگر خواست طلاقش دهد باید قبل از اینکه در آخرین پاکى با او نزدیکى نماید طلاقش دهد. این همان عده‌اى است که خداوند دستور داده است که طلاق زنان بر اساس آن باشد».

(علماء اتفاق نظر دارند طلاق زن در حالت حیض حرام است هر چند طلاق واقع مى‌شود ولى طلاق دهنده مرتکب یک امر حرام مى‌گردد، و همچنین طلاق دادن زن در طهر و پاکى که شوهر با همسرش نزدیکى کرده باشد حرام است چون احتمال دارد از این نزدیکى حاملگى به وجود آید، بنابراین طلاق زن باید تنها در حالت پاکى زن باشد و در این پاکى هم شوهرش با او نزدیکى نکرده باشد).

**937**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ عَنْ يُونُسَ بْنِ جُبَيْرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ ابْنَ عُمَرَ؛ فَقَالَ طَلَّقَ ابْنُ عُمَرَ امْرَأَتَهُ وَهِيَ حَائِضٌ، فَسَأَلَ عُمَرُ النَّبِيَّ **ج**، فَأَمَرَهُ أَنْ يُرَاجِعَهَا، ثُمَّ يُطَلِّقَ مِنْ قُبُلِ عِدَّتِهَا؛ قُلْتُ: فَتَعْتَدُّ بِتِلْكَ التَّطْلِيقَةِ قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ عَجَزَ وَاسْتَحْمَقَ»**([[314]](#footnote-314))**.

یعنی: «یونس بن جبیر گوید: از ابن عمر (در مورد طلاق زنش در حالت حیض) پرسیدم، ابن عمر گفت: او زنش را در حالت حیض طلاق داد، عمر در این مورد از پیغمبر ج سؤال کرد، پیغمبر ج گفت: «به پسرت عبدالله دستور بده که زنش را رجعت دهد (و او را به نکاح خود بازگرداند) بعد از این (اگر خواست طلاقش دهد) باید وقتى او را طلاق دهد که بعد از طلاق فورى عده شروع شود». (و این وقتى است که طلاق در طهر بدون نزدیکى و جماع باشد) یونس بن جبیر گوید: به ابن عمر گفتم: آیا با این طلاق عده برقرار مى‌شود؟ ابن عمر گفت: چطور عده برقرار نمى‌شود؟ وقتى ابن عمر نتواند زنش را رجعت دهد و دست به کار ناروایى چون طلاق بزند». (با این کار حتماً عده برقرار مى‌شود).

باب 3: کسى که زنش را بر خود حرام کند ولى قصد طلاق در این تحریم نداشته باشد واجب است کفّاره بدهد

**938**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: فِي الْحَرَامِ يُكَفِّرُ؛ وَقَالَ: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: 21]»**([[315]](#footnote-315))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: (کسى که به زنش بگوید شما بر من حرام هستى و با این حال قصد طلاق هم نداشته باشد) در این تحریم کفاره قسم (طعام یا لباس ده نفر یا سه روز روزه) داده مى‌شود، و رسول خدا براى شما بهترین نمونه و الگو مى‌باشد». (و از او پیروى کنید که در چنین موردى کفاره قسم را داده است و اگر قصد طلاق داشت طلاقش واقع مى‌شود).

**939**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** كَانَ يَمْكُثُ عِنْدَ زَيْنَبَ ابْنَةِ جَحْشٍ وَيَشْرَبُ عِنْدَهَا عَسَلاً، فَتَوَاصَيْتُ أَنَا وَحَفْصَةُ أَنَّ أَيَّتَنَا دَخَلَ عَلَيْهَا النَّبِيُّ **ج** فَلْتَقُلْ: إِنِّي أَجِدُ مِنْكَ رِيحَ مَغَافِيرَ، أَكَلْتَ مَغَافِيرَ فَدَخَلَ عَلَى إِحْدَاهُمَا، فَقَالَتْ لَهُ ذلِكَ؛ فَقَالَ: لاَ بَلْ شَرِبْتُ عَسَلاً عِنْدَ زَيْنَبَ ابْنَةِ جَحْشٍ، وَلَنْ أَعُودَ لَهُ فَنَزَلَتْ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: 1]. إِلَى ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [التحریم: 4]. لِعَائِشَةَ وَحَفْصَةَ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ لِقَوْلِهِ: بَلْ شَرِبْتُ عَسَلاً»**([[316]](#footnote-316))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج پیش زینب بنت جحش باقى مى‌ماند و شربت عسل را مى‌نوشید، من و حفصه قبلاً با هم مشورت کردیم که هرگاه پیغمبر ج به منزل هر یک از ما آمد به او بگو، بوى مغافر از شما مى‌آید مگر مغافر خورده‌اید؟ (مغافر مادّه‌اى است که مانند سقز از شیره درخت به دست مى‌آید، داراى طعم شیرین و بوى بدى مى‌باشد).

همینکه پیغمبر ج به منزل یکى از آنان رفت، به پیغمبر ج گفت: بوى مغافر از شما مى‌آید، مگر مغافر خورده‌اید؟ پیغمبر ج گفت: «خیر، پیش زینب بنت جحش شربت عسل خورده‌ام، بار دیگر آن را نخواهم خورد» آنگاه آیه 1 تا 4 سـوره تحریم نازل شد، که مى‌فرماید: (اى پیغمبر خدا! چرا بر خود حرام مى‌کنى چیزى را که خدا برایت حلال کرده است، و به خاطر رضایت زن‌هایت این‌کاررا مى‌کنى، و خدا بخشنده و مهربان است و این عمل شما را مى‌بخشد، و خداوند واجب نمود بر شما کفاره قسم را بدهى (تا مجدّداً شربت عسل بخورى) خداوند سرپرست شما و علیم و حکیم است)، وقتى که پیغمبر ج سخنى را مخفیانه به یکى از زن‌هایش گفت، آن زن آن را فاش کرد...).

(سخن سرّى پیغمبر ج این بود که به یکى از زن‌هایش گفت: شربت عسل را پیش زینب خورده‌ام).

**940**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج**، يُحِبُّ الْعَسَلَ وَالْحَلْوَاءَ، وَكَانَ إِذَا انْصَرَفَ مِنَ الْعَصْرِ دَخَلَ عَلَى نِسَائِهِ، فَيَدْنُو مِنْ إِحْدَاهُنَّ، فَدَخَلَ عَلَى حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ، فَاحْتَبَسَ أَكْثَرَ مَا كَانَ يَحْتَبِسُ، فَغِرْتُ، فَسَأَلْتُ عَنْ ذَلِكَ، فَقِيلَ لِي، أَهْدَتْ لَهَا امْرَأَةٌ مِنْ قَوْمِهَا عُكَّةً مِنْ عَسَلٍ، فَسَقَتِ النَّبِيَّ **ج** مِنْهُ شَرْبَةً فَقُلْتُ: أَمَا وَاللهِ لَنَحْتَالَنَّ لَهُ فَقُلْتُ لِسَوْدَةَ بِنْتِ زَمْعَةَ أَنَّهُ سَيَدْنُو مِنْكِ، فَإِذَا دَنَا مِنْكِ فَقُولِي: أَكَلْتَ مَغَافِيرَ فَإِنَّهُ سَيَقُولُ لَكِ: لاَ فَقُولِي لَهُ: مَا هذِهِ الرِّيحُ الَّتِي أَجِدُ مِنْكَ فَإِنَّهُ سَيَقُولُ لَكِ: سَقَتْنِي حَفْصَةُ شَرْبَةَ عَسَلٍ، فَقُولِي لَهُ: جَرَسَتْ نَحْلُهُ الْعُرْفُطَ، وَسَأَقُولُ ذَلِكَ، وَقُولِي أَنْتِ يَا صَفِيَّةُ ذَاك.

قَالَتْ: تَقُولُ سَوْدَةُ فَوَاللهِ مَا هُوَ إِلاَّ أَنْ قَامَ عَلَى الْبَابِ فَأَرَدْتُ أَنْ أُبَادِيَهُ بِمَا أَمَرْتِنِي بِهِ فَرَقًا مِنْكِ فَلَمَّا دَنَا مِنْهَا، قَالَتْ لَهُ سَوْدَةُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَكَلْتَ مَغَافِيرَ قَالَ: لاَ قَالَتْ: فَمَا هذِهِ الرِّيحُ الَّتِي أَجِدُ مِنْكَ قَالَ: سَقَتْنِي حَفْصَةُ شَرْبَةَ عَسَلٍ، فَقَالَتْ: جَرَسَتْ نَحْلُهُ الْعُرْفُطَ فَلَمَّا دَارَ إِلَيَّ، قُلْتُ لَهُ نَحْوَ ذَلِكَ؛ فَلَمَّا دَارَ إِلَى صَفِيَّةَ قَالَتْ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ فَلَمَّا دَارَ إِلَى حَفْصَةَ، قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ **ج** أَلاَ أَسْقِيكَ مِنْهُ قَالَ: «لاَ حَاجَةَ لِي فِيهِ».

قَالَتْ: تَقُولُ سَوْدَةُ وَاللهِ لَقَدْ حَرَمْنَاهُ؛ قُلْتُ لَهَا: اسْكُتِى»**([[317]](#footnote-317))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج عسل و حلوا را دوست داشت، معمولاً وقتى که از نماز عصر به منزل بر مى‌گشت به منزل همسرانش مى‌رفت، با آن‌ها صحبت مى‌کرد، روزى به منزل حفصه رفت و بیشتر از آنچه قبلاً در آنجا توقف مى‌کرد، توقف نمود، من هم به واسطه حسادتى که خاصّ زنان است، ناراحت شدم، جریان را که پرسیدم گفتند: زنى از نزدیکان حفصه یک کوزه عسل را به عنوان هدیه براى او برده است و شربت از آن براى پیغمبر ج تهیه کرده، پیغمبر ج از آن شربت خورده است، من هم گفتم: قسم به خدا باید نقشه‌اى بکشیم، لذا به سوده دختر زمعه (همسر پیغمبر ج) گفتم: الآن پیغمبر پیش شما مى‌آید، وقتى که آمد بگو بوى مغافیر از شما مى‌آید، مگر مغافیر خورده‌اید؟ حتماً او هم مى‌گوید: خیر، بگو پس این بو چیست که از شما مى‌آید؟ پیغمبر ج به شما مى‌گوید: حفصه شربت عسل به من داده است، شما هم به او بگو حتماً زنبور این عسل از درخت عرفط (که بوى بدى دارد) شیره را مکیده است، من هم وقتى که پیغمبر ج آمد عین این کلمات را به او مى‌گویم، اى صفیه ! شما هم عیناً این جملات را به او بگو. (طبق نقشه عمل شد).

عایشه گوید: سوده گفت: همین که پیغمبر ج بر در منزلم ایستاد، از ترس شما (عایشه) خواستم آنچه که به من گفته بودى عیناً آن را به او بگویم، سپس پیش من (سوده) آمد، گفتم: اى رسول خدا! آیا مغافیر خورده‌اى؟ پیغمبر ج گفت: «خیر»، سـوده گفت: پس این بوى بد چیست، که آن را احساس مى‌کنم؟ گفت: «حفصه شربت عسل را به من داده است». گفتم: زنبور این عسل باید از درخت عرفط شیره گرفته باشد. وقتى که پیغمبر ج پیش من (عایشه) آمد، آنچه که سوده به او گفته بود من هم عین آن را گفتم: وقتى که به منزل صفیه رفت صفیه هم آنچه که ما به او گفته بودیم به پیغمبر ج گفت: بعداً که پیغمبر ج به منزل حفصه برگشت حفصه گفت: اى رسول خدا! شربت عسل برایت بیاورم؟ پیغمبر ج گفت: «نیازى به آن ندارم».

عایشه گوید: سوده گفت: قسم به خدا (کار بدى کردیم) که شربت عسل را بر پیغمبر ج حرام نمودیم، من هم به سوده گفتم: ساکت باش.

(لازم به توضیح است کسى که به زنش بگوید شما بر من حرام هستى اگر منظورش طلاق باشد طلاقش واقع مى‌شود ولى اگر منظورش طلاق نباشد باید کفاره قسم را که غذاى ده نفر یا لباس ده نفر است بدهد و یا سه روز روزه بگیرد).

باب 4: کسى که زنش را مختار و آزاد کند تا نزد او بماند یا از او جدا شود، این تفویض اختیار به معنى طلاق نیست مگر نیت طلاق را داشته باشد

**941**- حدیث: «عَائِشَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَتْ: لَمَّا أُمِرَ رَسُولُ اللهِ **ج** بِتَخْيِيرِ أَزْوَاجِهِ، بَدَأَ بِي؛ فَقَالَ: إِنِّي ذَاكِرٌ لَكِ أَمْرًا فَلاَ عَلَيْكِ أَنْ لاَ تَعْجَلِي حَتَّى تَسْتَأْمِرِى أَبَوَيْكِ، قَالَتْ: وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ أَبَوَيَّ لَمْ يَكُونَا يَأَمُرَانِي بِفِرَاقِهِ قَالَتْ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ الله جَلَّ ثَنَاؤُهُ قَالَ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا﴾ [الأحزاب: 28] إِلَى ﴿أَجۡرًا عَظِيمٗا٢٩﴾ [احزاب: 29] قَالَتْ: فَقُلْتُ فَفِي أَيِّ هذَا أَسْتَأْمِرُ أَبَوَيَّ، فَإِنِّي أُرِيدُ الله وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الآخِرَةَ؛ قَالَتْ: ثُمَّ فَعَلَ أَزْوَاجُ النَّبِيِّ **ج** مِثْلَ مَا فَعَلْتُ»**([[318]](#footnote-318))**.

یعنی: «عایشه گوید: وقتى که از جانب خدا به پیغمبر ج دستور داده شد، که زن‌هایت را آزاد و مخیر گردان. آنانى که دنیا و زینت دنیا را اختیار مى‌کنند از شما جدا شوند، آنانى که خدا و پیغمبر ج و روز آخرت را مى‌خواهند، خداوند براى زن‌هاى نیکوکار اجر و پاداش بزرگى قرار داده است. ابتدا پیغمبر ج پیش من آمد و گفت: «چیزى به شما مى‌گویم، نباید عجله کنى تا با پدر و مادرت هم مشورت نمایى، (عایشه گوید: پیغمبر ج مى‌دانست که پدر و مادرم هرگز به جدایى من از پیغمبر ج راضى نیسـتند)». سپس گفت: «خداوند بزرگوار مى‌فرماید: (اى پیغمبر، به زن‌هایت بگو اگر زندگى دنیا و خوشى آن را انتخاب مى‌کنید بیایید تا حق متعه و مهر شما را بدهم و شما را طلاق دهم، و اگر خدا و پیغمبر و روز آخرت را مى‌خواهید، همانا خداوند براى زنان نیکوکار تو اجر و پاداش بزرگى را آماده ساخته است)». عایشه گوید: وقتى که پیغمبر ج این آیه را برایم خواند، گفتم: آیا در این ‌باره باپدر ومادرم مشورت کنم؟! (هرگز در اینمورد با کسى مشورت نمى‌کنم)، خدا و پیغمبر خدا ج و روز آخرت را انتخاب مى‌نمایم، عایشه گوید: سایر زنان پیغمبر ج نیز مانند من به او پاسخ دادند».

**942**- حدیث: «عَائِشَةَ عَنْ مُعَاذَةَ، عَنْ عَائِشَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** كَانَ يَسْتَأْذِنُ فِي يَوْمِ الْمَرْأَةِ مِنَّا بَعْدَ أَنْ أُنْزِلَتْ هذِهِ الآيَةُ: ﴿۞تُرۡجِي مَن تَشَآءُ مِنۡهُنَّ وَتُ‍ٔۡوِيٓ إِلَيۡكَ مَن تَشَآءُۖ وَمَنِ ٱبۡتَغَيۡتَ مِمَّنۡ عَزَلۡتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكَۚ﴾ [الأحزاب: 51]. فَقُلْتُ لَهَا مَا كُنْتِ تَقُولِينَ قَالَتْ: كُنْتُ أَقُولُ لَهُ: إِنْ كَانَ ذَاكَ إِلَيَّ فَإِنِّي لاَ أُرِيدُ، يَا رَسُولَ اللهِ أَنْ أُوثِرَ عَلَيْكَ أَحَدًا»**([[319]](#footnote-319))**.

یعنی: «عایشه گوید: بعد از اینکه آیه (51 سوره احزاب) نازل شد که مى‌فرماید: (ترک‌کن و طلاق بده هر زنى را که مى‌خواهى و ازدواج کن با هر زنى که مى‌خواهى، و هر یک از آن‌هایى که ترک نموده‌اى مى‌توانى به سوى او برگردى و گناهى براى تو ندارد) پیغمبر ج که مى‌خواست در نوبت یکى از زن‌هایش به نزد زن دیگرش برود، از او اجازه مى‌گرفت آنگاه مى‌رفت.

معاذه گوید: به عایشه گفتم: شما به پیغمبر ج چه گفتى؟ عایشه گفت: به پیغمبر گفتم: اى رسول خدا! اگر این اختیارى که خداوند به شما داده است به من مى‌داد، من هرگز هیچ کسى را بر تو ترجیح نمى‌دادم»، (و جز شما کسى را انتخاب نمى‌کردم).

**943**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: خَيَّرَنَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فَاخْتَرْنَا الله وَرَسُولَهُ، فَلَمْ يَعُدَّ ذَلِكَ عَلَيْنَا شَيْئًا»**([[320]](#footnote-320))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج ما را در بین دین و دنیا مخیر نمود، و ما هم خدا و رسول خدا را انتخاب کردیم، و این اختیار و آزادى به عنوان طلاق ما محسوب نبود». (یعنى اگر کسى به زنش بگوید اگر مى‌خواهى پیش من باش و اگر نمى‌خواهى از من جدا شو به شرط اینکه نیت طلاق نداشته باشد این گفته طلاق محسوب نمى‌شود).

باب 5: درباره قسم خوردن مرد که به زن خود نزدیک نشود و از او کناره گیرد، و مختار ساختن زنش در بین باقى ماندن و یا جداشدن از او، و معنى جمله (تَظَاهَرَا عَلَیهِ )، در آیه چهار سوره تحریم

**944**- حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: مَكَثْتُ سَنَةً أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ عَنْ آيَةٍ، فَمَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَسْأَلَهُ هَيْبَةً لَهُ؛ حَتَّى خَرَجَ حَاجًّا فَخَرَجْتُ مَعَهُ، فَلَمَّا رَجَعْتُ، وَكُنَّا بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، عَدَلَ إِلَى الأَرَاكِ لِحَاجَةٍ لَهُ، قَالَ: فَوَقَفْتُ لَهُ حَتَّى فَرَغَ، ثُمَّ سِرْتُ مَعَهُ فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَنِ اللَّتَانِ تَظَاهَرَتَا عَلَى النَّبِيِّ **ج** مِنْ أَزْوَاجِهِ فَقَالَ: تِلْكَ حَفْصَةُ وَعَائِشَةُ قَالَ: فَقُلْتُ: وَاللهِ إِنْ كُنْتُ لأُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ هذَا مُنْذُ سَنَةٍ فَمَا أَسْتَطِيعُ هَيْبَةً لَكَ قَالَ: فَلاَ تَفْعَلْ؛ مَا ظَنَنْتَ أَنَّ عِنْدِي مِنْ عِلْمٍ فَاسْأَلْنِي، فَإِنْ كَانَ لِي عِلْمٌ خَبَّرْتُكَ به قَالَ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ: وَاللهِ إِنْ كُنَّا فِي الْجَاهِلَيَّةِ مَا نَعُدُّ لِلنِّسَاءِ أَمْرًا حَتَّى أَنْزَلَ اللهُ فِيهِنَّ مَا أَنْزَلَ، وَقَسَمَ لَهُنَّ مَا قَسَمَ؛ قَالَ: فَبَيْنَا أَنَا فِي أَمْرٍ أَتَأَمَّرُهُ، إِذْ قَالَتْ امْرَأَتِي: لَوْ صَنَعْتَ كَذَا وَكَذا قَالَ فَقُلْتُ لَهَا: مَا لَكِ وَلِمَا ههُنَا، فِيمَا تَكَلُّفُكِ فِي أَمْرٍ أُرِيدُهُ فَقَالَتْ لِي: عَجَبًا لَكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ مَا تُرِيدُ أَنْ تُرَاجَعَ أَنْتَ، وَإِنَّ ابْنَتَكَ لَتُرَاجِعُ رَسُولَ اللهِ **ج** حَتَّى يَظَلَّ يَوْمَهُ غَضْبَانَ فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ رِدَاءَهُ مَكَانَهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى حَفْصَةَ؛ فَقَالَ لَهَا: يَا بُنَيَّةُ إِنَّكِ لَتُرَاجِعِينَ رَسُولَ اللهِ **ج** حَتَّى يَظَلَّ يَوْمَهُ غَضْبَانَ فَقَالَتْ حَفْصَةُ: وَاللهِ إِنَّا لَنُرَاجِعُهُ فَقُلْتُ: تَعْلَمِينَ أَنِّي أُحَذِّرُكِ عُقُوبَةَ اللهِ وَغَضَبَ رَسُولِهِ **ج**، يَا بُنَيَّةُ لاَ يَغُرَّنَّكَ هذِهِ الَّتي أَعْجَبَهَا حُسْنُهَا حُبُّ رَسُولِ اللهِ **ج** إِيَّاهَا (يُريدُ عَائِشَةَ).

قَالَ، ثُمَّ خَرَجْتُ حَتَّى دَخَلْتُ عَلَى أُمَّ سَلَمَةَ، لِقَرَابَتِي مِنْهَا، فَكَلَّمْتُهَا؛ فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: عَجَبًا لَكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ دَخَلْتَ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى تَبْتَغِي أَنْ تَدْخُلَ بَيْنَ رَسُولِ اللهِ **ج** وَأَزْوَاجِهِ فَأَخَذَتْنِي، وَاللهِ أَخْذًا كَسَرَتْنِي عَنْ بَعْضِ مَا كُنْتُ أَجِدُ، فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهَا.

وَكَانَ لِي صَاحِبٌ مِنَ الأَنْصَارِ، إِذَا غِبْتُ أَتَانِي بِالخَبَرِ، وَإِذَا غَابَ كُنْتُ أَنَا آتِيهِ بِالْخَبَرِ؛ وَنَحْنُ نَتَخَوَّفُ مَلِكًا مِنْ مُلُوكِ غَسَّانَ ذُكِرَ لَنَا أَنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَسيرَ إِلَيْنَا، فَقَدِ امْتَلأَتْ صُدُورُنَا مِنْهُ فَإِذَا صَاحِبِي الأَنْصَارِيُّ يَدُقُّ الْبَابَ؛ فَقَالَ: افْتَحْ افْتَحْ فَقُلْتُ: جَاءَ الْغَسَّانِيُّ فَقَالَ: بَلْ أَشَدُّ مِنْ ذَلِكَ، اعْتَزَلَ رَسُولُ اللهِ **ج** أَزْوَاجَهُ؛ فَقُلْتُ: رَغَمَ أَنْفُ حَفْصَةَ وَعائِشَةَ فَأَخَذْتُ ثَوْبِي فَأَخْرُجُ حَتَّى جِئْتُ فَإِذَا رَسُولُ اللهِ **ج** فِي مَشْرُبَةٍ لَهُ يَرْقَى عَلَيْهَا بِعَجَلَةٍ، وَغُلاَمٌ لِرَسُولِ اللهِ **ج** أَسْوَدُ عَلَى رَأْسِ الدَّرَجَةِ؛ فَقُلْتُ لَهُ: قُلْ هذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَأَذِنَ لِي. قَالَ عُمَرُ: فَقَصَصْتُ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج** هذَا الْحَدِيثَ، فَلَمَّا بَلَغْتُ حَدِيثَ أُمِّ سَلَمَةَ تَبَسَّمَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَإِنَّهُ لَعَلَى حَصِيرٍ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ شَيْءٌ، وَتَحْتَ رَأْسِهِ وِسَادَةٌ مِنْ أَدَمٍ حَشْوُهَا لِيفٌ، وَإِنَّ عِنْدَ رِجْلَيْهِ قَرَظًا مَصْبُوبًا، وَعِنْدَ رَأْسِهِ أَهَبٌ مُعَلَّقَةٌ؛ فَرَأَيْتُ أَثَرَ الْحَصِيرِ فِي جَنْبِهِ، فَبَكَيْتُ؛ فَقَالَ: مَا يُبْكِيكَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ كِسْرى وَقَيْصَرَ فِيمَا هُمَا فِيهِ، وَأَنْتَ رَسُولُ اللهِ فَقَالَ: أَمَا تَرْضى أَنْ تَكُونَ لَهُمُ الدُّنْيا وَلَنَا الآخِرَةُ»**([[321]](#footnote-321))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: مدت یک سال بود که مى‌خواستم در مورد آیه‌اى از عمر بن خطاب سؤال کنم، ولى به خاطر هیبت و شخصیت او نمى‌توانستم از او سؤال نمایم، تا اینکه به قصد زیارت حج از مدینه خارج شد و من هم با او خارج شدم، وقتى که به مدینه برگشتیم، در راه، عمر از ما جدا شد و به نزدیک درختى از اراک رفت تا قضاى حاجت انجام دهد، من هم ایستادم تا آمد، سپس با هم به حرکت ادامه دادیم، گفتم: اى امیرالمؤمنین! آن دو زن از زنان پیغمبر ج که علیه او با هم همکارى کردند، و نقشه کشیدند کدام‌ها بودند؟ عمر گفت: آنان حفصه و عایشه بودند، گفتم: قسم به خدا مدت یک سال است که مى‌خواستم در این مورد از شما سؤال کنم، ولى به خاطر شخصیت و احترام شما نمى‌توانستم این سؤال را بکنم، عمر گفت: این کار را نکن، مادام که فکر کردى علم و حدیثى از پیغمبر ج پیش من مى‌باشد بپرس، اگر بدانم حتماً آن را به شما مى‌گویم، سپس عمر گفت: به خدا ما در دوران جاهلیت، ارزشى براى زنان قایل نمى‌شدیم، تا اینکه خداوند آیاتى در مورد چگونگى رفتار با آنان نازل نمود، و حقوقى را براى آنان در نظر گرفت، یک بار من در مورد کارى در فکر بودم، زنم گفت: کاش این‌کاررا به این صورت انجام مى‌دادى؟ با عصبانیت به او گفتم: چرا در کارى که مربوط به من است دخالت مى‌نمایى؟ زنم گفت: از تو تعجب مى‌کنم اى پسر خطاب که نمى‌خواهى در کار تو دخالت نمایم، در حالى که دخترت به اندازه‌اى در کار رسول خدا دخالت مى‌نماید، که گاهى یک روز تمام از دستش عصبانى است؟ (عمر گفت: وقتى که این موضوع را شنیدم) بلند شدم و ردائم (لنگى است که به جاى پیراهن پوشیده مى‌شود) بر دوشم قرار دادم، و رفتم تا به منزل حفصه رسیدم، گفتم: دخترم آیا تو در کار پیغمبر ج دخالت مى‌کنى تا جایى که یک روز تمام از دستت عصبانى شود، حفصه گفت: آرى، و الله من در کار او دخالت مى‌کنم و در برابر سخنانش مى‌ایستم، گفتم: بدان که من تو را از عذاب خدا وغضب رسول خدا برحذرمى‌دارم، دخترم نباید فریب این‌زن را (عایشه) بخورى که به واسطه زیباییش پیغمبر ج او را دوست دارد و محبت پیغمبر ج او را مغرور ساخته است.

عمر گفت: از نزد حفصه بیرون آمدم و به منزل امّ سلمه که با هم قرابت داشتیم رفتم و در این مورد با او هم صحبت کردم، امّ سلمه گفت: اى عمر! تعجب مى‌کنم که شما در همه چیز دخالت مى‌کنى، تا جایى که مى‌خواهى در امور مربوط به پیغمبر ج و زن‌هایش هم دخالت نمایى، این سخن امّ سلمه در من بسیار تأثیر نمود و مقدارى از عصبانیت و خشم مرا آرام ساخت، سپس از نزد امّ سلمه بیرون رفتم. یک دوست انصارى داشتم که هر وقت من در حضور پیغمبر ج نمى‌بودم او مسائل و اخبار مربوط به امور دینى و نزول وحى و سایر مسائل روز را براى من مى‌آورد و وقتى که او در حضور پیغمبر ج نمى‌بود من اخبار مزبور را براى او مى‌بردم، در این زمان ما ترس داشتیم که یکى از فرمانروایان غسان به ما حمله کند، چون شنیده بودیم که چنین قصدى دارد. ما به کلّى از این بابت بیمناک بودیم، در این اثنا دیدم که دوست انصاریم در را مى‌زند، با عجله مى‌گفت: باز کن، باز کن، گفتم: مگر آن فرمانرواى غسانى حمله کرده است؟ گفت: از این مهمتر است، بلکه پیغمبر ج از تمام زن‌هایش کناره گرفته و جدا شده است. با خود گفتم: بگذار حفصه و عایشه سزاى اعمالشان را ببینند و تنبیه شوند، لباسم را پوشیدم و بیرون آمدم، تا اینکه به نزد پیغمبر ج آمدم، دیدم با عجله مى‌خواهد به سوى اطاق خصوصى خود بالا رود. پیغمبر ج غلام سیاهى داشت، که بر تنه قطع شده‌اى از درخت خرما ایستاده بود، به او گفتم: به پیغمبر ج بگو عمر بن خطاب آمده است و اجازه مى‌خواهد، پیغمبر ج اجازه ورود را دادند.

عمر گوید: جریان بحث خودم با حفصه را براى پیغمبر ج بازگو کردم، و وقتى که گفتگویم با امّ سلمه را برایش بیان نمودم، پیغمبر ج خندید. بر روى حصیرى نشسته بود که هیچ چیز دیگرى بر آن گسترده نشده بود، و بالشى که برگ آن از پوست و محتوایش از الیاف درخت خرما بود در زیر سر داشت، و پاهایش را برروى برگ‌هاى درخت سلم که با آب نرم شده بودند قرارداده بود. وبر بالاى سرش چند پوست دباغى نشده آویزان بود (چیزى دیگرى در منزلش وجود نداشت) وقتى که آثار گره‌هاى حصیر را بر پهلوى پیغمبر ج دیدم، به گریه افتادم، پیغمبر ج گفت: «چرا گریه مى‌کنى؟» گفتم: اى رسول خدا! کسراى ایران و قیصر روم در نعمت و رفاه بسرمى‌برند و شما هم که رسول خدا هستى در این وضع قرار دارى، گفت: مگر شما راضى نیستى که دنیا براى ایشان و آخرت براى ما باشد؟».

«درجة: تنه قطع شده درخت خرما. قرظ: برگ درخت سلم. أهب: پوست دباغى نشده».

**945**- حدیث: «عُمَرَ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَمْ أَزَلْ حَرِيصًا عَلَى أَنْ أَسْأَلَ عُمَرَ ابْنَ الْخَطَّابِ عَنِ الْمَرْأَتَيْنِ مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ **ج** اللَّتَيْنِ قَالَ اللهُ تَعَالى: ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحریم: 4]. حَتَّى حَجَّ وَحَجَجْتُ مَعَهُ، وَعَدَلَ وَعَدَلْتُ مَعَهُ بِإِدَاوَةٍ، فَتَبَرَّزَ، ثُمَّ جَاءَ فَسَكَبْتُ عَلَى يَدَيْهِ مِنْهَا فَتَوَضَّأَ؛ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَنِ الْمَرْأَتَانِ مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ **ج** اللَّتَانَ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾. قَالَ: وَاعَجَبًا لَكَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ هُمَا عَائِشَةُ وَحَفْصَة ثُمَّ اسْتَقْبَلَ عُمَرُ الْحَدِيثَ يَسُوقُهُ، قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَجَارٌ لِي مِنَ الأَنْصَارِ فِي بَنِي أُمَيَّةَ بْنِ زَيْدٍ، وَهُمْ مِنْ عَوَالِي الْمَدِينَةِ، وَكُنَّا نَتَنَاوَبُ النُّزُولَ عَلَى النَّبِيِّ **ج**، فَيَنْزِلُ يَوْمًا وَأَنْزِلُ يَوْمًا، فَإِذَا نَزَلْتُ جِئْتُهُ بِمَا حَدَثَ مِنْ خَبَرِ ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنَ الْوَحْيِ أَوْ غَيْرِهِ، وَإِذَا نَزَلَ فَعَلَ مِثْلَ ذَلِكَ؛ وَكُنَّا، مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، نَغْلِبُ النِّسَاءَ؛ فَلَمَّا قَدِمْنَا عَلَى الأَنْصَارِ إِذَا قَوْمٌ تَغْلِبُهُمْ نِسَاؤُهُمْ، فَطَفِقَ نِسَاؤُنَا يَأْخُذْنَ مِنْ أَدَبِ الأَنْصَارِ؛ فَصَخِبْتُ عَلَى امْرَأَتِي فَرَاجَعَتْنِي، فَأَنْكَرْتُ أَنْ تُرَاجِعَنِي؛ قَالَتْ: وَلِمَ تُنْكِرُ أَنْ أُرَاجِعَكَ فَوَاللهِ إِنَّ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ **ج** لَيُرَاجِعْنَهُ، وَإِنَّ إِحْدَاهُنَّ لَتَهْجُرُهُ الْيَوْمَ حَتَّى اللَّيْلِ، فَأَفْزَعَنِي ذَلِكَ، وَقُلْتُ لَهَا: قَدْ خَابَ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُنَّ.

ثُمَّ جَمَعْتُ عَلَيَّ ثِيَابِي، فَنَزَلْتُ فَدَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ؛ فَقُلْتُ لَهَا: أَيْ حَفْصَةُ أَتُغَاضِبُ إِحْدَاكُنَّ النَّبِيَّ **ج** الْيَوْمَ حَتَّى اللَّيْلِ قَالَتْ: نَعَمْ فَقُلْتُ: قَدْ خِبْتِ وَخَسِرْتِ، أَفَتَأْمَنِينَ أَنْ يَغْضَبَ اللهُ لِغَضَبِ رَسُولِهِ **ج** فَتَهْلِكِي لاَ تَسْتَكْثِرِي النَّبِيَّ **ج**، وَلاَ تُرَاجِعِيهِ فِي شَيْءٍ وَلاَ تَهْجُرِيهِ، وَسَلِينِي مَا بَدَا لَكِ، وَلاَ يَغُرَّنَّكَ أَنْ كَانَتْ جَارَتُكِ أَوْضَأَ مِنْكِ وَأَحَبَّ إِلَى النَّبِيِّ **ج** (يُرِيدُ عَائِشَةَ).

قَالَ عُمَرُ: وَكُنَّا قَدْ تَحَدَّثْنَا أَنَّ غَسَّانَ تُنْعِلُ الْخَيْلَ لِغَزْوِنَا، فَنَزَلَ صَاحِبِي الأَنْصَارِيُّ يَوْمَ نَوْبَتِهِ، فَرَجَعَ إِلَيْنَا عِشَاءً، فَضَرَبَ بَابِي ضَرْبًا شَدِيدًا؛ وَقَالَ: أَثَمَّ هُوَ فَفَزِعْتُ، فَخَرَجْتُ إِلَيْهِ؛ فَقَالَ: قَدْ حَدَثَ الْيَوْمَ أَمْرٌ عَظِيمٌ، قُلْتُ: مَا هُوَ، أَجَاءَ غَسَّان قَالَ: لاَ، بَلْ أَعْظَمُ مِنْ ذَلِكَ وَأَهْوَلُ، طَلَّقَ النَّبِيُّ **ج** نِسَاءَهُ؛ فَقُلْتُ: خَابَتْ حَفْصَةُ وَخَسِرَتْ، قَدْ كُنْتُ أَظُنُّ هذَا يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ فَجَمَعْتُ عَلَيَّ ثِيَابِي، فَصَلَّيْتُ صَلاَةَ الْفَجْرِ مَعَ النَّبِيِّ **ج**، فَدَخَلَ النَّبِيُّ **ج** مَشْرُبَةً لَهُ، فَاعْتَزَلَ فِيهَا، وَدَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ فَإِذَا هِيَ تَبْكِي؛ فَقُلْتُ: مَا يُبْكِيكِ أَلَمْ أَكُنْ حَذَّرْتُكِ هذَا أَطَلَّقَكنَّ النَّبِيُّ **ج** قَالَتْ: لاَ أَدْرِي، هَا هُوَ ذَا مُعْتَزِلٌ فِي الْمَشْرُبَةِ فَخَرَجْتُ فَجِئْتُ إِلَى الْمِنْبَرِ، فَإِذَا حَوْلَهُ رَهْطٌ، يَبْكِي بَعْضُهُمْ؛ فَجَلَسْتُ مَعَهُمْ قَلِيلاً، ثُمَّ غَلَبَنِي مَا أَجِدُ، فَجِئْتُ الْمَشْرُبَةَ الَّتِي فِيهَا النَّبِيُّ **ج**، فَقُلْتُ لِغُلاَمٍ لَهُ أَسْوَدَ، اسْتَأْذِنْ لِعُمَرَ؛ فَدَخَلَ الْغُلاَمُ، فَكَلَّمَ النَّبِيَّ **ج**، ثُمَّ رَجَعَ، فَقَالَ: كَلَّمْتُ النَّبِيَّ **ج** وَذَكَرْتُكَ لَهُ فَصَمَتَ؛ فَانْصَرَفْتُ، حَتَّى جَلَسْتُ مَعَ الرَّهْطِ الَّذِينَ عِنْدَ الْمِنْبَرِ ثُمَّ غَلَبَنِي مَا أَجِدُ، فَجِئْتُ فَقْلتُ لِلْغُلاَمِ اسْتَأْذِنْ لِعُمَرَ؛ فَدَخَلَ ثُمَّ رَجَعَ، فَقَالَ: قَدْ ذَكَرْتُكَ لَهُ فَصَمَتَ؛ فَرَجَعْتُ فَجَلَسْتُ مَعَ الرَّهْطِ الَّذِينَ عِنْدَ الْمِنْبَرِ ثُمَّ غَلَبَنِي مَا أَجِدُ فَجِئْتُ الْغُلاَمَ، فَقُلْتُ: اسْتَأْذِنْ لِعُمَرَ؛ فَدَخَلَ ثُمَّ رَجَعَ إِلَيَّ فَقَالَ: قَدْ ذَكَرْتُكَ لَهُ فَصَمَتَ؛ فَلَمَّا وَلَّيْتُ مُنْصَرِفًا (قَالَ) إِذَا الْغُلاَمُ يَدْعُونِي فَقَالَ: قَدْ أَذِنَ لَكَ النَّبِيُّ **ج**

فَدَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَإِذَا هُوَ مُضْطَجِعٌ عَلَى رِمَالِ حَصِيرٍ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ فِرَاشٌ، قَدْ أَثَّرَ الرِّمَالُ بِجَنْبِهِ، مَتَّكِئًا عَلَى وِسَادَةٍ مِنْ أَدَمٍ، حَشْوُهَا لِيفٌ؛ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ قُلْتُ، وَأَنَا قَائِمٌ: يَا رَسُولَ اللهِ أَطَلَّقْتَ نِسَاءَكَ فَرَفَعَ إِلَيَّ بَصَرَهُ، فَقَالَ: لاَ، فَقُلْتُ: اللهُ أَكْبَرُ ثُمَّ قُلْتُ، وَأَنَا قَائِمٌ: أَسْتَأْنِسُ، يَا رَسُولَ اللهِ لَوْ رَأَيْتَنِي، وَكُنَّا، مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، نَغْلِبُ النِّسَاءَ، فَلَمَّا قَدِمْنَا الْمَدِينَةَ، إِذَا قَوْمٌ تَغْلِبُهُمْ نِسَاؤُهُمْ؛ فَتَبَسَّمَ النَّبِيُّ **ج** ثُمَّ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ لَوْ رَأَيْتَنِي، وَدَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ، فَقُلْتُ لَهَا: لاَ يَغُرَّنَّكِ أَنْ كَانَتْ جَارَتُكِ أَوْضَأَ مِنْكِ وَأَحَبَّ إِلَى النَّبِيِّ**ج** (يُرِيدُ عَائِشَةَ) فَتَبَسَّمَ النَّبِيُّ **ج** تَبَسُّمَةً أُخْرَى؛ فَجَلَسْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ تَبَسَّمَ، فَرَفَعْتُ بَصَرِي فِي بَيْتِهِ، فَواللهِ مَا رَأَيْتُ فِي بَيْتِهِ شَيْئًا يَرُدُّ الْبَصَرَ غَيْرَ أَهَبَةٍ ثَلاَثَةٍ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ ادْعُ اللهَ فَلْيُوَسِّعْ عَلَى أُمَّتِكَ، فَإِنَّ فَارِسًا وَالرُّومَ قَدْ وُسِّعَ عَلَيْهِمْ، وَأُعْطُوا الدُّنْيَا وَهُمْ لاَ يَعْبُدُونَ اللهَ.

فَجَلَسَ النَّبِيُّ **ج**، وَكَانَ مُتَّكِئًا، فَقَالَ: أَوَ فِي هذَا أَنْتَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنَّ أُولئِكَ قَوْمٌ عُجِّلُوا طَيِّبَاتِهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ اسْتَغْفِرْ لِي.

فَاعْتَزَلَ النَّبِيُّ **ج** نِسَاءَهُ مِنْ أَجْلِ ذلِكَ الْحَدِيثِ، حِينَ أَفْشَتْهُ حَفْصَةُ إِلَى عَائِشَةَ، تِسْعًا وَعِشْرِينَ لَيْلَةً، وَكَانَ قَالَ: مَا أَنَا بِدَاخِلٍ عَلَيْهِنَّ شَهْرًا مِنْ شِدَّةِ مَوْجِدَتِهِ عَلَيْهِنَّ، حِينَ عَاتَبَهُ اللهُ.

فَلَمَّا مَضَتْ تِسْعٌ وَعِشْرُونَ لَيْلَةً، دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ فَبَدَأَ بِهَا، فَقَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّكَ كُنْتَ قَدْ أَقْسَمْتَ أَنْ لاَ تَدْخُلَ عَلَيْنَا شَهْرًا، وَإِنَّمَا أَصْبَحْتَ مِنْ تِسْعٍ وَعِشْرِينَ لَيْلَةً أَعُدُّهَا عَدًّا فَقَالَ: الشَّهْرُ تِسْعٌ وَعِشْرُونَ.

فَكَانَ ذلِكَ الشَّهْرُ تِسْعًا وَعِشْرِينَ لَيْلَةً قَالَتْ عَائِشَةُ: ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى آيَةَ: التَّخَيُّرِ، فَبَدَأَ بِي أَوَّلَ امْرَأَةٍ مِنْ نِسَائِهِ فَاخْتَرْتُهُ ثُمَّ خَيَّرَ نِسَاءَهُ كُلَّهُنَّ، فَقُلْنَ مِثْلَ مَا قَالَتْ عَائِشَةُ»**([[322]](#footnote-322))**.

یعنی: «عبدالله بن عباسب گوید: همیشه آرزو داشتم که از عمر درباره این دو زن پیغمبر سؤال کنم که خداوند درباره ایشان مى‌فرماید: (اگر شما دو نفر توبه کنید و به سوى خدا برگردید دلتان پاک مى‌گردد و خداوند توبه شما را قبول مى‌کند) ولى از او سؤال نکردم تا وقتى که عازم حج شد و من هم با او به حج رفتم، (در راه برگشت) و به هنگامى که حرکت مى‌کردیم از ما جدا شد و من هم ظرفى را پر از آب کردم و برایش بردم، بعد از انجام قضاى حاجت که آمد، آب وضو را بر دستش ریختم تا اینکه وضویش را گرفت، گفتم: اى امیرالمؤمنین! دو زن از زنان پیغمبر ج که خداوند در مورد ایشان مى‌فرماید: (اگر شما توبه کنید و به سوى خدا برگردید قلب شما پاک مى‌شود)، کدام دو زن مى‌باشند؟ عمر گفت: تعجب مى‌کنم از شما اى ابن عباس ! چطور این را نمى‌دانى؟! این دو زن عایشه و حفصه مى‌باشند، سپس عمر جریان را پیش کشید و به آن ادامه داد، گفت: من یک همسایه انصارى از طایفه بن امیه بن زید داشتم، که اهل یکى از دهات اطراف مدینه بود، ما به نوبت به حضور پیغمبر ج مى‌رفتیم، او یک روز مى‌رفت، من هم روز دیگر مى‌رفتم، روزى که من به حضور پیغمبر ج مى‌رفتم تمام اخبار و جریان آن روز را اعم از نزول وحى و غیره برایش مى‌آوردم، روزى که او مى‌رفت هم همین کار را مى‌کرد، ما جماعت قریش معمولاً بر زنان تسلط داشتیم، وقتى که به مدینه آمدیم، دیدیم که اهل مدینه جماعتى هستند که زنانشان بر مردان مسلط هستند، زنان ما هم به تدریج اخلاق و رفتار زنان مدینه را پیش گرفتند، تا جایى که روزى از زنم عصبانى شدم او هم متقابلاً از من عصبانى شد، از اینکه او در مقابل من عصبانى شد ناراحت گردیدم، گفت: چرا از اینکه من هم عصبانى شدم ناراحت مى‌شوى؟ قسم به خدا زن‌هاى پیغمبر ج هم از پیغمبر عصبانى مى‌شوند و در برابرش مى‌ایستند، تا جایى که گاهى یکى از زنانش تا شب از پیغمبر ج دورى مى‌نماید، شنیدن این سخن مرا تکان داد، به زنم گفتم: هر یک از زنان پیغمبرج چنین کارى را بکند بدبخت مى‌شود.

سپس لباسم را پوشیدم، بیرون رفتم و به منزل حفصه رسیدم، گفتم: اى حفصه ! آیا کسى از شما با پیغمبر ج اختلاف مى‌نماید به نحوى که تا شب از او دورى کند؟ گفت: بلى، گفتم: بدبخت و خسارتمند مى‌شوى، چطور نمى‌ترسى که خداوند به خاطر ناراحتى پیغمبر ج از شما، شما را مورد غضب قرار دهد و بدبخت نماید؟ توقع زیادى از پیغمبر ج نداشته باش، و هیچگاه در برابر او ایستادگى مکن، نباید با او قهر کنى، اگر مسئله‌اى برایت پیش آمد از من سؤال کن، فریب همسایه‌ات را که از شما زیباتر و پیش پیغمبر ج از شما محبوب‌تر است (منظورش عایشه است) نباید بخورى.

عمر گوید: به ما گفته بودند، که قبیله غسان دارند بر سُم اسب‌هایشان نعل مى‌بندند و خود را براى حمله به ما آماده مى‌سازند، در این اثنا دوست انصارى من در روزى که نوبت او بود و به حضور پیغمبر ج رفته بود، به هنگام عشاء به سوى ما برگشت و به شدت در منزل را زد، گفت: آیا او در خانه است؟ من هم ترسیدم، فورى بیرون رفتم، گفت: امروز اتفاق مهمّى واقع شده است، گفتم: چه اتفاقى آیا قبیله غسان حمله کرده‌اند؟ گفت: خیر، بلکه از این مهم‌تر و خطرناکتر است، پیغمبر ج زن‌هایش را طلاق داده است، گفتم: حفصه بدبخت شد، من قبلاً مى‌دانستم که چنین واقعه‌اى پیش مى‌آید، لباس‌هایم را پوشیدم، و نماز صبح را با پیغمبر ج خواندم، پیغمبر ج به اطاق خود رفت و در آنجا به تنهایى گوشه گیرى کرد، من هم پیش حفصه رفتم، دیدم که گریه مى‌کند، گفتم: چرا گریه مى‌کنى؟ مگر من شما را از چنین روزى برحذر نداشتم؟ مگر پیغمبر ج شما را طلاق داده است؟ گفت: نمى‌دانم ولى الآن در اطاق گوشه گیرى کرده است، از منزل حفصه بیرون آمدم و به سوى منبر پیغمبر ج رفتم، دیدم که چند نفرى در کنار منبر هستند، و بعضى از آنان گریه مى‌کردند، کمى با ایشان نشستم، سپس ناراحتى بر من غلبه کرد و به طرف اطاقى که پیغمبر ج در آن نشسته بود رفتم، و به غلام سیاه پیغمبر ج گفتم: براى عمر از پیغمبر ج اجازه بگیر، آن غلام پیش پیغمبر ج رفت، و جریان را به پیغمبر ج گفت: سپس برگشت، گفت: با پیغمبر ج صحبت کردم ولى سکوت کرد، من هم از نزد غلام برگشتم، در کنار منبر با آن جماعت نشستم مجدداً ناراحتى بر من فشار آورد، به سوى همان غلام برگشتم، به او گفتم: براى عمر اجازه بگیر، اجازه خواست و برگشت، گفت: برایت اجازه خواستم ولى جوابى نداد، عمر گوید: مجدداً به سوى منبر رفتم، مدتى با جماعتى که در آنجا بودند نشستم، باز ناراحتى بر من فشار آورد و به نزد آن غلام رفتم، گفتم: براى عمر اجازه بگیر، آن غلام پیش پیغمبر ج رفت و برگشت، و گفت: اجازه خواستم ولى پیغمبر ج سکوت کرد و چیزى نگفت، این بار هم برگشتم ولى دیدم که آن غلام مرا صدا مى‌کند، و مى‌گوید: پیغمبر به شما اجازه ورود داد.

پیش پیغمبر ج رفتم دیدم بر تختى که از حصیر ساخته شده است، دراز کشیده است، فرش دیگرى بر روى این حصیر قرار نداشت، و گره‌هاى حصیر بر بدن او اثر گذاشته بود و بر بالشى از چرم تکیه کرده بود، که محتوایش از الیاف درخت خرما بود، بر پیغمبر ج سلام کردم، در حالى که ایستاده بودم گفتم: اى رسول خدا! زن‌هایت را طلاق داده‌اى؟ چشمش را به روى من باز نمود، گفت: «خیر»، من هم گفتم الله اکبر، سپس در حالى که ایستاده بودم گفتم: اى رسول خدا! مگر نمى‌دانى که ما جماعت قریش قبلاً بر زنان تسلط داشتیم ولى وقتى که به مدینه آمدیم با جماعتى روبرو شدیم که زن‌ها بر مردانشان تسلط دارند، پیغمبر ج تبسم کرد، سپس گفتم: اى رسول خدا! باور بفرما که من پیش حفصه رفتم و به او گفتم: فریب رفیق و همسایه‌ات را که از شما زیباتر و در نزد پیغمبر ج محبوب‌تر است (منظورش عایشه بود)، نباید بخورى، پیغمبرج باز تبسم کرد، وقتى دیدم تبسم مى‌کند نشستم، و نگاهى به منزل او انداختم قسم به خدا چیزى را در آن ندیدم به جز سه عدد پوست دباغى نشده، گفتم: اى رسول ! دعا کن که خداوند روزیى امّتت را افزایش دهد، ما فارس و روم را مى‌بیننم در حالى که خدا را پرستش نمى‌کنند در رفاه و ثروت بسرمى‌برند.

پیغمبر ج در حالى که بر چیزى تکیه کرده بود به حالت نشسته درآمد، و گفت: «اى ابن خطاب! مگر شما در فکر دنیا هستى؟! فارس و روم خوشى و شادى را در دنیا به دست آوردند». گفتم: اى رسول خدا! معذرت مى‌خواهم، برایم طلب بخشش کن.

به خاطر اینکه حفصه سرّ پیغمبر ج را به نزد عایشه فاش کرده بود، (و به عایشه گفته بود که پیغمبر ج پیش زینب بنت جحش عسل خورده است) پیغمبر ج ناراحت گردید و تصمیم گرفت بیست و نه روز از زنانش دورى نماید، و گفت: مدت یکماه به منزل آنان نمى‌روم، چون پس از اینکه پیغمبر ج در آیه اوّل سوره تحریم مورد عقاب قرار داده شد: (اى رسول خدا، چرا چیزى را که خدا براى شما حلال نموده بر خود حرام مى‌نمایى)؟! بسیار عصبانى شد چنین تصمیمى را اتخاذ کرد. بعد از گذشت بیست و نه شب، ابتدا به منزل عایشه رفت، عایشه گفت: اى رسول خدا! شما قسم خورده‌اى که یک ماه به منزل ما نیایى؟ من به دقت حساب کرده‌ام که الآن بیست و نه شب است که از ما دورى کرده‌اى. پیغمبر ج فرمود: «بعضى از ماه‌ها بیست و نه روز است». و آن ماه بیست و نه روز بود. عایشه گوید: آن وقت آیه 28 سوره احزاب نازل شد که خداوند زنان پیغمبر را در بین اختیار نمودن زینت دنیا و انتخاب خدا و پیغمبر و روز قیامت، مخیر مى‌سازد تا یکى از این دو را برگزینند، عایشه گوید: ابتدا پیغمبر ج مرا مخیر ساخت، من هم پیغمبر ج را اختیار کردم، سپس سایر زن‌هایش را مخیر ساخت، ایشان هم مانند من پیغمبر ج را انتخاب کردند».

باب 6: زنى که سه‌بار طلاق داده شود حقّ سکنى و نفقه ندارد

**946**- حدیث: «عَائِشَةَ وَفَاطِمَةَ بِنْتِ قَيْسٍ عَنْ عَائِشَةَ، أَنَّهَا قَالَتْ: مَا لِفَاطِمَةَ أَلاَ تَتَّقِي اللهَ، يَعْنِي فِي قَوْلِهَا لاَ سُكْنَى وَلاَ نَفَقَةَ»**([[323]](#footnote-323))**.

یعنی: «فاطمة بنت قیس مى‌گفت: هر زنى که طلاق داده شود حق سکونت در خانه شوهرش و ادّعاى نفقه در مدت عده از او را ندارد، عایشه گفت: چرا فاطمه از خدا نمى‌ترسد، و چنین حرفى را مى‌زند. این موضوع به طور مطلق نیست بلکه تنها در مورد زنى است که سه بار طلاق داده شده و حق رجعت براى شوهرش باقى نمانده است، چنین زنى که سه بار طلاق داده شده باشد حق سکونت در منزل شوهرش و ادّعاى نفقه را در مدت عده از او ندارد، امّا زنى که کمتر از سه بار طلاق داده شود و شوهرش حق رجعت به او را داشته باشد برابر قرآن و سنّت پیغمبر حق سکونت و نفقه در مدت عده بر شوهرش را دارد.

**947**- حدیث: «عَائِشَةَ، وَفَاطِمَةَ بِنْتِ قَيْسٍ قَالَ عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ لِعَائِشَةَ: أَلَمْ تَرَيْنَ إِلَى فُلاَنَةَ بِنْتِ الْحَكَمِ، طَلَّقَهَا زَوْجُهَا الْبَتَّةَ فَخَرَجَتْ فَقَالَتْ: بِئْسَ مَا صَنَعَتْ قَالَ: أَلَمْ تَسْمَعِي فِي قَوْلِ فَاطِمَةَ قَالَتْ: أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ لَهَا خَيْرٌ فِي ذِكْرِ هذَا الْحَدِيثِ»**([[324]](#footnote-324))**.

یعنی: «عروه بن زبیر به عایشه گفت که فُلانه دختر حَکم شوهرش او را به صورت قطعى (و طلاق ثلاثه) طلاق داد و او هم فوراً از منزل شوهرش خارج شد، عایشه گفت: کار بدى کرد که خارج شد، عروه به عایشه گفت: مگر نشینده‌اى که فاطمه بنت قیس چه مى‌گوید؟ عایشه گفت: در نقل این حدیث براى فاطمه خیرى وجود ندارد».

(علماء درباره زنى که سه بار طلاق داده شده باشد و حامله نباشد با هم اختلاف دارند که آیا حق نفقه و سکونت بر شوهرش را دارد یا خیر، عمر بن خطاب و ابو حنیفه و عده دیگر عقیده دارند که هم حق نفقه و هم حق سکنى را بر او دارد، ابن عباس و امام احمد گویند که حق هیچیک از نفقه و سکنى را بر او ندارد، امام شافعى و مالک و عده دیگر معتقدند که حق سکنى دارد ولى حق نفقه را ندارد)**([[325]](#footnote-325))**.

باب 8: عده زنى که شوهرش بمیرد و هر نوع عده دیگرى به وسیله وضع حمل به پایان مى‌رسد

**948**- حدیث: «سُبَيْعَةَ بِنْتِ الْحارِثِ: أَنَّهَا كَانَتْ تَحْتَ سَعْدِ بْنِ خَوْلَةَ، وَهُوَ مِنْ بَنِي عَامِرِ بْنِ لُؤَىٍّ، وَكَانَ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا، فَتُوُفِّيَ عَنْهَا فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ، وَهِيَ حَامِلٌ، فَلَمْ تَنْشَبْ أَنْ وَضَعَتْ حَمْلَهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ؛ فَلَمَّا تَعَلَّتْ مِنْ نِفَاسِهَا تَجَمَّلَتْ لِلْخُطَّابِ، فَدَخَلَ عَلَيْهَا أَبُو السَّنَابِلِ بْنُ بَعْكَكٍ، رَجُلٌ مِنْ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ؛ فَقَالَ لَهَا: مَا لِي أَرَاكِ تَجَمَّلْتِ لِلْخُطَّابِ تُرَجِّينَ النِّكَاحَ، فَإِنَّكِ، وَاللهِ مَا أَنْتِ بِنَاكِحٍ حَتَّى تَمُرَّ عَلَيْكِ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَعَشْرٌ قَالَتْ سُبَيْعَةُ: فَلَمَّا قَالَ لِي ذلِكَ جَمَعْتُ عَلَيَّ ثِيَابِي حِينَ أَمْسَيْتُ، وَأَتَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذَلِكَ، فَأَفْتَانِي بِأَنِّي قَدْ حَلَلْتُ حِينَ وَضَعْتُ حَمْلِي، وَأَمَرَنِي بِالتَّزَوُّجِ إِنْ بَدَا لِي»**([[326]](#footnote-326))**.

یعنی: «سبیعه دختر حارث گوید: که او تحت نکاح سعد بن خوله از طایفه بنى عامر بن لؤى که یکى از اصحاب بدر بود قرار داشت، در حجة الوداع سعد فوت کرد در حالیکه سبیعه حامله بود و طولى نکشید که وضع حمل کرد، وقتى که از حالت نفاس و دوران زایمان پاک شد، خود را براى خواستگاران آرایش داد، ابوالسنابل ابن بعکک که از قبیله بنى‌عبدالدار بود به نزد سبیعه رفت و به او گفت: چرا مى‌بینم که خود را براى خواستگاران آرایش مى‌دهى؟ قسم به خدا تا چهار ماه و ده شب از فوت شوهرت نگذرد نمى‌توانى ازدواج کنى، سبیعه گوید: پس از اینکه ابو السنابل این را گفت: هنگام شب لباس‌هایم را پوشیدم و پیش پیغمبر ج رفتم و در این باره از پیغمبر ج سؤال کردم، پیغمبر ج فتوى داد، که همان وقت که وضع حمل کرده‌اى عده‌ات به سر رسیده است، و به من دستور داد هر وقت که بخواهم ازدواج نمایم».

«فلم تنشب: منتظر نماند. تعلّت: یعنى از حالت زایمان خارج شد. ما أنت بناكح: شما حق ازدواج ندارى».

**949**- حدیث: «أُمِّ سَلَمَةَ عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ وَأَبُو هُرَيْرَةَ جَالِسٌ عِنْدَهُ، فَقَالَ: أَفْتِنِي فِي امْرَأَةٍ وَلَدَتْ بَعْدَ زَوْجِهَا بِأَرْبَعِينَ لَيْلَةً؛ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: آخِرُ الأَجَلَيْنِ قُلْتُ أَنَا (وَأُولاَتُ الأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ) قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: أَنَا مَعَ ابْنِ أَخِي (يَعْنِي أَبَا سَلَمَةَ) فَأَرْسَلَ ابْنُ عَبَّاسٍ غُلاَمَهُ كُرَيْبًا إِلَى أُمِّ سَلَمَةَ يَسْأَلُهَا فَقَالَتْ: قُتِلَ زَوْجُ سُبَيْعَةَ الأَسْلَمِيَّةِ، وَهِيَ حُبْلَى، فَوَضَعَتْ بَعْدَ مَوْتِهِ بِأَرْبَعِينَ لَيْلَةً، فَخُطِبَتْ، فَأَنْكَحَهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، وَكَانَ أَبُو السَّنَابِلِ فِيمَنْ خَطَبَهَا»**([[327]](#footnote-327))**.

یعنی: «ابو سلمه گوید: مردى به نزد ابن عباس آمد، ابو هریره هم پیش او نشسته بود، آن مرد به ابن عباس گفت: حکم عده زن حامله‌اى را که چهل شب بعد از فوت شوهرش وضع حمل مى‌کند چیست؟ آیا با وضع حمل عده‌اش به سر مى‌رسد یا خیر، برایم روشن کن و درباره آن برایم فتوى بده. ابن عباس گفت: دورترین عده در نظر گرفته مى‌شود. (به این معنى در بین عده وفات که چهار ماه و ده شب است و عده وضع حمل هر کدام طولانى‌تر باشد، به عنوان عده در نظر گرفته مى‌شود، مثلاً اگر وضع حمل بعد از سه ماه باشد، چون چهار ماه و ده شب از آن طولانى‌تر است چهار ماه و ده شب عده محسوب مى‌شود ولى اگر وضع حمل دیرتر از چهار ماه و ده شب باشد چون وضع حمل طولانى‌تر است وضع حمل به عنوان عده در نظر گرفته مى‌شود).

ابو سلمه گوید: به ابن عباس گفتم: (نظر شما که مى‌گویى طولانى‌ترین عده در نظر گرفته مى‌شود درست نیست چون خداوند مى‌فرماید:) زنان که حامله هستند، عده آنان وضع حمل آنان مى‌باشد، (و همین که وضع حمل کردند عده‌شان به پایان مى‌رسد)، ابو هریره گفت: من با نظر برادرزاده‌ام ابو سلمه موافق مى‌باشم. ابن عباس غلامش را به نام کریب به نزد امّ سلمه (همسر پیغمبر ج) فرستاد تا این مسئله را از او بپرسد، امّ سلمه در جواب گفت: سبیعه اسلمیه که حامله بود شوهرش کشته شد، چهل روز بعد از فوت شوهرش وضع حمل نمود، بعد از وضع حمل از او خواستگارى شد، به دستور پیغمبر ج ازدواج کرد، ابو السنابل هم یکى از خواستگارانش بود».

باب 9: بر زن واجب است در عده فوت شوهرش که چهار ماه و ده شب است در حال تعزیه باشد و براى غیر شوهر تعزیه بیش از سه روز حرام است

**950**- حدیث: «أُمِّ حَبِيبَة زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، وَزْيْنَبَ ابْنَةِ جَحْشٍ، وَأُمِّ سَلَمَةَ، وَزَيْنَبَ ابْنَةِ أَبِي سَلَمَةَ: قَالَتْ زَيْنَبُ: دَخَلْتُ عَلَى أُمِّ حَبِيبَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، حِينَ تُوُفِّيَ أَبُوهَا، أَبُو سُفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ، فَدَعَتْ أُمُّ حَبِيبَةَ بِطِيبٍ فِيهِ صُفْرَةٌ، خَلُوقٌ أَوْ غَيْرُهُ، فَدَهَنَتْ مِنْهُ جَارِيَةً، ثُمَّ مَسَّتْ بِعَارِضَيْهَا، ثُمَّ قَالَتْ: وَاللهِ مَالِي بِالطِّيبِ مِنْ حَاجِةٍ، غَيْرَ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: «لاَ يَحِلُّ لاِمْرَأَةٍ تُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ أَنْ تُحِدَّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلاَثِ لَيَالٍ إِلاَّ عَلَى زَوْجٍ، أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا».

قَالَتْ زَيْنَبُ: فَدَخَلْتُ عَلَى زَيْنَبَ ابْنَةِ جَحْشٍ، حِينَ تُوُفِّيَ أَخُوهَا، فَدَعَتْ بِطِيبٍ فَمَسَّتْ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَتْ: أَمَا وَاللهِ مَالِي بِالطِّيبِ مِنْ حَاجَةٍ، غَيْرَ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ لاَ يَحِلُّ لاِمْرَأَةٍ تُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمَ الآخِرِ أَنْ تُحِدَّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلاَثٍ لَيَالٍ إِلاَّ عَلَى زَوْجٍ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا.

قَالَتْ زَيْنَبُ: وَسَمِعْتُ أُمَّ سَلَمَةَ تَقُولُ: جَاءَتِ امْرَأَةٌ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ ابْنَتِي تُوُفِّيَ عَنْهَا زَوْجُهَا، وَقَدِ اشْتَكَتْ عَيْنُهَا، أَفَتَكْحُلُهَا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا، كُلُّ ذَلِكَ يَقُولُ: «لاَ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّمَا هِيَ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَعَشْرٌ، وَقَدْ كَانَتْ إِحْدَاكُنَّ فِي الْجَاهِلَيَّةِ تَرْمِي بِالْبَعَرَةِ علَى رَأْسِ الْحَوْلِ».

قَالَ حُمَيْدٌ (الرَّاوِي عَنْ زَيْنَبَ) فَقُلْتُ لِزَيْنَبَ: وَمَا تَرْمِي بِالْبَعَرَةِ عَلَى رَأْسِ الْحَوْلِ فَقَالَتْ زَيْنَبُ: كَانَتِ الْمَرْأَةُ إِذَا تُوُفِّيَ عَنْهَا زَوْجُهَا، دَخَلَتْ حِفْشًا وَلَبِسَتْ شَرَّ ثِيَابِهَا، وَلَمْ تَمَسَّ طِيبًا حَتَّى تَمُرَّ بِهَا سَنَةٌ ثُمَّ تُؤْتَى بِدَابَّةٍ، حِمَارٍ، أَوْ شَاةٍ، أَوْ طَائِرٍ، فَتَفْتَضُّ بِهِ، فَقَلَّمَا تَفْتَضُّ بِشَيْءٍ إِلاَّ مَاتَ، ثُمَّ تَخْرُجُ فَتُعْطَى بَعَرَةً فَتَرْمِي، ثُمَّ تُرَاجِعُ بَعْدُ مَا شَاءَتْ مِنْ طِيبٍ أَوْ غَيْرِهِ.

سُئِلَ مَالِكٌ (أَحَدُ رِجَالِ السَّنَدِ) مَا تَفْتَضُّ بِهِ قَالَ: تَمْسَحُ بِهِ جِلْدَهَا»**([[328]](#footnote-328))**.

یعنی: «زیب بنت امّ سلمه گوید: به نزد امّ حبیبه همسر پیغمبر ج که پدرش ابو سفیان بن حرب فوت کرده بود رفتم، امّ حبیبه عطرى را که رنگ زرد داشت و به آن خلوق مى‌گفتند و یا از جنس غیر خلوق بود، درخواست کرد، کنیزى را با آن خوشبو نمود، سپس مقدارى از آن را به گونه‌هایش مالید، گفت: قسم به خدا من نیازى به استعمال عطر ندارم ولى این کار را تنها به خاطر این انجام دادم، که از پیغمبر ج شنیدم مى‌گفت: «براى زنى که ایمان به خدا و روز قیامت دارد حلال نیست بیش از سه روز براى مرگ هیچ کسى تعزیه دارى کند، مگر براى فوت شوهرش که باید براى آن چهارماه ده شب تعزیه دار باشد».

زینب بنت امّ سلمه گوید: به نزد زینب بنت جحش همسر پیغمبر ج که برادرش فوت کرده بود رفتم او هم درخواست عطر نمود و مقدارى از آن را به خود مالید، سپس گفت: قسم به خدا من نیازى به عطر نداشتم، (ولى خواستم تعزیه را بردارم) چون شنیدم که رسول خدا بالاى منبر مى‌گفت: «براى زنى که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز نیست بیش از سه روز براى فوت کسى تعزیه دارى کند مگر براى فوت شوهرش که باید چهار ماه و ده شب براى او تعزیه دار باشد».

زینب بنت امّ سلمه گوید: شنیدم امّ سلمه مى‌گفت: زنى به نزد پیغمبر ج آمد و گفت: اى رسول خدا! شوهر دخترم فوت کرده است و چشم دخترم هم درد مى‌نماید آیا اجازه دارد سرمه به چشمش بمالد، پیغمبر ج سه‌بار گفت: «خیر نمى‌تواند». سپس گفت: «عده زنى که شوهرش فوت مى‌نماید چهار ماه و ده شب است، در دوران جاهلیت رسم بر این بود زنى که شوهرش فوت مى‌کرد بعد از یک سال که عده‌اش تمام مى‌شد به نشان پایان دوره عده و تعزیه شوهرش، پشکلى را به دور مى‌انداخت».

حمید بن نافع راوى (حدیث از زینب بنت ابى سلمه) گوید: از زینب پرسیدیم: مقصود از انداختن این پشکل چه بود؟.

زینب گفت: در زمان جاهلیت زن وقتى که شوهرش فوت مى‌کرد، داخل منزل بسیار بد و محقرى مى‌شد و بدترین لباس را مى‌پوشید، و هیچ چیز خوشبویى را استعمال نمى‌کرد، تا یک سال در این حالت باقى مى‌ماند، سپس حیوانى را مانند خر یا گوسفند یا پرنده‌اى مى‌آورد و تمام کثافت بدنش را با پوست یا پشم یا پر آن تمیز مى‌کرد و سپس آن را رها مى‌نمود، ولى کثافت او به اندازه‌اى شدید بود که اغلب حیوانى که این زن‌ها خود را با آن تمیز مى‌کردند، مى‌مردند، و بعد از اینکه زن خود را تمیز مى‌کرد از منزل بیرون مى‌آمد، و پشکلى را به دست مى‌گرفت، هرگاه سگى از جلو منزلش رد مى‌شد پشکل را به سوى آن سگ مى‌انداخت و با این عمل نشان مى‌داد که کثافت را از خود دور کرده و از عده بیرون آمده است، بعد از انداختن این پشکل به منزل بر مى‌گشت و هر چه دلش مى‌خواست از آرایش و استعمال چیزهاى خوشبو انجام مى‌داد».

«حفشا: خانه بسیار کوچک و محقر. فتفض به: خود را به آن تمیز مى‌کرد».

از مالک یکى از راویان این حدیث پرسیده شد: منظور از (تفض به) چیست؟ گفت: پوست خود را به آن مى‌مالید.

**951**- حدیث: «أُمِّ عَطِيَّةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَتْ: كُنَّا نُنْهَى أَنْ نُحِدَّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلاَثٍ، إِلاَّ عَلَى زَوْجٍ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا، وَلاَ نَكْتَحِلَ وَلاَ نَتَطَيَّبَ، وَلاَ نَلْبَسَ ثَوْبًا مَصْبُوغًا إِلاَّ ثَوْبَ عَصْبٍ، وَقَدْ رُخِّصَ لَنَا عِنْدَ الطُّهْرِ، إِذَا اغْتَسَلَتْ إِحْدَانَا مِنْ مَحِيضِهَا فِي نُبْذَةٍ مِنْ كُسْتِ أَظْفَارٍ»**([[329]](#footnote-329))**.

یعنی: «امّ عطیه گوید: به ما اجازه داده نمى‌شد که بیش از سه شب تعزیه دار باشیم مگر براى فوت شوهر که تعزیه آن چهار ماه و ده شب است، و در این مدت نه سرمه به چشم مى‌کشیدیم و نه از اشیاء خوشبو استفاده مى‌نمودیم و نه لباس رنگ شده‌اى را مى‌پوشیدیم، مگر پارچه‌اى به نام بردیمانى (که قبل از بافتن تارهایش را با رنگ سیاه رنگ مى‌کنند که تنها اجازه پوشیدن آن را داشتیم) و به ما اجازه داده شده بود به هنگام پاک شدن از حیض و غسل آن یک مقدار عود به نام (کست أظفار) که بوى خوشى دارد به جاهایى که به خون حیض آلوده مى‌شود، بمالیم تا بوى بد خون حیض را از بین ببرد».

«عصب يعصب: جمع یجمع، بردیمانى را عصب گویند چون تارهاى آن را قبل از بافتن جمع مى‌کنند و آن را رنگ مى‌نمایند. كست أظفار: عودى است مخصوص».

فصل نوزدهم:  
درباره لعان

**952**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ، أَنَّ عُوَيْمِرًا الْعَجْلاَنِيَّ جَاءَ إِلَى عَاصِمِ بْنِ عَدِيٍّ الأَنْصَارِيِّ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَاصِمُ أَرَأَيْتَ رَجُلاً وَجَدَ مَعَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً أَيَقْتُلُهُ فَتَقْتُلُونَهُ، أَمْ كَيْفَ يَفْعَلُ سَلْ لِي يَا عَاصِمُ عَنْ ذَلِكَ رَسُولَ اللهِ **ج**؛ فَسَأَلَ عَاصِمٌ عَنْ ذَلِكَ رَسُولَ اللهِ**ج**، فَكَرِهَ رَسُولُ اللهِ **ج** الْمَسَائِلَ وَعَابَهَا، حَتَّى كَبُرَ عَلَى عَاصِمٍ مَا سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج** فَلَمَّا رَجَعَ عَاصِمٌ إِلَى أَهْلِهِ، جَاءَ عُوَيْمِرٌ، فَقَالَ: يَا عَاصِمُ مَاذَا قَالَ لَكَ رَسُولُ اللهِ **ج** فَقَالَ عَاصِمٌ: لَمْ تَأْتِنِي بِخَيْرٍ، قَدْ كَرِهَ رَسُولُ اللهِ **ج** الْمَسْئَلَةَ الَّتِي سَأَلْتُهُ عَنْهَا قَالَ عُوَيْمِرٌ: وَاللهِ لاَ أَنْتَهِي حَتَّى أَسْأَلَهُ عَنْهَا فَأَقْبَلَ عُوَيْمِرٌ حَتَّى أَتَى رَسُولَ اللهِ **ج** وَسْطَ النَّاس فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَرَأَيْتَ رَجُلاً وَجَدَ مَعَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً أَيَقْتُلُهُ فَتَقْتُلُونَهُ أَمْ كَيْفَ يَفْعَلُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ**ج**: «قَدْ أَنْزَلَ اللهُ فِيكَ وَفِي صَاحِبَتِكَ، فَاذْهَبْ فَأْتِ بِهَا».

قَالَ سَهْلٌ: فَتَلاَعَنَا، وَأَنَا مَعَ النَّاسِ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَلَمَّا فَرَغَا قَالَ عُوَيْمِرٌ: كَذَبْتُ عَلَيْهَا يَا رَسُولَ اللهِ إِنْ أَمْسَكْتُهَا؛ فَطَلَّقَهَا ثَلاَثًا، قَبْلَ أَنْ يَأْمُرَهُ رَسُولُ اللهِ **ج**»**([[330]](#footnote-330))**.

یعنی: «سهل بن سعد ساعدى گوید: عویمر عجلانى به نزد عاصم بن عدى انصارى آمد و به او گفت: اگر کسى مردى را با زنش در حالت همخوابى ببیند، آیا باید او را بکشد؟ سپس در مقابل این قتل او را بکشند؟ (چون بدون شهود کسى را به قتل رسانیده است) و یا اگر او را نکشد چه کار باید بکند؟ باید این موضوع را براى من از پیغمبر ج سؤال کنید، عاصم موضوع را از پیغمبر ج پرسید، ولى پیغمبر ج از این سؤال‌ها مخصوصاً این سؤال که مربوط به هتک ناموس بود خوشش نیامد، از آن ایراد گرفت، تا جایى که عاصم از جوابى که از پیغمبر ج شنید ناراحت شد.

وقتى که عاصم به سوى خانواده‌اش برگشت، عویمر به نزد او آمد، گفت: اى عاصم! پیغمبر ج در پاسخ سؤالى که از او کردى چه جوابى به شما داد؟ عاصم گفت: شما هیچ وقت با خیر و برکت پیش من نیامده‌اى، پیغمبر ج از سؤالى که از او کردم ناراحت شد، عویمر گفت: قسم به خدا تا موضوع را از پیغمبر ج نپرسم از آن دست نخواهم کشید، عویمر به سوى پیغمبر ج رفت، و در حالى که پیغمبر ج در میان مردم بود به حضورش رسید، گفت: اى رسول خدا! اگر کسى مردى را با زنش در حالت جماع و همخوابى ببیند آیا او را بکشد و بعداً در مقابل او را بکشند؟ (چون بدون شهود کسى را کشته است) و یا اگر او را نکشد چه باید بکند؟ پیغمبر ج گفت: «خداوند در مورد شما و همسرت وحى نازل کرده است، برو زنت را با خود بیاور».

سهل گوید: عویمر و زنش همدیگر را لعن کردند، من با مردم پیش پیغمبر ج بودیم وقتى که از لعن همدیگر فارغ شدند، عویمر گفت: اى رسول خدا! اگر او را در نکاح خود نگهدارم دروغگو و نامرد باشم، بنابراین قبل از اینکه پیغمبر ج به او دستور دهد زنش را به طلاق ثلاثه طلاق داد».

**953**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ لِلْمُتَلاَعِنَيْنِ: حِسَابُكُمَا عَلَى اللهِ، أَحَدُكُمَا كَاذِبٌ، لاَ سَبِيلَ لَكَ عَلَيْهَا قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ مَالِي قَالَ: لاَ مَالَ لَكَ، إِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ عَلَيْهَا فَهُوَ بِمَا اسْتَحْلَلْتَ مِنْ فَرْجِهَا، وَإِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ عَلَيْهَا فَذَاكَ أَبْعَدُ، وَأَبْعَدُ لَكَ مِنْهَا»**([[331]](#footnote-331))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج به زن و شوهرى که همدیگر را لعن کردند گفت: «حتماً یکى از شما دروغ مى‌گوید ولى حساب شما پیش خدا است (و خدا جزاى دروغگو را مى‌دهد)، تو اى مرد! هیچ حق دیگرى به گردن آن زن ندارى». آن مرد گفت: اى رسول خدا! مالى که من به عنوان مهریه به او داده‌ام چه خواهد شد؟ پیغمبرج گفت: حق هیچ مالى را از او ندارى. اگر شما در این لعان راست گفته باشى، مالى که به زنت داده‌اى در مقابل اینکه شما به عنوان شوهر با او نزدیکى کرده‌اى به حساب مى‌آید، و اگر در این ملاعنه دروغ بگویى و به زنت تهمت نموده باشى، در این صورت به طریق الاولى شما حق هیچ ادّعایى را ندارى و کار شما خیلى بدتر خواهد بود».

**954**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** لاَعَنَ بَيْنَ رَجُلٍ وَامْرَأَتِهِ، فَانْتَفَى مِنْ وَلَدِهَا، فَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا، وَأَلْحَقَ الْوَلَدَ بِالْمَرْأَةِ»**([[332]](#footnote-332))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: پیغمبر ج در بین مردى و زنش ملاعنه برقرار کرد، بعد از انجام ملاعنه اولاد آن زن را از مرد نفى کرد، در بین آن زن و مرد جدایى انداخت و اولاد را به زن ملحق نمود».

**955**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّهُ ذُكِرَ التَّلاَعُنُ عِنْدَ النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ عَاصِمُ بْنُ عَدِيٍّ فِي ذَلِكَ قَوْلاً ثُمَّ انْصَرَفَ فَأَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ قَوْمِهِ يَشْكُو إِلَيْهِ أَنَّهُ قَدْ وَجَدَ مَعَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً، فَقَالَ عَاصِمٌ: مَا ابْتُلِيتُ بِهذَا إِلاَّ لِقَوْلِي فَذَهَبَ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَأَخْبَرَهُ بِالَّذِي وَجَدَ عَلَيْهِ امْرَأَتَهُ وَكَانَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مُصْفَرًّا، قَلِيلَ اللَّحْمِ، سَبْطَ الشَّعَرِ؛ وَكَانَ الَّذِي ادَّعَى عَلَيْهِ، أَنَّهُ وَجَدَهُ عِنْدَ أَهْلِهِ، خَدْلاً، آدَمَ، كَثِيرَ اللَّحْمِ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: اللّهُمَّ بَيِّنْ فَجَاءَتْ شَبِيهًا بِالرَّجُلِ الَّذِي ذَكَرَ زَوْجُهَا أَنَّهُ وَجَدَهُ، فَلاَعَنَ النَّبِيُّ **ج** بَيْنَهُمَا.

قَالَ رَجُلٌ لاِبْنِ عَبَّاسٍ، فِي الْمَجْلِسِ: هِيَ الَّتِي قَالَ النَّبِيُّ **ج** لَوْ رَجَمْتُ أَحَدًا بِغَيْرِ بَيِّنَةٍ رَجَمْتُ هذِهِ فَقَالَ: لاَ، تِلْكَ امْرَأَةٌ كَانَتْ تُظْهِرُ فِي الإِسْلاَمِ السُّوءَ»**([[333]](#footnote-333))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: جریان ملاعنه‌اى را که به حضور پیغمبر ج انجام شد، ذکر نمودم و عاصم بن عدى در این مورد حرفى زد (که سزاوار گفتن نبود) و پشیمان شد، در این اثنا یکى از اقوام عاصم به نزد او آمد و شکایت کرد، که مردى را با زنش در حالت همخوابى دیده است، عاصم با خود گفت: این سزاى سخن ناروایى است که گفتم، به خاطر آن به این بلا مبتلا شدم، عاصم آن مرد را به نزد پیغمبر ج برد و جریان زنش را به او گفت، مردى که شکایت کرده بود، زرد رنگ و لاغر، و موهاى ژولیده و نامرتبى داشت، امّا آن شخصى که متهم بود که به زن آن مرد تجاوز کرده است، انسانى بود داراى ساق‌هاى محکم و گندم گون و چاق، پیغمبر ج گفت: خداوندا این موضوع را معلوم گردان، وقتى آن زن وضع حمل کرد بچه‌اى را به دنیا آورد که شبیه به مرد متهم بود، بنابراین پیغمبر ج در بین این زن و مرد ملاعنه برقرار نمود.

یک نفر در مجلس به ابن عباس گفت: آیا این همان زنى بود، که پیغمبر ج درباره او گفت: «اگر مى‌توانستم کسى را بدون شاهد و بینه رجم کنم حتماً این زن را رجم مى‌نمودم؟» ابن عباس گفت: خیر این زنى که پیغمبر ج درباره‌اش چنین سخنى را گفت، زنى بود که علناً به بدکارگى اشتغال داشت».

**956**- حدیث: «الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ، قَالَ: قَالَ سَعْد ابْنُ عُبَادَةَ: لَوْ رَأَيْتُ رَجُلاً مَعَ امْرَأَتِي لَضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ غَيْرَ مُصْفَحٍ فَبَلَغَ ذلِكَ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَ: «تَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ وَاللهِ لأَنَا أَغْيَرُ مِنْهُ، وَاللهُ أَغْيَرُ مِنِّي وَمِنْ أَجْلِ غَيْرَةِ اللهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ؛ وَلاَ أَحَدَ أَحَبُّ إِلَيْهِ الْعُذْرُ مِنَ اللهِ، وَمِنْ أَجْلِ ذَلِك بَعَثَ الْمُبَشِّرِينَ وَالْمُنْذِرِينَ؛ وَلاَ أَحَدَ أَحَبُّ إِلَيْهِ الْمَدْحَةُ مِنَ اللهِ، وَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَعَدَ اللهُ الْجَنَّةَ»**([[334]](#footnote-334))**.

یعنی: «مغیره بن شعبه گوید: سعد بن عباده گفت: اگر کسى را با زنم ببینم، او را با لبه تیز شمشیر خواهم زد، این گفته سعد به گوش پیغمبر ج رسید، پیغمبر ج گفت: شما از غیرت و حساسیت سعد تعجب مى‌کنید؟ قسم به خدا من از او باغیرت‌تر هستم و خداوند از من با غیرت‌تر مى‌باشد، و به خاطر این غیرت است که خداوند فحشا را چه به صورت آشکار و چه به صورت پنهانى حرام نموده است، هیچ کسى به اندازه خداوند عذرخواهى و پشیمانى را دوست ندارد، و به همین خاطر پیغمبران را که مژده دهنده نیکوکاران و هوشیاردهنده بدکاران هستند فرستاده است و هیچ کسى به اندازه خداوند ستایش و تمجید را دوست ندارد، و به همین خاطر است که خداوند (به کسانى که او را تمجید و ستایش مى‌نمایند) وعده بهشت را داده است».

«غير مصفح: یعنى با عرض شمشیر که برنده نیست و کوبنده است او را نخواهم زد، بلکه تنها با لبه تیز آن او را خواهم زد».

**957**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَجُلاً أَتَى النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ وُلِدَ لِي غُلاَمٌ أَسْوَدُ، فَقَالَ: هَلْ لَكَ مِنْ إِبِلٍ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: مَا أَلْوَانَهَا قَالَ: حُمْرٌ قَالَ: هَلْ فِيهَا مِنْ أَوْرَقَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَأَنَّى ذَلِكَ قَالَ: لَعَلَّهُ نَزَعَهُ عِرْقٌ قَالَ: فَلَعَلَّ ابْنكَ هذَا نَزَعَهُ»**([[335]](#footnote-335))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: مردى پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! زنم بچه سیاهى را به دنیا آورده است، پیغمبر ج فرمود: «هیچ شتر دارى؟» گفت: بلى، پیغمبرج گفت: «شترهایت چه رنگ هستند؟» گفت: قرمز هستند، پیغمبر ج گفت: «آیا در بین آن‌ها شترى دارى که رنگش سیاه و سفید باشد؟» گفت: بلى، پیغمبر ج گفت: «این رنگ سیاه و سفید (که در میان شترهاى شما وجود نداشت) از کجا بوجود آمده است؟» آن مرد گفت: ممکن است این رنگ در اجداد گذشته موجود بوده باشد، پیغمبر ج گفت: شاید بچه شما هم (سیاهیش) را از اجداد اوّلیه به ارث برده باشد».

(لازم به توضیح است وقتى که شوهرى، مردى را با زنش ببیند و کس دیگرى به عنوان شاهد نداشته باشد شرعاً حق کشتن او را ندارد، اگر او را بکشد چون هیچ شاهد و مدرکى جز مشاهده خود ندارد، قاضى نمى‌تواند ادّعاى او را (که این مرد با زن او خیانت کرده است) بپذیرد، بلکه او را به عنوان قاتل محاکمه خواهد کرد، چنانچه همچو شوهرى شکایت را پیش قاضى ببرد، قاضى برابر آیه 9 سوره نور مراسم (ملاعنه) را در بین آن زن و شوهر اجرا مى‌نماید، که مى‌فرماید: (کسانى که اتهام فحشاء به زن‌هایشان مى‌دهند، و به جز خود کس دیگرى به عنوان شاهد بر موضوع ندارند، باید چهار بار شهادت دهد و بگوید خدا را شاهد مى‌گیرم که من راست مى‌گویم، و بار پنجم بگوید لعنت خدا بر من باد اگر دروغ بگویم، ولى آن زن هم مى‌تواند از خود دفاع کند و اتهام شوهرش را از خود دور نماید و چهار بار شهادت دهد و بگوید خدا را شاهد مى‌گیرم که شوهرم دروغ مى‌گوید و بار پنجم بگوید غضب خدا بر من باشد اگر شوهرم راست بگوید).

بعد از انجام مراسم ملاعنه در بین زن و شوهر جدایى قرار داده مى‌شود، و این زن و شوهر براى همیشه بر هم حرام مى‌شوند.

فصل بيستم:  
درباره عتق و آزاد ساختن برده

**958**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ أَعْتَقَ شِرْكًا لَهُ فِي عَبْدٍ، فَكَانَ لَهُ مَالٌ يَبْلُغُ ثَمَنَ الْعَبْدِ، قُوِّمَ الْعَبْدُ قِيمَةَ عَدْلٍ فَأَعْطَى شُرَكَاءَهُ حِصَصَهُمْ وَعَتَقَ عَلَيْهِ، وَإِلاَّ فَقَدْ عَتَقَ مِنْهُ مَا عَتَقَ»**([[336]](#footnote-336))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که عبد مشترکى داشته باشد و سهم خودش را از او آزاد نماید، چنانچه ثروتى داشته باشد که به اندازه قیمت آن عبد باشد، آن عبد را به قیمت عادلانه قیمت گذارى مى‌نماید و سهم باقى شریکانش را پرداخت مى‌کند و آن عبد به کلى آزاد مى‌گردد و اگر آن مرد به اندازه قیمت آن عبد ثروتمند نبود، تنها آن سهمى که دارد و قبلاً آن را آزاد ساخته است آزاد مى‌شود».

باب 1: بیان تلاش برده براى آزادى خود

**959**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَنْ أَعْتَقَ شَقِيصًا مِنْ مَمْلُوكِهِ فَعَلَيْهِ خَلاَصُهُ فِي مَالِهِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ قُوِّمَ الْمَمْلُوكُ قِيمَةَ عَدْلٍ، ثُمَّ اسْتُسْعِيَ غَيْرَ مَشْقُوقٍ عَلَيْهِ»**([[337]](#footnote-337))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: «کسى که قسمتى از برده‌اش را آزاد سازد، بر او لازم است باقیمانده آن را با مال خودش آزاد کند، و اگر این شخص ثروتمند نباشد، این برده به صورت عادلانه قیمت گذارى مى‌شود، آنگاه آن عبد به اندازه قیمت سهمى که براى سایر شرکاء تعیین شده است براى آنان کار مى‌کند و آزاد مى‌گردد، (و این حقّى است که از جانب شارع براى چنین برده‌اى ثابت شده و شرکاء حق ندارند بگویند که ما او را آزاد نمى‌کنیم)، اگر آن عبد پیر و از کار افتاده باشد، بقیه شرکاء حق ندارند او را مجبور به کار سازند».

باب 2: حقّ ولاء بر عبدى که آزاد مى‌شود مختص آزادکننده آن است

**960**- حدیث: «عَائِشَةَ أَنَّ بَرِيرَةَ جَاءَتْ تَسْتَعِينُهَا فِي كِتَابَتِهَا، وَلَمْ تَكُنْ قَضَتْ مِنْ كِتَابَتِهَا شَيْئًا قَالَتْ لَهَا عَائِشَةُ: ارْجِعِي إِلَى أَهْلِكِ فَإِنْ أَحَبُّوا أَنْ أَقْضِيَ عَنْكِ كِتَابَتَكِ وَيَكُونَ وَلاَؤُكِ لِي فَعَلْتُ فَذَكَرَتْ ذلِكَ بَرِيرَةُ َلأهْلِهَا فَأَبَوْا، وَقَالُوا: إِنْ شَاءَتْ أَنْ تَحْتَسِبَ عَلَيْكِ فَلْتَفْعَلْ وَيَكُونَ وَلاَؤُكِ لَنَا؛ فَذَكَرَتْ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللهِ **ج**: ابْتَاعِي فَأَعْتِقِي، فَإِنَّمَا الْوَلاَءُ لِمَنْ أَعْتَقَ قَالَ، ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَقَالَ: مَا بَالُ أُنَاسٍ يَشْتَرِطُونَ شُرُوطًا لَيْسَتْ فِي كَتَابِ اللهِ، مَنِ اشْتَرَطَ شَرْطًا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللهِ فَلَيْسَ لَهُ، وَإِنْ شَرَطَ مِائَةَ شَرْطٍ، شَرْطُ اللهِ أَحَقُّ وَأَوْثَقُ»**([[338]](#footnote-338))**.

یعنی: «عایشه گوید: که بریره به نزد من آمد، و براى مالى که تعهد کرده بود که در مقابل آزادى خود به مالکش بدهد از من کمک خواست، چون هیچ قسطى را از این تعهد خود پرداخت نکرده بود، به او گفتم: پیش خانواده‌ات برگرد، اگر آنان مایل باشند، من این مالى را که شما تعهد کرده‌اى مى‌دهم، به شرط اینکه حق ولاء بر شما براى من باشد، بریره این مطلب را به نزدیکانش گفت، ایشان این را قبول نکردند، گفتند: اگر عایشه مى‌خواهد محض رضاى خدا به شما کمک کند مانعى نیست، ولى باید حق ولاء بر شما براى ما باقى باشد والّا ما قبول نخواهیم کرد».

عایشه جریان را به پیغمبر ج گفت: پیغمبر ج به او گفت: «بریره را از مالکینش خریدارى کن و او را آزاد بنما و حق ولاء براى کسى است که آزادکننده است».

سپس پیغمبر ج بلند شد و گفت: چرا عدّه‌اى شرایطى را که در کتاب خدا نیست در معاملات خود درنظر مى‌گیرند، اگر صد شرط از این گونه شرط‌ها را درنظر بگیرند حتّى یکى از آن‌ها ارزش و اعتبار ندارد، تنها شرطى معتبر است که خدا به آن راضى باشد».

(لازم به توضیح است وقتى که کسى برده‌اى را آزاد مى‌نماید حق و رابطه‌اى به اسم ولاء در بین او و برده آزاد شده به وجود مى‌آید که به موجب آن، شخص آزاد کنند به هنگام فوت شخص آزاد شده از او ارث مى‌برد و این حق امرى است ثابت و قابل انتقال به غیر نمى‌باشد).

«كتابت: در اصطلاح علماى فقهى آن است که شخصى با برده‌اش توافق مى‌نمایند هرگاه این برده مقدار مشخصى از مال یا پول را به مالکش بدهد آزاد شود».

**961**- حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَتْ: كَانَ فِي بَرِيرَةَ ثَلاَثُ سُنَنٍ: إِحْدَى السُّنَنِ أَنَّهَا أُعْتِقَتْ فَخُيِّرَتْ فِي زَوْجِهَا، وَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: الْوَلاَءُ لِمَنْ أَعْتَقَ وَدَخَلَ رَسُولُ اللهِ **ج** وَالْبُرْمَةُ تَفُورُ بِلَحْمٍ، فَقُرِّبَ إِلَيْهِ خُبْزٌ وَأُدْمٌ مِنْ أُدْمِ الْبَيْتِ؛ فَقَالَ: أَلَمْ أَرَ الْبُرْمَةَ فِيهَا لَحْمٌ قَالُوا: بَلَى، وَلكِنْ ذَلِكَ لَحْمٌ تُصُدِّقَ بِهِ عَلَى بَرِيرَةَ، وَأَنْتَ لاَ تَأْكُلُ الصَّدَقَةَ؛ قَالَ: عَلَيْهَا صَدَقَةٌ وَلَنَا هَدِيَّةٌ»**([[339]](#footnote-339))**.

یعنی: «عایشه همسر پیغمبر ج گوید: سه حکم شرعى و سه سنّت پیغمبر ج به ج واسطه بریره براى مردم آشکار و معلوم گردید، یکى از این سه سنّت این است که او آزاد شد و بعد از آزادى مخیر گردید که پیش شوهرش (که برده بود) بماند و یا نکاحش را فسخ کند، دومى: پیغمبر ج گفت: «حقّ ولاء خاص آزادکننده است (و به کس دیگرى منتقل نمى‌گردد)». سومى: وقتى که پیغمبر ج به منزل آمد دید که دیک غذا پر از گوشت است، آنگاه مقدارى نان و خورشت را براى پیغمبر ج آوردند، پیغمبر ج گفت: «دیدم دیک پر از گوشت است چرا گوشت را نیاوردید؟!».

گفتند: بلى، در دیک گوشت هست، ولى گوشتى است که به عنوان صدقه به بریره داده شده است و شما هم صدقه نمى‌خورى، پیغمبر ج گفت: «براى بریره صدقه است ولى براى من هدیه مى‌باشد»، (یعنى وقتى که چیزى به عنوان صدقه به شخصى داده شد آن چیز به ملکیت او در مى‌آید اگر این شخص هم آن را ببخشد حکم هدیه دارد نه صدقه)».

باب 3: فروختن و بخشیدن حقّ ولاء ممنوع است

**962**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: نَهى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ بَيْعِ الْوَلاَءِ وَعَنْ هِبَتِهِ»**([[340]](#footnote-340))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج از فروختن و بخشیدن حق ولاء نهى نموده است».

باب 4: حرام است کسى که آزاد مى‌شود ولاء غیر آزادکننده خود را قبول نماید

**963**- حدیث: «عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍس، خَطَبَ عَلَى مِنْبَرٍ مِنْ آجُرٍّ وَعلَيْهِ سَيْفٌ فِيهِ صَحِيفَةٌ مُعَلَّقَةٌ، فَقَالَ: وَاللهِ مَا عِنْدَنَا مِنْ كِتَابٍ يُقْرَأُ إِلاَّ كِتَابُ اللهِ وَمَا فِي هذِهِ الصَّحِيفَةِ، فَنَشَرَهَا؛ فَإِذَا فِيهَا: أَسْنَانُ الإِبِلِ، وَإِذَا فِيهَا: الْمَدِينَةُ حَرَمٌ مِنْ عَيْرٍ إِلَى كَذَا فَمَنْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَة اللهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لاَ يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلاَ عَدْلاً، وَإِذَا فِيهِ: ذِمَّةُ الْمُسْلِمينَ وَاحِدَةٌ، يَسْعى بِهَا أَدْنَاهُمْ، فَمَنْ أَخْفَرَ مُسْلِمًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لاَ يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلاَ عَدْلاً، وَإِذَا فِيهَا: مَنْ وَالَى قَوْمًا بِغَيْرِ إِذْنِ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ، لاَ يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلاَ عَدْلاً»**([[341]](#footnote-341))**.

یعنی: «على بن ابى طالبس بر یک منبر آجرى سخنرانى مى‌کرد، و شمشیرى بر کمر داشت که صحیفه‌اى به آن آویزان شده بود، على (در ردّ کسانى که مى‌گفتند به جز قرآن کتاب مخصوصى دارند) گفت: قسم به خدا هیچ کتابى که قابل قرائت و بیان باشد به جز کتاب خدا و آنچه در این صحیفه است نزد ما وجود ندارد، آنگاه صحیفه را گشود که مسائل مربوط به شتر دیه و اختلاف تعداد آن در قتل عمد و خطاء و شبه عمد در آن وجود داشت، همچنین مسائل مربوط به اینکه شهر مدینه از محله (عیر) تا فلان محله جزو حرم است، هر کسى بدعتى یا ظلمى در این حرم به وجود آورد، لعنت خدا و فرشـتگان و مردم همگى بر او باد، خداوند هیچ خیر و احسانى را از او نمى‌پذیرد این‌ها همه جزو مطالب آن صحیفه بودند، باز نوشته شده بود که همه مسلمانان به یک اندازه از حق تأمین و پناه دادن به کافران بهره‌مند مى‌باشند، ناتوان ترین و ضعیف ترین آنان (مانند زن و برده) از حق تأمین دادن به کافران برخوردار هستند، کسى که پیمان تأمین و پناهندگى مسلمانى را نقض نماید، لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد، خداوند هیچ خیر و احسانى را از او قبول نمى‌کند. باز در آن صحیفه آمده بود که کسى که بدون اجازه آزادکنندگان خود، ولاء دیگران را مى‌پذیرد، (و حق ولاء آزادکننده خود را براى شخص دیگرى قائل مى‌شود) لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگى بر او باد، خداوند خیر و احسان او را نمى‌پذیرد».

باب 5: ثواب آزاد کردن برده

**964**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَيُّمَا رَجُلٍ أَعْتَقَ امْرَءًا مُسْلِمًا اسْتَنْقَذَاللهُ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْهُ عُضْوًا مِنْهُ مِنَ النَّارِ»**([[342]](#footnote-342))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هر کسى برده‌اى را آزاد کند در مقابل هر عضوى از اعضاى این برده خداوند عضوى از اعضاء او را از آتش دوزخ آزاد مى‌نماید».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدين.

فصل بيست ويكم:  
درباره بيع و معاملات

باب 1: بیع الملامسه و بیع المنابذه هر دو حرام مى‌باشند

**965**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى عَنِ الْمُلاَمَسَةِ وَالْمُنَابَذَةِ»**([[343]](#footnote-343))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: رسول خدا ج، از دو بیع به نام‌هاى بیع الملامسه و بیع المنابذه نهى نموده است».

(در جاهلیت دو نوع معامله یکى به نام بیع الملامسه و دیگرى به نام بیع المنابذه معمول بودند که اسلام آن‌ها را باطل نمود، بیع الملامسه آنست: که فروشنده مالى را در تاریکى به مشترى نشان دهد، و یا اجازه ندهد که مشترى آن را به طور لازم تماشا کند و بگوید: همین که این مال را لمس کردى، ملک تو باشد و حق فسخ معامله را هم ندارى. بیع المنابذه این است: اگر فروشنده مالى را به سوى خریدار انداخت آن مال به ملکیت مشترى درآید بدون اینکه صیغه ایجاب و قبولى در معامله وجود داشته باشد، و مجرد انداختن آن مال به منزله بیع باشد، چون این دو نوع معامله موجب ضرر مشترى هستند اسلام آن‌ها را باطل اعلام نموده است).

**966**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: يُنْهى عَنْ صِيَامَيْنِ وَبَيْعَتَيْنِ؛ الْفِطْرِ وَالنَّحْرِ، وَالْمُلاَمَسَةِ وَالْمُنَابَذَةِ»**([[344]](#footnote-344))**.

یعنی: «ابو هریرهس مى‌گوید: پیغمبر ج از روزه دو روز عید فطر و عید قربان و از دو نوع بیع به نام‌هاى بیع الملامسه و بیع المنابذه نهى نموده است».

**967**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: نَهى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ لِبْسَتَيْنِ وَعَنْ بَيْعَتَيْنِ: نَهى عَنِ الْمُلاَمَسَةِ وَالْمُنَابَذَةِ فِي الْبَيْعِ؛ وَالْمُلاَمَسَةُ لَمْسُ الرَّجُلِ ثَوْبَ الآخَرِ بِيَدِهِ بِاللَّيْلِ أَوْ بِالنَّهَارِ وَلاَ يُقَلِّبُهُ إِلاَّ بِذلِكَ، وَالْمُنَابَذَةُ أَنْ يَنْبِذَ الرَّجُلُ إِلَى الرَّجُلِ بِثَوْبِهِ وَيَنْبِذَ الآخَرُ ثَوْبَهُ، وَيَكُونَ ذلِكَ بَيْعَهُمَا مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ وَلاَ تَرَاضٍ وَاللِّبْسَتَيْنِ: اشْتِمَالُ الصَّمَّاءِ؛ وَالصَّمَّاءُ أَنْ يَجْعَلَ ثَوْبَهُ عَلَى أَحَدِ عَاتِقَيْهِ، فَيَبْدُوَ أَحَدُ شِقَّيْهِ لَيْسَ عَلَيْهِ ثَوْبٌ، وَاللِّبْسَةُ الأُخْرَى احْتِبَاؤُهُ بِثَوْبِهِ وَهُوَ جَالِسٌ لَيْسَ علَى فَرْجِهِ مِنْهُ شَيْءٌ»**([[345]](#footnote-345))**.

یعنی: «ابو سعید خدرى گوید: پیغمبر ج از دو نوع لباس پوشیدن و دو نوع معامله منع مى‌کرد، این معامله‌ها یکى بیع الملامسه و دیگرى بیع المنابذه نام دارند، بیع الملامسه آن است که مشترى پارچه (یا مال) کسى را در شب یا روز بدون اینکه آن را دقیقاً تماشا کند، با دست لمس کند و به مجرد لمس آن به ملکیتش درآید. بیع المنابذه آن است که دو نفر لباس‌هاى خود را به طرف هم مى‌اندازند، و با این عمل معامله انجام مى‌گیرد، بدون اینکه طرفین آن‌ها را تماشا کنند و به آن‌ها راضى باشند. امّا دو نوع طرز لباس پوشیدنى که پیغمبر ج از آن‌ها نهى کرده، یکى آن است که انسان لباسش را بر یک شانه‌اش بیندازد در حالى که شانه دیگرش برهنه و لخت باشد، دومى آن است که انسان به حالت چمباتمه زدن بنشیند و لباس‌هایش را به خود بپیچد ولى عورتش را نپوشاند».

«الصّمّاء: نشستن به حالت چمباتمه زدن».

باب 3: فروش بچه جنینى که هنوز در شکم مادرش مى‌باشد حرام است

**968**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى عَنْ بَيْعِ حَبَلِ الْحَبَلَةِ، وَكَانَ بَيْعًا يَتَبَايَعُهُ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ، كَانَ الرَّجُلُ يَبْتَاعُ الْجَزُورَ إِلَى أَنْ تُنْتَجَ النَّاقَةُ، ثُمَّ تُنْتَجُ الَّتِي فِي بَطْنِهَا»**([[346]](#footnote-346))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج از معامله بچه جنینى که هنوز به دنیا نیامده است و در شکم مادرش مى‌باشد نهى مى‌نمود، این نوع معامله در زمان جاهلیت معمول بود، مثلاً یک نفر شترى را مى‌خرید و قیمت آن را به وقتى موکول مى‌کرد که بچه‌اى که الآن در شکم مادرش مى‌باشد بعد از اینکه به دنیا آمد و بچه‌اى را به دنیا آورد، آن وقت قیمت آن شتر را پرداخت کند. یا اینکه در دوران جاهلیت مرسوم بود بچه جنینى که هنوز در شکم مادرش بود مى‌فروختند، به مشترى مى‌گفتند: هرگاه این جنین که الآن در شکم مادرش مى‌باشد به دنیا آید بشرط اینکه ماده (مؤنث) باشد بچه آن را به شما فروختم. اسلام این نوع معامله مجهول را ممنوع نمود».

«حزور: شتر نر یا ماده».

باب 4: معامله بر معامله کسى که معامله‌اى را انجام داده، ولى مدت خیار فسخ آن باقى است و همچنین معامله بر معامله کسى که در قیمت با هم به توافق رسیده‌اند ولى هنوز معامله تمام نشده است حرام است و پیشنهاد قیمت بیشتر به منظور تشویق مشترى‌ها و همچنین جمع نمودن شیر در پستان حیوان (به این معنى فروشنده اجازه ندهد چند روز حیوان را بدوشند، و یا بچه‌اش از پستانش شیر بخورد) حرام است

**969**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يَبِيعُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَيْعِ أَخِيهِ»**([[347]](#footnote-347))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج فرمود: نباید هیچیک از شما بر معامله همدیگر معامله کنید».

**970**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ تَلَقَّوُا الرُّكْبَانَ وَلاَ يَبِيعُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَيْعِ بَعْضٍ وَلاَ تَنَاجَشُوا وَلاَ يَبِيعُ حَاضِرٌ لِبَادٍ وَلاَ تُصَرُّوا الْغَنَمَ وَمَنِ ابْتَاعَهَا فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ بَعْدَ أَنْ يَحْتَلِبَهَا؛ إِنْ رَضِيهَا أَمْسَكَهَا، وَإِنْ سَخِطَهَا رَدَّهَا وَصَاعًا مِنْ تَمْرٍ»**([[348]](#footnote-348))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: نباید از کسانى که از روستاها به شهر متاع مى‌آورند، قبل از اینکه به محل بازار برسند استقبال نمایید، نباید بر معامله همدیگر معامله کنید، نباید به منظور تشویق مشترى‌ها خودتان را به عنوان مشترى نشان دهید و قیمت بیشترى را به فروشنده پیشنهاد کنید، نباید اهل شهر براى اهل دهات متاع فروشى کند»، (بگوید این متاع را نزد من بگذار تا با قیمت بیشترى برایت بفروشم)، نباید شیر چند روز را در پستان حیوانى جمع کرد، کسى که حیوان را خریدارى کند که شیر چند روز را در پستانش جمع کرده‌اند بعد از اینکه آن را دوشید در بین دو امر مختار است، اگر به این حیوان راضى بود، آن را قبول کند، اگر به آن راضى نبود مى‌تواند آن حیوان را همراه یک صاع (دو کیلو) خرما به صاحبش برگرداند.

(چندین نوع معامله که در زمان جاهلیت رواج داشت والآن هم کم و بیش ادامه دارد به واسطه ضرر و زیانى که در بر دارند از نظر اسلام حرام هستند:

اوّل: معامله بر معامله دیگران، به این صورت بعد از انجام و تمام شدن معامله‌اى که هنوز مدت خیار فسخ آن باقى است به فروشنده یا خریدار گفته شود، معامله را فسخ کن من قیمت بیشتر و یا جنس بهتر، به قیمت ارزان‌ترى به شما مى‌دهم.

دوم: معامله بر معامله‌اى که خریدار و مشترى بر قیمت و جنس توافق کرده باشند ولى هنوز قطعى نشده است که در اصطلاح شرعى (سوم) به آن مى‌گویند.

سوم: کسى که خود را به عنوان مشترى نشان مى‌دهد و براى فریب مشتریان قیمت بیشترى را به فروشنده پیشنهاد مى‌کند.

چهارم: عده‌اى از اشخاص بر سر راه اهالى روستاها که به شهر مى‌آیند مى‌نشینند و قبل از اینکه به شهر برسند متاع را از آنان خریدارى مى‌نمایند.

پنجم: عده‌اى از اهالى شهر به اهالى روستاها مى‌گویند متاعى که دارید نزد ما بگذارید، به قیمت بیشترى براى شما مى‌فروشیم.

ششم: بعضى که مى‌خواهند حیوانى را به فروش برسانند براى اینکه مشترى را فریب دهند چند روز شیر را از پستان آن نمى‌دوشند و با این عمل به خریدار نشان مى‌دهند که این حیوان شیرش زیاد است.

خلاصه تمام این معاملات به علت مشتمل بودن آن‌ها بر ضرر و فریب و خیانت از جانب اسلام حرام شده است).

**971**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: نَهى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنِ التَّلَقِّى، وَأَنْ يَبْتَاعَ الْمُهَاجِرُ لِلأَعْرَابِيِّ، وَأَنْ تَشْتَرِطَ الْمَرْأَة طَلاَقَ أُخْتِهَا، وَأَنْ يَسْتَامَ الرَّجُلُ عَلَى سَوْمِ أَخِيهِ؛ وَنَهى عَنِ النَّجْشِ وَعَنِ التَّصْرِيَةِ»**([[349]](#footnote-349))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج از استقبال نمودن مردم شهر از مردم روستا براى خرید متاعشان قبل از رسیدن به شهر، و از اینکه اهالى شهر متاع روستائیان را به قیمت بیشترى برایشان بفروشند نهى کرده است، از اینکه زنى به مردى بگوید بشرط اینکه زنش را طلاق دهد، با او ازدواج مى‌کند نهى کرده است، و معامله بر معامله برادر دینى، و پیشنهاد قیمت بیشترى به منظور فریب مشترى، و جمع کردن شیر در پستان حیوانى که به فروش مى‌رسد ممنوع است».

باب 5: استقبال کردن افراد شهرى از مردم روستایى براى خرید متاع آنان قبل از رسیدن به شهر حرام است

**972**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍس، قَالَ: مَنِ اشْتَرَى شَاةً مُحَفَّلَةً فَرَدَّهَا فَلْيَرُدَّ مَعَهَا صَاعًا؛ وَنَهى النَّبِيُّ **ج** أَنْ تُلَقَّى الْبُيُوعُ»**([[350]](#footnote-350))**.

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: کسى گوسفندى را خریدارى کند که شیر چند روز در پستانش جمع شده باشد، اگر بخواهد آن را به صاحبش برگرداند، باید یک صاع (دو کیلو) خرما را نیز همراه آن به صاحبش بدهد، پیغمبر ج نهى کرده است که شهرنشینان بر سر راه مردم روستایى بنشینند و قبل از اینکه به بازار برسند متاع آنان را خریدارى نمایند».

«محفلة: حیوانى است که صاحبش چند روز شیر آن را ندوشد و از حفل به معنى جمع است».

باب 6: اگر مردم شهر کالاى روستایى را به قیمت بیشترى براى او بفروشند حرام است

**973**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ تَلَقَّوُا الرُّكْبَانَ وَلاَ يَبِيعُ حَاضِرٌ لِبَادٍ (قَالَ الرَّاوِي) فَقُلْتُ لاِبْنِ عَبَّاسٍ: مَا قَوْلُهُ لاَ يَبِيعُ حَاضِرٌ لِبَادٍ قَالَ: لاَ يَكُونُ لَهُ سِمْسَارًا»**([[351]](#footnote-351))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج گفت: نباید بر سر راه کسانى که از روستا متاع به شهر مى‌آورند ایستاد و متاع آنان را قبل از رسیدن به شهر خریدارى کرد، نباید افراد شهرى به مردم روستایى بگویند متاعت را پیش ما بگذارید تا به قیمت بیشترى براى شما بفروشیم».

راوى این حدیث گوید: از ابن عباس پرسیدم: منظور حضرت رسول از اینکه نباید افراد شهرى متاع را براى دهاتى بفروشند چیست؟ ابن عباس گفت: یعنى نباید به عنوان دلال آنان درآیند.

**974**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالَكٍس، قَالَ: نُهِينَا أَنْ يَبِيعَ حَاضِرٌ لِبَادٍ»**([[352]](#footnote-352))**.

یعنی: «انس بن مالکس گوید: از اینکه افراد شهر متاع را براى روستایى بفروشند منع شده است (یعنى دلالى شهرى براى روستایى حرام است).

باب 8: کسى که چیزى را خریدارى مى‌کند اگر قبل از تحویل گرفتن آن از فروشنده، آن را به دیگرى بفروشد باطل است

**975**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: أَمَّا الَّذِي نَهى عَنْهُ النَّبِيُّ **ج**، فَهُوَ الطَّعَامُ أَنْ يُبَاعَ حَتَّى يُقْبَضَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَلاَ أَحْسِبُ كُلَّ شَيْءٍ إِلاَّ مِثْلَهُ»**([[353]](#footnote-353))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: آنچه که پیغمبر ج از فروش آن قبل از تحویل گرفتنش منع مى‌کرد مواد غذایى و طعام بود، مى‌فرمود: کسى که مواد غذایى را از دیگرى خریدارى کند تا آن را از فروشنده تحویل نگیرد نباید بفروشش برساند. ابن عباس گوید: من عقیده دارم این مخصوص طعام نیست، بلکه هر چیزى که خریدارى شود، تا مشترى آن را تحویل نگیرد، فروشش باطل است».

(البتّه امام شافعى فروش اشیاء خریدارى شده را چه طعام باشد یا غیر طعام چه منقول باشد یا غیرمنقول قبل از تحویل گرفتن آن باطل مى‌داند).

**976**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنِ ابْتَاعَ طَعَامًا فَلاَ يَبيعُهُ حَتَّى يَسْتَوْفِيَهُ»**([[354]](#footnote-354))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: رسول خدا ج گفت: کسى که طعام مى‌خرد قبل از اینکه آن را تحویل بگیرد نباید آن را بفروشد».

«حتّى يستوفيه: تا آن را تحویل مى‌گیرد».

**977**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: كَانُوا يَبْتَاعُونَ الطَّعَامَ فِي أَعْلَى السُّوقِ فَيَبِيعُونَهُ فِي مَكَانِهِمْ، فَنَهَاهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج** أَنْ يَبِيعُوهُ فِي مَكانِهِ حَتَّى يَنْقُلُوه»**([[355]](#footnote-355))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: مردم عادت داشتند که طعام را در قسمت بالاى بازار مى‌خریدند، در همان جایى که خریده بودند آن را مى‌فروختند، پیغمبر ج آنان را از این کار منع نمود و فرمود: تا آن را تحویل نگیرید و به جاى دیگر منتقل نکنید نباید آن را بفروشید».

باب 10: تا زمانى که خریدار و فروشنده در مجلس معامله از هم جدا نشده‌اند اختیار فسخ معامله براى آنان ثابت است

**978**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الْمُتَبَايِعَانِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالْخِيَارِ عَلَى صَاحِبِهِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا إِلاَّ بَيْعَ الْخِيَارِ»**([[356]](#footnote-356))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: هر یک از خریدار و فروشنده تا زمانى که در مجلس هستند و از هم جدا نشده‌اند، حق فسخ معامله را دارند، مگر اینکه طرفین خیار مجلس را از خود سلب نمایند و به قطعیت معامله بدون خیار مجلس توافق کنند».

**979**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، أَنَّهُ قَالَ: إِذَا تَبَايَعَ الرَّجُلاَنِ فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا، وَكَانَا جَمِيعًا؛ أَوْ يُخَيِّرُ أَحَدُهُمَا الآخَرَ فَتَبَايَعَا عَلَى ذلِكَ فَقَدْ وَجَبَ الْبَيْعُ، وَإِنْ تَفَرَّقَا بَعْدَ أَنْ يَتَبَايَعَا وَلَمْ يَتْرُكْ وَاحِدٌ مِنْهُمَا الْبَيْعَ فَقَدْ وَجَبَ الْبَيْعُ»**([[357]](#footnote-357))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: وقتى که دو نفر معامله‌اى را انجام دادند، تا زمانى که در مجلس معامله هستند و از هم جدا نشده‌اند، هر یک از آنان حق پشیمانى و فسخ معامله را دارند، مگر اینکه یکى از دو طرف به دیگرى بگوید قطعى بودن معامله را انتخاب کن، او هم قطعیت معامله را انتخاب نماید، وقتى که دو طرف به قطعیت معامله اعتراف کردند معامله واجب مى‌شود و هیچیک از آنان حتّى قبل از ترک مجلس هم حق فسخ آن را ندارد، چنانچه در مجلس معامله را فسخ نکردند، بعد از ترک مجلس، معامله واجب مى‌شود». (و حق فسخ آن را ندارند، مگر خیار فسخ سه روزه شرط شده باشد).

باب 11: صداقت در معامله و بیان عیب و نقص مورد معامله

**980**- حدیث: «حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: الْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا أَوْ قَالَ: حَتَّى يَتَفَرَّقَا، فَإِنْ صَدَقَا وَبَيَّنَا بُورِكَ لَهُمَا فِي بَيْعِهِمَا، وَإِنْ كَتَمَا وَكَذَبَا مُحِقَتْ بَرَكَةُ بَيْعِهِمَا»**([[358]](#footnote-358))**.

یعنی: «حکیم بن حزامس گوید: رسول خدا ج گفت: طرفین معامله مادام در مجلس معامله هستند و از هم جدا نشده‌اند، حق پشیمانى و فسخ آن را دارند، اگر در معامله صادق باشند و معایب آن را بیان نمودند، خداوند در معامله ایشان خیر و برکت قرار مى‌دهد، ولى اگر عیب مورد معامله را کتمان نمودند، و در معامله دروغ گفتند خداوند برکت معامله آنان را محو مى‌سازد».

باب 12: کسى که در معامله فریب داده مى‌شود

**981**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَجُلاً ذَكَرَ لِلنَّبِيِّ **ج**، أَنَّهُ يُخْدَعُ فِي الْبُيُوعِ، فَقَالَ: إِذَا بَايَعْتَ فَقُلْ لاَ خِلاَبَةَ»**([[359]](#footnote-359))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرس گوید: مردى به پیغمبر ج گفت: که در معامله فریبش مى‌دهند، پیغمبر ج گفت: وقتى که معامله کردى به طرف بگو در اسلام فریب و حقّه‌بازى نیست». (و اسلام دین صداقت و اخلاص و دورى از فریب است).

باب 13: فروش میوه روى درخت و حبوبات روى خوشه قبل از ظاهر شدن نشانه‌هایى که دالّ بر رسیدن آن‌ها به حدّ کمال و قبل از وقت چیدن آن‌ها حرام مى‌باشد، مگر اینکه طرفین شرط نمایند که این میوه و یا حبوبات نرسیده را فوراً بچینند و برداشت نمایند

**982**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ نَهى عَنْ بَيْعِ الثِّمَارِ حَتَّى يَبْدُوَ صَلاَحُهَا، نَهى الْبَائِعَ وَالْمُبْتَاعَ»**([[360]](#footnote-360))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: رسول خدا ج از فروختن میوه روى درخت قبل از ظاهر شدن نشانه‌هاى دالّ بر رسیدن آن به حدّ کمال و موقع چیدن آن نهى مى‌نمود و فروشنده و مشترى را هردو از این معامله برحذر مى‌داشت».

**983**- حدیث: «جَابِرٍس، قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج** عَنْ بَيْعِ الثَّمَرِ حَتَّى يَطِيبَ، وَلاَ يُبَاعُ شَيْءٌ مِنْهُ إِلاَّ بِالدِّينَارِ وَالدِّرْهَمِ إِلاَّ الْعَرَايَا»**([[361]](#footnote-361))**.

یعنی: «جابرس گوید: پیغمبر ج از فروختن میوه چیده نشده قبل از رسیدن آن نهى نموده است، و همچنین هیچ میوه و طعامى جز در مقابل طلا و نقره (پول رایج و کالا) معامله نخواهد شد (یعنى هیچ ثمرى در مقابل ثمر دیگرى از جنس خود فروخته نمى‌شود) مگر در مسئله عرایا».

(عرایا آن است که شخصى فاقد درخت خرما یا انگور است تا به هنگام فصل میوه خود و بچه‌هایش از میوه تر آن استفاده کنند، پول هم ندارد که آن را خریدارى نماید، ولى یک مقدار خرماى خشک یا کشمش دارد، در چنین حالتى اهل خبره و کارشناس، خرماى تر یا انگور یک و یا دو درخت را به خرماى خشک و کشمش تخمین مى‌نماید، این اشخاص فقیر خرماى خشک و کشمش تخمین شده را در مقابل میوه تر و سردرختى به صاحب درخت میوه مى‌دهند و از میوه سردرختى استفاده مى‌کنند)**([[362]](#footnote-362))**.

**984**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج** عَنْ بَيْعِ النَّخْلِ حَتَّى يَأْكُلَ أَوْ يُؤْكَلَ وَحَتَّى يُوزَنَ قِيلَ لَهُ: وَمَا يُوزَنُ قَالَ رَجُلٌ عِنْدَهُ: حَتَّى يُحْرَزَ»**([[363]](#footnote-363))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج از فروش خرما قبل از این که قابل خوردن و یا قابل وزن باشد نهى نموده است، به ابن عباس گفتند: منظور از قابل وزن بودن چیست؟ یک نفر که پیش ابن عباس بود در جواب گفت: یعنى به مرحله‌اى رسیده باشد که به خرماى خشک تخمین شود».

(یأکل أو یؤکل: تردید از راوى است).

باب 14: فروش خرماى تر به خرماى خشک حرام است به جز در مسئله عرایا

**985**- حدیث: «زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** أَرْخَصَ لِصَاحِبِ الْعَرِيَّةِ أَنْ يَبِيعَهَا بِخَرْصِهَا»**([[364]](#footnote-364))**.

یعنی: «زید بن ثابت گوید: رسول خدا ج اجازه داد کسانى که خرماى تر و انگور چیده نشده دارند، پس از تخمین، آن را به خرماى خشک و کشمش بفروشند».

«عريه: رطب یا انگور چیده نشده است».

**986**- حدیث: «سَهْلِ بْنِ أَبِي حَثْمَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنْ بَيْعِ الثَّمَرِ بِالتَّمْرِ وَرَخَّصَ فِي الْعَرِيَّةِ أَنْ تُبَاعَ بِخَرْصِهَا يَأْكُلُهَا أَهْلُهَا رُطَبًا»**([[365]](#footnote-365))**.

یعنی: «سهل بن ابى حثمه گوید: رسول خدا ج از فروختن رطب در مقابل خرماى خشک نهى کرد ولى به اشخاصى که درخت خرما یا انگور ندارند و پول خرید رطب و انگور را هم ندارند اجازه داد که خرماى تر را در برابر خرماى خشک تخمین بزنند، آنگاه خرماى خشک تخمین زده شده به صاحب خرماى تر داده شود، تا خریدار نیز خرماى تر براى خانواده‌اش داشته باشد».

**987**- حدیث: «رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ وَسَهْلِ بْنِ أَبِي حَثْمَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنِ الْمُزَابَنَةِ، بَيْعِ الثَّمَرِ بِالتَّمْرِ، إِلاَّ أَصْحَابَ الْعَرَايَا فَإِنَّهُ أَذِنَ لَهُمْ»**([[366]](#footnote-366))**.

یعنی: «رافع بن خدیج و سهل بن ابى حثمه گویند: پیغمبر ج از فروش خرماى تر چیده نشده در مقابل خرماى خشک نهى مى‌نمود، جز براى اشخاصى که فقیر هستند، که به آنان اجازه داد که خرماى تر را با خرماى خشک بخرند».

«مزابته: فروش خرماى تر که بر روى درخت قرار دارد به خرماى خشک است».

**988**- حدیث: « أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** رَخَّصَ فِي بَيْعِ الْعَرَايَا فِي خَمْسَةِ أَوْسُقٍ أَوْ دُونَ خَمْسَةِ أَوْسُقٍ»**([[367]](#footnote-367))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج اجازه داد براى کسانى که باغ ندارند و فقیر هستند تا حدود ششصد و چهل کیلو یا کمتر خرماى تر چیده نشده را در مقابل خرماى خشک تخمـین زنند و خرماى خشک تخمین زده شده به صاحب خرماى تر داده شود تا خریدار نیز از آن استفاده کند».

«وسق: هر وسق برابر شصت صاع و هر صاع مساوى با دو کیلو و چند گرم است».

**989**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنِ الْمُزَابَنَةِ، وَالْمُزَابَنَةُ بَيْعُ الثَّمَرِ بِالتَّمْرِ كَيْلاً، وَبَيْعُ الزَّبِيبِ بِالْكَرْمِ كَيْلاً»**([[368]](#footnote-368))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج از معامله‌اى به نام (مزابنه) نهى نمود، و مزابنه عبارت است از معاوضه خرماى تر در برابر خرماى خشک و یا انگور تر در برابر کشمش به صورت کیل و پیمانه».

**990**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: نَهى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنِ المُزَابَنَةِ أَنْ يَبِيعَ ثَمَرَ حَائِطِهِ إِنْ كَانَ نَخْلاً بِتَمْرٍ كَيْلاً، وَإِنْ كَانَ كَرْمًا أَنْ يَبِيعَهُ بِزَبِيبٍ كَيْلاً، أَوْ كَانَ زَرْعًا أَنْ يَبِيعَهُ بِكَيْلِ طَعَامِ، وَنَهى عَنْ ذَلِكَ كُلِّهِ»**([[369]](#footnote-369))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج از مزابنه نهى مى‌نمود، مزابنه این است که شخصى محصول باغچه‌اى را در حالى که تر است بفروشد، اگر خرما باشد با خرماى خشک به صورت پیمانه با هم معاوضه کند. اگر انگور باشد با پیمانه آن را با کشمش عوض نماید، اگر حبوبات باشد جنس تر آن‌ها را با خشک آن‌ها پیمانه به پیمانه معاوضه کند، پیغمبر ج از تمام این نوع معاملات نهى کرد».

باب 15: کسى که باغ خرمایى را بفروشد که داراى ثمر باشد

**991**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ بَاعَ نَخْلاً قَدْ أُبِّرَتْ فَثَمَرُهَا لِلْبَائِعِ إِلاَّ أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ»**([[370]](#footnote-370))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: رسول خدا ج گفت: کسى که درخت خرمایى را بعد از اینکه ثمر آن ظاهر شد و قابل استفاده گردید بفروشد، میوه آن درخت مال فروشنده است و به مشترى منتقل نمى‌شود، مگر اینکه مشترى شرط کند که میوه آن هم مال او باشد و فروشنده و مشترى در این مورد با هم توافق کنند».

(لازم به توضیح است چنانچه کسى درخت خرمایى را که داراى ثمر است بفروشد ولى ثمر آن به مرحله استفاده نرسیده باشد، در این حالت چون این ثمر قابل استفاده نیست و حکم یک مال مستقل را ندارد، فروش آن تابع اصل درخت است و با فروش اصل درخت، ثمر آن نیز به مشترى منتقل مى‌شود، مگر اینکه خلاف آن شرط شود، امّا اگر ثمر آن به خوبى رشد کند و قابل استفاده باشد در این شرایط به صورت مال مستقل در مى‌آید و صرف‌نظر از اصل درخت، خود ثمر هم یک مال جداگانه محسوب مى‌شود، بنابراین فروش ثمر در چنین حالتى تابع فروش درخت نمى‌شود و به محض فروش درخت، میوه آن به ملکیت مشترى در نمى‌آید مگر اینکه بگوید درخت را با ثمر آن از شما خریدم و فروشنده هم آن را قبول کند).

باب 16: از معاوضه گندمى که هنوز در خوشه است به گندم خالص، و فروش میوه تر به میوه خشک از همان جنس به صورت پیمانه و از اجاره دادن زمین در برابر ثلث یا ربع محصول آن مثلاً در حالى که بذر به عهده مستأجر باشد، و از فروش میوه قبل از ظاهر شدن نشانه‌هاى دالّ بر رسیده شدن آن و از پیش فروش میوه چند سال آینده یک درخت، منع شده است

**992**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، نَهى النَّبِيُّ **ج** عَنِ الْمُخَابَرَةِ وَالْمُحَاقَلَةِ وَعَنِ الْمُزَابَنَةِ وَعَنْ بَيْعِ الثَّمَرِ حَتَّى يَبْدُوَ صَلاَحُهَا، وَأَنْ لاَ تُبَاعَ إِلاَّ بِالدِّينَارِ وَالدِّرْهَمِ إِلاَّ الْعَرَايَا»**([[371]](#footnote-371))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج از (مخابرة) اجاره زمین در مقابل مقدارى از محصول آن در صورتیکه بذر به عهده مستأجر باشد نهى نموده است»، همچنین از (محاقلة) فروش گندم که هنوز در خوشه است و از کاه جدا نشده و به گندم خالص تبدیل نگردیده و از (مزابنة) فروش خرماى تر که از درخت چیده نشده به خرماى خشک به صورت کیل و پیمانه و از فروختن ثمر قبل از ظاهر شدن نشانه رسیده شدن آن نهى نموده است. هیچ محصول و ثمرى جز در مقابل طلا و نقره و سایر پول‌هاى رایج یا کالا نباید فروخته شود، مگر در مسئله عرایا (یعنى ثمر و محصولات کشاورزى در مقابل محصول هم جنس فروخته نمى‌شوند، مگر براى اشخاصى که فقیرند و باغ خرما و انگور ندارند ولى کشمش و خرماى خشک دارند براى چنین اشخاصى میوه ترى که هنوز چیده نشده است در برابر کشمش و خرماى خشک تخمین زده مى‌شود و خریدار خرما یا کشمش تخمین زده شده را به صاحب باغ تسلیم مى‌نماید، آنگاه خود و خانواده‌اش از این میوه سردرختى استفاده مى‌کنند، این معامله به شرط اینکه از ششصد و چهل کیلو (پنج وسق) بیشتر نباشد جایز است).

باب 17: اجاره زمین

**993**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: كَانَتْ لِرِجَالٍ مِنَّا فُضُولُ أَرَضِينَ، فَقَالُوا: نُؤَاجِرُهَا بِالثُّلثِ وَالرُّبُعِ وَالنِّصْفِ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْضٌ فَلْيَزْرَعْهَا أَو لِيَمْنَحْهَا أَخَاهُ فَإِنْ أَبَى فَلْيُمْسِكْ أَرْضَهُ»**([[372]](#footnote-372))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: عدّه‌اى از ما زمین اضافى داشتیم، گفتیم آن‌ها را به ثلث یا ربع یا نصف محصول آن به اجاره مى‌دهیم، پیغمبر ج گفت: کسى که زمینى دارد یا خودش آن را کشت نماید، یا آن را به دیگرى بدهد تا آن را کشت کند و محصولش را بردارد و زمین را به مالک برگرداند، اگر صاحب زمین این کارها را نکرد زمین را پیش خود نگهدارد».

**994**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْضٌ فَلْيَزْرَعْهَا أَو لِيَمْنَحْهَا أَخَاهُ فَإِنْ أَبَى فَلْيُمْسِكْ أَرْضَهُ»**([[373]](#footnote-373))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: رسول خدا ج گفت: کسى که زمینى دارد یا باید خود بر آن زراعت کند، یا به رایگان آن را در اختیار برادر دینیش قرار دهد تا از محصولات آن بهره‌بردارى کند، اگر این کار را نکرد، باید زمینش را پیش خود نگهدارد».

**995**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنِ الْمُزَابَنةِ وَالْمُحَاقَلَةِ؛ وَالْمُزَابَنَةُ اشْتِرَاءُ الثَّمَرِ بِالتَّمْرِ فِي رُءُوسِ النَّخْلِ»**([[374]](#footnote-374))**.

یعنی: «ابى سعید خدرىس گوید: رسول خدا ج از فروش خرماى تر در قبال خرماى خشک و فروختن گندمى که هنوز در خوشه است در برابر گندم خالص نهى نموده است؛ (مزابنة) عبارت از معاوضه خرماى تر چیده نشده از درخت، با خرماى خشک مى‌باشد».

**996**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ وَرَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ عَنْ نَافِعٍ، أَنَّ ابْنَ عُمَرَ، كَانَ يُكْرِي مَزَارِعَهُ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ **ج** وَأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وعُثْمَانَ وَصَدْرًا مِنْ إِمَارَةِ مُعَاوِيَةَ، ثُمَّ حُدِّثَ عَنْ رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ أَنَّ النَّبِيَّ **ج** نَهى عَنْ كِرَاءِ الْمَزَارِعِ؛ فَذَهَبَ ابْنُ عُمَرَ إِلَى رَافِعٍ فَذَهَبْتُ مَعَهُ، فَسَأَلَهُ؛ فَقَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج** عَنْ كِرَاءِ الْمَزَارِعِ، فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ: قَدْ عَلِمْتَ أَنَّا كُنَّا نُكْرِي مَزَارِعَنَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج** بِمَا عَلَى الأَرْبِعَاءِ وَبِشَيْءٍ مِنَ التِّبْنِ»**([[375]](#footnote-375))**.

یعنی: «نافع گوید: ابن عمر در زمان پیغمبر ج و خلافت ابو بکر و عمر و عثمان و قسمتى از دوران حکومت معاویه زمین‌هایش را اجاره مى‌داد، سپس شنید که رافع بن خدیج گفته است: پیغمبر از اجاره زمین نهى نموده است، ابن عمر به نزد رافع رفت در حالیکه من هم با او بودم، ابن عمر موضوع را از رافع پرسید، رافع گفت: آرى، پیغمبرج از اجاره دادن زمین نهى کرده است؛ ابن عمر گفت: مى‌دانى که ما در زمان پیغمبر زمین‌ها را در مقابل محصول آن قطعه زمین‌هاى خوب و مرغوبى که به چشمه و جوهاى آب نزدیک بود و به هزینه مستأجر کشت مى‌شد، و همچنین مقدارى از کاه و علوفه، به اجاره مى‌دادیم»، (و با این کار به مستأجر ظلم مى‌کردیم، لذا پیغمبر ج از این نوع اجاره زمین ما را منع نمود، منظور ابن عمر آن است که اجاره زمین به طور مطلق ممنوع نیست، بلکه تنها آن قسمت که داراى شرطى است که به زیان مستأجر است، مانند قرار دادن محصول زمین‌هاى مرغوب و نزدیک به آب براى موجر و یا قرار دادن مقدار نامشخص علوفه براى او ممنوع مى‌باشد نه اجاره زمین به طور مطلق).

باب 18: اجاره زمین در مقابل مواد غذایى

**997**- حدیث: «ظُهَيْرِ بْنِ رَافِعٍ، قَالَ: لَقَدْ نَهَانَا رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ أَمْرٍ كَانَ بِنَا رَافِقًا (قَالَ رَافِعُ بْنُ خَدِيجٍ رَاوِي هذَا الْحَدِيثِ) قُلْتُ: مَا قَالَ رسُولُ اللهِ **ج** فَهُوَ حَقٌّ قَالَ: دَعَانِي رَسُولُ اللهِ **ج**، قَالَ: مَا تَصْنَعُونَ بِمَحَاقِلِكُمْ قُلْتُ: نُؤَاجِرُهَا عَلَى الرُّبُعِ وَعَلَى الأَوْسُقِ مِنَ التَّمْرِ وَالشَّعِيرِ قَالَ: لاَ تَفْعَلُوا، ازْرَعُوهَا أَوْ أَزْرِعُوهَاَ أَوْ أَمْسِكُوهَا قَالَ رَافِعٌ، قُلْتُ: سَمْعًا وَطَاعَةً»**([[376]](#footnote-376))**.

یعنی: «ظهیر بن رافع گوید: پیغمبر ج ما را از کارى منع کرد، که براى ما سهل و آسان بود، رافع بن خدیج راوى حدیث گوید: به ظهیر گفتم: هرچه پیغمبر ج بگوید آن حق است، ظهیر گفت: پیغمبر ج مرا صدا کرد و گفت: «زمینها را چه کار مى‌کنى؟» گفتم: آن‌ها را در مقابل یک چهارم و یا چند اوسق (هر وسق 120 کیلو) خرما یا جو به اجاره مى‌دهیم، پیغمبر ج گفت: «این کار را نکنید، باید خودتان آن‌ها را بکارید و یا آن‌ها را به دیگران بدهید تا از محصول آن به رایگان استفاده کنند، یا آن را نزد خود نگهدارید». رافع گوید: گفتم با روح و جان اطاعت مى‌کنیم».

باب 21: دادن زمین به دیگران تا برایگان از آن استفاده کنند، پس از برداشت محصول اصل زمین به مالک تحویل داده شود

**998**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** لَمْ يَنْهَ عَنْهُ (أَيِ الْمُخَابَرَةِ) وَلكِنْ قَالَ: أَنْ يَمْنَحَ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَأْخُذَ عَلَيْهِ خَرْجًا مَعْلُومًا»**([[377]](#footnote-377))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: پیغمبر ج از (مخابرة) اجاره دادن زمین در مقابل یک سوم یا یک چهارم نهى ننموده است، ولى گفت: اگر شما زمین‌هاى خودتان را در اختیار دیگران قرار دهید تا به رایگان از آن بهره بردارى کنند بهتر از آن است که اجاره بهاى معینى را از آنان بگیرید».

(با توجّه به حدیث‌هاى فوق و حدیث ابن عباس علماء در مورد اجاره زمین براى زراعت با هم اختلاف نظر دارند، طاووس و حسن بصرى عقیده دارند اجاره دادن زمین براى زراعت به هیچ وجه درست نیست، خواه اجاره آن در مقابل پول و یا مواد غذایى باشد و یا در مقابل مقدار معینى از محصول آن مانند یک سوم و... ولى امام شافعى و امام حنفى و عده فراوانى از علماء عقیده دارند که اجاره دادن زمین براى زراعت در مقابل پول و مواد غذایى و پارچه و سایر اشیاء خواه از نوع محصول باشد که مستأجر آن را کشت مى‌نماید و یا از نوع آن نباشد جایز است، و برابر قول راجح علماى شافعى اجاره دادن زمین در برابر اجاره بهاى معینى مانند یک سوم یا بیشتر یا کمتر از محصول آن نیز جایز است، امّا اجاره زمین در مقابل اینکه مستأجر یک یا چند قطعه خوب و نزدیک به آب را با هزینه خود براى صاحب زمین کشت کند، و بقیه زمین براى مستأجر باشد، به اتفاق علماء جایز نیست)**([[378]](#footnote-378))**.

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه وأتباعه أجمعين.

فصل بيست ودوم:  
درباره مساقات

باب 1: نگهدارى و آبیارى باغ و زراعت در مقابل مقدارى از ثمر آن

**999**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** عَامَلَ خَيْبَرَ بِشَطْرِ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا مِنْ ثَمَرٍ أَوْ زَرْعٍ، فَكَانَ يُعْطِي أَزْوَاجَهُ مِائَةَ وَسْقٍ: ثَمَانُونَ وَ سْقَ تَمْرٍ، وَعِشْرُونَ وَ سْقَ شَعِيرٍ؛ فَقَسَمَ عُمَرُ خَيْبَرَ فَخَيَّرَ أَزْوَاجَ النَبِيِّ **ج** أَنْ يُقْطِعَ لَهُنَّ مِنَ الْمَاءِ وَالأَرْضِ أَوْ يُمْضِيَ لَهُنَّ، فَمِنْهُنَّ مَنِ اخْتَارَ الأَرْضَ وَمِنْهُنَّ مَنِ اخْتَارَ الْوَسْقَ، وَكَانَتْ عَائِشَةُ اخْتَارَتِ الأَرْضَ»**([[379]](#footnote-379))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج اهل خیبر را به عنوان عامل و کارگر جهت حفظ و آبیارى باغ و زراعت خیبر تعیین نمود و نصف محصولات باغ‌ها و زمین‌هاى کشاورزى را براى آنان قرار داد، پیغمبر ج (سالیانه) صد وسق (وسق 120 کیلو) را (از حق الارض خیبر) به زنانش مى‌داد که هشتاد وسق آن را خرما و بیست وسق دیگرش از جو بود، عمر در دوران خلافت خود، زمین‌هاى خیبر را تقسیم نمود، و زنان پیغمبرج را مخیر ساخت، اگر مى‌خواهند سهم خود را از زمین و آب تحویل بگیرند، و الّا مانند زمان پیغمبر ج حق الارض را دریافت دارند، بعضى از آنان زمین و بعضى دیگر بهره آن را انتخاب کردند، عایشه جزو آن دست‌هاى بود که زمین را انتخاب نمودند».

**1000**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رضي الله عنه، أَجْلَى الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى مِنْ أَرْضِ الْحِجَازِ وَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** لَمَّا ظَهَرَ عَلَى خَيْبَرَ أَرَادَ إِخْرَاجَ الْيَهُودِ مِنْهَا، وَكَانَتِ الأَرْضُ حِينَ ظَهَرَ عَلَيْهَا للهِ وَلِرَسُولِهِ **ج** وَلِلْمُسْلِمِينَ، وَأَرَادَ إِخْرَاجَ الْيَهُودِ مِنْهَا، فَسَأَلَتِ الْيَهُودُ رَسُولَ اللهِ **ج** لِيُقِرَّهُمْ بِهَا أَنْ يَكْفُوا عَمَلَهَا وَلَهمْ نِصْفُ الثَّمَرِ، فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج**: نُقِرُّكُمْ بِهَا عَلَى ذَلِكَ مَا شِئْنَا فَقَرُّوا بِهَا حَتَّى أَجْلاَهُمْ عُمَرُ إِلَى تَيْمَاءَ وَأَرِيحَاءَ»**([[380]](#footnote-380))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: عمر بن خطابس در دوران خلافت خود یهود و نصارى را از سرزمین حجاز اخراج نمود، زیرا پیغمبر ج وقتى بر خیبر تسلّط یافت، خواست که یهودیان را از آنجا اخراج نماید، چون وقتى برجایى مسلّط مى‌شد زمین‌هاى آن به خدا و پیغمبر ج و مسلمانان تعلق مى‌گرفت، (و از مالکیت کفار خارج مى‌گردید).

امّا یهود خیبر از پیغمبر ج خواستند که به آنان اجازه دهد تا در خیبر بمانند و به باغ و زراعت آن رسیدگى کنند و در مقابل نصف میوه و محصولات زراعتى براى آنان باشد، پیغمبر ج در پاسخ ایشان گفت: «تا هر وقت که مایل باشیم، به شما اجازه مى‌دهیم، نه براى همیشه». بنابراین یهودی‌ها تا زمانى که عمر آنان را به تیماء و اریحاء تبعید کرد در خیبر باقى ماندند».

«تيماء: دهى است بزرگ در کنار دریا در منطقه طى. اريحاء: دهى بود در شام، که الآن به صورت شهر بزرگى درآمده است».

باب 2: ثواب و فضیلت درختکارى و کشاورزى

**1001**- حدیث: «أَنَسٍس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَغْرِسُ غَرْسًا أَوْ يَزْرَعُ زَرْعًا فَيَأْكُلُ مِنْهُ طَيْرٌ أَوْ إِنْسَانٌ أَوْ بَهِيمَةٌ إِلاَّ كَانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ»**([[381]](#footnote-381))**.

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج گفت: هر مسلمانى که درختى را بکارد و یا زمینى را کشت کند، هر پرنده و حیوان و انسانى که از ثمر آن بخورد، خداوند آن را به عنوان صدقه و احسان برایش محسوب مى‌نماید».

باب 3: نگرفتن اجاره بها در صورت تلف شدن محصول به وسیله آفت

**1002**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، نَهى عَنْ بَيْعِ الثِّمَارِ حَتَّى تُزْهِيَ، فَقِيلَ لَهُ: وَمَا تُزْهِيَ قَالَ: حَتَّى تَحْمَرَّ؛ فَقَالَ: أَرأَيْتَ إِذَا مَنَعَ اللهُ الثَّمَرَةَ بِمَ يَأْخُذُ أَحَدُكُمْ مَالَ أَخِيهِ»**([[382]](#footnote-382))**.

یعنی: «انس بن مالکس گوید: رسول خدا ج از فروش میوه بر درخت قبل از رسیدن آن نهى کرده است، از انس پرسیدند: موقع رسیدن آن چه وقتى است؟ گفت: وقتى است که میوه قرمز یا زرد مى‌شود، پیغمبر ج گفت: به من بگویید، وقتى که خداوند بلایى را فرستاد و محصول را از بین برد، در مقابل چه چیزى شما پول را از مشترى دریافت مى‌نمایید؟».

(بنابراین چون امکان آفت و تلف شدن براى میوه و محصولات زراعتى قبل از رسیدن آن‌ها فراوان است نباید به فروش برسند مگر اینکه فروشنده شرط کند که مشترى باید فوراً آن را بچیند.

امّا در مورد ثمر باغ یا محصولى که پس از رسیدن میوه آن به کسى فروخته مى‌شود ولى قبل از چیدن و برداشت دچار آفت مى‌گردد و از بین مى‌رود، آیا این مال در ضمانت فروشنده است؟ باید بهایى را که از مشترى گرفته است، به او پس دهد؟ یا در ضمانت مشترى است، و او حق هیچ ادعایى را از فروشنده ندارد؟ علماء با هم اختلاف نظر دارند، قول اصحّ امام شافعى و عقیده امام حنفى این است که در ضمانت مشترى است ولى مستحب است فروشنده به او کمک کند و پول او را پس بدهد).

باب 4: مستحب است صاحب قرض وقتى قرض را پس مى‌گیرد مقدار کمترى را پس بگیرد

**1003**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: سَمِعَ رَسُولُ اللهِ **ج** صَوْتَ خُصُومٍ بِالْبَابِ عَالِيَةٍ أَصْوَاتُهُمَا، وَإِذَا أَحَدُهُمَا يَسْتَوْضِعُ الآخَرَ وَيَسْتَرْفِقُهُ فِي شيْءٍ، وَهُوَ يَقُولُ: وَاللهِ لاَ أَفْعَلُ فَخَرَجَ عَلَيْهِمَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فَقَالَ: أَيْنَ الْمُتَأَلِّي عَلَى اللهِ لاَ يَفْعَلُ الْمَعْرُوفَ فَقَالَ: أَنَا يَا رَسُولَ اللهِ وَلَهُ أَيُّ ذَلِكَ أَحَبَّ»**([[383]](#footnote-383))**.

یعنی: «عایشه گوید: پیغمبر ج شنید که دو نفر صدایشان را بلند کرده‌اند و بر در مسجد با هم اختلاف دارند، یکى از ایشان که به دیگرى بدهکار بود از صاحب قرض مى‌خواست که به او کمک کند و مقدارى از بدهى او را کسر نماید، ولى طلبکار قسم مى‌خورد که این کار را نخواهد کرد، رسول خدا به نزد آنان رفت، گفت: «کجا است کسى که به خدا قسم مى‌خورد که کار خیر انجام نخواهد داد؟» آن مرد طلبکار گفت: اى رسول خدا! اینجا هستم، آن مرد مى‌تواند به دلخواه خود از مقدار بدهى که به عهده دارد بکاهد»، (و آن را پس ندهد).

**1004**- حدیث: «كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّهُ تَقَاضَى ابْنَ أَبِي حَدْرَدٍ دَيْنًا كَانَ لَهُ عَلَيْهِ فِي الْمَسْجِدِ، فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا حَتَّى سَمِعَهَا رَسُولُ اللهِ **ج** وَهُوَ فِي بَيْتِهِ، فَخَرَجَ إِلَيْهِمَا حَتَّى كَشَفَ سِجْفَ حُجْرَتِهِ، فَنَادَى يَا كَعْبُ قَالَ: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: ضَعْ مِنْ دَيْنِكَ هذَا وَأَوْمَأَ إِلَيْهِ، أَيِ الشَّطْرَ، قَالَ: لَقَدْ فَعَلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: قُمْ فَاقْضِهِ»**([[384]](#footnote-384))**.

یعنی: «کعب بن مالک گوید: که قرضى در نزد ابن ابى حدرد داشتم، و در مسجد پیغمبر ج آن را از او مطالبه نمودم، و صداى ما به نحوى بلند شد که پیغمبر ج در منزل خود آن را شنید و به سوى ما آمد تا اینکه پرده حجره خود را کنار کشید، با صداى بلند گفت: «اى کعب !» گفتم: لبیک یا رسول الله! پیغمبر ج گفت: «مقدارى از طلبت را کم کن»، اشاره کرد تا نصف آن را کم کنم، گفتم: اى رسول خدا! اطاعت مى‌کنم، نصفش را کم کردم، پیغمبر ج (به ابن ابى حدرد) گفت: تو هم بلند شو بقیه قرض را به او پس بده».

باب 5: کسى که مالى را به قرض به کسى بفروشد و خریدار ورشکست شود ولى آن مال هنوز باقى باشد صاحب مال مى‌تواند آن را از او پس بگیرد

**1005**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج** (أَوْ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ): مَنْ أَدْرَكَ مَالَهُ بِعَيْنِهِ عِنْدَ رَجُلٍ أَوْ إِنْسَانٍ قَدْ أَفْلَسَ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْ غَيْرِهِ»**([[385]](#footnote-385))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: رسول خدا ج گفت (یا گفت: از رسول خدا شنیدم که مى‌گفت): کسى که مالى را به قرض به کسى بفروشد و خریدار ورشکست گردد ولى این مال هنوز پیش خریدار باقى بماند، صاحب اصلى مال نسبت به تصرف و تملک مجدد آن از سایر طلبکاران مستحق تر مى‌باشد».

باب 6: ثواب و فضیلت مهلت دادن به اشخاص بدهکارى که قدرت بازپرداخت آن را ندارد

**1006**- حدیث: «حُذَيْفَةَس، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: تَلَقَّتِ الْمَلاَئِكَةُ رُوحَ رَجُلٍ مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَالُوا أَعَمِلْتَ مِنَ الْخَيْرِ شَيْئًا، قَالَ: كُنْتُ آمُرُ فِتْيَانِي أَنْ يُنْظِرُوا وَيَتَجَاوَزُوا عَنِ الْمُوسِرِ، قَالَ: قَالَ فَتَجَاوَزُوا عَنْهُ»**([[386]](#footnote-386))**.

یعنی: «حذیفهس گوید: پیغمبر ج گفت: فرشتگان با روح یک نفر از امّت پیغمبران پیشین روبرو شدند، به او گفتند: هیچ کار نیکى انجام داده‌اى؟ گفت: به کارگرانم دستور مى‌دادم که به اشخاص بدهکار و تنگدست مهلت دهند و از پس گرفتن آن صرف نظر کنند، نسبت به اشخاصى که قدرت بازپرداخت را دارند سهلگیر و باگذشت باشند، پیغمبر ج گفت: فرشتگان هم از او صرف نظر کردند».

**1007**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: كَانَ تَاجِرٌ يُدَايِنُ النَّاسَ، فَإِذَا رَأَى مُعْسِرًا قَالَ لِفِتْيانِهِ تَجَاوَزُوا عَنْهُ، لَعَلَّ اللهَ أَنْ يَتَجَاوَزَ عَنَّا، فَتَجَاوَزَ اللهُ عَنْهُ»**([[387]](#footnote-387))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: «تاجرى بود که به مردم قرض مى‌داد وقتى یکى از بدهکاران خود را تنگدست مى‌دید، به بچه‌هایش مى‌گفت: از او صرف نظر کنید، شاید خداوند متعال نیز از ما صرف نظر کند، خداوند متعال هم او را مورد عفو و بخشش خود قرار داد».

باب 7: کسى که قدرت بازپرداخت بدهى خود را دارد حرام است که از بازپرداخت آن کوتاهى کند همچنین حواله قرض بر شخص دیگرى هم جایز است و مستحب است وقتى که طلبکارى از طرف بدهکار براى وصول طلبش به شخص ثروتمندى حواله شود طلبکار آنرا بپذیرد

**1008**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَطْلُ الْغَنِيِّ ظُلْمٌ، فَإِذَا أُتْبِعَ أَحَدُكُمْ عَلَى مَلِيٍّ فَلْيَتَّبِعْ»**([[388]](#footnote-388))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: تأخیر کردن انسان ثروتمند از بازپرداخت بدهى که به عهده دارد ظلم است، هرگاه شما را به کسى که ثروتمند است حواله کردند، این حواله را قبول کنید و دین خودتان را از کسى که بر او حواله شده‌اید وصول نمایید».

باب 8: حرام بودن فروش آب اضافى

**1009**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يُمْنَعُ فَضْلُ الْمَاءِ لِيُمْنَعَ بِهِ الْكَلأُ»**([[389]](#footnote-389))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: آب اضافى را از حیوانات منع نکنید، که در نتیجه این منع نتوانند از علف‌هاى مباح بچرند».

(معنى حدیث این است اگر کسى چاه یا قناتى در صحرا داشته باشد، و آب آن بیشتر از نیاز خود باشد و آب دیگرى هم در آن محل وجود نداشته باشد نباید آب اضافى را به صاحب حیوان‌هایى که در آن صحرا از علف‌هاى مباح مى‌چرند بفروشد، بلکه باید به رایگان در اختیارش قرار دهد، چون فروش آب اضافى موجب مى‌شود تا صاحب حیوان‌ها به خاطر نبودن آب محل را ترک کند، و این علف‌هاى مباح بلا استفاده به هدر برود)**([[390]](#footnote-390))**.

باب 9: حرام بودن قیمت سگ و پولى که فالگیران و رمالان و کاهنان و مدّعیان دانستن علم غیب مى‌گیرند و پولى که زن فاحشه در مقابل خودفروشى مى‌گیرد

**1010**- حدیث: «أَبِي مَسْعُودٍ الأَنْصَارِيِّس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى عَنْ ثَمَنِ الْكَلْبِ وَمَهْرِ الْبَغِيِّ وَحُلْوَانِ الْكَاهِنِ»**([[391]](#footnote-391))**.

یعنی: «ابومسعود انصارىس گوید: رسول خدا از قیمت سگ، و اجرتى که زن بدکاره در مقابل بدکارگى مى‌گیرد، و از پرداخت مزد به عنوان پاداش و قدردانى به فالگیران و کاهنان و کسانى که از آینده دیگران سخن مى‌گویند و سرنوشت مردم را تعیین مى‌کنند، نهى نموده است».

(لازم به توضیح است علماء کاهن را چنین تعریف نموده‌اند: کاهن کسى است که از آینده کائنات خبر مى‌دهد و ادّعا مى‌کند که بر اسرار و رازهاى جهان آگاه است، و بر آن‌ها مطّلع مى‌باشد، و مردم را از حوادث آینده باخبر مى‌نماید، و یا ادّعا مى‌کند که بر جن تسلّط دارد و بوسیله جن از اخبار و حوادث آینده آگاه مى‌شود، و در مقابل عرّاف کسى است که ادّعا مى‌کند که مى‌داند اشیاء دزدیده شده کجا هستند و مى‌تواند آن‌ها را پیدا کند، با توجّه به این حدیث شریف که مزد کاهنان را با مزد فاحشه گرى و بهاى سگ ذکر نموده است، میزان فساد چنین ادّعاهاى باطلى به خوبى مشخص مى‌شود، و بر همه مسلمانان واجب است از این گونه اشخاص فاسد دورى کنند)**([[392]](#footnote-392))**.

باب 10: امر به کشتن سگ

**1011**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** أَمَرَ بِقَتْلِ الْكِلاَبِ»**([[393]](#footnote-393))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: رسول خدا دستور داد که سگها را بکشند».

**1012**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنِ اقْتَنَى كَلْبًا إِلاَّ كَلْبَ مَاشِيَةٍ، أَوْ ضَارٍ، نَقَصَ مِنْ عَمَلِهِ كُلَّ يَوْمٍ قِيرَاطَانِ»**([[394]](#footnote-394))**.

یعنی: «عبدالله بن عمر گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که سگى را نگهدارى کند که براى حفظ حیوان و شکار نباشد، هر روز به اندازه دو قیراط اندازه‌ایست که خدا مى‌داند) از اعمال نیک او کم مى‌گردد».

**1013**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسولُ اللهِ **ج**: مَنْ أَمْسَك كَلْبًا فَإِنَّهُ يَنْقُصُ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ عَمَلِهِ قِيرَاطٌ، إِلاَّ كَلْبَ حَرْثٍ أَوْ مَاشِيَةٍ»**([[395]](#footnote-395))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که سگى را نگهدارى کند هر روز یک قیراط از اعمالش کم مى‌شود، مگر اینکه سگى باشد که براى حفاظت از گله و زراعت نگهدارى مى‌شود».

**1014**- حدیث: «سُفْيَانَ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: مَنِ اقْتَنَى كَلْبًا لاَ يُغْنِي عَنْهُ زَرْعًا وَلاَ ضَرْعًا، نَقَصَ كلَّ يَوْمٍ مِنْ عَمَلِهِ قِيرَاطٌ»**([[396]](#footnote-396))**.

یعنی: «سفیان بن ابى زهیر گوید: شنیدم که رسول خدا ج مى‌گفت: کسى که سگى را نگهدارد و فایده‌اى از نظر حفظ زراعت و حیوان براى او نداشته باشد، هر روز یک قیراط از عملش کم مى‌گردد».

(با توجّه به احادیث وارده راجع به این موضوع، علماء درباره نگهدارى سگ با هم اختلاف نظر دارند، مذهب شافعى این است که نگهدارى سگ بدون نیاز حرام است، ولى براى شکار و حفظ زراعت و حیوان و منزل جایز مى‌باشد)**([[397]](#footnote-397))**.

باب 11: حلال بودن مزد حجامت

**1015**- حدیث: «أَنَسٍس، أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ أَجْرِ الْحَجَّامِ، فَقَالَ: احْتَجَمَ رَسُولُ اللهِ **ج** حَجَمَهُ أَبُو طَيْبَةَ، وَأَعْطَاهُ صَاعَيْنِ مِنْ طَعَامٍ، وَكَلَّمَ مَوَالِيَهُ فَخَفَّفوا عَنْهُ وَقَالَ: إِنَّ أَمْثَلَ مَا تَدَاوَيْتُمْ بِهِ الْحِجَامَةُ وَالْقُسْطُ الْبَحْرِيُّ»**([[398]](#footnote-398))**.

یعنی: «انسس گوید: درباره اجرت حجامت (خون گرفتن) از من سؤال شد، در جواب گفتم: پیغمبر ج به وسیله ابو طیبه حجامت انجام داد و دو صاع (چهار کیلو) مواد غذایى به او داد، پیغمبر ج با مالکین ابو طیبه (که برده بود) بحث و گفتگو کرد و ابو طیبه را به آنان سفارش نمود، ایشان هم از این ببعد در حق او سخت گیرى نمى‌کردند، پیغمبر ج گفت: بهترین چیزى که خودتان را به آن مداوا مى‌کنید، حجامت و عود هندى است».

«قسط بحري: عود هندى است».

**1016**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج** احْتَجَمَ، وَأَعْطَى الْحَجَّامَ أَجْرَهُ وَاسْتَعَطَ»**([[399]](#footnote-399))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج حجامت نمود و مزد حجام را داد سپس بر پشت خوابید و چیزى را در بین شانه‌هایش قرار داد، تا سینه‌اش بلند و سرش پایین باشد تا دوایى را به نام (سعوط) که در بینى خود مى‌ریخت به خوبى به ته دماغش برسد».

«إسْتَعَطَ: سعوط را استعمال کرد».

باب 12 حرام شدن فروش شراب

**1017**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: لَمَّا أُنْزِلَ الآيَاتُ مِنْ سُورَةِ الْبَقَرَةِ فِي الرِّبَا، خَرَجَ النَّبِيُّ**ج** إِلَى الْمَسْجِدِ فَقَرَأَهُنَّ عَلَى النَّاسِ، ثُمَّ حَرَّمَ تِجَارَةَ الْخَمْرِ»**([[400]](#footnote-400))**.

یعنی: «عایشه گوید: وقتى که آیات مربوط به ربا در سوره بقره نازل شد، پیغمبر ج از منزل به سوى مسجد خارج شد و آن‌ها را براى مردم قرائت کرد، آنگاه تجارت و خرید و فروش شراب را هم تحریم نمود».

باب 13: حرام شدن فروش شراب و مردار و خوک و بت

**1018**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ، عَامَ الْفَتْحِ، وَهُوَ بِمَكَّةَ: إِنَّ اللهَ وَرَسُولَهُ حَرَّمَ بَيْعَ الْخَمْرِ وَالْمَيْتَةِ وَالْخِنْزِيرِ وَالأَصْنَامِ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَرَأَيْتَ شُحُومَ الْمَيْتَةِ فَإِنَّهَا يُطْلَى بِهَا السُّفُنُ، وَيُدْهَنُ بِهَا الْجُلُودُ، وَيَسْتَصْبِحُ بِهَا النَّاسُ فَقَالَ: لاَ، هُوَ حَرَامٌ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**، عِنْدَ ذلِكَ: قَاتَلَ اللهُ الْيهُودَ، إِنَّ اللهَ لَمَّا حَرَّمَ شُحُومَهَا جَمَلُوهُ ثُمَّ بَاعُوهُ فَأَكَلُوا ثَمَنَهُ»**([[401]](#footnote-401))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: در سال فتح مکه که پیغمبر ج در مکه بود، شنیدم که مى‌گفت: «خدا و رسول خدا فروش شراب، مردار، خوک و بت را حرام نموده‌اند»، گفتند: اى رسول خدا! شما مى‌دانید کشتی‌ها را با پیه حیوان‌هاى مردار چرب مى‌کنند و پوست‌ها را با آن نرم مى‌نمایند و چراغ‌ها را با آن روشن مى‌سازند، پیغمبر ج گفت: «نباید آن را بفروشید چون فروش آن حرام است»، سپس گفت: خداوند یهود را نابود کند، وقتى که خوردن پیه و چربى حیوانات بر آنان حرام شد، (به جاى اینکه از این حرام دورى کنند) آن را تصفیه و تمیز مى‌نمودند و مى‌فروختند، و از بهاى آن استفاده مى‌کردند».

(لازم به توضیح است در مذهب امام شافعى فروختن پیه مردار و استفاده از بهاى آن حرام است ولى به کار بردن پیه مردار براى چرب نمودن کشتی‌ها و نرم ساختن پوست حیوانات و روشن کردن شمع و سایر مواد صنعتى جایز است ولى جمهور علماء عقیده دارند، هرگونه استفاده از آن حرام است)**([[402]](#footnote-402))**.

**1019**- حدیث: «عُمَرَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: بَلَغَ عُمَرَ أَنَّ فُلاَنًا بَاعَ خَمْرًا فَقَالَ: قَاتَلَ اللهُ فُلاَنًا، أَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: قَاتَلَ اللهُ الْيَهُودَ، حُرِّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومُ فَجَمَلُوهَا فَبَاعُوهَا»**([[403]](#footnote-403))**.

یعنی: «ابن عباس گوید: به عمر خبر رسید که فلانى شراب فروخته است، عمر گفت: خداوند فلانى را نابود کند، مگر نمى‌داند که پیغمبر ج فرمود: «خداوند یهود را نابود کند، چون وقتى که خوردن پیه حیوانات بر آنان حرام گردید، پیه حیوانات را تصفیه مى‌کردند ومى‌فروختند، واز قیمت آن استفاده مى‌کردند». بنابراین چیزى که خوردن آن حرام باشد فروش آن نیز حرام است».

**1020**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: قَاتَلَ اللهُ يَهُودَ، حُرِّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومُ فَبَاعُوهَا وَأَكَلُوا أَثْمَانَهَا»**([[404]](#footnote-404))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند یهود را نابود کند، پیه حیوانات بر آنان حرام شد ولى آن را تصفیه مى‌کردند و مى‌فروختند».

باب 14: درباره ربا

**1021**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ تَبِيعُوا الذَّهَبَ بِالذَّهَبِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ، وَلاَ تَشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ، وَلاَ تَبِيعُوا الْوَرِقَ بِالْوَرِقِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ، وَلاَ تَشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ، وَلاَ تَبِيعُوا مِنْهَا غَائِبًا بِنَاجِزٍ»**([[405]](#footnote-405))**.

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: رسول خدا ج گفت: طلا را با طلا معامله نکنید، مگر اینکه به یک اندازه و مثل هم باشند، نباید یکى از آن‌ها از دیگرى بیشتر باشد، نباید نقره به نقره فروخته شود، مگر اینکه هر دو به یک اندازه و مانند هم باشند، هیچیک از آن‌ها نباید از دیگرى بیشتر باشد، و نباید طلا و نقره نقد را در برابر طلا و نقره‌اى که حاضر نیست و به صورت قرض مى‌باشد، فروخته شود».

«لاتشفّوا: بیشتر نگیرید».

باب 16: از معامله نقره با طلا به صورت نسیه نهى شده است

**1022**- حدیث: «الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ، وَزَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ عَنْ أَبِي الْمِنْهَالِ، قَالَ: سَأَلْتُ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ، وَزَيْدَ بْنَ أَرْقَمٍ عَنِ الصَّرْفِ فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَقُولُ: هذَا خَيْرٌ مِنِّي، فَكِلاَهُمَا يَقُولُ: نَهى رَسُولُ اللهِ **ج** عَنْ بَيْعِ الذَّهَبِ بِالْوَرِقِ دَيْنًا»**([[406]](#footnote-406))**.

یعنی: «ابى منهال گوید: از براء بن عازب و زید بن ارقم در مورد صرافى (فروش یک پول نقد در مقابل پول نقد دیگرى) پرسیدم، هر یک از آنان رفیقش را از خود لایق‌تر و عالم‌تر به جواب این سؤال مى‌دانست و هر دو مى‌گفتند: پیغمبر ج از فروش طلا در مقابل نقره به صورت نسیه نهى نموده است».

**1023**- حدیث: «أَبِي بَكْرَةَس، قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج** عَنِ الْفِضَّةِ بِالْفِضَّةِ، وَالذَّهَبِ بِالذَّهَبِ إِلاَّ سَوَاءً بِسَوَاءٍ، وَأَمَرَنَا أَنْ نَبْتَاعَ الذَّهَبَ بِالْفِضَّةِ كَيْفَ شِئْنَا، وَالْفِضَّةَ بِالذَّهَبِ كَيْفَ شِئْنَا»**([[407]](#footnote-407))**.

یعنی: «ابوبکرهس گوید: پیغمبر ج فروش نقره به نقره و طلا به طلا را منع نموده است، مگر اینکه مقدار و جنس آن‌ها یکى باشد. به ما دستور داد طلا را با نقره و نقره را با طلا به میل خود خرید و فروش کنیم»، (یعنى وقتى طلا به طلا و نقره به نقره معامله مى‌شود باید مقدار آن‌ها یکى و مثل هم باشند، ولى در فروش طلا به نقره و نقره به طلا چون دو جنس متفاوت مى‌باشند، لازم نیست که به یک مقدار باشند، امّا باید هر دو نقد باشند).

باب 18: در فروش مواد خوراکى به مواد خوراکى همجنس باید هر دو به یک اندازه باشند

**1024**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخدْرِيِّ وَأَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** اسْتَعْمَلَ رَجُلاً عَلَى خَيْبَرَ، فَجَاءَهُ بِتَمْرٍ جَنِيبٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَكُلُّ تَمْرِ خَيْبَرَ هكَذَا قَالَ: لاَ، وَاللهِ يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّا لَنَأْخُذُ الصَّاعَ مِنْ هذَا بِالصَّاعَيْنِ، وَالصَّاعَيْنِ بِالثَّلاَثَةِ؛ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ تَفْعَلْ، بِعِ الْجَمْعَ بِالدَّرَاهِمِ، ثُمَّ ابْتَعْ بِالدَّرَاهِمِ جَنيبًا»**([[408]](#footnote-408))**.

یعنی: «ابو سعید خدرى و ابو هریره گویند: پیغمبر ج یک نفر را به عنوان نماینده و عامل بر خیبر تعیین کرده بود، این شخص یک نوع خرما را که دانه‌هایش بسیار درشت بود براى پیغمبر ج آورد، پیغمبر ج از او پرسید: «آیا تمام خرماى خیبر این طور درشت مى‌باشد؟» آن مرد گفت: خیر، اى رسول خدا! ما یک صاع (دو کیلو) از این خرما را با دو صاع از خرماى دیگر و دو صاع از آن را با سه صاع از خرماى دیگر مى‌خریم، پیغمبر ج به او گفت: این کار را مکن، بلکه خرماهاى نامرغوب را در برابر پول بفروش، سپس با پول آن از این خرماى خوب و درشت خریدارى کن».

«جنيب: خرماى دانه درشت. جمع: خرماى بد».

**1025**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس، قَالَ: جَاءَ بِلاَلٌ إِلَى النَّبِيِّ **ج** بِتَمْرٍ بَرْنِيٍّ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ **ج**: مِنْ أَيْنَ هذَا قَالَ بِلاَلٌ: كَانَ عِنْدَنَا تَمْرٌ رَدِيٌّ، فَبِعْتُ مِنْهُ صَاعَيْنِ بِصَاعٍ لِنُطْعِمَ النَّبِيَّ **ج** فَقَالَ النَّبِيُّ **ج** عِنْدَ ذَلِكَ أَوَّهْ أَوَّهْ عَيْنُ الرِّبا عَيْنُ الرِّبَا لاَ تَفْعَلْ وَلكِنْ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَشْتَرِيَ، فَبِعِ التَّمْرَ بِبَيْعِ آخَرَ ثُمَّ اشْتَرِهِ»**([[409]](#footnote-409))**.

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: بلال مقدارى خرماى (برنى) که جنس آن خوب و دانه‌اش درشت بود، براى پیغمبر ج آورد، پیغمبر ج گفت: «این خرما را از کجا آورده‌اى؟» بلال گفت: ما خرماى نامرغوبى داشتیم به خاطر پیغمبر ج دو صاع از آن را با یک صاع از این معاوضه نمودیم، پیغمبر ج با تعجب گفت: «اوه اوه، این عیناً ربا است (و حرام مى‌باشد)». و دوبار آن جمله را تکرار کرد و گفت: این کار را مکن، ولى وقتى که خواستى از این خرماى خوب بخرى، خرماى خودت را بفروش و از این خرماى خوب خریدارى کن».

**1026**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍس، قَالَ: كنَّا نُرْزَقُ تَمْرَ الْجَمْعِ، وَهُوَ الْخِلْطُ مِنَ التَّمْرِ، وَكُنَّا نَبِيعُ صَاعَيْنِ بِصَاعٍ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ صَاعَيْنِ بِصَاعٍ، وَلاَ دِرْهَمَيْنِ بِدِرْهَمٍ»**([[410]](#footnote-410))**.

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: ما از خرماى مخلوط و نامرغوب استفاده مى‌کردیم، و دو صاع را به یک صاع مى‌دادیم، پیغمبر ج گفت: نباید دو صاع طعام همجنس به یک صاع داده شود، همانگونه که نباید دو درهم را به یک درهم داد».

**1027**- حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس وَأُسَامَةَ عَنْ أَبِي صَالِحٍ الزَّيَّاتِ أَنَّه سَمِعَ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس، يَقُولُ: الدِّينَارُ بِالدِّينَارِ وَالدِّرْهَمُ بِالدِّرْهَمِ (قَالَ) فَقُلْتُ لَهُ: فَإَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ لاَ يَقُولُهُ: فَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ: سَأَلْتُهُ فَقُلْتُ سَمِعْتَهُ مِنَ النَّبِيِّ **ج** أَوْ وَجَدْتَهُ فِي كِتَابِ اللهِ قَالَ كُلُّ ذلِكَ لاَ أَقولُ، وَأَنْتُمْ أَعْلَمُ بِرَسُولِ اللهِ **ج** مِنِّي، وَلكِنَّنِي أَخْبَرَنِي أُسَامَةُ أَنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: لاَ رِبَا إِلاَّ فِي النَّسِيئَةِ»**([[411]](#footnote-411))**.

یعنی: «ابو صالح زیات گوید: از ابو سعید خدرىس شنیدم که مى‌گفت: در معامله طلا با طلا و نقره با نقره (باید مقدار آن‌ها با هم مساوى باشد)، ابو صالح گوید: به ابو سعید گفتم: نظر ابن عباس اینطور نیست، ابو سعید گفت: من از ابن عباس پرسیدم: مگر شما خود از پیغمبر ج چیزى در این باره شنیده‌اى یا در قرآن آیه‌اى را دیده‌اى؟ ابن عباس گفت: خیر، نه از پیغمبر ج چیزى را شنیده‌ام و نه در قرآن هم چیزى دیده‌ام و شما به احادیث پیغمبر ج از من عالم‌تر هستید، ولى اسامه به من گفت: پیغمبر ج فرمود: ربا تنها آن است که به صورت نسیه باشد و کسى چیزى را به قرض به کسى دهد و مقدار بیشترى از او پس بگیرد».

باب 20: به دست آوردن حلال و پرهیز از چیزهایى که شبهه‌دار است

**1028**- حدیث: «النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: الْحَلاَلُ بَيِّنٌ، وَالْحَرَامُ بَيِّنٌ، وَبَيْنَهُمًا مُشَبَّهَاتٌ لاَ يَعْلَمُهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ؛ فَمَنِ اتَّقَى الْمُشَبَّهَاتِ اسْتَبْرَأَ لِدِينِهِ وَعِرْضِهِ، وَمَنْ وَقَعَ فِي الشُّبُهَاتِ كَرَاعِي يَرْعَى حَوْلَ الْحِمَى يُوشِكُ أَنْ يُوَاقِعَهُ؛ أَلاَ وَإِنَّ لِكلِّ مَلِكٍ حِمًى، أَلاَ إِنَّ حِمَى اللهِ فِي أَرْضِهِ مَحَارِمُهُ، أَلاَ وَإِنَّ فِي الْجَسدِ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ، وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ، أَلاَ وَهِيَ الْقَلْبُ»**([[412]](#footnote-412))**.

یعنی: «نعمان بن بشیر گوید: شنیدم رسول خدا ج مى‌گفت: هرچه که حلال است معلوم و روشن است، چیزهاى حرام هم معلوم و آشکار مى‌باشند، ولى بین حلال و حرام چیزهایى وجود دارد که از جهتى شبیه به حلال و از جهت دیگر شبیه حرام مى‌باشند، (چون به هر دو طرف شباهت دارند) اکثر مردم حکم قطعى آن‌ها را نمى‌دانند، هر کس از مسائلى که حکمش روشن نیست پرهیز کند، دین و ناموس او محفوظ مى‌ماند، کسى که کارهاى شبهه دار را انجام دهد ممکن است که دچار حرام شود، مانند چوپانى است که گوسفندانش را در کنار علفزار قورق شده‌اى بچراند که هر آن احتمال دارد که گوسفندانش وارد منطقه ممنوعه بشوند و مورد مؤاخذه صاحب آن منطقه واقع شود. بدانید که هر مالکى یک منطقه مخصوص به خود دارد که دیگران حق ورود به آن را ندارند، این را هم باید بدانید، که منطقه ممنوعه خدا در زمین چیزهایى است که از جانب خدا حرام شده است، (پس براى اینکه دچار حرام نشوید لازم است از کارهاى شبهه دار هم پرهیز کنید) باید هوشیار باشید که در بدن انسان پاره گوشتى وجود دارد که وقتى سالم باشد تمام بدن هم سالم است، وقتى که فاسد شد تمام بدن فاسد مى‌گردد، این پاره گوشت همان قلب انسان است».

باب 21: فروختن شتر با داشتن حق استفاده فروشنده از سوار شدن بر آن

**1029**- حدیث: «جَابِرٍس، أَنَّهُ كَانَ يَسِيرُ عَلَى جَمَلٍ لَهُ قَدْ أَعْيَا، فَمَرَّ النَّبِيُّ **ج** فَضَرَبَهُ، فَدَعَالَهُ، فَسَارَ بِسَيْرٍ لَيْسَ يَسِيرُ مِثْلَهُ، ثُمَّ قَالَ: بِعْنِيهِ بِوَقِيَّةٍ قُلْتُ: لاَ ثُمَّ قَالَ: بِعْنِيهِ بِوَقِيَّةٍ فَبِعْتُهُ، فَاسْتَثْنَيْتُ حُمْلاَنَهُ إِلَى أَهْلِي، فَلَمَّا قَدِمْنَا أَتَيْتُهُ بِالْجَمَلِ، وَنَقَدَنِي ثَمَنَهُ، ثُمَّ انْصَرَفْتُ، فَأَرْسَلَ عَلَى إِثْرِى، قَالَ: مَا كُنْتُ لآخُذَ جَمَلَكَ، فَخُذْ جَمَلَكَ ذلِكَ فَهُوَ مَالُكَ»**([[413]](#footnote-413))**.

یعنی: «جابرس گوید: بر شترى سوار بودم و مى‌رفتم، شترم خسته شده بود، پیغمبر ج به من رسید، (وقتى دید شترم خسته است) عصایى به او زد و برایش دعا کرد، پس از دعاى پیغمبر ج طورى به سرعت مى‌رفت که هیچ شترى به او نمى‌رسید، آنگاه گفت: «این شتر را به یک (اوقیه) چهل درهم به من بفروش»، گفتم: آن را نمى‌فروشم، بار دیگر پیغمبر ج گفت: «آن را به یک اوقیه به من بفروش»، شترم را به او فروختم، و گفتم: تا به منزل مى‌رسم حق سوارى بر آن را دارم، همین که به منزل رسیدیم شترم را به حضور پیغمبر ج بردم، پیغمبر ج قیمت آن را نقداً به من داد وقتى از حضورش خارج شدم فوراً کسى را به دنبال من فرستاد، (برگشتم) گفت: منظورم این نبود که شترت را از شما بگیرم، پس آن را با خود ببر و قیمت آن هم مال شما باشد».

**1030**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: غَزَوْتُ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، قَالَ: فَتَلاَحَقَ بِيَ النَّبِيُّ **ج** وَأَنَا عَلَى نَاضِحِ لَنَا قَدْ أَعْيَا فَلاَ يَكَادُ يَسِيرُ، فَقَالَ لِي: مَا لِبَعِيرِكَ قَالَ: قُلْتُ: عَيِيَ قَالَ: فَتَخَلَّفَ رَسُولُ اللهِ **ج** فَزَجَرَهُ وَدَعَا لَهُ، فَمَا زَالَ بَيْنَ يَدَيِ الإِبِلِ قُدَّامَهَا يَسِير، فَقَالَ لِي: كَيْفَ تَرَى بَعِيرَكَ قَالَ قُلْتُ: بِخَيْرٍ، قَدْ أَصَابَتْهُ بَرَكَتُكَ قَالَ: أَفَتَبِيعُنِيهِ قَالَ: فَاسْتَحْيَيْتُ، وَلَمْ يَكُنْ لَنَا نَاضِحٌ غَيْرُهُ، قَالَ فَقُلْتُ: نَعَمْ قَالَ: فَبِعْنِيهِ فَبِعْتُهُ إِيَّاهُ عَلَى أَنَّ لِي فَقَارَ ظَهْرِهِ حَتَّى أَبْلُغَ الْمَدِينَةَ، قَالَ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي عَرُوسٌ فَاسْتَأْذَنْتُهُ فَأَذِنَ لِي فَتَقَدَّمْتُ النَّاسَ إِلَى الْمَدِينَةِ، حَتَّى أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ، فَلَقِيَنِي خَالِي فَسَأَلَنِي عَنِ الْبَعِيرِ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا صَنَعْتُ فِيهِ فَلاَمَنِي قَالَ: وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** قَالَ لِي حِينَ اسْتَأْذَنْتُهُ: هَلْ تَزَوَّجْتَ بِكْرًا أَمْ ثَيِّبًا فَقُلْتُ: تَزَوَّجْتُ ثَيِّبًا فَقَالَ: هَلاَّ تَزَوَّجْتَ بِكْرًا تُلاَعِبُهَا وَتُلاَعِبُكَ قلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ تُوُفِّيَ وَالِدِي، أَوِ اسْتُشْهِدَ وَلِي أَخَوَاتٌ صِغَارٌ، فَكَرِهْتُ أَنْ أَتَزَوَّجَ مِثْلَهُنَّ فَلاَ تُؤَدِّبُهُنَّ وَلاَ تَقُومُ عَلَيْهِنَّ، فَتَزَوَّجْتُ ثَيِّبًا لِتَقُومَ عَلَيْهِنَّ وَتُؤَدِّبُهُنَّ قَالَ: فَلَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللهِ **ج** الْمَدِينَةَ، غَدَوْتُ عَلَيْهِ بِالْبَعِيرِ، فَأَعْطَانِي ثَمَنَهُ وَرَدَّهُ عَلَيَّ»**([[414]](#footnote-414))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: با پیغمبر ج به غزوه‌اى رفتیم، برگشتیم، در راه پیغمبر به من رسید، و من بر شتر آبکشى سوار بودم که خسته بود، و نزدیک بود به کلى از حرکت باز بماند، پیغمبر ج به من گفت: «چرا شترت نمى‌تواند برود؟» گفتم: خسته شده است، پیغمبر ج خود را به تأخیر انداخت و عصایى به آن زد و برایش دعا نمود، سپس آن شتر از تمام شترهایى که جلو افتاده بودند پیشى گرفت، پیغمبر ج گفت: «شترت چطور است؟» گفتم: خیلى خوب است، برکت شما او را فرا گرفته است، گفت: «آن را به من مى‌فروشى؟» از پیغمبر ج شرم مى‌کردم، و شتر دیگرى هم براى آبکشى نداشتم، امّا با وجود این گفتم: بلى، مى‌فروشم، گفت: «آن را به من بفروش». شترم را به او فروختم بشرط اینکه تا وقتى که به مدینه مى‌رسم بر آن سوار شوم، جابر گوید: گفتم: اى رسول خدا! من تازه دامادم اجازه بفرما که زودتر از مردم به مدینه بروم، اجازه داده و از مردم جلو افتادم تا به مدینه رسیدم، داییم به من رسید و درباره شترم از من سؤال کرد، جریان معامله شترم را به او گفتم، مرا سرزنش کرد، جابر گوید: وقتى که از پیغمبر ج اجازه خواستم که زود به مدینه برگردم، از من پرسید: «آیا با دوشیزه ازدواج کرده‌اى یا با بیوه؟» گفتم: با بیوه، گفت: «چرا با دوشیزه‌اى ازدواج نکردى که با هم شوخى کنید؟!» گفتم: اى رسول خدا! پدرم فوت کرده است (یا به شهادت رسیده است) و چندتا خواهر کوچک دارم، دوست نداشتم زنى بیاورم که مانند خواهرانم کم سن باشد و نتواند آنان را تربیت کند و به کارهایشان رسیدگى نماید، به خاطر این با این بیوه‌اى ازدواج کردم که آنان را تربیت کند و به کارهایشان برسد. وقتى پیغمبر ج به مدینه بازگشت، صبح شترم را به نزد او بردم و ایشان قیمت شتر را به من داد و خود شتر را هم به من مسترد گردانید».

**1031**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: اشْتَرَى مِنِّي النَّبِيُّ **ج** بَعِيرًا بِوَقِيَّتَيْنِ وَدِرْهَمٍ أَوْ دِرْهَمَيْنِ، فَلَمَّا قَدِمَ صِرَارًا أَمَرَ بِبَقَرَةٍ فَذُبِحَتْ، فَأَكَلُوا مِنْهَا، فَلَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ أَمَرَنِي أَنْ آتِيَ الْمَسْجِدَ فَأُصَلِّيَ رَكْعَتَيْنِ، وَوَزَنَ لِي ثَمَنَ الْبَعِيرِ»**([[415]](#footnote-415))**.

یعنی: «جابر بن عبدالله گوید: پیغمبر ج شترى از من خرید به دو (اوقیه) و یک درهم یا دو درهم، وقتى که به محله‌اى به نام صرار (در نزدیکى مدینه) رسید، دستور داد گاوى را سر ببرند، و مردم از گوشت آن خوردند، وقتى که به مدینه آمد به من دستور داد که به مسجد بروم و دو رکعت نماز را بخوانم، بعداً قیمت شتر را برایم وزن نمودند و به من دادند».

باب 22: کسى که چیزى را به عنوان سلم بفروشد لازم است به هنگام تحویل دادن آن به خریدار بهتر از آنچه تعهّد کرده به او تحویل دهد و نیکوکارترین شما کسى است که دین و تعهّد خود را به نحو احسن ادا نماید

**1032**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَجُلاً أَتَى النَّبِيَّ **ج** يَتَقَاضَاهُ فَأَغْلَظَ، فَهَمَّ بِهِ أَصْحَابُهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: دَعُوهُ، فَإِنَّ لِصَاحِبِ الْحَقِّ مَقَالاً ثمَّ قَالَ: أَعْطُوهُ سِنًّا مِثْلَ سِنِّهِ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ إِلاَّ أَمْثَلَ مِنْ سِنِّهِ فَقَالَ: أَعْطُوهُ، فَإِنَّ مِنْ خَيْرِكُمْ أَحْسَنَكُمْ قَضَاءً»**([[416]](#footnote-416))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: مردى پیش پیغمبر ج آمد، و با عصبانیت از پیغمبرج خواست تا قرضش را به او مسترد نماید، اصحاب هم از اینکه این مرد از پیغمبرج عصبانى شد، ناراحت شدند و قصد حمله به او را کردند، ولى پیغمبر ج گفت: «به او کارى نداشته باشید، چون صاحب حق، نیرومند و حق به جانب است، مى‌تواند حق خود را مطالبه کند»، سپس دستور داد شترى به او بدهند که همسن شتر خودش باشد، به پیغمبر ج گفتند: شترى که همسن شتر او باشد در بیت المال نداریم و هرچه هست از شتر او جوانتر است، پیغمبر ج گفت: مانعى نیست از این کم سنها به او بدهید، چون نیکوکارترین شما کسى است که دین خود را بهتر ادا مى‌نماید».

باب 24: درباره رهن و جایز بودن آن چه در سفر و چه در غیر سفر

**1033**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** اشْتَرَى طَعَامًا مِنْ يَهُودِيٍّ إِلَى أَجَلٍ، وَرَهَنَهُ دِرْعًا مِنْ حَدِيدٍ»**([[417]](#footnote-417))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج طعامى را از قبیل گندم یا جو از یک یهودى به قرض خرید و زره خود را به عنوان رهن در نزد او قرار داد».

باب 25: درباره سلم

**1034**- حدیث: «ابْنُ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَدِمَ النَّبِيُّ **ج** الْمَدِينَةَ وَهُمْ يُسْلِفُونَ بِالتَّمْرِ السَّنَتَيْنِ وَالثَّلاَثَ، فَقَالَ: مَنْ أَسْلَفَ فِي شَيْءٍ فَفِي كَيْلٍ مَعْلُومٍ وَوَزْنٍ مَعْلُومٍ إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ»**([[418]](#footnote-418))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: وقتى پیغمبر ج به مدینه آمد، دید مردم خرماى دو سال تا سه سال خود را پیش فروش مى‌کنند، پیغمبر ج گفت: کسى که چیزى را پیش فروش مى‌کند باید پیمانه وزن آن معلوم باشد و مدت آن نیز معین شود».

باب 27: نهى از قسم خوردن در معامله

**1035**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: الْحَلِفُ مَنْفَقَةٌ لِلسِّلْعَةِ، مَمْحَقَةٌ لِلْبَرَكَةِ»**([[419]](#footnote-419))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: قسم معامله را رواج مى‌دهد ولى برکت آن را محو مى‌سازد».

باب 28: شفعه

**1036**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: قَضى رَسُولُ اللهِ **ج** بِالشُّفْعَةِ فِي كُلِّ مَا لَمْ يُقْسَمْ، فَإِذَا وَقَعَتِ الْحُدُودُ وَصُرِّفَتِ الطُّرُقُ فَلاَ شُفْعَةَ»**([[420]](#footnote-420))**.

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: رسول خدا ج فتوى داد که هر زمین و باغ و یا اموال غیرمنقولى که قابل قسمت است و در بین چند نفر مشترک مى‌باشد»، وقتى یکى از شرکاء سهم خود را قبل از تقسیم آن بفروشد حق شفعه براى شریک یا شرکاى سابق او محفوظ مى‌باشد، و حق تقدم با ایشان است و مى‌توانند سهم فروخته شده را تملک نمایند و مبلغى را که مشترى پرداخت کرده است به او مسترد دارند، ولى اگر سهمى از اموال غیر منقول مشترک بعد از تقسیم و تعیین حدود و مساحت قطعات آن به وسیله یکى از شرکاء فروخته شود شرکاى سابق حق شفعه را ندارند.

(علماء شفعه را چنین تعریف کرده‌اند: حق تملک قهرى است که براى شریک قدیم علیه شریک جدید ثابت مى‌شود، به این صورت که اگر یکى از دو شریک بدون اجازه دیگرى باغ یا زمین یا منزل قابل تقسیمى را قبل از تقسیم آن به یک نفر دیگر بفروشد، شریک قدیم حق دارد قیمتى را که این شریک جدید پرداخت کرده است به او بدهد و سهم او را به ملکیت خود درآورد، این حقّى است قهرى و اجبارى و نیاز به رضایت شریک جدید ندارد، و حقّى است مشروع که پیغمبر ج به آن حکم کرده است، ولى حق شفعه در اموال منقول مانند حیوان و پارچه و ماشین و اسلحه براى شریک قدیم ثابت نیست)**([[421]](#footnote-421))**.

باب 29: قراردادن سر تیرآهن یا چوب بر دیوار همسایه

**1037**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يَمْنَعُ جَارٌ جَارَهُ أَنْ يَغْرِزَ خَشَبَهُ فِي جِدَارِهِ، ثُمَّ يَقُولُ أَبُو هُرَيْرَةَ: مَالِي أَرَاكُمْ عَنْهَا مُعْرِضِينَ وَاللهِ لأَرْمِيَنَّ بِهَا بَيْنَ أَكْتَافِكُمْ»**([[422]](#footnote-422))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: «نباید هیچ همسایه‌اى مانع شود که همسایه‌اش سر تیر چوبى سقف خانه‌اش را بر دیوار خانه او قرار دهد»، سپس ابو هریره گفت: چرا شما از این دستور پیغمبر ج پیروى نمى‌نمایید، قسم به خدا من این دستور پیغمبر ج را علناً در بین شما اعلام مى‌کنم»، (تا شما از سنّت پیغمبر ج پیروى کنید و از آن روگردان نشوید).

باب 30: حرام بودن ظلم و غصب زمین و یا غصب هر چیز دیگرى

**1038**- حدیث: «سَعِيدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نفَيْلٍ، أَنَّهُ خَاصَمَتْه أَرْوى فِي حَقِّ، زَعَمَتْ أَنَّهُ انْتَقَصَهُ لَهَا، إِلَى مَرْوَانَ، فَقَالَ سَعِيدٌ: أَنَا أَنْتَقِصُ مِنْ حَقِّهَا شَيْئًا أَشْهدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقولُ: مَنْ أَخَذَ شِبْرًا مِنَ الأَرْضِ ظلْمًا فَإِنَّهُ يُطَوَّقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ سَبْعِ أَرَضِينَ»**([[423]](#footnote-423))**.

یعنی: «سعید بن زید بن عمرو بن نفیل گوید: اروى دختر اویس پیش مروان از او شکایت کرد که مقدارى از زمین او را تصرف کرده است، سعید گفت: چطور من زمین او را تصرف مى‌نمایم؟ در حالى که شهادت مى‌دهم از پیغمبر ج شنیده‌ام که مى‌گفت: کسى که یک وجب زمین کسى را غصب کند و آن را با ظلم تصرف نماید، مانند آن است که تمام زمین را غصب نموده باشد و به صورت طوق در قیامت در گردنش قرار مى‌گیرد».

**1039**- حدیث: «عَائِشَةَ عَنْ أَبِي سَلَمَةَ، أَنَّهُ كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أُنَاسٍ خُصُومَةٌ، فَذَكَرَ لِعَائِشَةَ، فَقَالَتْ: يَا أَبَا سَلَمَةَ اجْتَنِبَ الأَرْضَ، فَإِنَّ النَّبِيَّ **ج** قَالَ: مَنْ ظَلَمَ قِيدَ شِبْرٍ مِنَ الأَرْضِ طُوِّقَهُ مِنْ سَبْعِ أَرَضِينَ»**([[424]](#footnote-424))**.

یعنی: «ابو سلمه گوید که در بین او و جماعتى اختلافى به وجود آمد، و موضوع را به عایشه گفت، عایشه گفت: اى ابو سلمه! در مسائل مربوط به زمین پرهیز کنید، چون پیغمبر ج مى‌گفت: کسى که به اندازه یک وجب زمین دیگران را غصب و با ظلم آن را تصرف کند، مانند این است که تمام زمین را غصب کرده باشد، در روز قیامت گناه آن مانند طوق در گردنش قرار مى‌گیرد».

باب 31: مقدار عرض جاده و راه وقتى که مورد اختلاف باشد

**1040**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَضَى النَّبِيُّ، إِذَا تَشَاجَرُوا فِي الطَّرِيقِ، بِسَبْعَةِ أَذْرُعٍ»**([[425]](#footnote-425))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج حکم کرد وقتى که دو نفر یا بیشتر بر میزان عرض جاده (و راهى که از زمین آنان مى‌گذرد) اختلاف پیدا کردند، (به منظور رفع اختلاف) عرض راه به میزان هفت ذراع تعیین گردد».

«ذراع: واحد مقیاس مى‌باشد و در حدود 60 تا 70 سانتیمتر است و هفت ذراع در حدود پنج متر است، و هرگاه جاده‌اى معلوم و مشخص باشد کسى حق ندارد به حریم آن تجاوز کند و چنانچه مردم بخواهند با توافق میزانى را به عنوان عرض جاده‌اى تعیین کند بر اساس توافق آنان عمل مى‌شود ولى در صورت اختلاف نباید از پنج متر کمتر باشد».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه وأتباعه أجمعين.

فصل بيست وسوم:  
درباره فرائض

باب 1: سهم الارث باید به کسانى داده شود که برابر قرآن وارث هستند و آنچه از مال میت بعد از ذى فروض باقى مى‌ماند به مردى داده مى‌شود که از لحاظ نسبى از همه به میت نزدیکتر است

**1041**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: أَلْحِقُوا الْفَرَائِضَ بِأَهْلِهَا، فَمَا بَقِيَ فَهُوَ لأَوْلَى رَجُلٍ ذَكَرٍ»**([[426]](#footnote-426))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج گفت: سهم الارث وارثانى را که سهم آنان در قرآن مشخص شده است به آنان بدهید، اگر بعد از سهم آنان مالى باقى ماند آن را به مردى بدهید که از لحاظ نسب از همه به میت نزدیکتر است».

(مثلاً اگر مردى بمیرد، یک دختر و یک برادر و یک عمو داشته باشد، برابر قرآن نصف‌تر که آن به دخترش به عنوان ذى فرض مى‌رسد، بقیه ترکه به عنوان تعصیب به نزدیک‌ترین مرد طایفه او که برادرش مى‌باشد داده مى‌شود، عمویش که در درجه دورتر قرار دارد، چیزى را به عنوان ارث نخواهد برد)**([[427]](#footnote-427))**.

باب 2: چگونگى ارث کلاله

**1042**- حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: مَرِضْتُ مَرَضًا فَأَتَانِي النَّبِيُّ **ج** يَعُودُنِي وَأَبُو بَكْرٍ، وَهُمَا مَاشِيَانِ، فَوَجَدَانِي أُغْمِيَ عَلَيَّ، فَتَوَضَّأَ النَّبِيُّ **ج**، ثُمَّ صَبَّ وَضُوءَهُ عَلَيَّ، فَأَفَقْتُ، فَإِذَا النَّبِيُّ **ج** فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ كَيْفَ أَصْنَعُ فِي مَالِي كَيْفَ أَقْضِي فِي مَالي فَلَمْ يُجِبْنِي بِشَيْءٍ حَتَّى نَزَلَتْ آيَةُ الْمِيرَاثِ»**([[428]](#footnote-428))**.

یعنی: «جابربن عبداللهس گوید: بشدت مریض شدم، پیغمبر ج با ابوبکر پیاده به عیادت من آمدند، وقتى به نزد من رسیدند دیدند که من در حال بى‌هوشى هستم، پیغمبر ج وضو گرفت، مقدارى از آب وضویش را بر روى من پاشید، آنگاه به هوش آمدم و بلند شدم، گفتم: اى رسول خدا! مالم را چه کار کنم، و آن را چطور تقسیم نمایم، پیغمبر ج هیچ جوابى به من نداد تا اینکه آیه مربوط به ارث گرفتن از کلاله نازل شد».

«كلاله: کسى که بمیرد، و پدر و اولاد نداشته باشد».

باب 3: آخرین آیه که نازل شد آیه کلاله است

**1043**- حدیث: «الْبَرَاءِس، قَالَ: آخِرُ سُورَةٍ نَزَلَتْ بَرَاءَةٌ، وَآخِرُ آيَةٍ نَزَلَتْ يَسْتَفْتُونَكَ»**([[429]](#footnote-429))**.

یعنی: «براءس گوید: آخرین سوره قرآن که بر پیغمبر ج نازل شد سوره برائت است و آخرین آیه قرآن که نازل گردید، آیه 175 سوره نساء است که مى‌فرماید: (از شما درباره ارث کلاله مى‌پرسند و خداوند حکم آن را براى شما معلوم مى‌نماید...)».

باب 4: کسى که بمیرد و مالى از خود به جا بگذارد به وارث او مى‌رسد

**1044**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** كَانَ يُؤْتَى بِالرَّجُلِ الْمُتَوَفَّى، عَلَيْهِ الدَّيْنُ، فَيَسْأَلُ: هَلْ تَرَكَ لِدَيْنِهِ فَضْلاً فَإِنْ حُدِّثَ أَنَّهُ تَرَكَ لِدَيْنِهِ وَفَاءً صَلَّى وَإِلاَّ، قَالَ لِلْمُسْلِمِينَ: صَلُّوا عَلَى صَاحِبِكُمْ فَلَمَّا فَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ الْفُتُوحَ، قَالَ: أَنَا أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، فَمَنْ تُوُفِّيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَركَ دَيْنًا فَعَلَىَّ قَضَاؤُهُ، وَمَنْ تَرَكَ مَالاً فَلِوَرَثَتِهِ»**([[430]](#footnote-430))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: هرگاه جنازه شخص بدهکارى را پیش پیغمبرج مى‌آوردند، مى‌پرسید: «آیا مال بیشترى از هزینه کفن و دفنش براى بازپرداخت قرضش از خود به جا گذاشته است؟» اگر در جواب مى‌گفتند: بلى، براى اداى قرضش مالى به جا گذاشته است، پیغمبر ج بر جنازه او نماز مى‌خواند، و الّا به مسلمانان مى‌گفت: «شما بر دوست خودتان نماز بخوانید»، ولى هنگامى که به خواست خدا فتوحات اسلامى گسترش یافت، پیغمبر ج گفت: من نسبت به مؤمنان از نفس آنان (براى اداى حقّى که بر عهده دارند) سزاوارترم، بنابراین اگر کسى بمیرد و بدهکار باشد اداى بدهى او بر عهده من است، و اگر مالى از خود به جا بگذارد به وارثین او تعلّق دارد».

فصل بيست وچهارم:  
درباره هبه (هديه و بخشش)

باب 1: مکروه است کسى که چیزى را به عنوان زکات یا نذر و یا هر خیر و احسان و هدیه و بخشش به کسى داده است آن را از او بازخرید کند

**1045**- حدیث: «عُمَرَس، قَالَ: حَمَلْتُ عَلَى فَرَسٍ فِي سَبِيلِ اللهِ، فَأَضَاعَهُ الَّذِي كَانَ عِنْدَهُ، فَأَرَدْت أَنْ أَشْتَرِيَهُ، وَظَنَنْتُ أَنَّهُ يَبِيعُهُ بِرخْصٍ، فَسَأَلْتُ النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: لاَ تَشْتَرِ، وَلاَ تَعُدْ فِي صَدَقَتِكَ وَإِنْ أَعْطَاكَهُ بِدِرْهَمٍ، فَإِنَّ الْعَائِدَ فِي صَدَقَتِهِ كَالْعَائِدِ فِي قَيْئِهِ»**([[431]](#footnote-431))**.

یعنی: «عمرس گوید: اسبم را در راه خدا به یکى از مجاهدین که اسبش را از دست داده بود بخشیدم، خواستم آن را از او بازخرید نمایم، چون فکر کردم آن را ارزان مى‌فروشد، موضوع را از پیغمبر ج سؤال کردم، فرمود: «اگر به یک درهم آن را به شما بفروشد قبولش مکن، از احسانى که انجام داده‌اى پشیمان مشو، کسى که از صدقه و احسان خود پشیمان مى‌شود مانند کسى است که استفراغ مى‌کند و مجدّداً آن را مى‌بلعد».

**1046**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حَمَلَ عَلَى فَرَسٍ فِي سَبِيلِ اللهِ، فَوَجَدَهُ يُبَاعُ، فَأَرَادَ أَنْ يَبْتَاعَهُ، فَسَأَلَ رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَ: لاَ تَبْتَعْهُ وَلاَ تَعُدْ فِي صَدَقَتِكَ»**([[432]](#footnote-432))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: عمر بن خطاب اسبى را در راه خدا به یک نفر بخشیده بود بعداً دید که آن مرد اسب را مى‌فروشد، در این مورد از پیغمبر ج پرسید، پیغمبر ج گفت: آن را خریدارى مکن و از احسان و صدقه‌اى که انجام داده‌اى پشیمان مشو».

باب 2: حرام بودن برگشت از صدقه و احسان و بخشش بعد از اینکه این صدقه و بخشش و احسان به شخصى موردنظر تحویل گردید، به جز صدقه و بخشش پدر در حقّ اولاد و اولاد اولاد که برگشت از آن هر چند بعد از تحویل هم باشد حرام نیست

**1047**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: الْعَائِدُ فِي هِبَتِهِ كَالْكَلْبِ يَقِيءُ ثُمَّ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ»**([[433]](#footnote-433))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: کسى که از بخشش خود پشیمان مى‌شود مانند سگى است که استفراغ مى‌کند و مجدداً آن را مى‌بلعد».

باب 3: مکروه بودن برترى دادن بعضى از اولاد بر بعضى دیگر در بخشش

**1048**- حدیث: «النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ، أَنَّ أَبَاهُ أَتَى بِهِ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ: إِنِّي نَحَلْتُ ابْنِي هذَا غُلاَمًا، فَقَالَ: أَكُلَّ وَلَدِكَ نَحَلْتَ مِثْلَهُ قَالَ: لاَ، قَالَ: فَارْجِعْهُ»**([[434]](#footnote-434))**.

یعنی: «نعمان بن بشیر گوید: پدرش او را پیش پیغمبر ج برد، گفت: برده‌اى را به این پسرم بخشیده‌ام، پیغمبرج گفت: «آیا به تمام بچه‌هایت هر یک غلامى بخشیده‌اى؟» پدرم گفت: خیر، پیغمبر ج گفت: پس آنچه را که به این پسرت داده‌اى از او پس بگیر».

**1049**- حدیث: «النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَامِرٍ، قَالَ:سَمِعْتُ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ يَقُولُ: أَعْطَانِي أَبِي عَطِيَّةً، فَقَالَتْ عَمْرَةُ بِنْتُ رَوَاحَةَ، لاَ أَرْضَى حَتَّى تُشْهِدَ رَسُولَ اللهِ**ج** فَأَتَى رَسُولَ اللهِ **ج**، فَقَالَ: إِنِّي أَعْطَيْتُ ابْنِي مِنْ عَمْرَةَ بِنْتِ رَوَاحَةَ عَطِيَّةً، فَأَمَرَتْنِي أَنْ أُشْهِدَكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: أَعْطَيْتَ سَائِرَ وَلَدِكَ مِثْلَ هذَا قَالَ: لاَ قَالَ فَاتَّقُوا اللهَ وَاعْدِلُوا بَيْنَ أَوْلاَدِكُمْ قَالَ: فَرَجَعَ، فَرَدَّ عَطِيَّتَهُ»**([[435]](#footnote-435))**.

یعنی: «عامر گوید: از نعمان بن بشیر شنیدم که بر بالاى منبر مى‌گفت: پدرم هدیه‌اى به من داد، (مادرم) عمره دختر رواحه گفت: تا اینکه پیغمبر ج را به این امر گواه نگیرى من آن را قبول ندارم، پدرم پیش پیغمبر ج آمد، گفت: من به پسرى که از عمره دختر رواحه دارم هدیه‌اى داده‌ام، عمره الحاح مى‌کند تا رسول خدا را بر این امر گواه قرار دهم، پیغمبر ج گفت: «به سایر بچه‌هایت همچو هدیه‌اى داده‌اى؟» گفت: خیر، پیغمبر ج گفت: «از خدا بترسید، و در بین بچه‌هایتان عدالت و مساوات برقرار کنید»، نعمان گفت: پدرم برگشت و هدیه‌اى را که به من داده بود، پس گرفت».

باب 4: عمرى

**1050**- حدیث: «جَابِرٍس، قَالَ: قَضَى النَّبِيُّ **ج** بِالْعُمْرَى، أنَّهَا لِمَنْ وُهِبَتْ لَهُ»**([[436]](#footnote-436))**.

یعنی: «جابرس گوید: پیغمبر ج دستور داد که عمرى مال کسى است که به او بخشیده شده است».

**1051**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الْعُمْرَى جَائِزَةٌ»**([[437]](#footnote-437))**.

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: عمرى جایز وصحیح است».

(عمرى: در اصطلاح شرع آن است که کسى زمین یا خانه‌اى را مادام الحیات به کسى بدهد و اگر این شخص بمیرد، این حق براى اولاد او است نه صاحب اصلى خانه یا زمین).

فصل بيست وپنجم:  
درباره وصيت

**1052**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَا حَقُّ امْرِىءٍ مُسْلِمٍ لَهُ شَيْءٌ يُوصِي فِيهِ يَبِيتُ لَيْلَتَيْنِ إِلاَّ وَوَصِيَّتُهُ مَكْتُوبَةٌ عِنْدَهُ»**([[438]](#footnote-438))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: «هر انسان مسلمانى که مال و ثروت باارزشى داشته باشد که بشود نسبت به آن وصیت نماید نباید دو شب را به روز برساند، مگر اینکه وصیتنامه خود را همراه داشته باشد».

(بنا به مذهب امام شافعى وصیت سنّت مؤکده است ولى براى کسانى که قرض یا امانت و یا حقّى به عهده دارند، وصیت به این حقوق واجب است).

باب 1: وصیت به یک سوم مال

**1053**- حدیث: «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍس، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَعُودُنِي عَامَ حَجَّةِ الْوَدَاعِ، مِنْ وَجَعٍ اشْتَدَّ بِي، فَقُلْتُ: إِنِّي قَدْ بَلَغَ بِي مِنَ الْوَجَعِ وَأَنَا ذُو مَالٍ، وَلاَ يَرِثُنِي إِلاَّ ابْنَةٌ، أَفَأَتَصَدَّقُ بِثُلُثَيْ مَالِي قَالَ: لاَ فَقُلْتُ: بِالشَّطْرِ فَقَالَ: لاَ ثُمَّ قَالَ: الثُّلُثُ، وَالثُّلُثُ كَبِيرٌ أَوْ كَثِيرٌ، إنَّكَ أَنْ تَذَرَ وَرَثَتَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَذَرَهُمْ عَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ، وَإِنَّكَ لَنْ تُنْفِقَ نَفَقَةً تَبْتَغِي بِهَا وَجْهَ اللهِ إِلاَّ أُجِرْتَ بِهَا حَتَّى مَا تَجْعَلُ فِي فِي امْرَأَتِكَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أُخَلَّفُ بَعْدَ أَصْحَابِي قَالَ: إِنَّكَ لَنْ تُخَلَّفَ فَتَعْمَلَ عَمَلاً صَالِحًا إِلاَّ ازْدَدْتَ بِهِ دَرَجَةً وَرِفْعَةً، ثُمَّ لَعَلَّكَ أَنْ تُخَلَّفَ حَتَّى يَنْتَفِعَ بِكَ أَقْوَامٌ وَيُضَرَّ بِكَ آخَرُونَ، اللَّهُمَّ أَمْضِ لأَصْحَابِي هِجْرَتَهُمْ وَلاَ تَرُدَّهُمْ عَلَى أَعْقَابِهِمْ، لكِنَ الْبَائِسُ سَعْدُ ابْنُ خَوْلَةَ، يَرْثِي لَهُ رَسُولُ اللهِ **ج** أَنْ مَاتَ بِمَكَّةَ»**([[439]](#footnote-439))**.

یعنی: «سعد بن وقاصس گوید: در سال حجة الوداع که به شدّت مریض بودم، پیغمبر ج از من عیادت کرد، (به پیغمبر ج ) گفتم: من که بسیار مریضم و ثروتمند هم هستم، وارثم تنها یک دختر است، آیا دو سوم ثروتم را از طریق وصیت به صدقه و احسان ببخشم؟ گفت: «خیر»، گفتم: نصف آن را ببخشم؟ گفت: «خیر»، سپس گفت: «یک سوم آن را وصیت به خیر و احسان بکن هر چند یک‌سوم هم بسیار وسنگین است، شما اگر ورثه‌ات را بى‌نیاز وثروتمند به‌جا بگذارى بهتر از آن است که فقیر باشند و از مردم توقع نمایند، در مقابل هر خرج و هزینه‌اى که به خاطر رضاى خدا انجام مى‌دهى، اجر و پاداش دریافت مى‌دارى حتى براى لقمه‌اى که به همسرت مى‌دهى اگر به نیت رضاى خدا باشد (اجر و پاداش دارى)». سعد گوید: به پیغمبر ج گفتم: اى رسول خدا! آیا من که (به واسطه مرضم در مکه مى‌مانم و با شما به مدینه بر نمى‌گردم) از لحاظ ثواب از رفقایم باز مى‌مانم؟ پیغمبر ج گفت: «شما اگر در مکه هم بمانى هر عمل خیرى را که انجام دهى خداوند درجه‌اى را به درجات شما مى‌افزاید»، (یعنى باقى ماندن در مکه بعد از فتح آن از اجر و پاداش مهاجرین، به مدینه را کم نمى‌کند) سپس گفت: «امیدوارم که فعلاً زنده باشى تا جماعتى از وجود شما استفاده نمایند و جماعتى هم به وسیله شما سرکوب و بدبخت شوند»، (این یکى از معجزات پیغمبر ج است چون سعد تا فتح عراق و ایران زنده ماند، عدّه‌اى به وسیله او به سعادت دین و دنیا رسیدند، عدّه‌اى هم به وسیله او بدبخت دین و دنیا شدند). پیغمبرج گفت: «خداوندا! اجر و ثواب هجرت اصحابم را ثابت و بر دوام بنما، ایشان را بر ایمان و اعتقادشان محکم و استوار کن»، (راوى گوید:) بیچاره سعد بن خوله که پیغمبر ج بسیار برایش ناراحت بود، (چون از مکه به مدینه مهاجرت نکرد) و در مکه مرد».

**1054**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَوْ غَضَّ النَّاسُ إِلَى الرُّبُعِ؛ لأَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الثُّلُثُ، وَالثُّلُثُ كَثِيرٌ أَوْ كَبِيرٌ»**([[440]](#footnote-440))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: کاش مردم به جاى یک سوم به یک چهارم ثروت خود وصیت مى‌کردند، چون پیغمبر ج گفت: وصیت باید به یک سوم ثروت باشد (یعنى نباید بیشتر از آن باشد) هر چند یک سوم هم زیاد است (یعنى وصیت اگر کمتر از یک سوم باشد بهتر است)».

باب 2: ثواب خیر و احسان بعد از مرگ انسان به او مى‌رسد

**1055**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ رَجُلاً قَالَ لِلنَّبِيِّ **ج**: إِنَّ أُمِّي افْتُلِتَتْ نَفْسُهَا وأَظُنُّهَا لَوْ تَكَلَّمَتْ تَصَدَّقَتْ، فَهَلْ لَهَا أَجْرٌ إِنْ تَصَدَّقْتُ عَنْهَا قَالَ: نَعَمْ»**([[441]](#footnote-441))**.

یعنی: «عایشه گوید: مردى پیش پیغمبر ج آمد، گفت: مادرم سکته کرد و فوراً مرد، عقیده دارم اگر فرصت سخن گفتن را مى‌داشت، وصیت به خیر و احسان مى‌نمود، آیا اگر من برایش خیر و احسان کنم ثوابش به او مى‌رسد؟ پیغمبر ج گفت: بلى، ثوابش به او خواهد رسید».

باب 4: درباره وقف

**1056**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَصَابَ أَرْضًا بِخَيْبَرَ، فَأَتَى النَّبِيَّ **ج** يَسْتَأْمِرُهُ فِيهَا، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي أَصَبْتُ أَرْضًا بِخَيْبَرَ لمْ أُصِبْ مَالاً قَطُّ أَنْفَسَ عِنْدِي مِنْهُ، فَمَا تَامُرُ بِهِ قَالَ: إِنْ شِئْتَ حَبَّسْتَ أَصْلَهَا وَتَصَدَّقْتَ بِهَا قَالَ: فَتَصَدَّقَ بِهَا عُمَرُ أَنَّهُ لاَ يُبَاعُ وَلاَ يُوهَبُ وَلاَ يُورَثُ، وَتَصَدَّقَ بِهَا فِي الْفُقَرَاءِ وَفِي الْقُرْبَى وَفِي الرِّقَابِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَالضَّيْفِ، لاَ جُنَاحَ عَلَى مَنْ وَلِيَهَا أَنْ يَأكُلَ مِنْهَا بِالْمَعْرُوفِ وَيُطْعِمَ، غَيْرَ مُتَمَوِّلٍ قَالَ (الرَّاوِي): فَحَدَّثْتُ بِهِ ابْن سِيرِينَ، فَقَالَ: غَيْرَ مُتَأَثِّلٍ مَالاً»**([[442]](#footnote-442))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: قطعه زمینى از زمین‌هاى خیبر به عنوان سهم غنیمت به عمر بن خطاب رسید، عمر پیش پیغمبر ج آمد و نظر پیغمبر ج را درباره آن درخواست نمود، گفت: اى رسول خدا! در فتح خیبر یک قطعه زمین به عنوان سهم به من رسیده است که هرگز در زندگیم چنین مال با ارزشى نداشته‌ام، چه دستورى مى‌فرمایید،وآن را در چه راهى صرف ‌کنم؟ پیغمبر ج گفت: اگر میل دارى اصل و عین زمینت را وقف کن و درآمد آن را به عنوان خیر و صدقه قرار بده».

عبدالله گوید: عمر آن را وقف کرد، درآمد آن را صدقه قرار داد، گفت: این زمین قابل فروش، بخشش و به ارث گرفتن نمى‌باشد، درآمد آن را بر فقراء و خویشان نزدیک فقیر و آزاد ساختن بردگان و هر مسائلى که در راه خدا باشد و ابن السبیل (کسانى که در مسافرت بى‌پول مى‌مانند) و مهمانان به عنوان احسان قرار مى‌دهم، کسى که سرپرستى این وقف را به عهده مى‌گیرد (و متولى آن است) مانعى نیست که خودش به اندازه نیاز در حدود متعارف از آن بخورد، یا از درآمد آن به اشخاص فقیر و نیازمند کمک کند. راوى گوید: این حدیث را براى ابن سیرین روایت کردم او به جاى (غیر متمول) لفظ (غیر متأثل مالاً) را گفت: یعنى باید متولى مال وقف را به کسانى که مال جمع نمى‌کنند و فقیرند بدهد.

باب 5: کسى که ثروت ندارد وصیت کردن برایش لازم نیست

**1057**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى عَنْ طَلْحَةَ ابْنِ مُصَرِّفٍ قَالَ: سَأَلْتُ عَبْدَ اللهِ بْنَ أَبِي أَوْفَى هَلْ كَانَ النَّبِيُّ **ج** أَوْصى قَالَ: لاَ فَقُلْتُ: كَيْفَ كُتِبَ عَلَى النَّاس الْوَصِيَّةُ، أَوْ أُمِرُوا بِالْوَصِيَّةِ قَالَ: أَوْصى بِكِتَابِ اللهِ»**([[443]](#footnote-443))**.

یعنی: «طلحه بن مصرف گوید: از عبدالله بن ابى اوفىس سؤال کردم: آیا پیغمبرج وصیت کرد؟ گفت: خیر، گفتم: پس چطور وصیت بر مردم واجب است؟ و چطور به مردم دستور داده شده که وصیت کنند، عبدالله بن ابى اوفى گفت: پیغمبر ج وصیت کرد که مردم به کلام خدا عمل کنند».

(یعنى در مسائلى مربوط به امور مالى به خاطر اینکه پیغمبر ج ثروتى را از خود به جاى نگذاشت وصیت ننمود، ولى در مسائل مربوط به امور دینى و سیاسى و اجتماعى وصیت نمود که به قرآن عمل شود و عمل به قرآن تضمین کننده سعادت دینى و دنیایى ملت مسلمان مى‌باشد).

**1058**- حدیث: «عَائِشَةَ، عَنِ الأَسْوَدِ، قَالَ: ذَكَرُوا عِنْدَ عَائِشَةَ أَنَّ عَلِيًّا رضي الله عنه كَانَ وَصِيًّا فَقَالَتْ: مَتَى أَوْصَى إِلَيْهِ وَقَدْ كُنْتُ مُسْنِدَتَهُ إِلَى صَدْرِي، أَوْ قَالَتْ: حَجْرِي، فَدَعَا بِالطَّسْتِ، فَلَقَدِ انْخَنَثَ فِي حَجْرِي فَمَا شَعَرْتُ أَنَّهُ قَدْ مَاتَ، فَمَتَى أَوْصى إِلَيْهِ»**([[444]](#footnote-444))**.

یعنی: «اسود گوید: مردم پیش عایشه گفتند: على وصى پیغمبر ج است، (یعنى پیغمبر ج وصیت کرده و على را مسئول اجراى آن قرار داده است) عایشه گفت: چه وقتى او را وصى قرار داده است؟! هنگامى که پیغمبر ج وفات کرد در بغل من بود و سرش بر سینه من قرار داشت (یا گفت: سرش بر دامن و ران من بود) پس از اینکه گفت: طشتى را برایم بیاورید، دیدم خم شد و بر دامنم افتاد و نمى‌دانستم که فوت کرده است، پس چه وقتى وصیت کرده و على را وصى خود قرار داده است؟!».

**1059**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّهُ قَالَ: يَوْمُ الْخَمِيسِ، وَمَا يَوْمُ الْخَمِيسِ ثمَّ بَكَى حَتَّى خَضَبَ دَمْعُهُ الْحَصْبَاءَ، فَقَالَ: اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللهِ **ج** وَجَعُهُ يَوْمَ الْخَمِيسِ، فَقَالَ: ائْتُونِي بِكِتَابٍ، أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا فَتَنَازَعُوا، وَلاَ يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيٍّ تَنَازُعٌ فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللهِ **ج**، قَالَ: دَعُونِي فَالَّذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ وَأَوْصى عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلاَثٍ: أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ، وَأَجِيزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أُجِيزُهُمْ وَنَسِيتُ الثَّالِثَةَ»**([[445]](#footnote-445))**.

یعنی: «ابن عباسب گفت: روز پنجشنبه عجیب روز اسفناکى بود، این سخن را گفت و به گریه افتاد و گریه‌اش به اندازه‌اى بود که اشکش زمین را خیس کرد، آنگاه گفت: روز پنجشنبه که مرض پیغمبر ج شدت یافت، فرمود: «کاغذى را بیاورید، تا نامه‌اى برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نخواهید شد»، با وجود اینکه مجادله پیش هیچ پیغمبرى جایز نبوده است. امّا مردم در حضور پیغمبرج به مجادله پرداختند، عدّه‌اى گفتند: مگر پیغمبر ج در حال وفات و هجرت ابدى است؟ پیغمبرج گفت: «کارى به کار من نداشته باشید، زیرا حالتى که من در آنم بهتر است از آنچه شما مرا بدان مى‌خوانید، به هنگام وفاتش به سه چیز وصیت کرد:

1. مشرکین را از جزیرة العرب بیرون کنید.
2. نسبت به دسته‌ها و گروه‌هاى نمایندگى که براى انجام کار یا مأموریتى پیش شما مى‌آیند احترام کنید همانگونه که من به آنان احترام مى‌گذاشتم و پذیرایى مى‌کردم»، راوى (سلیمان بن ابى مسلم) گوید: وصیت سوم را فراموش کردم».

**1060**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَمَّا حُضِرَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَفِي الْبَيْتِ رِجَالٌ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ، وَعِنْدَكُمْ القُرْآنُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَاخْتَصَمُوا؛ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرِّبُوا يَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ غَيْرَ ذلِكَ فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَالاخْتِلافَ، قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: «قُومُوا».

قَالَ عُبَيْدُ اللهِ (الرَّاوِي) فَكَانَ يَقُولُ ابْنُ عَبَّاسٍ: إِنَّ الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللهِ **ج** وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذلِكَ الْكِتَابَ، لاِخْتِلاَفِهِمْ وَلَغَطِهِمْ»**([[446]](#footnote-446))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: وقتى که پیغمبر ج در حال مرگ بود، چند نفرى از مردان در منزل او بودند: گفت: کاغذى براى من بیاورید تا مطالبى را براى شما بنویسم که بعد از آن هرگز سرگشته نخواهید شد»، عدّه‌اى گفتند: پیغمبر ج بسیار ناراحت است (و این امر باعث ناراحتى بیشتر او خواهد شد) و قرآن پیش ما است، و قرآن براى ما کافى است، حاضرین در این مورد با هم به مجادله پرداختند، عدّه‌اى گفتند: کاغذى بیاورید، تا آنچه که باعث عدم سرگشتگى شما است بنویسد، عدّه‌اى دیگر چیزهاى دیگرى را گفتند، وقتى سروصدا زیاد شد پیغمبر ج گفت: برخیزید و از نزد من خارج شوید، عبیدالله (راوى این حدیث) گوید: ابن عباس همیشه مى‌گفت: این اختلاف ضایعه و بدبختى بزرگى براى مسلمانان بود، که نگذاشت پیغمبر ج آنچه را که مى‌خواست بنویسد».

(لازم به توضیح است هر چند این دو روایت به صحیح بخارى و مسلم و سایر کتب حدیث اهل سنّت سرایت کرده است، و کسى اجازه ندارد بدون دلایل محکم و مستند قوى نسبت به تضعیف یا ردّ حدیثى از احادیث موجود در کتب صحاح اقدام نماید، ولى عدّه‌اى از علماء و دانشمندان متأخرین با استناد به دلایل قاطعى این دو روایت را رد کرده و آن‌ها را جزو جعلیات و داستان‌هاى دروغینى دانسته که به منظور لکه‌دار ساختن ادب و اخلاص اصحاب در حساس‌ترین لحظات، نسبت به مقام شامخ رسول الله ج و در نتیجه وارد کردن لطمه به دین اسلام، به وسیله دشمنان اسلام جعل شده و ساخته و پرداخته افکار مریض آنان مى‌باشد. در اینجا به بیان چند دلیل قاطع که جعلیت دو روایت مزبور را ثابت مى‌نمایند اکتفا مى‌کنیم و براى مزید اطلاع به کتاب شیخین تألیف سید عبدالرحیم خطیب از ص 136 الى 153 و کتاب سیماى صادق فاروق اعظم تألیف حاج ملّا عبدالله احمدیان ص 105 الى 112 مراجعه فرمایید.

1. در مدت چهارده روز بیمارى پیغمبر ج هرگاه ناراحتى پیغمبر ج تشدید مى‌شد، دسته دسته از اصحاب به عیادت پیغمبر مى‌رفتند و به هنگامى که بهبودى نسبى حاصل مى‌کرد خود به مسجد مى‌رفت و در میان مردم حضور مى‌یافت، اصحاب به دورش جمع مى‌شدند و بیش از هر وقت دیگرى مواظب حفظ فرموده‌ها و رفتار او بودند و طبق این فرموده پیغمبر ج: «فلیبلغ الشاهد الغائب» کسانى که در حضور پیغمبر بودند آنچه را مى‌شنیدند به دیگران که غایب بودند مى‌رسانیدند، بعد از وفات پیغمبر ج بیش از یکصد هزار صحابى تمام گفته‌ها و رویدادهاى روزهاى بیمارى پیغمبر ج را براى یکدیگر بازگو مى‌کردند سپس میلیون‌ها تابعى که همین گفته‌ها و رویدادها را از اصحاب مى‌شنیدند و براى تابع تابعین نقل مى‌کردند، ما مى‌بینیم در بین این صد هزار صحابه و میلیون‌ها تابعین این دو روایت تنها به وسیله ابن عباس که در آن موقع ده دوازده ساله بوده است روایت شده است، چنانچه این دو روایت صحیح مى‌بودند، مى‌بایستى به صورت تواتر به وسیله ده‌ها نفر از سران صحاب که همیشه در حضور پیغمبر ج بودند روایت شوند، نه اینکه تنها یک پسر بچه ده دوازده ساله که معمولاً در چنین مواقع و مجالس حسّاس جایى براى نشستن ندارد روایت شود.
2. این دو روایت مى‌گوید: پیغمبر ج فرمود: قلم و کاغذى بیاورید، چیزى براى شما بنویسم تا هرگز گمراه نشوید (یعنى اگر آن را ننویسم گمراه خواهید شد) ولى به علت اختلاف عدّه‌اى، پیغمبر ج از نوشتن آن امر مهم صرف‌نظر کرد، و مسلمانان را به گمراهى سپرد، معاذ الله پیغمبر که سراسر زندگى و وجودش رحمت و خیر و برکت و هدایت است و هرچه باعث سعادت دین و دنیاى مسلمانان بوده بیان فرموده است، در مبارزه علیه کفر و بت‌پرستى بدون هیچ ترس و تردیدى تک و تنها در برابر قریش ایستاد، آنان را به نابودى و یا تسلیم وادار کرده است، امّا یک موضوع بسیار مهم را در تمام مدت پیغمبرى خود پنهان نگهدارد تا اینکه مرض موتش فرا مى‌رسد و در روزهاى آخر زندگى بخواهد این موضوع مهم را که باعث نجات امّتش از گمراهى است اعلام نماید ولى به خاطر اختلاف چند نفر در مجلسش از بیان این مسئله حیاتى خوددارى کند و امّتش را به دست گمراهى سپارد، با وجود اینکه چهار روز بعد از این رویداد پیغمبر ج در قید حیات باقى ماند ولى باز از بیان آن خوددارى مى‌نماید، سبحان الله شأن پیغمبر ج بالاتر و پاکتر و مقدس‌تر از آن است که به چنین روایاتى آلوده شود و ادب و اخلاص و جانبازى و عشق و علاقه اصحاب نسبت به پیغمبر ج هرگز اجازه نمى‌دهند که اشخاص مغرض آنان را به اسائه ادب نسبت به پیغمبر ج متهم نمایند.
3. این دو روایت مغایر با روح قرآن و عقل سلیم و سایر احادیث صحیح دیگر مى‌باشند و هر روایتى که داراى چنین اوصافى باشد مردود و قابل قبول نیست و اصحاب کرام هرگاه چنین روایتى را مى‌دیدند هر چند راوى آن صحابى مى‌بود آن را مردود مى‌دانستند).

فصل بيست وششم:  
درباره نذر

باب 1: اسلام دستور داده که به نذر عمل شود

**1061**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، أَنَّ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَس، اسْتَفْتَى رَسُولَ اللهِ **ج** فَقَالَ: إِنَّ أُمِّي مَاتَتْ وَعَلَيْهَا نَذْرٌ، فَقَالَ: اقْضِهِ عَنْهَا»**([[447]](#footnote-447))**.

یعنی: «ابن عباسب گوید: سعد بن عبادهس از پیغمبر ج سؤال کرد، گفت: مادرم فوت کرده است و نذرى به عهده دارد، پیغمبر ج گفت: شما به جاى مادرت نذرش را انجام بده».

باب 2: نهى از نذر و اینکه نذر هیچ بلایى را بر نمى‌گرداند

**1062**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج** عَنِ النَّذْرِ، قَالَ: إِنَّهُ لاَ يَرُدُّ شَيْئًا، وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيل»**([[448]](#footnote-448))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج از نذر نهى کرد، گفت: نذر هیچ مقدّرى را تغییر نمى‌دهد و تنها انسان‌هاى بخیل به وسیله نذر ملزم به دادن پول یا مالى مى‌شوند».

(یعنى انسان‌هاى بخیل که هیچگاه حاضر نیستند چیزى را بدون عوض بدهند، وقتى که نذرى مى‌کنند و به خواست خدا به آرزوى خود مى‌رسند ناچار مى‌شوند مالى را که نذر کرده‌اند بدهند).

**1063**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: لاَ يَأْتِي ابْنَ آدَمَ النَّذْرُ بِشَيْءٍ لَمْ يَكُنْ قُدِّرَ لَهُ، وَلكِنْ يُلْقِيهِ النَّذْرُ إِلَى الْقَدَرِ قَدْ قُدِّرَ لَهُ، فَيَسْتَخْرِجُ اللهُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ، فَيُؤْتِي عَلَيْهِ مَا لَمْ يَكُنْ يُؤْتِي عَلَيْهِ مِنْ قَبْلُ»**([[449]](#footnote-449))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: نذر براى انسان چیزى را که خدا مقدّر نکرده باشد به وجود نمى‌آورد، ولى نذر انسان را به سوى مقدّر الهى مى‌کشاند و به وسیله نذر خداوند مالى را از دست بخیل خارج مى‌کند، و بخیل ملزم به دادن مالى مى‌شود که قبل از نذر، آن را نمى‌داد».

باب 4: کسى که نذر کند پیاده به کعبه برود

**1064**- حدیث: «أَنَسٍس، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** رَأَى شَيْخًا يُهَادَى بَيْنَ ابْنَيْهِ، قَالَ: مَا بَالُ هذَا قَالُوا: نَذَرَ أَنْ يَمْشِيَ؛ قَالَ: إِنَّ اللهَ عَنْ تَعْذِيبِ هذَا نَفْسَهُ لَغَنِيٌّ وَأَمَرَهُ أَنْ يَرْكَبَ»**([[450]](#footnote-450))**.

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج دید که پیرمردى بر دوش دو نفر از پسرانش تکیه کرده و راه مى‌رود، پرسید: «این چیست؟» گفتند: نذر کرده که پیاده به مکه برود، پیغمبر ج گفت: خداوند از عذابى که این مرد بر خود تحمیل کرده است بى‌نیاز است، به او دستور داد که سوار شود».

**1065**- حدیث: «عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ، قَالَ: نَذَرَتْ أُخْتِي أَنْ تَمْشِيَ إِلَى بَيْتِ اللهِ، وَأَمَرَتْنِي أَنْ أَسْتَفْتِيَ لَهَا النَّبِيَّ **ج**، فَاسْتَفْتَيْتُهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ: لِتَمْشِ وَلْتَرْكَبْ»**([[451]](#footnote-451))**.

یعنی: «عقبه به عامر گوید: خواهرم نذر کرده بود که پیاده به بیت الله برود، به من گفت: موضوع را برایش از پیغمبر ج بپرسم، از پیغمبر ج پرسیدم، گفت: هرقدر که مى‌تواند پیاده برود، وقتى که نتوانست سوار شود».

(علماى اسلام اتفاق‌نظر دارند که نذر در کارهاى مباح و عبادت جایز است و وفا به نذر هم واجب است، ولى در کارهاى معصیت جایز نیست و نباید به آن وفا کرد، و جمهور علماء هم مى‌گویند که نذر در معصیت کفارت ندارد).

فصل بيست وهفتم:  
درباره قسم

باب 1: نهى از قسم خوردن به غیر خدا

**1066**- حدیث: «عُمَرَ، قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ اللهَ يَنْهَاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ قَالَ عُمَرُ: فَوَاللهِ مَا حَلَفْتُ بِهَا مُنْذَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج**، ذَاكِرًا وَلاَ آثِرًا»**([[452]](#footnote-452))**.

یعنی: «عمر گوید: پیغمبر ج به من گفت: «خداوند شما را از قسم خوردن به آباء و اجدادتان منع مى‌نماید»، قسم به خدا از هنگامى که این حدیث را از پیغمبر ج شنیدم نه عمداً و نه به نقل از دیگران به آباء و اجداد خود قسم نخورده‌ام».

**1067**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ أَنَّهُ أَدْرَكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فِي رَكْبٍ وَهُوَ يَحْلِفُ بِأَبِيهِ، فَنَادَاهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَلاَ إِنَّ اللهَ يَنْهَاكُمْ أَنْ تَحْلِفُوا بِآبَائِكُمْ، فَمَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللهِ، وَإِلاَّ فَلْيَصْمُتْ»**([[453]](#footnote-453))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: عمر بن خطاب را در بین چند سوارى دیدم که به پدرش قسم مى‌خورد، پیغمبر ج آنان را صدا کرد، گفت: بدانید که خداوند شما را از قسم خوردن به آباء و اجدادتان برحذر مى‌دارد، کسى که قسم مى‌خورد باید قسمش به اسم خدا باشد، و الّا ساکت باشد و قسم نخورد».

باب 2: کسى که قسم به لات و عزى بخورد باید براى کفاره آن فوراً لا اله الّا الله بگوید

**1068**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ حَلَفَ فَقَالَ فِي حَلِفِهِ وَالَّلاتِ وَالْعُزَّى، فَلْيَقُلْ، لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ؛ وَمَنْ قَالَ لِصَاحِبِهِ، تَعَالَ أُقَامِرْك، فَلْيَتَصَدَّقْ»**([[454]](#footnote-454))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که قسم به لات و عزى (که اسم دو بت بودند) بخورد باید فوراً (براى جبران این گناه که نشانه شرک است اعتراف به وحدانیت خدا نماید) بگوید: لا اله الّا الله؛ و کسى که به رفیقش بگوید بیا با هم قمار کنیم (چون تصمیم به کار گناهى گرفته است) باید صدقه بدهد».

باب 3: کسى که قسم مى‌خورد (کارى را انجام دهد یا ندهد) ولى مى‌بیند که آنچه به خلاف قسمش مى‌باشد بهتر است، مستحب است به خلاف آن عمل کند و کفاره قسمش را بدهد

**1069**- حدیث: «أَبِي مُوسىس، قَالَ: أَرْسَلَنِي أَصْحَابِي إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، أَسْأَلهُ الْحُمْلاَنَ لَهُمْ إِذْ هُمْ مَعَهُ فِي جَيْشِ الْعُسْرَةِ، وَهِيَ غَزْوَةُ تَبُوكَ فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللهِ إِنَّ أَصْحَابِي أَرْسَلونِي إِلَيْكَ لِتَحْمِلَهُمْ، فَقَالَ: وَاللهِ لاَ أَحْمِلُكُمْ عَلَى شَيْءٍ وَوَافَقْتُهُ وَهُوَ غَضْبَانُ، وَلاَ أَشْعُرُ، وَرَجَعْتُ حَزِينًا مِنْ مَنْعِ النَّبِيِّ **ج**، وَمِنْ مَخَافَةِ أَنْ يَكُونَ النَّبِيُّ **ج** وَجَدَ فِي نَفْسِهِ عَلَيَّ؛ فَرَجَعْتُ إِلَى أَصْحَابِي فَأَخْبَرْتُهُمُ الَّذِي قَالَ النَّبِيُّ **ج** فَلَمْ أَلْبَثْ إِلاَّ سُوَيْعَةً إِذْ سَمِعْتُ بِلاَلاً يُنَادِي، أَي عَبْدَ اللهِ بْنَ قَيْسٍ فَأَجَبْتُهُ، فَقَالَ: أَجِبْ رَسُولَ اللهِ **ج** يَدْعُوكَ، فَلَمَّا أَتَيْتُهُ قَالَ: خُذْ هذَيْنِ الْقَرِينَيْنِ وَهذَيْنِ الْقَرِينَيْنِ لِسِتَّةِ أَبْعِرَةٍ ابْتَاعَهُنَّ حِينَئِذٍ مِنْ سَعْدٍ فَانْطَلِقْ بِهِنَّ إِلَى أَصْحَابِكَ، فَقُلْ إِنَّ اللهَ أَوْ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** يَحْمِلُكُمْ عَلَى هؤُلاَءِ فَارْكَبُوهُنَّ فَانْطَلَقْتُ إِلَيْهِمْ بِهِنَّ فَقُلْتُ: إِنَّ النَبِيَّ **ج** يَحْمِلَكُمْ عَلَى هؤُلاَءِ، وَلكِنِّي، وَاللهِ لاَ أَدَعُكُمْ حَتَّى يَنْطَلِقَ مَعِي بَعْضُكُمْ إِلَى مَنْ سَمِعَ مَقَالَةَ رَسُولِ اللهِ **ج**، لاَ تَظُنُّوا أَنِّي حَدَّثْتُكُمْ شَيْئًا لَمْ يَقُلْهُ رَسُولُ اللهِ **ج**؛ فَقَالُوا لِي: إِنَّكَ عِنْدَنَا لَمُصَدَّقٌ وَلَنَفْعَلَنَّ مَا أَحْبَبْتَ فَانْطَلَقَ أَبُو مُوسى بِنَفَرٍ مِنْهُمْ حَتَّى أَتَوُا الَّذِينَ سَمِعُوا قَوْلَ رَسُولِ اللهِ **ج** مَنْعَهُ إِيَّاهُمْ، ثُمَّ إِعْطاءَهُمْ بَعْدُ، فَحَدَّثُوهُمْ بِمِثْلِ مَا حَدَّثَهُمْ بِهِ أَبُو مُوسى»**([[455]](#footnote-455))**.

یعنی: «ابوموسى گوید: رفقایم مرا پیش پیغمبر ج فرستادند، تا تقاضا کنم وسیله سوارى به آنان بدهد، چون مى‌خواستند در جیش عسره که براى غزاى تبوک آماده شده بود شرکت کنند، گفتم: اى رسول خدا! دوستانم مرا پیش شما فرستاده‌اند تا وسیله سوارى در اختیار ایشان قرار دهى، پیغمبر ج گفت: «والله هیچ وسیله سوارى در اختیار شما قرار نمى‌دهم»، البتّه من در حالى به حضور پیغمبر ج رسیدم که عصبانى بود ولى نمى‌دانستم که عصبانى است، با دل غمگین از اینکه پیغمبر ج ما را از دادن وسیله سوارى محروم کرد و از طرفى مى‌ترسیدم که از من ناراحت شده باشد برگشتم، به سوى دوستانم رفتم و جریان را به ایشان خبر دادم، چیزى نگذشت که شنیدم بلال صدایم مى‌کند و مى‌گوید: اى عبدالله بن قیس! (ابوموسى) من هم جوابش دادم، گفت: بیا، پیغمبر ج شما را مى‌خواهد، وقتى که پیش پیغمبر ج رفتم، گفت: «این دو شتر با هم ریف شده را با این دو شتر دیگر بگیر»، سرانجام شش شترى که از سعد خریده بود به ما داد و گفت: «این‌ها را به نزد رفقایت ببر و به ایشان بگو که خدا» یا گفت: «رسول خدا شما را بر این شترها سوار مى‌نماید، بر آن‌ها سوار شوید»، من هم شترها را به نزد دوستانم بردم، به ایشان گفتم که رسول خدا شما را بر این شترها سوار مى‌نماید، ولى قسم به خدا از شما دستبردار نمى‌شوم مگر اینکه عدّه‌اى از شما با من به نزد کسانى بیایید که در حضور پیغمبر ج بودند تا بدانید آنچه که من براى شما از پیغمبر ج نقل کردم، ایشان هم آن را از پیغمبر ج شنیده‌اند، فکر نکنید که به شما دروغ گفته‌ام، رفقایش گفتند: ما به گفته شما باور داریم ولى به خاطر شما مى‌آییم، ابو موسى با عدّه‌اى از دوستانش پیش کسانى که از پیغمبر ج شنیده بودند که وسیله سوارى در اختیارشان قرار نمى‌دهد رفتند و گفته ابو موسى را تأیید کردند».

**1070**- حدیث: «أَبِي مُوسى عَنْ زَهْدَمٍ، قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أَبِي مُوسى فَأُتِيَ ذَكَرَ دَجَاجَةً، وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَيْمِ اللهِ أَحْمَرُ، كَأَنَّهُ مِنَ الْمَوَالِي، فَدَعَاهُ لِلطَّعَام، فَقَال: إِنِّي رَأَيْتُهُ يَأَكُل شَيْئًا فَقَذِرْتُهُ؛ فَحَلَفْتُ لاَ آكلُ فَقَالَ: هَلُمَّ فَلأُحَدِّثْكُمْ عَنْ ذَاك إِنِّي أَتَيْتُ النَبِيَّ **ج** فِي نَفَرٍ مِنَ الأَشْعَرِيِّينَ نَسْتَحْمِلهُ، فَقَالَ: وَاللهِ لاَ أَحْمِلُكمْ، وَمَا عِنْدِي مَا أَحْمِلُكُمْ وَأُتِيَ رَسُولُ اللهِ**ج** بِنَهْبِ إِبِلٍ، فَسَأَلَ عَنَّا، فَقَالَ: أَيْنَ النَّفَرُ الأَشْعَرِيُّونَ فَأَمَرَ لَنَا بِخَمْسِ ذَوْدٍ، غُرِّ الذُّرَى، فَلَمَّا انْطَلَقْنَا قلْنَا: مَا صَنَعْنَا لاَ يُبَارَكُ لَنَا فَرَجَعْنَا إِلَيْهِ، فَقُلْنَا: إِنَّا سَأَلْنَاكَ أَنْ تَحْمِلَنَا فَحَلَفْتَ أَنْ لاَ تَحْمِلَنَا، أَفَنَسِيتَ قَالَ: لَسْتُ أَنَا حَمَلْتُكُمْ، وَلكِنَّ اللهَ حَمَلَكُمْ، وَإِنِّي وَاللهِ إِنْ شَاءَ اللهُ، لاَ أَحْلِفُ عَلَى يَمِينٍ فَأَرَى غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا إِلاَّ أَتَيْتُ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ، وَتَحَلَّلْتُهَا»**([[456]](#footnote-456))**.

یعنی: «زهدم گوید: پیش ابوموسى بـودیم، غذایى را از گوشت مرغ برایش آوردند، یک نفر سرخ‌پوست از قبیله تیم الله نزد ابو موسى بود، مثل اینکه این شخص از اسراى آزاد شده بود، ابو موسى او را به غذا خوردن دعوت کرد، آن مرد گفت: یکبار دیدم مرغى چیز کثیفى را مى‌خورد حالم بهم خورد، قسم خوردم که هرگز گوشت مرغ نخورم، ابو موسى به او گفت: بیا، درباره این قسم براى شما صحبت خواهم کرد.

گفت: من با عدّه‌اى از قبیله اشعرى پیش پیغمبر ج رفتیم و از او درخواست نمودیم که وسیله سوارى در اختیار ما قرار دهد، گفت: «قسم به خدا شما را سوار نمى‌کنم من وسیله سوارى براى شما ندارم»، در این اثنا چند شتر به غنیمت گرفته شده را برایش آوردند، پیغمبر ج پرسید: «افرادى که از قبیله اشعرى بودند کجا هستند؟ دستور داد پنج شتر چاق را به ما بدهند وقتى که برگشتیم، گفتیم: ما چه کارى کردیم؟ حتماً خداوند در این کار براى ما خیر پیش نخواهد آورد، بنابراین به نزد پیغمبر ج برگشتیم و گفتیم: ما درخواست نمودیم که وسیله سوارى به ما بدهید ولى شما قسم خوردید که نمى‌دهم (و بعداً وسیله را دادى) مگر قسم را فراموش نموده‌اید؟ پیغمبر ج گفت: «من شما را سوار نکردم، خداوند شما را سوار نمود». و من به خواست خدا هرگاه قسمى بخورم ولى ببینم که خلاف آن بهتر است آنچه که بهتر است انجام مى‌دهم و با دادن کفاره، قسم را حلال مى‌نمایم».

**1071**- حدیث: «عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ سَمُرَةَ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: يَا عَبْدَ الرَّحْمنِ بْنَ سَمُرَةَ لاَ تَسْأَلِ الإِمَارَةَ، فَإِنَّكَ إِنْ أُوتِيْتَهَا عَنْ مَسْئَلَةٍ وكِلْتَ إِلَيْهَا، وَإِنْ أُوتِيْتَهَا مِنْ غَيْرِ مَسْئَلَةٍ أُعِنْتَ عَلَيْهَا، وَإِذَا حَلَفْتَ عَلَى يَمِينٍ فَرَأَيْتَ غَيْرَهَا خَيْرًا مِنْهَا فَكَفِّرْ عَنْ يَمِينِكَ وَأْتِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ»**([[457]](#footnote-457))**.

یعنی: «عبدالرحمن بن سمره گوید: پیغمبر ج گفت: «اى عبدالرحمن بن سمره! هیچگاه داوطلب حکومت و فرمانروایى مشو، چون وقتى از روى عشق به حکومت و درخواسـت آن، امارت به شما داده شود، در حکومت تنها مى‌مانى (و خداوند شمارا یارى نخواهد کرد) ولى اگر امارت وحکومت را بدون اینکه درخواست کرده باشى به شما واگذار نمایند، خداوند شما را بر انجام وظایفى که به شما واگذار مى‌شود کمک مى‌کند. (فرمود:) هرگاه که قسم خوردى و دیدى که عمل نکردن به سوگندت خیر و صواب است کفاره آن را بده و بعد از کفاره دادن آنچه که ثوابش بیشتر است انجام دهید».

باب 5: استثناء و گفتن انشاء الله

**1072**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلاَمُ: لأَطُوفَنَّ اللَّيْلَةَ بِمِائَةِ امْرَأَةٍ، تَلِدُ كُلُّ امْرَأَةٍ غُلاَمًا يُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ فَقَالَ لَهُ الْمَلَكُ: قُلْ إِنْ شَاءَ اللهُ فَلَمْ يَقُلْ، وَنَسِيَ؛ فَأَطَافَ بِهِنَّ، وَلَمْ تَلِدْ مِنْهُنَّ إِلاَّ امْرَأَةٌ نِصْفَ إِنْسَانٍ قَالَ النَبِيُّ **ج**: لَوْ قَالَ إِنْ شَاءَ اللهُ لَمْ يَحْنَثْ، وَكَانَ أَرْجَى لِحَاجَتِهِ»**([[458]](#footnote-458))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: سلیمان پسر داود÷ قسم خورد که با صدنفر از زنانش نزدیکى کند، تا هر زنى پسرى را به دنیا آورد، و این صد پسر در راه خدا جهاد نمایند، فرشته مأمور به او گفت: بگو انشاء الله (اگر خدا بخواهد) ولى سلیمان فراموش کرد، انشاء الله را نگفت، وقتى که با زن‌هایش نزدیکى نمود، هیچیک از آنان بچه‌اى به دنیا نیاورد به جز یکى از آنان که بچه ناقص و نصف انسانى را به دنیا آورد. پیغمبر ج گفت: اگر انشاء الله را مى‌گفت قمسش بى‌نتیجه نمى‌ماند، و امید رسیدن به آرزویش بیشتر بود».

**1073**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: قَالَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ، لأَطُوفَنَّ اللَّيْلَةَ عَلَى سَبْعِينَ امْرَأَةً، تَحْمِلُ كُلُّ امْرَأَةٍ فَارِسًا يُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللهِ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهُ، إِنْ شَاءَ اللهُ، فَلَم يَقُلْ، وَلَمْ تَحْمِلْ شَيْئًا إِلاَّ وَاحِدًا سَاقِطًا إِحْدَى شِقَّيْهِ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: لَوْ قَالَهَا لَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ»**([[459]](#footnote-459))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: «سلیمان پسر داود گفت: من باید با هفتاد زنم نزدیکى نمایم، تا هر یک از آنان سوارى را به دنیا آورد که در راه خدا جهاد کنند، رفیقش به او گفت: انشاء الله، ولى سلیمان انشاء الله را نگفت، لذا تنها یکى از زن‌ها بچه‌اى به دنیا آورد که نصفى از بدنش ناقص بود»، پیغمبر ج گفت: اگر انشاء الله را مى‌گفت: (خداوند خواسته او را به جاى مى‌آورد) و بچه‌هایش در راه خدا جهاد مى‌کردند».

باب 6: نهى از اصرار بر قسمى که عمل کردن به آن باعث اذیت خانواده مى‌شود، و عمل کردن به خلاف آن هم حرام نیست

**1074**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: وَاللهِ لأَنْ يَلِجَّ أَحَدُكُمْ بِيَمِينِهِ فِي أَهْلِهِ آثَمُ لَهُ عِنْدَ اللهِ مِنْ أَنْ يُعْطِيَ كَفَّارَتَهُ الَّتِي افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْهِ»**([[460]](#footnote-460))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: قسم به خدا اگر شما اصرار نمایید قسمى را که به زیان خانواده‌تان مى‌باشد عملى کنید گناهش بیشتر است از اینکه کفاره‌اى را که خداوند واجب نموده بدهید و به خلاف قسمتان عمل کنید».

باب 7: کافرى که در زمان کفرش نذرى بکند وقتى که مسلمان شد چه باید بکند

**1075**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِس، قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّهُ كَانَ عَلَيَّ اعْتِكَافُ يَوْمٍ فِي الْجَاهِلِيَّة، فَأَمَرَهُ أَنْ يَفِيَ بِهِ قَالَ: وَأَصَابَ عُمَرُ جَارِيَتَيْنِ مِنْ سَبْيِ حُنَيْنٍ فَوَضَعَهُمَا فِي بَعْضِ بُيُوتِ مَكَّةَ، قَالَ: فَمَنَّ رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَى سَبْيِ حُنَيْنٍ، فَجَعَلُوا يَسْعَوْنَ فِي السِّكَكِ؛ فَقَالَ عُمَرُ: يَا عَبْدَ اللهِ انْظُرْ مَا هذَا فَقَالَ: مَنَّ رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَى السَّبْيِ، قَالَ: اذْهَبْ فَأَرْسِلِ الْجَارِيَتَيْنِ»**([[461]](#footnote-461))**.

یعنی: «ابن عمر گوید: عمر بن خطابس گفت: اى رسول خدا! من در زمان جاهلیت نذر کرده بودم که یک روز به قصد عبادت در مسجد (اعتکاف) نمایم و آن را انجام نداده‌ام، پیغمبر ج دستور داد به نذرش وفا کند، ابن عمر گفت: دو کنیز از کنیزهایى که در جنگ حنین اسیر شده بودند به سهم عمر درآمدند، آنان را در منزلى در مکه قرار داد، در این اثنا پیغمبر ج تمام اسراى حنین را آزاد نمود، اسرا با آزادى در کوچه‌هاى مکه آمد و رفت مى‌کردند، عمر گفت: اى عبدالله! ببین موضوع چیست؟ عبدالله گفت: پیغمبر ج بر اسراى حنین منّت گذاشته، آنان را آزاد ساخته است، عمر گفت: برو آن دو کنیز را آزاد کن.

باب 9: سخت‌گیرى بر کسانى که برده‌هاى خودشان را به زنا متهم مى‌نمایند

**1076**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْقَاسِمِ **ج** يَقُولُ: مَنْ قَذَفَ مَمْلُوكَهُ، وَهُوَ بَرِيءٌ مِمَّا قَالَ، جُلِدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، إِلاَّ أَنْ يَكُونَ كَمَا قَالَ»**([[462]](#footnote-462))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که ابوالقاسم ج مى‌گفت: کسى که به برده و کنیز خود تهمت زنا نسبت دهد، این شخص در روز قیامت به عنوان مفترى حد زده مى‌شود، مگر اینکه نسبتى که به آنان داده واقعیت داشته باشد».

باب 10: طعام دادن به برده و کنیز از آنچه که مالک خودش از آن تغذیه مى‌نماید و لباس دادن به آنان از لباسى که مالک خودش آن را مى‌پوشد، و نباید آنان را به کارهاى سنگین مجبور کند

**1077**- حدیث: «أَبِي ذَرٍّ عَنِ الْمَعْرُورِ، قَالَ: لَقِيتُ أَبَا ذَرٍّ بِالرَّبَذَةِ، وَعَلَيْهِ حُلَّةٌ وَعَلَى غُلاَمِهِ حُلَّةٌ، فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذلِكَ، فَقَالَ: إِنِّي سَابَبْتُ رَجُلاً فَعَيَّرْتُهُ بِأُمِّهِ، فَقَالَ لِيَ النَّبِيُّ **ج**: يَا أَبَا ذَرٍّ أَعَيَّرْتَهُ بِأُمِّهِ إِنَّكَ امْرُؤٌ فِيكَ جَاهِلِيَّةٌ، إِخْوَانُكُمْ خَوَلُكُمْ جَعَلَهُمُ اللهُ تَحْتَ أَيْدِيكُمْ، فَمَنْ كَانَ أَخُوهُ تَحْتَ يَدِهِ فَلْيُطْعِمْهُ مِمَّا يَأْكُلُ، وَلْيُلْبِسْهُ مِمَّا يَلْبَسُ، وَلاَ تُكَلِّفُوهُمْ مَا يَغْلِبُهُمْ، فَإِنْ كَلَّفْتُمُوهُمْ فَأَعِينُوهُمْ»**([[463]](#footnote-463))**.

یعنی: «معرور گوید: ابوذر را در (دهى به نام) ربذه دیدم، او لباسى به نام (حله) بر تن داشت که غلامش هم از همان لباس پوشیده بود، در این مورد از او پرسیدم، ابوذر گفت: من به مردى دشنام دادم و او را به واسطه مادرش تحقیر نمودم، پیغمبر ج به من گفت: اى ابوذر! شما این شخص را به واسطه مادرش تحقیر مى‌کنى؟ مردى هستى که هنوز حالت جاهلیت در تو باقى است. خدمتگزاران شما برادران شما هستند که خداوند آنان را زیر دستتان قرار داده است، بنابراین کسى که برادرش زیر دستش باشد باید از غذاى خود به او بدهد و از لباس خود براى او لباس تهیه کند، نباید آنان را به کارهایى ملزم نماید که از قدرتشان خارج است، اگر کارهاى سخت را به آنان واگذار کرد باید به ایشان کمک نماید».

**1078**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِذَا أَتَى أَحَدَكُمْ خَادِمُهُ بِطَعَامِهِ، فَإِنْ لَمْ يُجْلِسْهُ مَعَهُ فَلْيُنَاوِلْهُ أُكْلَةً أَوْ أُكْلَتَيْنِ، أَوْ لُقْمَةً أَوْ لُقْمَتَيْنِ، فَإِنَّهُ وَلِيَ حَرَّهُ وَعِلاَجَهُ»**([[464]](#footnote-464))**.

یعنی: «ابو هریره گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه خدمتگزارى براى شما غذا آورد، اگر او را براى غذا خوردن بر سر سفره نمى‌نشانید، باید یک یا دو لقمه از آن غذا را به او بدهید، چون این خادم آن را پخته است و براى تهیه آن زحمت کشیده است».

باب 11: اجر و ثواب برده‌اى که نسبت به مالکش صادق و مخلص باشد و عبادت خدا را به نحو احسن انجام دهد

**1079**- حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الْعَبْدُ إِذَا نَصَحَ سَيِّدَهُ وَأَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ، كَانَ لَهُ أَجْرُهُ مَرَّتَيْنِ»**([[465]](#footnote-465))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: هر برده‌اى که نسبت به مالکش صادق و مخلص باشد و عبادت خدا را به نحو احسن انجام دهد، خداوند اجر و ثوابش را دو برابر مى‌نماید».

**1080**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ رَسُولَ اللهِ **ج** لِلْعَبْدِ الْمَمْلُوكِ الصَّالِحِ أَجْرَانِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْلاَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَالْحَجُّ وَبِرُّ أُمِّي، لأَحْبَبْتُ أَنْ أَمُوتَ وَأَنَا مَمْلوكٌ»**([[466]](#footnote-466))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: «برده‌اى که ملک دیگران است اگر صالح و درستکار باشد اجرش دو برابر است. ابو هریره گفت: قسم به خدایى که جان من در دست او است، اگر جهاد در راه خدا و حج و نیکویى کردن با مادرم نمى‌بود، دوست داشتم در حالى بمیرم که برده باشم».

(پیغمبر ج با رفتار و گفتار و اخلاق خدا پسندانه‌اش همیشه در تلاش بوده است تا نظام فاسد و ظالمانه اجتماعى را که علیه عدّه‌اى از انسان‌ها به نام بردگان حکمفرمایى مى‌کرد تغییر دهد و شخصیت سلب شده انسانى را به این مظلومان بازگرداند و به مردم اعلام کند که بردگان هم مانند شما انسان هستند، نباید آنان را جزو کالا و حیوانات به حساب آورید، یا به دیده تحقیر به ایشان بنگرید، از مسائل و مراسم اجتماعى محرومشان کنید، بلکه لازم است با نیکى و احسان با آنان رفتار کنید، آنان را آزاد نمایید و احترام و شخصیت آنان مثل شما بستگى به اخلاص و ایمان و پرهیزگارى و نیکوکارى دارد، پیغمبر ج شخصاً در آزاد ساختن برده‌ها پیشقدم بود و با مهر و محبت و احترام با آنان برخورد مى‌کرد، آزاد ساختن برده‌ها را از مهمترین اعمال نیک و موجب کفاره گناهان کبیره و صغیره معرفى مى‌کرد، مى‌فرمود: بین یک برده سیاه پوست و یک اشراف زاده قریشى فرق و امتیازى نیست جز به تقوا و نیکوکارى، پیامبر در مدت بیست و سه سال رسالت اساس و پایه عدالت و مساوات اجتماعتى را تحکیم نمود، در حالى که فیلسوفان و دانشمندانى مانند ارسطو و افلاطون وجود برده را باعث بقاى جامعه مى‌دانستند، پیغمبر اسلام وسایل محو این نظام را مهیا مى‌ساخت، شاید گفته شود چرا پیغمبر ج یک دفعه علیه نظام برده‌دارى قیام نکرد و آن را باطل اعلام ننمود؟ در جواب باید بگوییم که این نظام به صورت یک امر مسلم و عالمگیر درآمده بود و مقبولیت عامّه و خاصّه داشت از طرف دیگر برده به عنوان کالاى گرانبها در ردیف طلا قرار داشت و بهاى هر برده مساوى با چند شتر بود، داشتن چند برده نشانه ثروت و عظمت و قدرت به حساب مى‌آمد، مسلماً چنین نظام ریشه دارى که مربوط به موضوع مهم اقتصادى است تنها با صدور چند دستور و فرمان از بین نخواهد رفت، بلکه نیاز به آماده سازى افکار عمومى علیه آن و بالا بردن سطح فرهنگ جامعه و پایه گذارى اصول و قواعد و تنظیم برنامه کلى و همه جانبه در دراز مدت دارد.

وقتى مردم از مفاسد پدیده‌اى آگاه شدند و افکار عمومى علیه آن بسیج شد آن پدیده قابل دوام نیست. نباید این را هم فراموش کرد که برده‌ها هم خود را فراموش کرده بودند و شخصیت و حقّى براى خود نمى‌شناختند، هیچ استقلال و اتّکایى به خود نداشتند، اگر یکدفعه آنان را آزاد مى‌ساختند بحران اجتماعى به گونه دیگرى ظاهر مى‌شد، پس لازم بود با نداى ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ «ولا فضل لسید قریشي على عبد حبشي إلّا بالتقوى»، بردگان را از حق خود آگاه نماید، احترام و شخصیت را به آنان ببخشد، تا با فرهنگ استقلال و آزادى آشنا شوند، و بتوانند براى به دست آوردن و حفظ و نگهداى آن تلاش نمایند. پیغمبر اسلام ج در مدت مأموریت آسمانى خود به خوبى از عهده انجام این وظیفه مهم خود برآمد، و نظام عدل و مساوات را ایجاد نمود و کلیه امتیازات ناپسند اجتماعى را ملغى ساخت و مردم را از زیان‌هاى نظام برده دارى آگاه کرد، و بردگان را در ردیف اشراف زادگان قرار داد و آنان را به سوى استفاده از حقوق اجتماعى و شخصیت انسانى هدایت کرد و اعلام نمود نظام ظالمانه برده دارى یک دستور آسمانى نیست، بلکه یک پدیده‌اى اجتماعى است که مانند هر پدیده دیگرى در شرایط خاصى به وجود آمده و با از بین بردن این شرایط باید آن را از بین برد).

**1081**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: نِعْمَ مَا لأَحَدِهِمْ يُحْسِنُ عِبَادَةَ رَبِّهِ، وَيَنْصَحُ لِسَيِّدِهِ»**([[467]](#footnote-467))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: چه سعادت و خوشبختى براى بنده‌اى بهتر از این است که عبادت خدا را به نحو احسن انجام دهد، و نسبت به مالکش مخلص و صادق باشد».

باب 12: کسى که برده مشترک دارد و سهم خود را آزاد مى‌نماید

**1082**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ أَعْتَقَ شِرْكًا لَهُ فِي عَبْدٍ، فَكَانَ لَهُ مَالٌ يَبْلُغُ ثَمَنَ الْعَبْدِ، قُوِّمَ الْعَبْدُ قِيمَةَ عَدْلٍ، فَأَعْطَى شُرَكَاءَهُ حِصَصَهُمْ وَعَتَقَ عَلَيْهِ، وَإِلاَّ فَقَدْ عَتَقَ مِنْهُ مَا عَتَقَ»**([[468]](#footnote-468))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: رسول خدا ج گفت: کسى که سهم خود را از برده‌اى آزاد کند، و این شخص ثروتى داشته باشد که به اندازه قیمت کل آن برده باشد، از طرف حاکم شرع قیمت عادلانه آن عبد تعیین مى‌گردد، و باید سهم باقى‌مانده سایر شرکاء را از مال خود بپردازد و آن عبد به کلى آزاد شود، و اگر ثروت آن شخص به اندازه قیمت آن برده نبود تنها آن سهم که متعلق به او بوده و آزادش کرده است آزاد مى‌شود».

**1083**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، عَنِ النَبِيِّ **ج**، قَالَ: مَنْ أَعْتَقَ شَقِيصًا مِنْ مَمْلُوكِهِ، فَعَلَيْهِ خَلاَصُهُ فِي مَالِهِ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ قُوِّمَ الْمَمْلُوكُ قِيمَةَ عَدْلٍ ثُمَّ اسْتُسْعِيَ غَيْرَ مَشْقُوقٍ عَلَيْهِ»**([[469]](#footnote-469))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که سهم خود را در برده‌اى آزاد کند بر او لازم است سهم سایر شرکاء را از مال خود بدهد و او را به تمام آزاد سازد، و اگر ثروت و مال نداشت قیمت آن عبد به صورت عادلانه تعیین مى‌گردد و آزاد مى‌شود، لازم است آن برده آزاد شده قیمت تعیین شده را از کسب خود به مالکان قدیمى خود بدهد و یا به اندازه قیمت تعیین شده براى آنان کار کند، اگر برده آزاد شده قادر به انجام کار هم نبود، نباید بر او سخت‌گیرى کرد».

باب 13: جایز بودن فروش برده‌اى که صاحبش به او گفته باشد شما بعد از مرگ من آزاد هستید

**1084**- حدیث: «جَابِرٍ، أَنَّ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ دَبَّرَ مَمْلُوكًا لَهُ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ غَيْرُهُ، فَبَلَغَ النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: مَنْ يَشْتَرِيهِ مِنِّي فَاشْتَرَاهُ نعَيْمُ بْنُ النَّحَّامِ بِثَمَانِمِائَةِ دِرْهَمٍ»**([[470]](#footnote-470))**.

یعنی: «جابر گوید: یک نفر از انصار آزادى برده‌اش را به زمان بعد از مرگش تعلیق نمود و به جز آن غلام هیچ ثروت دیگرى نداشت، این موضوع را به پیغمبر ج گفتند، پیغمبر ج گفت: چه کسى آن را از من خریدارى مى‌کند؟ نعیم ابن نحام آن را به هشتصد درهم از پیغمبر ج خرید».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدين.

فصل بيست وهشتم:  
درباره قسامت

باب 1: قسامت

(قسامة: مصدر أقسم است به معنى قسم خوردن ورثه است براى اثبات دیه یکى از وارثانى که کشته شده است و شاهدى براى اثبات آن ندارند، ولى علائم و نشانه‌هایى وجود دارد که چه کسى قاتل است. در این صورت ورثه پیش قاضى پنجاه قسم مى‌خورند که فلانى قاتل است، آنگاه شخص متهم به قتل ملزم به پرداخت دیه و خون بهاى مقتول مى‌گردد).

**1085**- حدیث: «رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ وَسَهْلِ بْنِ أَبِي حَثْمَةَ عَنْ بُشَيْرٍ بْنِ يَسَارِ، مَوْلَى الأَنْصَارِ، أَنَّهُمَا حَدَّثَاهُ: أَنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ سَهْلٍ وَمُحَيِّصَةَ بْنَ مَسْعُودٍ أَتَيَا خَيْبَرَ، فَتَفَرَّقَا فِي النَّخْلِ، فَقُتِلَ عَبْدُ اللهِ بْنُ سَهْلٍ فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمنِ بْنُ سَهْلٍ، وَحُوَيِّصَةُ وَمُحَيِّصَةُ ابْنَا مَسْعُودٍ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَتَكَلَّمُوا فِي أَمْرِ صَاحِبِهِمْ، فَبَدَأَ عَبْدُ الرَّحْمنِ، وَكَانَ أَصْغَرَ الْقَوْمِ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: كَبِّرِ الْكُبْرَ (قَالَ يَحْيى أَحَدُ رِجَالِ السَّنَدِ: لِيَلِيَ الْكَلاَمَ الأَكْبَرُ) فَتَكلَّمُوا فِي أَمْرِ صَاحِبِهِمْ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَتَسْتَحِقُّون قَتِيلَكُمْ أُوْ قَالَ صَاحِبَكُمْ بِأَيْمَانِ خَمْسِينَ مِنْكُمْ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ أَمْرٌ لَمْ نَرَهُ قَالَ: فَتُبْرِئُكُمْ يَهُودُ فِي أَيْمَانِ خَمْسِينَ مِنْهُمْ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ قَوْمٌ كُفَّارٌ فَوَدَاهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج** مِنْ قِبَلِه.

قَالَ سَهْلٌ: فَأَدْرَكْتُ نَاقَةً مِنْ تِلْكَ الإِبِلِ، فَدَخَلَتْ مِرْبَدًا لَهُمْ فَرَكَضَتْنِي بِرِجْلِهَا»([[471]](#footnote-471)).

یعنی: «بشیر بن یسارس یکى از موالى انصار گوید: رافع بن خدیج و سهل بن ابى حثمه براى من نقل کردند، که عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود به خیبر آمدند و بین درخت‌هاى خرماى خیبر از هم جدا شدند، عبدالله بن سهل کشته شد، عبدالرحمن ابن سهل (برادر مقتول) و حویصه و محیصه پسران مسعود به حضور پیغمبرج آمدند، درمورد کشته‌شدن فامیلشان با پیغمبر ج صحبت کردند، ابتدا عبدالرحمن که از بقیه کوچک تر بود شروع به سخن کرد، پیغمبر ج گفت: بگذار قبلاً بزرگترها سخن بگویند. (یحیى یکى از راویان این حدیث گوید: پیغمبر فرمود: باید بزرگترها حرف بزنند) آنگاه در مورد مقتول سخن گفتند. پیغمبر ج گفت: آیا شما مى‌توانید با خوردن پنجاه قسم قاتل مقتول خودتان را معلوم کنید؟ ایشان هم گفتند: (چطور قسم بخوریم) بر چیزى که آن را ندیده‌ایم، پیغـمبر گفت: بنابراین یهـود (خیبر) با خوردن پنجاه قسم خودشان را از ادّعاى شما خلاص و تبرئه مى‌نمایند، گفتند: اى رسول خدا! یهودی‌ها کافرند (چطور آنان را قسم دهیم) سپس پیغمبر ج (به منظور قطع نزاع) از جانب خود به آنان خون بها (دیه) را داد.

سهلس گوید: یکى از این شترهایى را که پیغمبر ج به عنوان دیه به آنان داده بود در اصطبل دیدم و لگدى هم به من زد».

باب 2: حکم کسانى که در حالت جنگ با اسلام هستند و یا کسانى که از دین اسلام برمى‌گردند

**1086**- حدیث: «أَنَسٍس أَنَّ نَفَراً مِنْ عُكْلٍ، ثَمَانِيَةً، قَدِمُوا عَلَى رَسُولِ اللهِ ج فَبَايَعُوهُ عَلَى الاِْسْلاَمِ، فَاسْتَوْخَمُوا الاَْرْضَ فَسَقِمَتْ أَجْسَامُهُمْ، فَشَكَوْا ذلِكَ إِلَى رَسُولِ اللهِ ج قَالَ: أَفَلاَ تَخَرُجُونَ مَعَ رَاعِينَا فِي إِبِلِهِ فَتُصِيبونَ مِنْ أَلْبَانِهَا وَأَبْوَالِهَا؟ قَالُوا: بَلَى. فَخَرَجُوا فَشَرَبُوا مِنْ أَلْبَانِهَا وَأَبْوَالِهَا فَصَحُّوا، فَقَتَلُوا رَاعِيَ رَسُولِ اللهِ ج وَأَطْرَدُوا النَّعَمَ، فَبَلَغَ ذلِكَ رَسُولُ اللهِ ج، فَأَرْسَلَ فِي آثَارِهِمْ، فَأُدْرِكُوا، فَجِيءَ بِهِمْ، فَأَمَرَ بِهِمْ، فَقُطِّعَتْ أَيْدِيهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ وَسَمُرَ أَعْيُنَهُمْ، ثُمَّ نَبَذَهُمْ فِي الشَّمْسِ حَتَّى مَاتُوا»([[472]](#footnote-472)).

یعنی: «انسس گوید: هشت نفر از قبیله عکل پیش پیغمبر ج آمدند، و بر دین اسلام با او بیعت کردند، چون آب و هواى مدینه با مزاجشان سازگار نبود مریض شدند، از ناسازگارى هواى مدینه و کسالت خودشان پیش پیغمبر ج شکوه کردند، پیغمبر ج گفت: «چرا با چوپان شترهاى ما به صحرا نمى‌روید و از شیر شترها استفاده نمى‌کنید؟» آنان هم قبول کردند، گفتند: بلى، مى‌رویم، آن‌ها با شترها به صحرا مى‌رفتند، از شیر آن‌ها مى‌خوردند تا اینکه بهبود پیدا کردند، آنگاه چوپان رسول خدا را کشتند و شترها را به غارت بردند، جریان را به پیغمبر ج خبر دادند، پیغمبر ج دستور داد دست و پاى آنان را قطع کنند، چشمشان را کور سازند، و در برابر خورشید قرارشان دهند تا بمیرند».

باب 3: ثبوت قصاص در قتلى که با سنگ و چیزهاى برّنده و سنگین انجام مى‌گیرد، و کشتن مرد در مقابل کشتن زن

**1087**- حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: عَدَا يَهُودِيٌّ، فِي عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج**، عَلَى جَارِيَةٍ، فَأَخَذَ أَوْضَاحًا كَانَتْ عَلَيْهَا، وَرَضَخَ رَأْسَهَا؛ فَأَتَى بِهَا أَهْلُهَا رَسُولَ اللهِ **ج** وَهِيَ فِي آخِرِ رَمَقٍ، وَقَدْ أُصْمِتَتْ فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ قَتَلَكِ، فُلاَنٌ لِغَيْرِ الَّذِي قَتَلَهَا، فَأَشَارَتْ بِرَأْسِهَا أَنْ لاَ قَالَ، فَقَالَ لِرَجُلٍ آخَرَ غَيْرِ الَّذِي قَتَلَهَا فَأَشَارَتْ أَنْ لاَ، فَقَالَ: فَفُلاَنٌ لِقَاتِلِهَا فَأَشَارَتْ أَنْ نَعَمْ؛ فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللهِ **ج** فَرُضِخَ رَأْسُهُ بَيْنَ حَجَرَيْن»([[473]](#footnote-473)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: در زمان پیغمبر ج یک یهودى به زنى (از انصار) حمله ور شد، طلا و نقره‌اى را که به عنوان زینت آلات بر او بود از او گرفت و سرش را هم زخمى کرد، طایفه‌اش او را پیش پیغمبر ج آوردند، هنوز زنده بود ولى قدرت حرف زدن نداشت، پیغمبر ج به نفرى که او را نزده بود اشاره کرد و به زن در حال مرگ گفت: این مرد شما را زده است؟ آن زن با سرش اشاره کرد: خیر، باز پیغمبر ج به نفر دیگرى که او را نزده بود اشاره کرد گفت: این مرد شما را زده است؟ باز آن زن با سرش اشاره کرد: خیر، این بار پیغمبر ج به مردى که او را زده بود اشاره کرد، گفت: این مرد شما را زده است؟ آن زن به اشاره گفت: بلى، (آن مرد هم به آن اعتراف کرد) آنگاه پیغمبر ج دستور داد به قصاص آن زن سرش را در بین دو سنگ قرار دهند، و سرش را با سنگ بکوبند».

باب 4: کسى که جان یا اعضاى کس دیگرى را مورد حمله قرار دهد و آن فرد از خود دفاع کند، در نتیجه این دفاع شخص متجاوز جان یا یکى از اعضایش را از دست دهد، شخص دفاع کننده ضامن نیست

**1088**- حدیث: «عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، أَنَّ رَجُلاً عَضَّ يَدَ رَجُل، فَنَزَعَ يَدَهُ مِنْ فَمِهِ فَوَقَعَتْ ثَنِيَّتَاهُ فَاخْتَصَمُوا إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: يَعَضُّ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ كَمَا يَعَضُّ الْفَحْلُ لاَ دِيَةَ لَكَ»([[474]](#footnote-474)).

یعنی: «عمران بن حصینس گوید: مردى دست مرد دیگرى را گاز گرفت، مرد دومى دستش را از دهن آن مرد بیرون کشید، در نیتجه دو دندان جلوى او بیرون آمد، محاکمه را به نزد پیغمبر ج بردند، فرمود: چرا بعضى از شما مانند حیوان نر بعضى دیگر را گاز مى‌گیرد؟! (و به شخص گازگیر گفت:) حقّى به عنوان خون‌بها به شما تعلّق نخواهد گرفت».

**1089**- حدیث: «يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ**س**، قَالَ: غَزَوْتُ مَعَ النَبِيِّ **ج** جَيْشَ الْعُسْرَةِ، فَكَانَ مِنْ أَوْثَقِ أَعْمَالِي فِي نَفْسِي، فَكَانَ لِي أَجِيرٌ، فَقَاتَلَ إِنْسَانًا، فَعَضَّ أَحَدُهُمَا إِصْبَعَ صَاحِبهِ، فَانْتَزَعَ إِصْبَعَهُ، فَأَنْدَرَ ثَنِيَّتَهُ فَسَقَطَتْ فَانْطَلَقَ إِلَى النَّبِىِّ **ج**، فَأَهْدَرَ ثَنِيَّتَهُ، وَقَالَ: أَفَيَدَعُ إِصْبَعَهُ فِي فِيكَ تقْضَمُهَا قَالَ أَحْسِبُهُ قَالَ: كَمَا يَقْضَمُ الْفَحْلُ»([[475]](#footnote-475)).

یعنی: «یعلى بن امیهس گوید: در لشکرى به نام جیش العسرة با پیغمبر ج در جهاد بودیم و این غزوه به نظر خودم از بهترین اعمال من مى‌باشد، یک نفر اجیر داشتم که با یکنفر دیگر به جنگ پرداخت، یکى از این دو انگشت دیگرى را گاز گرفت، او هم انگشتش را بیرون کشید و دندان جلو (شخص گازگیر) را بیرون آورد، آن شخص که دندانش بیرون آمده بود به نزد پیغمبر ج رفت، (و جریان را به او گفت) پیغمبر ج دندانش را بى‌ارزش اعلام کرد و گفت: آیا مى‌خواستى انگشتش را در دهانت باقى بگذارد تا آن را خرد کنى؟!. یعلىس گوید: فکر مى‌کنم که پیغمبر ج این را هم گفت: همانگونه که حیوان نر با گاز آن را خرد مى‌نماید؟!».

باب 5: اثبات قصاص براى دندان و اعضاهایى که به منزله آن است

**1090**- حدیث: «أَنَسٍ، قَالَ: كَسَرَتِ الرُّبيِّعُ، وَهِيَ عَمَّةُ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، ثَنِيَّةَ جَارِيَةٍ مِنَ الأَنْصَارِ، فَطَلَبَ الْقَوْمُ الْقِصَاصَ، فَأَتَوُا النَّبِيَّ **ج**، فَأَمَرَ النَّبِيُّ **ج** بِالْقِصَاصِ؛ فَقَالَ أَنَسُ بْنُ النَّضْرِ، عَمُّ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: لاَ وَاللهِ لاَ تُكْسَرُ سِنُّهَا يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: يَا أَنَسُ كِتَابُ اللهِ الْقِصَاصُ فَرَضِيَ الْقَوْمُ وَقَبِلُوا الأَرْشَ؛ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللهِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لأَبَرَّهُ»([[476]](#footnote-476)).

یعنی: «انسس گوید: ربیع که عمّه مالک بن انس بود، دندان یک زن انصارى را شکست، و طایفه آن زن خواستار انتقام و قصاص شدند، پیش پیغمبر ج رفتند، پیغمبرج دستور داد تا همان دندان ربیع را به عنوان قصاص بشکنند، انس بن نضر که عموى انس بن مالک بود، گفت: اى رسول خدا! قسم به خدا (با اطمینانى که به لطف خدا دارم عقیده‌ام این است که) دندانش شکسته نخواهد شد، پیغمبر ج گفت: «اى انس! قرآن به قصاص دستور مى‌دهد»، بعداً قوم آن زن که دندانش شکسته شده بود رضایت دادند و به خون بها راضى شدند و دندان ربیع را نشکستند، پیغمبر ج (راجع به انس بن نضیر که قسم خورد به عقیده من دندانش شکسته نمى‌شود) گفت: «بعضى از بندگان خدا اگر قسم بخورند که خداوند باید این کار را انجام دهد، خداوند به احترام ایشان قسم آنان را انجام مى‌دهد، (همانگونه که انس قسم خورد و قسمش عملى شد)».

باب 6: چیزهایى که خون مسلمان را مباح مى‌نماید

**1091**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ يَحِلُّ دَمُ امْرِىءٍ مُسْلِمٍ يَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللهِ إِلاَّ بِإِحْدَى ثَلاَثٍ: النَّفْسُ بِالنَّفْسِ، وَالثَّيِّبُ الزَّانِي، وَالْمَارِقُ مِنَ الدِّينِ التَّارِكُ الْجَمَاعَةَ»([[477]](#footnote-477)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: خون هیچ انسان مسلمانى که به وحدانیت خدا و پیغمبرى من اعتراف مى‌نماید، براى هیچ کسى حلال نیست، مگر در برابر یکى از این سه چیز:

1. کسى که شخصى را بکشد (به قصاص آن کشته مى‌شود).
2. کسى که ازدواج کرده باشد و بعد از آن مرتکب زنا شود (رجم خواهد شد).
3. کسى که از دین اسلام پشیمان شود و مرتد گردد و اسلام را ترک کند (به عنوان مرتد کشته خواهد شد)».

باب 7: بیان گناه کسى که براى اوّلین بار مرتکب قتل گردیده

**1092**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س**، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ ُتقْتَلُ نَفْسٌ ظُلْمًا إِلاَّ كَانَ عَلَى ابْنِ آدمَ الأَوَّلِ كِفْلٌ مِنْ دَمِهَا، لأَنَّهُ أَوَّلُ مَن سَنَّ الْقَتْلَ»([[478]](#footnote-478)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: هیچ انسانى به ناحق کشته نمى‌شود مگر اینکه سهمى از گناهش به عهده آن پسر اوّل آدم مى‌باشد (که برادرش را کشت) چون او اوّلین کسى بود که سنّت و رسم قتل و کشتن را به مردم نشان داد».

باب 8: مجازات قتل در قیامت. اوّلین چیزى که مورد سؤال و قضاوت قرار مى‌گیرد قتل است

**1093**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س**، قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أَوَّلُ مَا يُقْضى بَيْنَ النَّاسِ بِالدِّمَاءِ»([[479]](#footnote-479)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: اوّلین چیزى که در قیامت مورد قضاوت قرار مى‌گیرد موضوع خون و قتل است».

باب 9: سخت‌گیرى در تحریم ریختن خون دیگران و تعرّض به شخصیت و ناموس و مال آنان

**1094**- حدیث: «أَبِي بَكْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الزَّمَانُ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَةِ يَوْمَ خَلَقَ السَّموَاتِ وَالأَرْضَ، السَّنَةُ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا؛ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ، ثَلاَثَةٌ مُتَوَالِيَاتٌ: ذو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمُ، وَرَجَبُ مَضَرَ، الَّذِي بَيْنَ جُمَادَى وَشَعْبَانَ؛ أَيُّ شَهْرٍ هذَا قُلْنَا: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَسَكَتَ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُسَمِّيهِ بِغَيْرِ اسْمِهِ، قَالَ: أَلَيْسَ ذُو الْحِجَّةِ قُلْنَا: بَلَى قَالَ: فَأَيُّ بَلَدٍ هذَا قُلْنَا: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَسَكَتَ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُسَمِّيهِ بِغَيْرِ اسْمِهِ، قَالَ: أَلَيْسَ الْبَلْدَةَ قُلْنَا: بَلَى قَالَ: فَأَيُّ يَوْمٍ هذَا قُلْنَا: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ فَسَكَتَ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُسَمِّيهِ بِغيْرِ اسْمِهِ قَالَ: أَلَيْسَ يَوْمَ النَّحْرِ قُلْنَا: بَلَى قَالَ: فَإِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ قَالَ مُحَمَّدٌ (أَحَدُ رِجَالِ السَّنَدِ) وَأَحْسِبُهُ قَالَ: وَأَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هذَا فِي بَلَدِكُمْ هذَا في شَهْرِكُمْ هذَا؛ وَسَتَلْقَوْنَ رَبَّكُمْ فَسَيَسْأَلُكُمْ عَنْ أَعْمَالِكُمْ، أَلاَ فَلاَ تَرْجِعُوا بَعْدِي ضُلاَّلاً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ، أَلاَ لِيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ، فَلَعَلَّ بَعْضَ مَنْ يُبَلَّغُهُ أَنْ يُكُونَ أَوْعَى لَهُ مِنْ بَعْضِ مَن سَمِعهُ فَكَانَ مُحَمَّدٌ إِذَا ذَكَرَهُ يَقُولُ: صَدَقَ مُحَمَّدٌ **ج** ثُمَّ قَالَ: أَلاَ هَلْ بَلَّغْتُ مَرَّتَيْنِ»([[480]](#footnote-480)).

یعنی: «ابو بکرهس گوید: پیغمبر ج گفت: از روزى که خداوند زمین و آسمان‌ها را آفریده است زمان به طور یکسان به دور خود مى‌چرخد، و سال دوازده ماه است، چهار ماه در سال ماه حرام مى‌باشد، که سه ماه آن‌ها به نامهاى ذیقعده و ذیحجه و محرم پشت سر هم قرار گرفته‌اند، ماه چهارم (که از آن‌ها جدا است ماه) رجب مضر است که در بین جمادى الثانى و شعبان قرار دارد، بعداَ پیغمبر ج گفت: اکنون ما در چه ماهى هستیم؟ گفتیم: خدا و رسول خدا از همه داناترند، پیغمبر ج سکوت کرد تا اینکه فکر کردیم که اسم آن ماه را که در آن قرار داشتیم تغییر خواهد داد، بعداً گفت: مگر این ماه ماه ذیحجه نیست؟ گفتیم: بلى، ذیحجه است، گفت: این شهر کدام شهر است؟ گفتیم: خدا و رسول خدا از همه عالم‌ترند، سپس سکوت کرد تا اینکه خیال کردیم که نام شهر (مکه را) تغییر مى‌دهد، آنگاه گفت: مگر اینجا مکه نیست؟ گفتیم: بلى، مکه است، گفت: امروز چه روزى است؟ گفتیم: خدا و رسول خدا از همه داناترند، باز پیغمبر ج سکوت کرد تا جایى که تصور کردیم اسم روزى را که در آن بودیم تغییر مى‌دهد بعداً گفت: مگر امروز روز عید قربان نیست؟ گفتیم: بلى، روز عید قربان است، پیغمبر ج گفت: خون و مال شما (محمّد یکى از راویان این حدیث گوید: فکر مى‌کنم که پیغمبر ج عرض و ناموس را هم نام برد و گفت) و شخصیت و ناموس شما بر شما حرام است، همانگونه که امروز، روز حرام است، این شهر هم شهر حرام و این ماه هم ماه حرام است و بر شما حرام مى‌باشند بر شما لازم است حرمت آن‌ها را رعایت کنید و از جنگ و جدال در آن پرهیز نمایید باید از ریختن خون همدیگر پرهیز کنید، چون شما در روز قیامت به حضور خدا مى‌رسید، از رفتار و اعمال شما سؤال خواهد شد، باید هوشیار باشید و بعد از من به گمراهى برنگردید، گردن همدیگر را نزنید، کسانى که در اینجا حضور دارند باید این مطالب را با دقت به کسانى که در اینجا نیستند برسانند، چون ممکن است بعضى از کسانى که اینجا نیستند و موضوع را از شما مى‌شنوند، حافظه‌شان بیشتر و قوى‌تر از عدّه‌اى باشد که اینجا حضور دارند، (محمّد راوى حدیث) هرگاه که این حدیث را بیان مى‌کرد مى‌گفت: رسول خدا راست فرمود، بعداَ پیغمبر ج گفت: آیا وظیفه خود را به مردم ابلاغ نمودم؟ و دوبار این جمله را تکرار نمود».

باب 11: خون‌بهاى جنین و واجب بودن دیه بر ورثه قاتل در صورتى که قتل خطاء یا شبه عمد باشد

**1095**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَضى فِي امْرَأَتَيْنِ مِنْ هُذَيْلٍ اقْتَتَلَتَا، فَرَمَتْ إِحْدَاهُمَا الأُخْرَى بَحَجَرٍ، فَأَصَابَ بَطْنَهَا وَهِيَ حَامِلٌ، فَقَتَلَتْ وَلَدَهَا الَّذِي فِي بَطْنِهَا فَاخْتَصَمُوا إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَضى أَنَّ دِيَةَ مَا فِي بَطْنِهَا غُرَّةٌ: عَبْدٌ أَوْ أَمَةٌ؛ فَقَالَ وَلِيُّ الْمَرْأَةِ الَّتِي غَرِمَتْ: كَيْفَ أَغْرَمُ، يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ لاَ شَرِبَ وَلاَ أَكلَ، وَلاَ نَطَقَ وَلاَ اسْتَهَلَّ، فَمِثْلُ ذَلِكَ بطَلَ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّمَا هذَا مِنْ إِخْوَانِ الْكهَّانِ»([[481]](#footnote-481)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: دو زن از قبیله هُذَیل با هم دعوى کردند یکى از آن‌ها سنگى را انداخت و به شکم دیگرى که حامله بود اصابت کرد و بچه‌اى را که در شکم داشت کشت، به نزد پیغمبر ج آمدند، پیغمبر ج حکم کرد، خون‌بهاى این جنین، برده یا کنیزى مى‌باشد. وارث زن قاتله که ملزم به پرداخت دیه شده بود گفت: اى رسول خدا! چطور غرامت جنینى را بدهم که نه چیزى نوشیده و نه چیزى خورده است و نه حرفى زده و نه صدایى از آن بلند شده است، و این نوع قضاوت و حکم باطل است، پیغمبر ج گفت: این مرد جزو کاهنان است (و سخنانش به سخن آنان شبیه است)».

**1096**- حدیث: «الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ عَنْ عُمَرَ**س**، أَنَّهُ اسْتَشَارَهُمْ فِي إِمْلاَصِ الْمَرْأَةِ؛ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ: قَضى النَّبِيُّ **ج** بِالْغُرَّةِ: عَبْدٍ أَوْ أَمَةٍ فَشَهِدَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ أَنَّهُ شَهِدَ النَّبِيَّ **ج** قَضى بِهِ»([[482]](#footnote-482)).

یعنی: «عمرس گوید: در مورد زنى که کسى او را هُل داده (و سقط جنین کرده بود)، با مغیره بن شعبه و محمّد بن مسلمه مشورت کرد، مغیره گفت: که پیغمبر ج در مورد سقط جنین (به صورت خطاء یا شبه عمد) به دادن برده‌اى یا کنیزى قضاوت کرد، و محمّد بن مسلمه هم شهادت داد که پیغمبر ج به دادن برده‌اى یا کنیزى به طرف، حکم صادر نمود».

وصلّى الله على محمّد وآله وأصحابه وأتباعه أجمعين.

فصل بيست ونهم:  
درباره حدود

باب 1: مجازات و حدّ دزدى و میزان دزدیى که حد در آن اجرا مى‌شود

**1097**- حدیث: «عَائِشَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: تُقْطَعُ يَدُ السَّارِقِ فِي رُبُعِ دِينَارٍ»([[483]](#footnote-483)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج گفت: دست دزدى که یک چهارم یک دینار طلا را بدزد (به عنوان حد) قطع مى‌گردد».

**1098**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَطَعَ النَّبِيُّ **ج** يَدَ سارِقٍ فِي مِجَنٍّ ثَمَنُهُ ثَلاَثَةُ دَرَاهِمَ»([[484]](#footnote-484)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج دست شخصى را به خاطر دزدیدن سپرى که سه درهم ارزش داشت قطع نمود.

**1099**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَعَنَ اللهُ السَّارِقَ، يَسْرِقُ الْبَيْضَةَ فَتُقْطَعُ يَدُهُ؛ وَيَسْرِقُ الْحَبْلَ فَتُقْطَعُ يَدُهُ»([[485]](#footnote-485)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: لعنت خدا بر دزد باد، یک تخم‌مرغ مى‌دزدد، به خاطر آن دستش قطع مى‌شود و یک طناب را به سرقت مى‌برد و یک دستش قطع مى‌شود».

باب 2: دست دزد چه از طبقه اشراف یا غیر اشراف باشد باید قطع شود و براى جلوگیرى از اجراى حدود شرعى نباید خواهش شود

**1100**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ قُرَيْشًا أَهَمَّهُمْ شَأْنُ الْمَرْأَةِ الْمَخْزُومِيَّةِ الَّتِي سَرَقَتْ، فَقَالَ: وَمَنْ يُكَلِّمُ فِيهَا رَسُولَ اللهِ **ج** فَقَالُوا: وَمَنْ يَجْتَرِى عَلَيْهِ إِلاَّ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ، حِبُّ رَسُولِ اللهِ **ج** فَكَلَّمَهُ أُسَامَةُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللهِ ثُمَّ قَامَ فَاخْتَطَبَ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا، إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ، وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ؛ وَايْمُ اللهِ لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ ابْنَةَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ، لَقَطَعْتُ يَدَهَا»([[486]](#footnote-486)).

یعنی: «عایشهل گوید: موضوع دزدى یک زن از قبیله مخزوم براى قریش بسیار مهم بود (از اینکه دستش قطع شود ناراحت بودند) گفتند: چه کسى باید در این مورد با رسول خدا صحبت کند؟ گفتند: به جز اسامه پسر زید که محبوب پیغمبر ج است چه کسى جرأت خواهش براى این موضوع را دارد؟ اسامه با پیغمبر ج صحبت کرد، پیغمبر ج به اسامه گفت: آیا براى جلوگیرى از اجراى یکى از حدود الهى خواهش مى‌کنى؟! سپس بلند شد، به سپاس و ستایش خداوند پرداخت، آنگاه گفت: ملّت‌هاى گذشته تنها به خاطر این به هلاکت رسیدند که وقتى یکى از اشراف دزدى مى‌کرد او را آزاد مى‌کردند، اگر یک نفر فقیر و بیچاره دزدى مى‌کرد، حد و مجازت را بر او اجرا مى‌نمودند، قسم به خدا اگر فاطمه دختر محمّد دزدى کند دستش را قطع خواهم کرد».

باب 4: رجم نمودن کسى که بعد از ازدواج و مقاربت با همسرش مرتکب زنا مى‌شود

**1101**- حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ اللهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا **ج** بِالْحَقِّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ فَكَانَ مِمَّا أَنْزَلَ اللهُ آيَةُ الرَّجْمِ، فَقَرَأْنَاهَا وَعَقَلْنَاهَا وَوَعَيْنَاهَا رَجَمَ رَسُولُ اللهِ **ج** وَرَجَمْنَا بَعْدَهُ فَأَخْشى، إِنْ طَالَ بِالنَّاسِ زَمَانٌ، أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ: وَاللهِ مَا نَجِدُ آيَةَ الرَّجْمِ فِي كِتَابِ اللهِ؛ فَيَضِلُّوا بِتَرْكِ فَرِيضَةٍ أَنْزَلَهَا اللهُ وَالرَّجْمُ فِي كِتَابِ اللهِ حَقٌّ عَلَى مَنْ زَنَى، إِذَا أُحْصِنَ، مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ، إِذَا قَامَتِ الْبَيِّنَةُ، أَوْ كَانَ الْحَبَلُ أَوِ الاعْتِرَافُ»([[487]](#footnote-487)).

یعنی: «عمر بن خطابس گوید: همانا خداوند محمّد ج را به حق فرستاد و قرآن را بر او نازل نمود، یکى از آیات نازل شده آیه مربوط به رجم است، ما این آیه را در قرآن خواندیم و معنى آن را درک کردیم و آن را حفظ نمودیم، رسول خدا ج در زمان خود رجم را انجام داد و ما هم بعد از او رجم را انجام دادیم، مى‌ترسم مدتى بگذرد مردم بگویند: قسم به خدا ما آیه مربوط به رجم را در قرآن نمى‌بینیم، آن موقع مردم به واسطه ترک کردن یک امر واجب که خداوند به آن دستور داده است گمراه خواهند شد، باید بدانید رجم کسى که بعد از ازدواج و نزدیکى با همسرش مرتکب زنا مى‌شود امرى است حق و در کتاب خدا ثابت است و وقتى که شاهد به زنا یا حاملگى وجود داشته باشد و یا اعتراف به زنا شود حکم رجم در حق چنین مرد و زنى اجرا مى‌گردد».

باب 5: حکم کسى که به زنا اعتراف مى‌نماید

**1102**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ وَجَابِرٍ قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: أَتَى رَجُلٌ رَسُولَ اللهِ **ج** وَهُوَ فِي الْمَسْجِدِ، فَنَادَاهُ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي زَنَيْتُ فَأَعْرَضَ عَنْهُ، حتَّى رَدَّدَ عَلَيْهِ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ؛ فَلَمَّا شَهِدَ عَلَى نَفْسِهِ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ دَعَاهُ النَّبِيُّ **ج** فَقَالَ: أَبِكَ جُنُونٌ قَالَ: لاَ قَالَ: فَهَلْ أَحْصَنْتَ قَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: اذْهَبُوا بِهِ فَارْجُمُوهُ قَالَ جَابِرٌ: فَكُنْتُ فِيمَنْ رَجَمَهُ، فَرَجَمْنَاهُ بِالْمُصَلَّى؛ فَلَمَّا أَذْلَقَتْهُ الْحِجَارَةُ هَرَبَ، فَأَدْرَكْنَاهُ بِالْحَرَّةِ، فَرَجَمْنَاهُ»([[488]](#footnote-488)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج در مسجد بود، مردى پیشش آمد، با صداى بلند گفت: اى رسول خدا! من دچار زنا شده‌ام، پیغمبر ج از او اعراض نمود و به سخنش توجهى نکرد، تا اینکه آن مرد چهار بار آن را تکرار نمود، وقتى که چهار بار علیه خود شهادت داد پیغمبر ج او را صدا کرد، به او گفت: هیچ نوع جنونى دارى؟ گفت: خیر، از او پرسید: آیا ازدواج کرده‌اى؟ گفت: بلى، پیغمبر ج گفت: او را ببرید و رجمش کنید، جابر گوید: من جزو کسانى بودم که او را در مصلى رجم کردند، وقتى شدّت سنگباران به او فشار آورد فرار کرد، سپس او را در محلى به نام حره در خارج مدینه دستگیر کردیم و رجم نمودیم».

**1103**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ وَزَيْدِ بْنِ خَالِدٍ الْجُهَنِيِّ قَالاَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: أَنْشُدُكَ اللهَ إِلاَّ قَضَيْتَ بَيْنَنَا بِكِتَابِ اللهِ؛ فَقَامَ خَصْمُهُ، وَكَانَ أَفْقَهَ مِنْهُ، فَقَالَ: صَدَقَ، اقْضِ بَيْنَنَا بِكِتَابِ اللهِ، وَأْذَنْ لِيَ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: قُلْ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي كَانَ عَسِيفًا فِي أَهْلِ هذَا، فَزَنَى بِامْرَأَتِهِ، فَافْتَدَيْتُ مِنْهُ بِمِائَةِ شَاةٍ وَخَادِمٍ؛ وَإِنِّي سَأَلْتُ رِجَالاً مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ فَأَخْبَرُونِي أَنَّ عَلَى ابْنِي جَلْدَ مِائَةٍ وَتَغْرِيبَ عَامٍ، وَأَنَّ عَلَى امْرَأَةِ هذَا الرَجْمَ؛ فَقَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لأَقْضِيَنَّ بَيْنَكُمَا بِكِتَابِ اللهِ: الْمِائَةَ وَالْخَادِمُ رَدٌّ عَلَيْكَ، وَعَلَى ابْنِكَ جَلْدُ مِائَةٍ وَتَغْرِيبُ عَامٍ؛ وَيَا أُنَيْسُ اغْدُ عَلَى امْرَأَةِ هذَا فَسَلْهَا، فَإِنِ اعْتَرَفَتْ فَارْجُمْهَا فَاعْتَرَفَتْ، فَرَجَمَهَا»([[489]](#footnote-489)).

یعنی: «ابو هریره و زید بن خالد جهنىب گویند: مردى به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: شما را به خدا قسم مى‌دهم که تنها به کتاب خدا در بین ما قضاوت کن، طرف او که مرد فهمیده‌ترى بود، گفت: راست مى‌گوید به کتاب خدا در بین ما قضاوت کن، ولى اى رسول خدا! اجازه بده تا موضوع را برایت بگویم، پیغمبر ج گفت: بگو، آن مرد گفت: پسرم کارگر خانواده این مرد بوده، با زن او زنا کرده است، من در مقابل این کار بد پسرم، صد رأس گوسفند و یک خدمتگزار به او داده‌ام، در این مورد از اهل علم سؤال کردم، به من گفتند: پسرم به صد تازیانه و یک سال تبعید محکوم مى‌باشد، زن این مرد هم باید رجم شود، پیغمبر ج گفت: قسم به کسى که جان من در اختیار او است برابر قرآن در بین شما قضاوت خواهم کرد، صد گوسفند و خدمتگزار شما به شما برمى‌گردد، پسر شما هم به صد تازیانه و یک سال تبعید محکوم مى‌شود، اى انیس! شما هم برو از زن آن مرد بپرس اگر اعتراف کرد او را رجم کنید»، آن زن اعتراف نمود و انیس او را رجم کرد».

باب 6: یهودى که اهل ذمه باشد و زنا کند رجم مى‌شود

**1104**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ الْيَهُودَ جَاءُوا إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَذَكَرُوا لَهُ أَنَّ رَجُلاً مِنْهُمْ وَامْرَأَةً زَنَيَا فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَا تَجِدُونَ فِي التَّوْرَاةِ فِي شَأْنِ الرَّجْمِ فَقَالُوا: نَفْضَحُهُمْ وَيُجْلَدُونَ فَقَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ سَلاَمٍ: كَذَبْتُمْ إِنَّ فِيهَا الرَّجْمَ فَأَتَوْا بِالتَّوْرَاةِ فَنَشَرُوهَا، فَوَضَعَ أَحَدُهُمْ يَدَهُ عَلَى آيَةِ الرَّجْمِ، فَقَرَأَ مَا قَبْلَهَا وَمَا بَعْدَهَا؛ فَقَالَ لَه عَبْدُ اللهِ بْنُ سَلاَمٍ: ارْفَعْ يَدكَ فَرَفَعَ يَدَهُ، فَإِذَا فِيهَا آيَةُ الرَّجْمِ فَقَالُوا: صَدَقَ يَا مُحَمَّدُ فِيهَا آيَةُ الرَّجْمِ فَأَمَرَ بِهِمَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فَرُجِمَا

قَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ: فَرَأَيْتُ الرَّجُلَ يَجْنَأُ عَلَى الْمَرْأَةِ، يَقِيهَا الْحِجَارَةَ»([[490]](#footnote-490)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: عدّه‌اى یهودى پیش پیغمبر ج آمدند، گفتند: که زن و مردى از ایشان با هم زنا کرده‌اند، پیغمبر ج به ایشان گفت: در این مورد چه حکمى در تورات مى‌بینید؟ گفتند: حکمشان در تورات این است که ما آنان را مفتضح کنیم و آبرویشان را ببریم، سپس آنان را تازیانه بزنیم، عبدالله بن سلام (که یکى از علماى یهودى بود و مسلمان شده بود) گفت: دروغ مى‌گویید، در تورات دستور رجم هست، تورات را آوردند وآن را گشودند، یکى از یهودی‌ها دستش را بر روى آیت رجم قرار داد تا آن را نبینند، آنگاه آیه ما قبل و ما بعد آیه رجم را قرائت کرد، عبدالله‌بن سلام به او گفت: دستت را بلند کن، وقتى که دستش را برداشت آیه مربوط به رجم در آن بود، یهودی‌ها گفتند: عبدالله بن سلام راست گفت، اى محمّد! آیه‌ رجم در تورات هست، پیغمبر ج دستور داد آن ‌زن و مرد یهودى ‌را رجم کردند.

عبدالله بن عمرب گوید: وقتى که رجم مى‌شدند دیدم که مرد یهودى خود را بر روى آن زن خم کرده بود و او را از اصابت سنگ‌ها محفوظ مى‌نمود».

**1105**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى عَنِ الشَّيْبَانِيِّ، قَالَ: سَأَلْتُ عَبْدَ اللهِ بْنَ أَبِي أَوْفَى، هَلْ رَجَمَ رَسُولُ اللهِ **ج** قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: قَبْلَ سُورَةِ النُّورِ أَمْ بَعْدُ قَالَ: لاَ أَدْرِي»([[491]](#footnote-491)).

یعنی: «شیبانى گوید: از عبدالله بن ابى اوفى پرسیدم: آیا پیغمبر ج رجم را انجام داده است؟ گفت: بلى، گفتم: آیا رجم را قبل از نزول سوره نور اجرا کرد یا بعد از آن؟ گفت: نمى‌دانم».

**1106**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ ج: إِذَا زَنَتِ الاَْمَةُ فَتَبَيَّنَ زِنَاهَا، فَلْيَجْلِدْهَا وَلاَ يُثَرِّبْ، ثُمَّ إِنْ زَنَتْ فَلْيَجْلِدْهَا وَلاَ يُثَرِّبْ، ثُمَّ إِنْ زَنَتْ الثَّالِثَةَ فَلْيَبِعْهَا وَلَوْ بِحَبْلٍ مِنْ شَعَرٍ»([[492]](#footnote-492)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه کنیزى زنا کرد و زنایش آشکار گردید، باید مالکش او را تازیانه بزند و بعد از تازیانه زدن نباید او را سرکوب و سرزنش نماید، اگر بار دوم هم مرتکب زنا شد باز او را تازیانه بزند و از سرزنش او خوددارى کند، چنانچه براى سومین بار به زنا تن دردهد، باید او را بفروشد هر چند در مقابل چیز بسیار بى‌ارزشى مانند یک ریسمان مو باشد».

**1107**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ وَزَيْدِ بْنِ خَالِدٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** سُئِلَ عَنِ الأَمَةِ، إِذَا زَنَتْ وَلَمْ تُحْصِنْ، قَالَ: إِنْ زَنَتْ فَاجْلِدُوهَا، ثُمَّ إِنْ زَنَتْ فَاجْلِدُوهَا، ثُمَّ إِنْ زَنَتْ فَبِيعُوهَا وَلَوْ بِضَفِيرٍ»([[493]](#footnote-493)).

یعنی: «ابو هریره و زید بن خالدب گوید: از پیغمبر ج درباره کنیزى که ازدواج نکرده است و مرتکب زنا مى‌شود سؤال شد، گفت: «اگر مرتکب زنا شد، او را تازیانه بزنید، و اگر دومین بار هم مرتکب زنا گشت، باز او را تازیانه بزنید، چنانچه براى سومین بار زنا کند او را بفروشید، هر چند در مقابل یک طناب مو باشد».

باب 8: حدّ شراب خوارى

**1108**- حدیث: «أَنَسٍ، قَالَ: جَلَدَ النَّبِيُّ **ج**، فِي الْخَمْرِ، بِالْجَرِيدِ وَالنِّعَالِ؛ وَجَلَدَ أَبُو بَكْرٍ أَرْبَعِينَ»([[494]](#footnote-494)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج شراب خوار را با شاخه‌هاى نازک خرما و نعل مى‌زد، و ابو بکر شراب خوار را چهل تازیانه مى‌زد».

**1109**- حدیث: «عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍس، قَالَ: مَا كُنْتُ لاِقِيمَ حَدًّا عَلَى أَحَدٍ فَيمُوتَ، فَأَجِدَ فِي نَفْسِي، إِلاَّ صَاحِبَ الْخَمْرِ، فَإِنَّهُ لَوْ مَاتَ وَدَيْتُهُ؛ وَذلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** لَمْ يَسُنَّهُ»([[495]](#footnote-495)).

یعنی: «على بن ابى طالبس گوید: براى هیچ کسى که او را حد مى‌زنم و مى‌میرد ناراحت نیستم جز براى شراب خوار، اگر او را حد بزنم و بمیرد، دیه و خون بهایش را مى‌پردازم چون حدّ شراب خوار به وسیله پیغمبر ج تعیین نشده است».

(علماى اسلام اجماع دارند که شراب چه زیاد باشد چه کم حرام است و کسى که شراب بخورد هر چند یک قطره هم باشد باید حدّ شرعى بر او اجرا گردد، امام شافعى عقیده دارد که حدّ شراب خوار چهل تازیانه است ولى حاکم شرع مى‌تواند تا هشتاد تازیانه به او بزند، و آنچه مازاد بر چهل تازیانه باشد به عنوان تعذیر مى‌باشد)**([[496]](#footnote-496))**.

باب 9: بیان تعداد تازیانه‌هاى تعزیر

**1110**- حدیث: «أَبِي بُرْدَةَس، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** يَقُولُ: لاَ يُجْلَدُ فَوْقَ عَشْرِ جَلَدَاتٍ، إِلاَّ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ الله»([[497]](#footnote-497)).

یعنی: «ابى بردهس گوید: پیغمبر ج مى‌گفت: «بیش از ده تازیانه (به عنوان تنبیه و تعذیر) به کسى زده نمى‌شود، مگر در اجراى یکى از حدودات شرعى. (که تعداد تازیانه‌ها از ده بیشتر است، مثلاً حدّ کسى که ازدواج نکرده باشد و مرتکب زنا شود صد تازیانه است، و حدّ تهمت زدن به زن‌هاى پاکدامن هشتاد تازیانه مى‌باشد، و حدّ شراب خوار چهل تازیانه است)».

باب 10: اجراى حد موجب کفاره گناهى مى‌شود که شخص مرتکب آن شده است

**1111**- حدیث: «عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ**س**، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا، وَهُوَ أَحَدُ النُّقَبَاءِ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ: أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَالَ، وَحَوْلَهُ عِصَابَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: بَايِعُونِي عَلَى أَنْ لاَ تُشْرِكُوا بِاللهِ شَيْئًا وَلاَ تَسْرِقُوا وَلاَ تَزْنُوا وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ وَلاَ تَأْتَوا بِبُهْتَانٍ تَفْتَرُونَهُ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ، وَلاَ تَعْصُوا فِي مَعْرُوفٍ، فَمَنْ وَفَى مِنْكُمْ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ، وَمَنْ أَصَابَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَعُوقِبَ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ، وَمَنْ أَصَابَ مِن ذَلِكَ شَيْئًا ثُمَّ سَتَرَه اللهُ، فَهُوَ إِلَى اللهِ، إِنْ شَاءَ عَفَا عَنْهُ، وَإِنْ شَاءَ عَاقَبَهُ فَبَايَعْنَاهُ عَلَى ذَلِكَ»([[498]](#footnote-498)).

یعنی: «عباده بن صامتس که جزو اصحابى بود که در جنگ بدر شرکت داشتند و یکى از چند نفرى است که به نمایندگى از طرف اهل مدینه در شب عقبه قبل از هجرت با پیغمبر ج بیعت نمود، گوید: در حالى که جماعتى در حضور پیغمبر ج بودند، فرمود: «با من بیعت کنید بر اینکه چیزى را به عنوان انباز براى خدا قرار ندهید، دزدى و زنا نکنید، بچه‌هایتان را نکشید، به کسى افترا و بهتان نزنید، از کارهاى نیک و خیر و مصلحت سرپیچى نکنید، هر کسى به این بیعت عمل کند، اجر و پاداشش تنها با خداست، اگر کسى یکى از این دستورات را انجام ندهد، و در دنیا مورد مؤاخذه قرار داده شد، این مؤاخذه (و مجازات دنیوى) باعث کفاره گناهش خواهد شد، اگر کسى مرتکب یکى از این گناه‌ها شود و خداوند سرّ او را فاش نکند و کسى از این گناه آگاه نگردد، در این صورت کار او تنها با خدا است، اگر بخواهد او را مورد عفو قرار مى‌دهد و اگر بخواهد او را مجازات مى‌کند». ما فوراً این بیعت را قبول کردیم».

باب 11: اگر حیوانى کسى را زخمى کند و یا کسى در چاه آب یا معدن کسى افتد و زخمى شود صاحب حیوان یا چاه ضامن نیست

**1112**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: الْعَجْمَاءُ جُبَارٌ، وَالبِئْرُ جُبَارٌ، وَالْمَعْدِنُ جُبَارٌ، وَفِي الرِّكَازِ الْخُمُسُ»([[499]](#footnote-499)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: اگر حیوانى کسى را زخمى کند صاحبش ضامن نیست، و اگر کسى در چاه آب یا چاه معدن کسى افتاد و زخمى شد صاحب چاه ضامن نیست، و اگر کسى گنجینه‌اى پیدا کند، باید خمس آن را به بیت المال بدهد» (وقتى که حیوان کسى در شب یا روز بدون اینکه مالکش قصورى داشته باشد و همراه آن حیوان نباشد مالى را از بین ببرد یا کسى را زخمى کند صاحبش ضامن نیست، ولى وقتى که صاحبش همراه آن باشد و چیزى را تلف کند ضامن محسوب مى‌شود، همینطور اگر کسى در زمین خود چاه آب یا معدنى را حفر کند و مالى، یا کسى در آن بیفتد و دچار نقصى گردد، صاحب چاه ضامن نمى‌باشد، ولى اگر کسى چاهى را بر سر راه عموم حفر کند و کسى یا چیزى در آن سقوط کند ضامن تلفات آن است)**([[500]](#footnote-500))**.

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه وأتباعه أجمعين.

فصل سيُم:  
درباره قضـاوت

باب 1: قسم بر مدعى علیه است

**1113**- حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ إِنَّ امْرَأَتَيْنِ كَانَتَا تَخْرِزَانِ فِي بَيْتٍ أَوْ فِي الْحُجْرَةِ، فَخَرَجَتْ إِحْداهُمَا وَقَدْ أُنْفِذَ بإِشْفًا فِي كَفِّهَا، فَادَّعَتْ عَلَى الأُخْرَى، فَرُفِعَ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ رَسُولَ اللهِ **ج**: لَوْ يُعْطَى النَّاسُ بدَعْوَاهُمْ لَذَهَبَ دِمَاءُ قَوْمٍ وَأَمْوَالُهُمْ ذَكِّرُوهَا بِاللهِ، وَاقْرَءُوا عَلَيْهَا ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَشۡتَرُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 77]. فَذَكَّرُوهَا فَاعْتَرَفَتْ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: الْيَمِينُ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ»([[501]](#footnote-501)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: دو زن در منزلى یا در حجره‌اى مشغول درست کردن خف بودند، یکى از آنان بیرون آمد و دشنه‌اى در دستش فر رفته بود، ادّعا مى‌کرد که رفیقش او را زخمى کرده است، محاکمه را به نزد ابن عباس بردند، ابن عباس گفت: پیغمبر ج گفت: اگر به هر کس هرچه ادّعا کند داده شود، خون و مال مردم را از بین خواهند برد، پس شما این زن را به یاد خدا و روز قیامت تذکر دهید، این آیه را بر او بخوانید: «کسانى که عهد و پیمان با خدا را به بهاى ناچیزى مى‌فروشند، سهمى در روز آخرت ندارند...».

وقتى آن زن متهم را به یاد خدا انداختند و آیه فوق را برایش خواندند به جرم خود اقرار کرد که او را زخمى کرده است، ابن عباس گفت: پیغمبر ج فرمود: قسم بر مدعى علیه مى‌باشد».

(یعنى تنها با ادّعا چیزى به کسى داده نمى‌شود یا باید مدعى شاهد و دلیل و برهان محکم بر مدعى خود داشته باشد و یا اینکه مدعى علیه اعتراف کند، و در غیر این دو صورت مدعى علیه قسم مى‌خورد و حق مدعى ساقط مى‌گردد)**([[502]](#footnote-502))**.

باب 3: حکم شرع مربوط به ظاهر امر و چگونگى بیان دلیل است

**1114**- حدیث: «أُمِّ سَلَمَةَ، زَوْجِ النَبِيِّ **ج** عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، أَنَّهُ سَمِعَ خُصُومَةً بِبَابِ حُجْرَتِهِ، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ، فَقَالَ: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ، وَإِنَّه يَأْتِينِي الْخَصْمُ، فَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكونَ أَبْلَغَ مِنْ بَعْضٍ، فَأَحْسِبُ أَنَّهُ صَدَقَ فَأَقْضِيَ لَهُ بِذلِكَ؛ فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ بِحَقِّ مُسْلِمٍ فَإِنَّمَا هِيَ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ فَلْيَأْخُذْهَا أَوْ فَلْيَتْرُكْهَا»([[503]](#footnote-503)).

یعنی: «امّ سلمهل همسر پیغمبر ج گوید: پیغمبر ج شنید که بر در حجره‌اش اختلاف و نزاعى برپا ساخته‌اند، بیرون آمد به نزد آنان رفت، گفت: من هم یک انسانم، وقتى اختلاف را پیش من مى‌آورید، شاید بعضى از شما در بیان مطالب خود از بعضى دیگر فصیح‌تر و بلیغ‌تر باشد، من به حسب ظاهر فکر مى‌کنم که راست مى‌گوید، به نفع او حکم و قضاوت مى‌کنم، ولى باید بدانید اگر به وسیله این قضاوت ظاهرى حق کسى را به کس دیگرى بدهم، (چون قضاوت ظاهرى مال دیگران را حلال نمى‌کند و آن چیزى که به او داده شده است حق نیست) در واقع آن یک تکه آتش است، مى‌خواهد آن را بگیرد ویا آن را به صاحب حق مسترد گرداند».

باب 4: قضیه هند دختر عتبه و زن ابوسفیان

**1115**- حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ هِنْدَ بِنْتَ عُتْبَةَ، قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ أَبَا سُفْيَانَ رَجُلٌ شَحِيحٌ، وَلَيْسَ يُعْطِينِي مَا يَكْفِينِي وَوَلَدِي، إِلاَّ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ وَهُوَ لاَ يَعْلَمُ فَقَالَ: خُذِي مَا يَكْفِيكِ وَوَلَدَكِ بِالْمَعْرُوفِ»([[504]](#footnote-504)).

یعنی: «عایشهل گوید: هند دختر عتبه گفت: اى رسول خدا! ابو سفیان مردى است خسیس و بخیل، و نفقه‌اى که کفایت خودم و بچه‌ام را بنماید به من نمى‌دهد، مگر اینکه بدون اطلاع او مقدارى از مالش را برداشت کنم (آیا چنین حقّى را دارم) پیغمبر ج گفت: «به اندازه کفاف خود و بچه‌ات در حدّ متداول و متعارف از مالش بردار».

**1116**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: جَاءَتْ هِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ، قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا كَانَ عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ مِنْ أَهْلِ خِبَاءٍ، أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ يَذِلُّوا مِنْ أَهْلِ خِبَائِكَ، ثُمَّ مَا أَصْبَحَ الْيَوْمَ عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ أَهْلُ خِبَاءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ يَعِزُّوا مِنْ أَهْلِ خِبائِكَ، قَالَ: وَأَيْضًا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ أَبَا سُفْيَانَ رَجُلٌ مِسِّيكٌ، فَهَلْ عَلَيَّ حَرَجٌ أَنْ أُطْعِمَ مِنَ الَّذِي لَهُ عِيَالَنَا قَالَ: لاَ أُرَاهُ إِلاَّ بِالْمَعْرُوفِ»([[505]](#footnote-505)).

یعنی: «عایشهل گوید: هند دختر عتبه پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! قبلاً آرزو داشتم که خانواده و اهل بیت شما ذلیل‌ترین و بدبخت‌ترین مردم روى زمین باشند، ولى امروز دوست دارم که محترم‌ترین مردم روى زمین باشند، پیغمبر ج گفت: «قسم به کسى که جان من در دست او است (علاقه و محبت شما نسبت به من) از این هم بیشتر خواهد شد»، هند گفت: اى رسول خدا! ابوسفیان انسانى است خسیس و حریص، آیا گناه است اگر از مال او براى نفقه خانواده‌ام بردارم؟ پیغمبر ج گفت: «جایز نیست مگر در حدّ متعارف و متداول».

باب 5: نهى از سؤال کردن فراوان و نهى از خوددارى از اداى حق دیگران و یا نهى از درخواست چیزى که حقّ او نیست

**1117**- حدیث: «الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: إِنَّ اللهَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ عُقُوقَ الأُمَّهَاتِ، وَوَأْدَ الْبَنَاتِ، وَمَنعَ وَهَاتِ، وَكَرِهَ لَكُمْ قِيلَ وَقَالَ، وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ، وَإِضَاعَةَ الْمَالِ»([[506]](#footnote-506)).

یعنی: «مغیره بن شعبهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند اذیت و بى‌احترامى مادران و زنده به گور ساختن دختران را بر شما حرام ساخته است و منع نموده که از اداى حق دیگران خوددارى کنید، یا به هر کار حرامى دست بزنید و دوست ندارد که مشغول قیل و قال و سؤال کردن فراوان و غیر ضرورى شوید، و یا ثروت و مال خودتان را ضایع و به هدر دهید».

باب 6: ثواب و پاداش قاضى، وقتى که براى قضاوت تلاش و کوشش کند، خواه در قضاوتش حق را تشخیص دهد یا اشتباه نماید

**1118**- حدیث: «عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ، أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَإِذَا حَكَمَ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ»([[507]](#footnote-507)).

یعنی: «عمرو بن عاصس گوید: از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: وقتى که حاکم و قاضى در قضاوت و حکم خود تلاش و کوشش نمایند و در این قضاوت به حق حکم کنند، دو ثواب و اجر دارند (یکى ثواب تلاش و زحمتى که کشیده‌اند و دیگرى ثواب تشخیص حق و حکم به آن) اگر بعد از تلاش و زحمت به خطا و اشتباه حکم نمایند، تنها یک اجر دارند. (که اجر تلاش و زحمت است یعنى کسى که شایستگى مقام قضاوت را دارد چنانچه بعد از تحقیق و بررسى دلایل مربوطه حکمى را بدون هیچ نظر سوئى صادر نماید، یک اجر یا دو اجر را دارد ولى کسانى که شایستگى علمى و اخلاقى قضاوت را ندارند، و بدون توجّه به احکام الهى حکم صادر مى‌نمایند، برابر نص قرآن جزو ظالمان و فاسقان مى‌باشند)».

باب 7: مکروه است قاضى در حال عصبانیت قضاوت کند

**1119**- حدیث: «أَبِي بَكْرَةَ، أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى ابْنِهِ، وَكَانَ بِسِجِسْتَانَ، بِأَنْ لاَ تَقْضِيَ بَيْنَ اثْنَيْنِ وَأَنْتَ غَضْبَانُ، فَإِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: لاَ يَقْضِيَنَّ حَكَمٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ وَهُوَ غَضْبَانُ»([[508]](#footnote-508)).

یعنی: «ابو بکرهس نامه‌اى به پسرش که حاکم سیستان بود نوشت، که در حال عصبانیت در بین دو نفر قضاوت نکن، چون از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: «نباید هیچ قاضى‌اى در حال خشم و عصبانیت قضاوت کند».

باب 8: مردود ساختن حکم‌هایى که به باطل صادر مى‌شوند، و مردود ساختن کارهاى بدعه‌اى که در دین به وجود مى‌آیند

**1120**- حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هذَا مَا لَيْسَ فِيهِ فَهُوَ رَدٌّ»([[509]](#footnote-509)).

یعنی: «عایشهل گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که در دین ما چیزى به وجود آورد که جزو دین نباشد و آن را به عنوان دین به مردم معرفى کند، آن چیز باطل و مردود است».

(کارهاى اجتماعى و صنعتى و علمى داراى شکل بخصوص و ثابتى نمى‌باشند و در اثر تغییر شرایط عوض مى‌شوند و از قانون تکامل پیروى مى‌نمایند، در این نوع مسائل کافى است که مخالف اصول اسلام نباشند و در جهت ظلم و فساد و زیان جامعه جریان نداشته باشند، امّا مسائل مربوط به عبادت از قبیل نماز و روزه و حج و زکات و... مسائلى هستند که جزئیات آن‌ها به وسیله حضرت محمّد ج تعیین و مشخص شده است و داراى کیفیت و کمیت و شکل مخصوصى مى‌باشند مثلاً نماز صبح که دو رکعت است و داراى رکوع و سجود و خصوصیات تعیین شده مى‌باشد، کسى حق ندارد بگوید من به جاى دو رکعت سه رکعت نماز را در صبح مى‌خوانم و عبادت بیشترى انجام مى‌دهم، چون این کار بدعت و خلاف عمل پیغمبر ج مى‌باشد. خلاصه عبادت باید برابر سنّت و عمل پیغمبر ج باشد و هر کارى به نام عبادت انجام شود ولى از سنّت پیغمبر ج خارج باشد و در زمان پیغمبر انجام نگرفته باشد باطل و به عنوان بدعت محسوب مى‌گردد).

باب 10: بیان اختلاف حکم دو مجتهد

**1121**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: كَانَتِ امْرَأَتَانِ مَعَهُمَا ابْنَاهُمَا، جَاءَ الذِّئْب فَذَهَبَ بِابْنِ إِحْدَاهُمَا، فَقَالَتْ صَاحِبَتُهَا إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ، وَقَالَتِ الأُخْرَى إِنَّمَا ذَهَبَ بِابْنِكِ؛ فَتَحَاكَمَتَا إِلَى دَاوُدَ، فَقَضى بِهِ لِلْكُبْرَى؛ فَخَرَجَتَا عَلَى سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ، فَأَخْبَرَتَاهُ فَقَالَ: ائْتُونِي بِالسِّكِّينِ أَشُقُّهُ بَيْنَهُمَا، فَقَالَتِ الصُغْرَى: لاَ تَفْعَلْ، يَرْحَمُكَ اللهُ، هُوَ ابْنُهَا فَقَضى بِهِ لِلصُّغْرَى»**([[510]](#footnote-510))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: «دو زن که با هم بودند هر یک پسرى همراه داشتند، گرگ آمد و پسر یکى از آن‌ها را برد، هر یک به دیگرى مى‌گفت: که گرگ پسر شما را ربوده است نه پسر من را، محاکمه را پیش داود بردند، داود به نفع زن بزرگتر قضاوت نمود، زن‌ها از نزد داود بیرون آمدند و به نزد سلیمان پسر داود رفتند، و جریان را به او خبر دادند، سلیمان گفت: کاردى را براى من بیاورید، من این پسر را در بین این دو زن تقسیم و دو نیم مى‌کنم زن کوچکتر (که مادر حقیقى آن پسر بود) گفت: اى سلیمان! خدا شما را مورد رحم قرار دهد این کار را نکن، این پسر فرزند او (زن بزرگتر) است، آنگاه سلیمان حکم کرد که آن پسر را به زن کوچکتر بدهند، (چون سلیمان فهمید که مادر حقیقى کسى است که به حیات و زندگى این پسر علاقه دارد)».

باب 11: مستحب است حاکم در بین دو نفر خصم صلح و صفا برقرار نماید

**1122**- حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: اشْتَرَى رَجُلٌ مِنْ رَجُلٍ عَقَارًا لَهُ، فَوَجَدَ الرَّجُلُ الَّذِي اشْتَرَى الْعَقَارَ فِي عَقَارِهِ جَرَّةً فِيهَا ذَهَبٌ، فَقَالَ لَهُ الَّذِي اشْتَرَى الْعَقَارَ: خذْ ذَهَبَكَ مِنِّي، إِنَّمَا اشْتَرَيْتُ مِنْكَ الأَرْضَ وَلَمْ أَبْتَعْ مِنْكَ الذَّهَبَ وَقَالَ الَّذِي لَهُ الأَرْضُ: إِنَّمَا بِعْتُكَ الأَرْضَ وَمَا فِيهَا؛ فَتَحَاكَمَا إِلَى رَجُلٍ فَقَالَ الَّذِي تَحَاكَمَا إِلَيْهِ: أَلَكُمَا وَلَدٌ قَالَ أَحَدُهُمَا: لِي غُلاَمٌ، وَقَالَ الآخَرُ: لِي جَارِيَةٌ؛ قَالَ: أَنْكِحُوا الْغُلاَمَ الْجَارِيَةَ، وَأَنْفِقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمَا مِنْهُ وَتَصَدَّقَا»**([[511]](#footnote-511))**.

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: یک نفر زمینى را از کسى خریدارى نمود، و خریدار کوزه‌اى پر از طلا در زمینى که خریده بود پیدا کرد، خریدار به فروشنده گفت: بیا طلاى خودت را از من پس بگیر، چون من تنها زمین شما را خریده‌ام نه طلاى شما، فروشنده گفت: من زمین و آنچه در آن است به تو فروخته‌ام، براى محاکمه پیش مردى رفتند، آن مرد به آنان گفت: آیا شما اولاد دارید؟ یکى از آنان گفت: من پسرى دارم و دیگرى گفت: من دخترى دارم، آن مرد گفت: شما دخترت را به نکاح پسر او درآورید، و این طلا را براى ایشان خرج نمایید و از آن در راه خدا صدقه کنید».

فصل سى ويكم:  
درباره اشياء پيدا شده

**1123**- حدیث: «زَيْدِ بْنِ خَالِدٍ**س**، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** فَسَأَلَهُ عَنِ اللُّقَطَةِ، فَقَالَ: اعْرِفْ عِفَاصَهَا وَوِكَاءَهَا، ثُمَّ عَرِّفْهَا سَنَةً، فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا، وَإِلاَّ فَشَأْنَكَ بِهَا قَالَ: فَضَالَّةُ الْغَنَمِ قَالَ: هِيَ لَكَ أَوْ لأَخِيكَ أَوْ لِلذِّئْبِ قَالَ: فَضَالَّةُ الإِبِلِ قَالَ: مَالَكَ وَلَهَا مَعَهَا سِقَاؤُهَا وَحِذَاؤُهَا، تَرِدُ الْمَاءَ وَتَأكُلُ الشَّجَرَ حَتَّى يَلْقَاهَا رَبُّهَا»**([[512]](#footnote-512))**.

یعنی: «زید بن خالدس گوید: مردى پیش پیغمبر ج آمد و درباره حکم چیز گمشده‌اى که پیدا مى‌شود از پیغمبر ج سؤال کرد، (که با آن چکار کند)، پیغمبر ج گفت: باید ظرف این گم شده و نخ و بند آن را توصیف کنید، تا یکسال آن را در مجالس و محافل عمومى تعریف نمایید، آنگاه اگر در مدت این یکسال صاحبش پیدا شد باید آن را به صاحبش بدهید، اگر در این مدت صاحبش پیدا نشد، به عنوان مال شما محسوب مى‌شود و به هرنوع که مى‌خواهى آن را تصرّف کن، آن مرد پرسید: حکم گوسفندى که پیدا مى‌شود چیست؟ پیغمبر ج گفت: اگر گوسفندى را پیدا کردى و آن را به مدت یکسال تعریف نمودى ولى صاحبش پیدا نشد، آن گوسفند مال شما است، اگر صاحبش پیدا شد مال او است، اگر آن را رها نمایى گرگ آن را مى‌خورد، آن مرد پرسید: شتر گمشده که پیدا شد چه حکمى دارد؟ پیغمبر ج گفت: شما به شتر گمشده چه کار دارى؟! ذخیره آب و پاهاى محکمى همراه دارد، خودش از چشمه‌ها آب مى‌نوشد و از درخت و علف‌ها مى‌چرد (و گرگ نمى‌تواند به او زیانى برساند و سالم باقى مى‌ماند) تا اینکه صاحبش پیدا مى‌شود».

**1124**- حدیث: «أُبَيِّ بْنِ كَعْبٍ**س**، قَالَ: وَجَدْتُ صُرَّةً عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ **ج**، فِيهَا مِائَةُ دِينَارٍ، فَأَتَيْتُ بِهَا النَّبِيَّ **ج**، فَقَالَ: عَرِّفْهَا حَوْلاً فَعَرَّفْتُهَا حَوْلاً، ثمَّ أَتَيْتُ، فَقَالَ: عَرِّفهَا حَوْلاً فَعَرَّفْتُهَا حَوْلاً، ثُمَّ أَتَيْتُهُ، فَقَالَ: عَرِّفْهَا حَوْلاً فَعَرَّفْتُهَا حَوْلاً، ثُمَّ أَتَيْتُهُ الرَّابِعَةَ فَقَالَ: اعْرِفْ عِدَّتَهَا وَوِكَاءَهَا وَوِعَاءَهَا، فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا، وَإِلاَّ اسْتَمْتِعْ بِهَا»**([[513]](#footnote-513))**.

یعنی: «ابى بن کعبس گوید: در زمان پیغمبر ج کیسه‌اى پیدا کردم که صد دینار طلا درآن بود، آن را پیش پیغمبر ج آوردم، پیغمبر ج گفت: «آن را یک سال نزد مردم توصیف کن»، به مدت یکسال آن را توصیف کردم، (وقتى که کسى پیدانشد باز) پیش پیغمبر ج آمدم، گفت: «یکسال دیگر آن را توصیف کن»، یکسال دیگر آن را توصیف کردم (باز کسى پیدا نشد، مجدّداً) پیش پیغمبر ج آمدم فرمود: یکسال دیگر آن را تعریف کن. بعد از یکسال دیگر تعریف آن، براى بار چهارم پیش پیغمبر ج آمدم، فرمود: عدد دینارها و ظرف و بند آن‌ها را تعریف‌کن، اگر صاحبش پیدا شد دینارهارا به او بده والّا خودت از آن‌ها استفاده کن».

باب 2: در مورد حرام بودن دوشیدن حیوان بدون اجازه صاحبش

**1125**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يَحْلُبَنَّ أَحَدٌ مَاشِيَةَ امْرِىءٍ بِغَيْرِ إِذْنِهِ، أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تُؤْتَى مَشْرُبَتُهُ فَتُكْسَرَ خِزَانَتُهُ، فَيُنْتَقَلَ طَعَامُهُ فَإِنَّمَا تَخْزُنُ لَهُمْ ضُرُوعُ مَوَاشِيهِمْ أَطْعِمَاتِهِمْ؛ فَلاَ يَحْلُبَنَّ أَحَدٌ مَاشِيَةَ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِهِ»**([[514]](#footnote-514))**.

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: نباید هیچ کس شیر از پستان حیوانى بدون اجازه صاحب آن بدوشد، مگر کسى از شما دوست دارد که مخزن آبش را بشکنند و آب آن خالى شود؟! پستان حیوان‌هاى شما مخزن رزق و طعام شما است، بنابراین نباید کسى حیوان کس دیگرى را بدون اجازه او بدوشد».

باب 3: در مورد ضیافت و چگونگى آن

**1126**- حدیث: «أَبِي شُرَيْحٍ الْعَدَوِيِّ، قَالَ: سَمِعَتْ أُذُنَايَ، وَأَبْصَرَتْ عَيْنَايَ، حِينَ تَكَلَّمَ النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ، وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ جَائِزَتَه قَالَ: وَمَا جَائِزَتُهَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: يَوْمٌ وَلَيْلةٌ، وَالضِّيَافَةُ ثَلاَثَةُ أَيَّامٍ، فَمَا كَانَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَهُوَ صَدَقَةٌ عَلَيْهِ، وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا أَوْ لِيَصْمُتْ»**([[515]](#footnote-515))**.

یعنی: «ابوشریح عدوىس گوید: با گوش‌هایم شنیدم و با چشمانم دیدم که پیغمبرج سخنرانى مى‌کرد، و مى‌گفت: کسى که به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید همسایه خود را مورد احترام قرار دهد، کسى که به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید بادادن جایزه، به مهمانش احترام بگذارد». یکى پرسید: اى رسول خدا! جایزه مهمان چیست؟ گفت: (احترام بیشتر) در شب و روز اوّل مى‌باشد، مهماندارى و ضیافت سه روز است (اگر کسى به عنوان مهمان وارد منزل کس دیگر شود خواه آشنا یا غیر آشنا باشند وظیفه دینى صاحب خانه است که سه شب و روز به او غذا و رختخواب بدهد و در شب و روز اوّل پذیرایى بیشترى به عنوان جایزه از مهمان به عمل آورد) و بعد از سه شب و سه روز دیگر آن شخص به عنوان مهمان محسوب نمى‌شود، و صاحب خانه هر غذایى به او بدهد به عنوان خیر و صدقه است، نه مهماندارى، کسى که به خدا و روز قیامت ایمان دارد (باید بر گفتار خود تسلّط داشته باشد) یا باید هرچه مى‌گوید، نیکو وخیر وصلاح باشد، ویا سکوت کند، (بنابراین هیچ مسلمانى حق‌ندارد، گزافه گویى‌کند وتسلّطى بر سخنانش نداشته باشد وهرچه بخواهد بزبانش جارى نماید، وشخصیت وکرامت انسانى خودرا باالفاظ نسنجیده وناپسند ازدست دهد، چون جاى تردید نیست که گفتار هر انسانى نمایانگر میزان شخصیت و شرافت او است، به خاطر حفظ کرامت وشرافت مسلمانان است که پیغمبر ج مى‌فرماید: هیچ مسلمانى حق بدگویى ندارد، یا باید خوب بگوید و یا سکوت کند)».

**1127**- حدیث: «أَبِي شُرَيْحٍ الْكَعْبِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ، جَائِزَتُهُ يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ، وَالضِّيَافَةُ ثَلاَثَةُ أَيَّامٍ، فَمَا بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ صَدَقَةٌ، وَلاَ يَحِلُّ لَهُ أَنْ يَثْوِيَ عِنْدَهُ حَتَّى يُحْرِجَهُ»**([[516]](#footnote-516))**.

یعنی: «ابو شریح کعبىس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید با پذیرایى بیشتر در شب و روز اوّل به عنوان جایزه به مهمانش احترام بگذارد، مهماندارى و ضیافت (که وظیفه صاحب خانه است) سه روز است، و بیش از سه روز (وظیفه مهماندارى از عهده صاحبخانه خارج مى‌شود) و هرچه به مهمان بدهد به عنوان صدقه است نه مهماندارى و براى مهمان حلال و جایز نیست به اندازه‌اى در منزل کسى بماند که او را تحت فشار قرار دهد، و ناچار شود او را بیرون کند».

**1128**- حدیث: «عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ، قَالَ: قُلْنَا لِلنَّبِيِّ **ج** إِنَّكَ تَبْعَثُنَا فَنَنْزِلُ بِقَوْمٍ لاَ يَقْرُونَا، فَمَا تَرَى فِيهِ فَقَالَ لَنَا: إِنْ نَزَلْتُمْ بِقَوْمٍ فَأُمِرَ لَكُمْ بِمَا يَنْبَغِي لِلضَّيْفِ فَاقْبَلُوا، فَإِنْ لَمْ يَفْعَلُوا فَخُذُوا مِنْهُمْ حَقَّ الضَّيْفِ»**([[517]](#footnote-517))**.

یعنی: «عقبه بن عامرس گوید: به پیغمبر ج گفتیم: شما ما را به مناطقى مى‌فرستید، و ما پیش ملتهایى مى رویم که ما را مهمان نمى‌کنند در این مورد نظر شما چیست؟ گفت: اگر پیش قومى رفتید و شما را به مهمانى دعوت کردند، دعوت آنان را بپذیرید، و اگر شما را به عنوان مهمان نپذیرفتند، مى‌توانید حق مهمانى که به حکم شرع به عهده آنان دارید، با زور از ایشان بگیرید».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه أجمعين.

فصل سى ودوم:  
درباره جهاد

باب 1: جایز است به کافرانى که دعوت اسلام به آنان ابلاغ شده بدون اعلام قبلى حمله کرد

**1129**- حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** أَغَارَ عَلَى بَنِي الْمُصْطَلِقِ وَهُمْ غَارُّونَ، وَأَنْعَامُهُمْ تُسْقَى عَلَى الْمَاءِ، فَقَتَلَ مُقَاتِلَتَهُمْ، وَسَبَى ذَرَارِيَّهُمْ، وَأَصَابَ يَوْمَئِذٍ جُوَيْرِيَةَ وَكَانَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ فِي ذَلِكَ الْجَيْشِ»([[518]](#footnote-518)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج در حالى که بنى مصطلق غافل بودند و حیوان‌هاى خود را آب مى‌دادند به آنان حمله کرد، و جنگجویان آنان را کشت، زنانشان را اسیر نمود، در همان روز جویره دختر حارث نصیب پیغمبر ج گردید. عبدالله بن عمر جزو لشکریانى بود که به بنى مصطلق حمله کردند».

باب 3: درباره امر به سهل‌گیرى و پرهیز از ایجاد نفرت و بدبینى در بین مردم نسبت به دین

**1130-** حدیث: «أَبِي مُوسى وَمُعَاذٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي بُرْدَةَ عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: بَعَثَ النَّبِيُّ**ج** جَدَّهُ أَبَا موسى وَمُعَاذًا إِلَى الْيَمَنِ، فَقَالَ: يَسِّرَا وَلاَ تُعَسِّرَا، وَبَشِّرَا وَلاَ تُنَفِّرَا، وَتَطَاوَعَا»([[519]](#footnote-519)).

یعنی: «ابوسعید بن ابى بردس از پدرش روایت مى‌کند که پیغمبر پدر بزرگ او (ابو موسى) و معاذ را به یمن فرستاد، به آنان دستور داد که: بر مردم سهل‌گیر باشید و از سخت‌گیرى پرهیز نمائید، مردم را تشویق کنید، به آنان مژده سعادت و خوشبختى بدهید،از متنفرساختن افراد برحذربوده باهم متفق ودراطاعت هم باشید».

**1131-** حدیث: «أَنَسٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: يَسِّرُوا وَلاَ تعَسِّرُوا، وَبَشِّرُوا وَلاَ تُنَفِّرُوا»([[520]](#footnote-520)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج فرمود: بر مردم سهل‌گیر باشید، از سخت‌گیرى پرهیز کنید، و مردم را تشویق و امیدوار نمایید و آنان را از دین متنفر نکنید».

باب 4: در مورد حرام بودن ظلم

**1132-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: إِنَّ الْغَادِرَ يُنْصَبُ لَهُ لِوَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُقَالُ: هذِهِ غَدْرَةُ فُلاَنِ بْنِ فُلاَنٍ»([[521]](#footnote-521)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: در روز قیامت براى هر ظالمى پرچم و علامت مشخصى تعیین مى‌گردد (و براى مردم معلوم و مشخص مى‌شوند) و اعلام مى‌شود که این ظالم، فلان پسر فلان است».

**1133-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: لِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، يُنْصَبُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُعْرَفُ بِهِ»([[522]](#footnote-522)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: هر ظالمى در روز قیامت داراى پرچم و نشانه مشخصى است که به وسیله آن براى مردم معلوم و شناسایى مى‌شود».

باب 5: فریب دادن کافر در حال جنگ جایز است

**1134-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: الْحَرْبُ خُدْعَةٌٌ»([[523]](#footnote-523)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج گفت: جنگ با کافران مشتمل بر فریب و تاکتیک مى‌باشد (و با فریب و تاکتیک باید آنان را شکست داد)».

**1135-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: سَمَّى النَّبِيُّ **ج** الْحَرْبَ خُدْعَةً»([[524]](#footnote-524)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج جنگ را فریب و تاکتیک نام نهاد».

باب 6: آرزوى روبرو شدن با دشمن مکروه است و دستور بر این است به هنگام روبرو شدن با آنان صبر کرد

**1136-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، عَنِ النَبِيِّ **ج** قَالَ: لاَ تَمَنَّوْا لِقَاءَ الْعَدُوِّ، فَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاصْبِرُوا»([[525]](#footnote-525)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر گفت: روبرو شدن با دشمن (کافر) را آرزو نکنید ولى هر وقت با آن روبرو شدید صبر و استقامت داشته باشید».

**1137-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِ اللهِ، حِينَ خَرَجَ إِلَى الْحرُورِيَّةِ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** فِي بَعْضِ أَيَّامِهِ الَّتِي لَقِيَ فِيهَا الْعَدُوَّ انْتَظَرَ حَتَّى مَالَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ قَامَ فِي النَّاسِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ لاَتَمَنَّوْا لِقَاءَ الْعَدُوِّ، وَسَلُوا اللهَ الْعَافِيَةَ، فَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاصْبِرُوا، وَاعْلَمُوا أَنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلاَلِ السُّيُوفِ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ، وَمُجْرِيَ السَّحَابِ، وَهَازِمَ الأَحْزَابِ اهْزِمْهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ»([[526]](#footnote-526)).

یعنی: «وقتى که عمر بن عبیداللهس (براى جهاد) به سوى حروریه بیرون رفت، عبدالله بن ابى اوفى نامه‌اى به او نوشت، به او گفت: در یکى از روزهایى که پیغمبر ج با دشمتن روبرو شد ابتدا منتظر ماند تا خورشید از وسط آسمان گذشت، سپس در میان مردم ایستاد، گفت: اى مردم! تمنا و آرزوى روبرو شدن با دشمن را نکنید، امن و سلامتى را از خدا بخواهید ولى هنگامى که با دشمن روبرو شدید صبر واستقامت داشته باشید، بدانید که بهشت درسایه شمشیر است (و با جهاد و شمشیر در راه خدا بهشت به دست مى‌آید) سپس پیغمبر گفت: اى خداوندى که قرآن را نازل کرده‌اى و ابر را در آسمان به حرکت در مى‌آورى، و گروه‌هایى را که علیه حق قیام مى‌کنند نابودمى‌سازى، این کافران را نابودکن ومارا برایشان پیروز گردان».

باب 8: کشتن زن و بچه در جنگ حرام است

**1138-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ امْرَأَةً وُجِدَتْ، فِي بَعْضِ مَغَازِي النَّبِيِّ **ج**، مَقْتُولَةً؛ فَأَنْكَرَ رَسُولُ اللهِ **ج** قَتْلَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ»([[527]](#footnote-527)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: در یکى از غزوه‌هاى پیغمبر ج دیده شد که زنى کشته شده است، پیغمبر ج به کشتن زن و بچه‌ها اعتراض نمود».

باب 9: جواز کشتن غیرعمدى زنان و بچه‌ها در منزلى که کفار در آن کمین کرده‌اند

**1139-** حدیث: «الصَّعْبِ بْنِ جَثَّامَةَ، قَالَ: مَرَّ بِيَ النَّبِيُّ **ج** بِالأَبْوَاءِ أَوْ بِوَدَّانَ، وَسُئِلَ عَنْ أَهْلِ الدَّارِ يُبَيَّتُونَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، فيُصَابُ مِنْ نِسَائِهِمْ وَذَرَارِيِّهِمْ قَالَ: هُمْ مِنْهُمْ»([[528]](#footnote-528)).

یعنی: «صعب بن جثامهس گوید: در ابواء یا در ودان (هریک اسم محلى مى‌باشند) پیغمبر ج از کنار من گذشت، و از او درباره زن و بچه‌هایى که در منازلى هستند که مشرکین در آن‌ها کمین کرده‌اند و در شبیخون کشته مى‌شوند سؤال شد، پیغمبر ج گفت: «اینها هم جزو مشرکین هستند (احکام قتل در مورد ایشان هم جارى است چون امکان جدا ساختن آنان از مشرکین موجود نیست، هدف اصلى خود مشرکین است و چنانچه زن و بچه‌ها کشته شوند به تبعیت از مشرکین مى‌باشد و قتل آنان عمدى نیست)».

باب 10: جواز قطع کردن یا سوزاندن درختان کفار

**1140-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: حَرَّقَ رَسُولُ اللهِ **ج** نَخْلَ بَنِي النَّضِيرِ وَقَطَعَ، وَهِيَ الْبُوَيْرَةُ، فَنَزَلَتْ: ﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [الحشر: 5]»**([[529]](#footnote-529))**.

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج درخت‌هاى خرماى طایفه بنى نضیر را که در (محله‌اى بنام) بویره (در نزدیکى مدینه) قرار داشت سوزاند، آیه 5 سوره حشر نازل شد که مى‌فرماید: «هیچ شاخه‌اى از درخت خرما را قطع نمى‌کنید یا آن را بر سر جایش سالم باقى نمى‌گذارید مگر به اجازه خدا»، (وقتى که پیغمبر ج درخت‌هاى خرماى بنى‌نضیر را قطع کرد، یهودی‌ها به عنوان طعن گفتند: محمّد مى‌گوید نباید فساد و کارهاى بد را انجام دهید، در حالى که خود درخت‌هاى خرما را قطع مى‌نماید و آیه نازل شد که این کار به اجازه خدا بوده است)».

باب 11: گرفتن غنیمت تنها براى مسلمانان حلال شده است

**1141-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: غَزَا نَبِيٌّ مِنَ الأَنْبِيَاءِ، فَقَالَ لِقَوْمِهِ: لاَ يَتْبَعْنِي رَجُلٌ مَلَكَ بُضْعَ امْرَأَةٍ، وَهُوَ يُرِيدُ أَنْ يَبْنِي بِهَا وَلَمَّا يَبْنِ بِهَا، وَلاَ أَحَدٌ بَنَى بُيُوتًا وَلَمْ يَرْفَعْ سُقُوفَهَا، وَلاَ أَحَدٌ اشْتَرَى غَنَمًا أَوْ خَلِفَاتٍ وَهُوَ يَنْتَظِرُ وِلاَدَهَا فَغَزَا، فَدَنَا مِنَ الْقَرْيَةِ صَلاَةَ الْعَصْرِ، أَوْ قَرِيبًا مِنْ ذلِكَ فَقَالَ لِلشَّمْسِ: إِنَّكِ مَأْمُورَةٌ وَأَنَا مَأْمُورٌ، اللَّهُمَّ احْبِسْهَا عَلَيْنَا فَحُبِسَتْ حَتَّى فَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ؛ فَجَمَعَ الْغَنَائِمَ، فَجَاءَتْ (يَعْنِي النَّارَ) لِتَأْكُلَهَا فَلَمْ تَطْعَمْهَا؛ فَقَالَ: إِنَّ فِيكُمْ غُلُولاً، فَلْيُبَايِعْنِي مِنْ كُلِّ قبيلة رَجُلٌ، فَلَزِقَتْ يَدُ رَجُلٍ بِيدِهِ فَقَالَ: فِيكُمُ الْغُلُولُ فَلْيُبَايِعْنِى قَبِيلَتُكَ فَلَزِقَتْ يَدُ رَجُلَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةٍ بِيَدِهِ فَقَالَ: فِيكُمُ الْغُلُولُ فَجَاءُوأ بِرَأْسٍ مِثْلِ رَأْس بَقَرَةٍ مِنَ الذَّهَبِ فَوَضَعُوهَا، فَجَاءَتِ النَّارُ فَأَكَلَتْهَا ثُمَّ أَحَلَّ اللهُ لَنَا الْغَنَائِمَ، رَأَى ضَعْفَنَا وَعَجْزَنَا فَأَحَلَّهَا لَنَا»([[530]](#footnote-530)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: یکى از پیغمبرهاى سابق به جهادرفت وبه قومش گفت: کسانى که زنانى را نکاح کرده‌اند ومى‌خواهند با آنان عروسى کنند، وکسانى که دارند خانه‌اى مى‌سازند ولى هنوز سقف آن را نپوشانیده‌اند، وکسانى که حیوان یا شتر حامله‌اى را خریده‌اند ومنتظر وضع حمل آن‌ها هستند همراه من نیایند (چون به علت تعلق خاطرشان به این چیزها نگران و دل واپس مى‌شوند و قدرتشان تضعیف مى‌شود) وقتى به حرکت درآمد به هنگام نماز عصر و یا نزدیک وقت نماز عصر به محل و شهرى رسید که مقصدش بود، به خورشید گفت: من و شما هر دو مأمور خدا مى‌باشیم، خداوندا! خورشید را از حرکت بازدار و آن را متوقف ساز، خداوند خورشیدرا درجاى خود متوقف ساخت، تا اینکه او را بر دشمن پیروز نمود، آنگاه غنائم را جمع‌آورى کرد، آتشى از آسمان نازل شد تا آن غنائم را ببلعد ولى از بلعیدن آن خوددارى کرد، (در زمان پیغمبران پیشین معمول این بود وقتى که غنیمت جنگى جمع مى‌شد آتشى از آسمان نازل مى‌شد، آن را مى‌بلعید واین نشانه قبول جهاد و عدم خیانت در جمع‌آورى غنیمت بود و اگر کسى در جمع‌آورى غنیمت خیانت مى‌کرد، آتشى که فرو مى‌آمد از بلعیدن این غنائم خوددارى مى‌کرد)، این پیغمبر به قومش گفت: در بین شما کسانى هستند که به هنگام جمع‌آورى غنیمت خیانت کرده‌اند، پس لازم است از هر قبیله‌اى یک نفر (دست در دست من بگذارد) با من بیعت کند، وقتى که از هر قبیله‌اى یک نفر با او بیعت کردند دست یکى از آن‌ها به دستش چسبید، به او گفت: کسانى که خیانت کرده‌اند جزو قبیله شما هستند، پس باید تمام افراد قبیله شما با من بیعت کنند (و دست در دستم قرار دهند) وقتى که تمام افراد این قبیله با او بیعت کردند دست دو یا سه نفر از ایشان به دست آن پیغمبر ج چسبید، این پیغمبر گفت: خیانت از جانب شما است، بنابراین این چند نفر ناچار شدند چیزى را که شبیه سر گاو بود و از طلا ساخته شده بود آوردند، و در جمع غنائم قرارش دادند، آنگاه آتش از آسمان فرود آمد و غنائم را بلعید. (پیغمبر ج فرمود): «خداوند غنایم را به خاطر ضعیفى و ناتوانى ما براى ما حلال کرد».

باب 12: انفال

**1142-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** بَعَثَ سَرِيَّةً، فِيهَا عَبْدُ اللهِ، قِبَلَ نَجْدٍ، فَغَنِمُوا إِبِلاً كَثِيرًا، فَكَانَتْ سِهَامُهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ بَعِيرًا أَوْ أَحَدَ عَشَرَ بَعِيرًا؛ وَنُفِّلُوا بَعِيرًا بَعِيرًا»([[531]](#footnote-531)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج دست‌هاى از مجاهدان را به سوى نجد فرستاد که عبدالله (بن عمر) هم جزو آنان بود، این جماعت شترهاى فراوانى را به غنیمت گرفتند که سهم هر یک آنان از این غنیمت به دوازده شتر رسید و علاوه بر این سهم به هر یک از آنان یک شتر دیگر را داد. (و این شتر اضافى که علاوه بر سهم استحقاقى بود، به عنوان انفال به ایشان داده شد)».

«أنفال: جمع نفل است به معنى عطایا و بخشش‌هایى است که علاوه بر سهم استحقاقى به مجاهد داده مى‌شود».

**1143-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** كَانَ يُنَفِّلُ بَعْضَ مَنْ يَبْعَثُ مِنَ السَّرَايَا لأَنْفُسِهِمْ خَاصَّةً، سِوَى قِسْمِ عَامَّةِ الْجَيْشِ»([[532]](#footnote-532)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج به عدّه‌اى از مجاهدین علاوه بر سهم استحقاقى و عمومى که به تمام لشکریان داده مى‌شد سهم اضافى مى‌داد».

باب 13: تملّک وسایل کافر کشته شده در جنگ توسط مجاهد مسلمان

**1144-** حدیث: «أَبِي قَتَادَةَ**س**، قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** عَامَ حُنَيْنٍ فَلَمَّا الْتَقَيْنَا كَانَتْ لِلْمُسْلِمِينَ جَوْلَةٌ، فَرَأَيْتُ رَجُلاً مِنَ الْمُشْرِكِينَ عَلاَ رَجُلاً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَاسْتَدَرْتُ حَتَّى أَتَيْتُهُ مِنْ وَرَائِهِ حَتَّى ضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ عَلَى حَبْلِ عَاتِقِهِ، فَأَقْبَلَ عَلَيَّ فَضَمَّنِي ضَمَّةً وَجَدْتُ مِنْهَا رِيحَ الْمَوْتِ ثُمَّ أَدْرَكَهُ الْمَوْتُ فَأَرْسَلَنِي فَلَحِقْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ، فَقُلْتُ: مَا بَالُ النَّاسِ قَالَ: أَمْرُ الله.

ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ رَجَعُوا، وَجَلَسَ النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ: مَنْ قَتَلَ قَتِيلاً لَهُ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ، فَلَهُ سَلَبُهُ فَقُمْتُ فَقُلْتُ: مَنْ يَشْهَدُ لِي ثُمَّ جَلَسْتُ ثُمَّ قَالَ: مَنْ قَتَلَ قَتِيلاً لَهُ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ، فَلَهُ سَلَبُهُ فَقُمْتُ فَقُلْتُ: مَنْ يَشْهَدُ لِي ثُمَّ جَلَسْتُ ثُمَّ قَالَ الثَالِثَةَ مِثْلَهُ فَقَالَ رَجُلٌ: صَدَقَ يَا رَسُولَ اللهِ وَسَلَبُهُ عِنْدِي، فَأَرْضِهِ عَنِّي فَقَالَ أَبُو بَكْر الصِّدِّيق**س**: لاَهَا اللهِ، إِذَا يَعْمِدُ إِلَى أَسَدٍ مِنْ أُسْدِ اللهِ، يُقَاتِلُ عَنِ اللهِ وَرَسُولِهِ **ج**، يُعْطِيكَ سَلَبَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: صَدَقَ فَأَعْطَاهُ، فَبِعْتُ الدِّرْعَ فَابْتَعْتُ بِهِ مَخْرِفًا فِي بَنِي سَلِمَةَ، فَإِنَّهُ لأَوَّلُ مَالٍ تَأْثَّلْتهُ فِي الإِسْلاَمِ»([[533]](#footnote-533)).

یعنی: «ابوقتادهس گوید: در سال حنین (جنگ حنین) با پیغمبر ج براى جهاد بیرون رفتیم، وقتى که با دشمن روبرو شدیم، مسلمانان گاهى پیشروى و گاهى عقب‌نشینى مى‌کردند، دیدم که یکى از مشـرکین روى یک نفر از مسلمانان پریده (ومى‌خواهد او را بکشد) من هم دور زدم و از پشت به او حمله کردم و شمشیرم را به شانه‌اش زدم، فوراً به من حمله کرد و با من گلاویز شد، به اندازه‌اى به من فشار آورد که مرگ را به چشم خود دیدم، ولى مرگ به او مهلت نداد (و در اثر ضربت شمشیرم کشته شد) و مرا رها کرد، در این هنگام به عمر بن خطاب رسیدم از او پرسیدم: بعد از این شکست وضع مسلمانان چطور خواهد بود؟ گفت: آنچه که خواست خدا باشد فقط آن خواهد شد، (شکست و پیروزى در دست او است).

وقتى که مردم از جنگ برگشتند، پیغمبر ج نشست و گفت: هر کسى که کسى را کشته و براى آن شاهدى داشته باشد لباس و وسایل جنگى مقتول مال او است، من هم بلند شدم گفتم: چه کسى شهادت مى‌دهد (که من فلانى را کشتم) بعداً نشستم، باز پیغمبر ج گفت: هر کسى که کافرى را کشته و براى آن شاهدى داشته باشد لباس و وسایل جنگى مقتول براى او است، باز بلند شدم گفتم: چه کسى براى من شهادت مى‌دهد و نشستم، پیغمبر ج براى سومین بار فرموده خود را تکرار کرد، یک مرد گفت: اى رسول خدا! ابو قتاده راست مى‌گوید، لباس و وسایل جنگى مشرکى که به دست او کشته شد پیش من است، ولى او را راضى کن تا آن را از من نگیرد، ابوبکر صدّیق گفت: قسم به خدا هیچگاه پیغمبر ج نمى‌خواهد وسایلى که مال یکى از شیرمردان خدا است و به خاطر خدا و رسول خدا مى‌جنگد به شما بدهد، پیغمبر ج گفت: ابوبکر راست مى‌گوید. لباس و وسایل جنگى مقتول را به من دادند (ابو قتادهس گوید:) زرهى را که نصیبم شده بود فروختم، باغى را از قبیله بنى‌سلمه با آن خریدارى کردم، این باغ اوّلین مالى بود که در اسلام به دست آورده بودم».

«تأثلته: یعنى آن را به زحمت به دست آورده بودم».

**1145-** حدیث: «عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ عَوْفٍ، قَالَ: بَيْنَا أَنَا وَاقِفٌ فِي الصَّفِّ يَوْمَ بَدْرٍ، فَنظَرْتُ عَنْ يَمِينِي وَشِمَالِي، فَإِذَا أَنَا بِغُلاَمَيْنِ مِنَ الأَنْصَارِ حَدِيثَةٍ أَسْنَانُهُمَا، تَمَنَّيْتُ أَنْ أَكُونَ بَيْنَ أَضْلَعَ مِنْهُمَا، فَغَمَزَنِي أَحَدُهُمَا، فَقَالَ: يَا عَمِّ هَلْ تَعْرِفُ أَبا جَهْلٍ قُلْتُ: نَعَمْ، مَا حَاجَتُكَ إِلَيْهِ يَا ابْنَ أَخِي قَالَ: أُخْبِرْتُ أَنَّهُ يَسُبُّ رَسُولَ اللهِ **ج**، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَئِنْ رَأَيْتُهُ لاَ يُفَارِقُ سَوَادِي سَوَادَهُ حَتَّى يَمُوتَ الأَعْجَلُ مِنَّا فَتَعَجَّبْتُ لِذلِكَ فَغَمَزَنِي الآخَرُ، فَقَالَ لِي مِثْلَهَا فَلَمْ أَنْشَبْ أَنْ نَظَرْتُ إِلَى أَبِي جَهْلٍ يَجُولُ فِي النَّاس، قلْتُ: أَلاَ إِنَّ هذَا صَاحِبُكُمَا الَّذِي سَأَلْتُمَانِي فَابْتَدَرَاهُ بِسَيْفِيْهِمَا، فَضَرَبَاهُ حَتَّى قَتَلاَهُ، ثُمَّ انْصَرَفَا إِلَى رَسُولِ اللهِ**ج**، فَأَخْبَرَاهُ، فَقَالَ: أَيُّكُمَا قَتَلَهُ قَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا: أَنَا قَتَلْتُهُ؛ فَقَالَ: هَلْ مَسَحْتُمَا سَيْفَيْكُمَا قَالاَ: لاَ فَنَظَرَ فِي السَّيْفَيْنِ، فَقَالَ: كِلاَكُمَا قَتَلَهُ، سَلَبُهُ لِمُعَاذٍ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْجَمُوحِ وَكَانَا مُعَاذَ بْنَ عَفْرَاءَ، وَمُعَاذَ بْنَ عَمْرِو بْنِ الْجَمُوحِ»([[534]](#footnote-534)).

یعنی: «عبدالرحمن بن عوفس گوید: هنگامى که در صف جنگ بدر ایستاده بودم، راست وچپ خودرا تماشا مى‌کردم، دو جوان انصارى را دیدم آرزو کردم که نزدیک یکى از آنان که قوى‌تر بود باشم، در این اثنا یکى از آنان آهسته به من گفت: عمو آیا شما ابوجهل را مى‌شناسى؟ گفتم: بلى، ولى چه کارى با او دارى اى برادرزاده عزیزم؟ گفت: شنیده‌ام که به پیغمبر ج دشنام مى‌دهد، قسم به کسى که جان من در دست اواست همین که اورا ببینم از او جدا نخواهم شد تااینکه یکى از ما پیشدستى کند و دیگرى را بکشد. از گفته این جوان تعجب کردم، جوان دومى هم آهسته عین همین مطلب را به من گفت: طولى نکشید که ابو جهل را دیدم که در بین مردم آمد و رفت مى‌کرد به آنان گفتم: این همان کسى است (ابو جهل) که از او سؤال مى‌کرد، هر دو با شمشیر به او حمله کردند و با شمشیر او را از پاى درآوردند، سپس هر دو به سوى پیغمبر ج برگشتند و خبر قتل ابو جهل را به او دادند، فرمود: کدام یک از شما او را به قتل رساند؟ هر یک از آن دو جوان گفت: من او را کشتم، فرمود: وقتى که شما او را کشتید آیا شمشیر خودتان را پاک کردید؟ هر دو گفتند: خیر، آنگاه پیغمبر ج به شمشیرهایشان نگاه کرد و گفت: شما هر دو او را کشته‌اید، امّا لباس و وسـایل جنگیش متعلق به معاذ بن عمرو بن جموح مى‌باشـد، (چون شمشیر او بیشتر کارگر بوده است). این دو جوان هر دو معاذ نام داشتند یکى معاذ بن عفراء و دیگرى معاذ بن عمرو بن جموح».

باب 15: حکم فیئى و غنیمتى که بدون جنگ گرفته مى‌شود

**1146-** حدیث: «عُمَرَ**س**، قَالَ: كَانَتْ أَمْوَالُ بَنِي النَّضِيرِ مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَى رَسُولِهِ **ج** مِمَّا لَمْ يُوجِفِ الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ، فَكَانَتْ لِرَسُولِ اللهِ **ج** خَاصَّةً، وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةَ سَنَتِهِ، ثُمَّ يَجْعَلُ مَا بَقِيَ فِي السِّلاَحِ وَالْكُرَاعِ، عُدَّةً فِي سَبِيلِ اللهِ»([[535]](#footnote-535)).

یعنی: «عمرس گوید: اموالى که از طایفه بنى نضیر به غنیمت گرفته شد جزو اموالى به شمار مى‌آمد که خداوند آن را به پیغمبر ج عطا نموده بود، و اسب‌سواران و شترسواران مسلمان براى به دست آوردن آن تلاشى به عمل نیاورده بودند، و این غنیمت سهم خاص پیغمبر ج بود، پیغمبر ج نفقه سالیانه همسرانش را از آن بر مى‌داشت و باقیمانده را صرف تهیه سلاح و اسب و سایر وسایل جنگى که در راه خدا به کار گرفته مى‌شد مى‌کرد».

**1147-** حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ**س**، عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِيِّ، أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ**س**، دَعَاهُ، إِذْ جَاءَهُ حَاجِبُهُ يَرْفَا، فَقَالَ: هَلْ لَكَ فِي عُثْمَانَ وَعَبْدِ الرَّحْمنِ وَالزُّبَيْرِ وَسَعْدٍ يَسْتَأذِنُونَ فَقَالَ: نَعَمْ، فَأَدْخِلْهُمْ فَلَبِثَ قَلِيلاً، ثُمَّ جَاءَ فَقَالَ: هَلْ لَكَ فِي عَبَّاسٍ وَعَلِيٍّ يَسْتَأذِنَانِ قَالَ: نَعَمْ فَلَمَّا دَخَلاَ قَالَ عَبَّاسٌ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اقْضِ بَيْنِي وَبَيْنَ هذَا، وَهُمَا يَخْتَصِمَانِ فِي الَّذِي أَفَاءَ الله عَلَى رَسُولِهِ **ج** مِنْ بَنِي النَّضِيرِ؛ فَاسْتَبَّ عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ فَقَالَ الرَّهْطُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اقْضِ بَيْنَهُمَا وَأَرِحْ أَحَدَهُمَا مِنَ الآخَرِ فَقَالَ عُمَرُ: اتَّئِدُوا، أَنْشُدُكُمْ بِاللهِ الَّذِي بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالأَرْضُ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ يُرِيدُ بِذلِكَ نَفْسَهُ قَالُوا: قَدْ قَالَ ذلِكَ فَأَقْبَلَ عُمَرُ عَلَى عَبَّاسٍ وَعَلِيٍّ، فَقَالَ: أَنْشُدُكُمَا بِاللهِ هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** قَدْ قَالَ ذَلِكَ قَالاَ: نَعَمْ قَالَ: فَإِنِّي أُحَدِّثكُمْ عَنْ هذَا الأَمْرِ، إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ كَانَ خَصَّ رَسُولَهُ **ج** فِي هذَا الْفَيْءِ بِشَيْءٍ لَمْ يُعْطِهِ أَحَدًا غَيْرَهُ، فَقَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ: ﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡهُمۡ فَمَآ أَوۡجَفۡتُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ خَيۡلٖ وَلَا رِكَابٖ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ٦﴾ [الحشر: 6]. فَكَانَتْ هذِهِ خَالِصَةً لِرَسُولِ اللهِ **ج** ثُمَّ، وَاللهِ مَا احْتَازَهَا دُونَكُمْ، وَلاَ اسْتَأْثَرَهَا عَلَيْكُمْ، لَقَدْ أَعْطَاكُمُوهَا وَقَسَمَهَا فِيكُمْ حَتَّى بَقِيَ هذَا الْمَالُ مِنْهَا، فَكَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يُنْفِقُ عَلَى أَهْلِهِ نَفَقَةَ سَنَتِهِمْ مِنْ هذَا الْمَالِ، ثُمَّ يَأْخُذُ مَا بَقِيَ فَيَجْعَلُهُ مَجْعَلَ مَالِ اللهِ فَعَمِل ذَلِكَ رَسُولُ اللهِ **ج** حَيَاتَهُ ثُمَّ تُوفِّيَ النَّبِيُّ **ج**، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: فَأَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللهِ **ج** فَقَبَضَهُ أَبُو بَكْرٍ، فَعَمِلَ فِيهِ بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ فَأَقْبَلَ عَلَى عَلِيٍّ وَعَبَّاسٍ، وَقَالَ: تَذْكُرَانِ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ فِيهِ كَمَا تَقُولاَنِ، وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُ فِيهِ لَصَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ ثُمَّ تَوَفَّى اللهُ أَبَا بَكْرٍ، فَقُلْتُ: أَنَا وَلِيُّ رَسُولِ اللهِ **ج** وَأَبِي بَكْرٍ، فَقَبَضْتُهُ سَنَتَيْنِ مِنْ إِمَارَتِي أَعْمَل فِيهِ بِمَا عَمِلَ رَسُولُ اللهِ **ج** وَأَبُو بَكْرٍ، وَاللهُ يَعْلَمُ أَنِّي فِيهِ صَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ للْحَقِّ ثُمَّ جِئْتُمَانِي كِلاَكُمَا وَكَلِمَتُكُمَا وَاحِدَةٌ، وَأَمْرُكُمَا جَمِيعٌ، فَجِئْتَنِي (يَعْنِي عَبَّاسًا) فَقُلْتُ لَكُمَا: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ فَلَمَّا بَدَا لِي أَنْ أَدْفَعَهُ إِلَيْكُمَا، قُلْتُ: إِنْ شِئْتُمَا دَفَعْتُهُ إِلَيْكُمَا، عَلَى أَنَّ عَلَيْكُمَا عَهْدَ اللهِ وَمِيثَاقَهُ، لَتَعْمَلاَنِ فِيهِ بِمَا عَمِلَ فِيهِ رَسُولُ اللهِ **ج** وَأَبُو بَكْرٍ، وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مُذْ وَلِيتُ، وَإِلاَّ فَلاَ تُكَلِّمَانِي فَقُلْتمَا: ادْفَعْهُ إِلَيْنَا بِذلِكَ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْكُمَا أَفَتَلْتَمِسَانِ مِنِّي قَضَاءَ غَيْرِ ذَلِكَ فَوَاللهِ الَّذِي بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالأَرْضُ لاَ أَقْضِي فِيهِ بِقَضَاءٍ غَيْرِ ذَلِكَ حَتَّى تقُومَ السَّاعَةُ، فَإِنْ عَجَزتُمَا عَنْهُ فَادْفَعَا إِلَيَّ، فَأَنَا أَكْفِيكمَاهُ»([[536]](#footnote-536)).

یعنی: «مالک بن اوس بن حدثان نصرىس گوید: عمر بن خطابس او را فرا خوانده بود، در این اثنا دربانش به نام (یرفا) آمد، گفت: عثمان و عبدالرحمن و زبیر و سعد اجازه ورود مى‌خواهند چه مى‌فرمایى؟ عمرس گفت: به ایشان اجازه ورود بده، کمى گذشت، باز همان دربان آمد و گفت: اجازه مى‌دهى عباس و علىب بیایند؟ عمرس گفت: آرى، وقتى که عباس و على داخل شدند، عباس گفت: اى امیرالمؤمنین! در بین من و على قضاوت کن. عباس و علىب بر سر املاک بنى‌نضیر که بدون جنگ، خداوند آن را نصیب پیغمبر ج کرده بود با هم اختلاف داشتند و با هم بحث و مشاجره مى‌کردند، جماعتى که حضور داشتند گفتند: اى امیرالمؤمنین! در بین ایشان قضاوت کن، تا مسئله تمام شود و هر دو راحت شوند، عمر گفت: صبر کنید، شما را به خدایى که زمین و آسمان به اجازه او پا برجا است قسم مى‌دهم، آیا شما مى‌دانید که پیغمبر ج گفت: «از ما (پیغمبر ج) ارث برده نمى‌شود و آنچه از ما به جاى مى‌ماند، صدقه است (و به عموم تعلق دارد)»؟ گفتند: بلى، این فرموده پیغمبر است، آنگاه عمر رو به على و عباس کرد و گفت: شما را به خدا قسم مى‌دهم آیا شما هم مى‌دانید که پیغمبر ج آن را گفته است؟ هر دو گفتند: بلى، عمر گفت: در این مورد باید بگویم که خداوند متعال فیئ را به پیغمبر ج اختصاص داده واین حق را به کسى دیگر نداده است، خداوند مى‌فرماید: «غنایمى را که خداوند (بدون جنگ) به پیغمبرش بخشید، براى آن زحمتى نکشیده‌اید و اسب و شترى را به خاطر آن در میدان جنگ به حرکت در نیاورده‌اید، ولى خداوند پیروز مى‌گرداند هر کسى را که بخواهد، و خداوند بر تمام امور توانا است، این غنیمت خاص خدا و پیغمبر است».

پیغمبر ج این غنیمت را از شما دریغ نمى‌کرد و کسى را بر شما ترجیح نمى‌داد و آن را به شما (اهل بیت) مى‌داد و در بین شما تقسیم مى‌کرد و مقدارى از آن باقى مى‌ماند، نفقه سالیانه زن‌هایش را از این مال تهیه مى‌کرد، باقى مانده آن را خرج تهیه وسایل جنگى و کارهاى خدایى مى‌کرد، تا زنده بود اینطور عمل کرد، و وقتى وفات نمود ابو بکر گفت: من جانشین پیغمبرم، و سرپرستى این غنایم را به عهده گرفت. و به شیوه پیغمبر ج نسبت به آن عمل مى‌کرد، شما در آن موقع نسبت به او اعتراض داشتید. آنگاه عمر رو به على و عباس کرد و گفت: آیا به یاد دارید که در مورد ابوبکر چه مى‌گفتید؟ مگر ابوبکر آنگونه که شما درباره‌اش تصور مى‌کردید بود؟! خدا مى‌داند که ابو بکر در این کار صادق و نیکوکار و آگاه و پیرو حق بود. وقتى که ابو بکر به لقاء الله پیوست، گفتم: من جانشین پیغمبر ج و ابو بکر هستم، پس به مدت دو سال از اوایل امارتم به شیوه پیغمبر ج و ابو بکرس عمل کردم، خدا مى‌داند که من در این مورد صادق و نیکوکار و آگاه و پیرو حق بودم، بعداً شما دو نفر پیش من آمدید و هر یک جداگانه درباره این اموال با من صحبت نمودید، شما اى عباس! پیش من آمدید و به شما گفتم: پیغمبر ج فرموده است: آنچه که از من به جاى بماند صدقه و متعلق به بیت المال است» امّا وقتى که مصلحت را در این دانستم که این املاک را به شما تحویل دهم به هر دوى شما گفتم: اگر مایل باشید این اموال را تحویل شما مى‌دهم به شرط اینکه با خدا عهد و پیمان ببندید که برابر عمل پیغمبر ج و شیوه ابو بکر و رفتار من در مدتى که امارت را به عهده گرفته‌ام عمل نمایید، شما هم گفتید: این املاک را به همین شرط تحویل ما بده و ما آن را قبول داریم، من هم آن را به شما تحویل دادم، پس شما غیر از این چه قضاوت دیگرى در این باره از من مى‌خواهید؟ قسم به خدایى که با اجازه او آسمان‌ها و زمین برقرار است، تا روز قیامت جز این، قضاوت دیگرى انجام نخواهم داد، اگر شما از انجام تعهد خودتان در اداره این املاک ناتوان هستید آن را به من تحویل دهید من به خوبى حق شما را رعایت خواهم کرد».

باب 16: فرموده پیغمبر ج مبنى براینکه: از ما ارث برده نمى‌شود و آنچه که ما از خود به جاى مى‌گذاریم صدقه و متعلّق به عموم است

**1148-** حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ **ج**، حِينَ تُوُفِّيَ رَسُولُ اللهِ **ج**، أَرَدْنَ أَنْ يَبْعَثْنَ عُثْمَانَ إِلَى بَكْرٍ يَسْأَلْنَهُ مِيرَاثَهُنَّ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ: أَلَيْسَ قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: لاَ نَورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ»([[537]](#footnote-537)).

یعنی: «عایشهل گوید: وقتى که پیغمبر ج وفات کرد زن‌هاى پیغمبرج خواستند عثمان را نزد ابوبکرس بفرستند و ارث خود را (از ترکه پیغمبر ج ) از او درخواست نمایند، عایشه گفت: مگر پیغمبر ج نمى‌گفت، از ما ارث برده نمى‌شود، آنچه که از خود به جا مى‌گذاریم صدقه (و جزو بیت المال) است».

**1149-** حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهِا السَّلاَمُ، بِنْتَ النَّبِيِّ **ج**، أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ تَسْأَلُهُ مِيَراثَهَا مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكٍ وَمَا بَقِيَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ **ج** فِي هذَا الْمَالَ وَإِنِّي، وَاللهِ لاَ أُغَيِّرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللهِ **ج** عَنْ حَالِهَا الَّتِي كَان عَلَيْهَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَلأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللهِ **ج** فَأَبى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئًا فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ فِي ذَلِكَ، فَهَجَرَتْهُ، فَلَمْ تُكَلِّمْهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ **ج** سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتْ دَفَنَهَا زَوْجُهَا عَلِيٌّ لَيْلاً، وَلَمْ يُؤْذِنْ بِهَا أَبَا بَكْرٍ، وَصَلَّى عَلَيْهَا وَكَانَ لِعَلِيٍّ مِنَ النَّاسِ وَجْهٌ حَيَاةَ فَاطِمَةَ فَلَمَّا تُوُفِّيَتِ اسْتَنْكَرَ عَلِيٌّ وُجُوهَ النَّاسِ، فَالْتَمَسَ مُصَالَحَةَ أَبِي بَكْرٍ وَمُبَايَعَتَهُ، وَلَمْ يَكُنْ يُبَايِعُ تِلْكَ الأَشْهُرَ فَأَرْسَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ: أَنِ ائْتِنَا، وَلاَ يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ (كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ) فَقَالَ عُمَرُ: لاَ، وَاللهِ لاَ تَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَحْدَكَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: وَمَا عَسِيْتَهُمْ أَنْ يَفْعَلُوا بِي وَاللهِ لآتِيَنَّهُمْ فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ، فَتَشَهَّدَ.

عَلِيٌّ، فَقَالَ: إِنَّا قَدْ عَرَفْنَا فَضْلَكَ وَمَا أَعْطَاكَ اللهُ، وَلَمْ نَنْفَسْ عَلَيْكَ خَيْرًا سَاقَهُ اللهُ إِلَيْكَ، وَلكِنَّكَ اسْتَبْدَدْتَ عَلَيْنَا بِالأَمْرِ، وَكُنَّا نَرَى، لِقَرَابَتِنَا مِنْ رَسُولِ اللهِ **ج**، نَصِيبًا حَتَّى فَاضَتْ عَيْنَا أَبِي بَكْرٍ فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللهِ **ج** أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِي، وَأَمَّا الَّذِي شَجَرَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مِنْ هذِهِ الأَمْوَالِ فَلَمْ آلُ فِيهَا عَنِ الْخَيْرِ، وَلَمْ أَتْرُكْ أَمْرًا رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَصْنَعُهُ فِيهَا إِلاَّ صَنَعْتُهُ فَقَالَ عَلِيٌّ لأَبِي بَكْرٍ: مَوْعِدُكَ الْعَشِيَّةَ لِلْبَيْعَةِ فَلَمَّا صَلَّى أَبُو بَكْرٍ الظُّهْرَ، رَقِيَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَتَشَهَّدَ، وَذَكَرَ شَأْنَ عَلِيٍّ وَتَخَلُّفَهُ عَنِ الْبَيْعَةِ، وَعَذَ ْرهُ بِالَّذِي اعْتَذَرَ إِلَيْهِ ثُمَّ اسْتَغْفَرَ، وَتَشَهَّدَ عَلِيٌّ، فَعَظَّمَ حَقَّ أَبِي بَكْرٍ، وَحَدَّثَ أَنَّهُ لَمْ يَحْمِلْهُ عَلَى الَّذِي صَنَعَ، نَفَاسَةً عَلَى أَبِي بَكْرٍ، وَلاَ إِنْكَارًا لِلَّذِي فَضَّلَهُ اللهُ بِهِ، وَلكِنَّا نَرَى لَنَا فِي هذَا الأَمْرِ نَصِيبًا، فَاسْتَبَدَّ عَلَيْنَا، فَوَجَدْنَا فِي أَنْفُسِنَا فَسُرَّ بِذَلِكَ الْمُسْلِمُونَ، وَقَالُوا: أَصَبْتَ وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى عَلِيٍّ قَرِيبًا، حِينَ رَاجَعَ الأَمْرَ الْمَعْرُوفَ»([[538]](#footnote-538)).

یعنی: «عایشهل گوید: فاطمه دختر پیغمبر ج پیامى به نزد ابو بکر فرستاد، و ارث خود را از غنایم و املاکى را که خداوند از مدینه و فدک و ما بقیه خمس خیبر به پیغمبر ج بخشیده و به تصرف او درآورده بود درخواست نمود، ابوبکر گفت: پیغمبرج فرموده است: ارث از ما برده نمى‌شود و آنچه که از خود به جاى مى‌گذاریم صدقه است واهل‌بیت محمّد تنها از ثمر این املاک تغذیه مى‌نمایند، (وحقّ مالکیت آن را ندارند). قسم به خدا من هم هیچ تغییرى در صدقه پیغمبر ج به وجود نمى‌آورم و باید بر همان حالى که در زمان پیغمبر ج بوده باقى بماند، و همانگونه که پیغمبر ج نسبت به آن عمل کرده است عمل خواهم کرد، ابوبکرس از قبول خواسته فاطمهل خوددارى کرد، و چیزى به او نداد، فاطمهل از کار ابوبکرس ناراحت شد، با او قهر کرد و تا وقتى که فوت نمود با او صحبت نکرد، فاطمهل شش ماه بعد از وفات پیغمبر ج فوت کرد، وقتى که فاطمه فوت کرد شوهرش على شبانه او را دفن نمود، به ابوبکر خبر نداد، و خودش بر او نماز خواند، على در زمان حیات فاطمه داراى احترام و وجهه فراوان بود، وقتى که فاطمه مرد على از برخورد مردم ناراحت بود، خواست با ابوبکر آشتى کند و با او بیعت نماید، در این چند ماه هنوز با ابوبکرس بیعت نکرده بود، به ابوبکر پیام فرستاد که خودش به تنهایى به نزد او برود وکسى همراه نداشته باشد، (چون دوست نداشت عمرس در مجلس باشد) عمر به ابوبکر گفت: قسم به خدا نباید به تنهایى به نزد على بروى، ابوبکر گفت: مگر مى‌خواهند با من چه کارى بکنند، قسم به خدا به تنهایى به نزد ایشان مى‌روم، ابوبکر به تنهایى به نزد على رفت، على بعد از اعتراف به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر ج گفت: ما فضیلت وقدر شما را مى‌شناسیم، مى‌دانیم خداوند چه ارزش و بزرگوارى را به شما بخشیده است، ما هرگز بر سر خیر و برکتى (جانشینى پیغمبر ج) که خداوند آن را نصیب شما کرده است با شما مبارزه نمى‌کنیم، ولى شما با استبداد و سخت گیرى با ما رفتار نمودید، ما به خاطر قرابت و خویشاوندى با پیغمبر ج براى خود حقّى قائل بودیم، در این اثنا اشک از چشمان ابوبکر جارى شد، وقتى ابوبکر شروع به سخن کرد، گفت: قسم به کسى که جان من در دست اوست رعایت قرابت پیغمبر ج واحترام به صله رحم پیغمبر وخدمت به‌نزدیکان او به نزد من محبوب‌تر و باارزش‌تر از رعایت صله رحم خودم مى‌باشد، امّا در اختلافى که بر سر این املاک بین من و شما به وجود آمد، من از آنچه که خیر و مصلحت بود تجاوز نکردم، هر چیزى را که پیغمبر ج انجام داد آن را انجام دادم، علىس به ابوبکرس گفت: به هنگام ظهر با شما بیعت مى‌کنم، وقتى که ابوبکر نماز ظهر را به امامت خواند، بالاى منبر رفت و بر وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر شهادت داد ودرباره فضیلت على وخوددارى او از بیعت صحبت کرد، عذرى را که على براى تأخیر در بیعت بیان داشته بود ذکر نمود، بعد از ابوبکر، على در پیشگاه خدا طلب مغفرت کرد وبر وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر ج شهادت داد، به فضیلت وبزرگوارى ابوبکر اعتراف کرد واحترام نهاد، گفت: تأخیر در بیعت به‌خاطر اختلاف ومبارزه باابوبکر نبوده‌است، هیچ کسى نمى‌تواند فضیلت خدادادى او را انکار کند، ولى ما هم در این امر براى خود حقّى قائل بودیم (املاک باقى مانده از پیغمبر را متعلق به خود مى‌دانستیم) ولى ابوبکرس بر ما سخت گیرى کرد، با استبداد باما رفتارنمود، ماهم قلباً ناراحت شدیم، مسلمانان از بیانات على خوشحال شدند، گفتند: حق با تو است وقتى که على کار را به روال عادى بازگرداند مسلمانان مجدداً با او نزدیکى کردند».

«عَشي: بعد از زوال خورشید از خطّ استوا».

**1150-** حدیث: «عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ، أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلاَمُ، ابْنَةَ رَسُولِ اللهِ **ج**، سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ، بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللهِ **ج**، أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا مَا تَرَكَ رَسُولُ اللهِ**ج**، مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ **ج**، فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ، فَلَمْ تَزَلْ مُهَاجِرَتَهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ وَعَاشَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ **ج** سِتَّةَ أَشْهُرٍ قَالَتْ: وَكَانَتْ فَاطِمَةُ تَسْأَلُ أَبَا بَكْرٍ نَصِيبَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللهِ **ج** مِنْ خَيْبَرَ وَفَدَكٍ، وَصَدَقَتِهِ ُ بَالْمَدِينَةِ فَأَبى أَبُو بَكْرٍ عَلَيْهَا ذَلِكَ وَقَالَ: لَسْتُ تَارِكًا شَيْئًا كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَعْمَلُ بِهِ إِلاَّ عَمِلْتُ بِهِ، فَإِنِّي أَخْشى، إِنْ تَرَكْتُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِهِ، أَنْ أَزِيغَ فَأَمَّا صَدَقَتُهُ بِالْمَدِينَةِ فَدَفَعَهَا عُمَرُ إِلَى عَلِيٍّ وَعَبَّاسٍ فَأَمَّا خَيْبَرُ وَفَدَكٌ فَأَمْسَكَهَا عُمَرُ، وَقَالَ: هُمَا صَدَقَةُ رَسُولِ اللهِ كَانتَا لِحُقُوقِهِ الَّتِي تَعْرُوهُ وَنَوَائِبِهِ، وَأَمْرُهُمَا إِلَى مَنْ وَلِيَ الأَمْرَ فَهُمَا عَلَى ذلِكَ إِلَى الْيَوْمِ»([[539]](#footnote-539)).

یعنی: «عایشه امّ المؤمنینل گوید: فاطمهل دختر پیغمبر ج بعد از وفات پیغمبر ج از ابوبکر صدّیقس خواست تا سهم الارث او را از ماترک پیغمبر ج و املاکى که خداوند بدون جنگ نصیب او کرده بود به او بدهد، ابوبکرس گفت: پیغمبر ج فرموده است: از ما ارث برده نمى‌شود و آنچه از ما به جاى مى‌ماند صدقه است فاطمه از ابوبکرس عصبانى شد، با او قهر کرد و تا زمانى که مرد با او آشتى نکرد، فاطمه شش ماه بعد از وفات پیغمبر ج زنده ماند، عایشهل گوید: فاطمهل از ابوبکرس مى‌خواست تا سهم الارث او را از زمین‌هاى خیبر و فدک و صدقه جاریه مدینه به او بدهد، ولى ابوبکرس با خواسته او موافقت نکرد، گفت: من عملى را که پیغمبر ج انجام داده است ترک نخواهم کرد، چون مى‌ترسم اگر یکى از کارهاى او را ترک نمایم از سنّت او خارج شوم.

ولى عمرس املاک صدقه پیغمبر ج در مدینه را به على و عباسب تحویل داد، امّا املاک خیبر و فدک را نگهداشت، گفت: این‌ها صدقه پیغمبرج مى‌باشند، پیغمبرج آن‌ها را در حقوق و مسائلى که برایش پیش مى‌آمد خرج مى‌کرد، پس سرپرستى آن‌ها به عهده کسى خواهد بود که ولى امر و حاکم مسلمانان باشد، بنابراین املاک خیبر و فدک تا به امروز (زمان عایشهل) در تصرف ولى امر مى‌باشد».

**1151-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: لاَ يَقْتَسِمْ وَرَثَتِي دِينَارًا، مَا تَرَكْتُ، بَعْدَ نَفَقَةِ نِسَائِي وَمَئُونَةُ عَامِلِي، فَهُوَ صَدَقَةٌ»([[540]](#footnote-540)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: ورثه من دینارى را از ترکه من تقسیم نخواهند کرد، و آنچه از من به جاى مى‌ماند بعد از هزینه زن‌هایم و کسى که جانشین من مى‌شود، به عنوان صدقه مى‌باشد».

باب 19: دستگیرى و حبس اسیر و جواز منّت گذاشتن بر او به وسیله آزاد کردنش

**1152-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: بَعَثَ النَّبِيُّ **ج** خَيْلاً قِبَلَ نَجْدٍ، فَجَاءَتْ بِرَجُلٍ مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ يُقَالُ لَهُ ثُمَامَةُ بْنُ أُثَالٍ، فَرَبَطُوهُ بِسَارِيَةٍ مِنْ سَوَارِي الْمَسْجِدِ، فَخَرَجَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ**ج**، فَقَالَ: مَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ فَقَالَ: عِنْدِي خَيْرٌ يَا مُحَمَّدُ إِنْ تَقْتُلْنِي تَقْتُلْ ذَا دَمٍ، وَإِنْ تُنْعِمْ تُنْعِمْ عَلَى شاكِرٍ، وَإِنْ كُنْتَ تُرِيدُ الْمَالَ فَسَلْ مِنْهُ مَا شِئْتَ حَتَّى كَانَ الْغَدُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ قَالَ: مَا قُلْتُ لَكَ، إِنْ تُنْعِمْ تُنْعِمْ عَلَى شَاكِرٍ فَتَرَكَهُ حَتَّى كَانَ بَعْدَ الْغَدِ فَقَالَ: مَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ فَقَالَ عِنْدِي مَا قُلْتُ لَكَ فَقَالَ: أَطْلِقُوا ثُمَامَةَ فَانْطَلَقَ إِلَى نَجْلٍ قَرِيبٍ مِنَ الْمَسْجِدِ فَاغْتَسَلَ، ثُمَّ دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِله إِلاَّ اللهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ يَا مُحَمَّدُ وَاللهِ مَا كَانَ عَلَى الأَرْضِ وَجْهٌ أَبْغَضَ إِلَيَّ مِنْ وَجْهِكَ، فَقَد أَصْبَحَ وَجْهُكَ أَحَبَّ الْوُجُوهِ إِلَيَّ وَاللهِ مَا كَانَ مِنْ دِينٍ أَبْغَضُ إِلَيَّ مِنْ دِينِكَ، فَأَصْبَحَ دِينُكَ أَحَبَّ الدِّينِ إِلَيَّ وَاللهِ مَا كَانَ مِنْ بَلَدٍ أَبْغَضُ إِلَيَّ مِنْ بَلَدِكَ، فَأَصْبَحَ بَلَدُكَ أَحَبَّ الْبِلاَدِ إِلَيَّ، وَإِنَّ خَيْلَكَ أَخَذَتْنِي وَأَنَا أُرِيدُ الْعُمْرَةَ، فَمَاذَا تَرَى فَبَشَّرَهُ رَسُولُ اللهِ **ج** وَأَمَرَهُ أَنْ يَعْتَمِرَ فَلَمَّا قَدِمَ مَكَّةَ، قَالَ قَائِلٌ: صَبَوْتَ قَالَ: لاَ، وَلكِنْ أَسْلمْتُ مَعَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَلاَ، وَاللهِ لاَ يَأْتِيكُمْ مِنَ الْيَمَامَةِ حَبَّةُ حِنْطَةٍ حَتَّى يَأْذَنَ فِيهَا النَّبِيُّ **ج**»([[541]](#footnote-541)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج چند سوارى را به سوى نجد فرستاد وقتى که برگشتند یک نفر را به نام ثمامه بن اثال از قبیله بنى حنیفه با خود آوردند، او را به یکى از ستونهاى مسجد بستند، پیغمبر ج از منزل بیرون آمد، به سوى او رفت، گفت: اى ثمامه! چه حرفى براى گفتن دارى؟ ثمامه گفت: سخن درستى براى گفتن دارم اى محمّد! اگر مرا بکشى، انسان شریف و محترمى را مى‌کشى که قومش بهاى خون او را خواهند گرفت، و اگر نیکى و گذشت بکنى با کسى نیکى مى‌کنى که حق شناس و سپاسگزار است و اگر منظورت مال دنیا است هرچه را که مى‌خواهى درخواست کن، پیغمبر ج او را تا روز بعد ترک نمود، و روز بعد به او گفت: اى ثمامه! چه سخنى براى گفتن دارى؟ گفت: آنچه که قبلاً به شما گفتم، اگر نیکى و بخشش کنى با کسى که حق شناس و سپاسگزار است نیکى خواهى کرد، باز پیغمبر ج تا روز بعد او را ترک کرد، وقتى که آمد، به او گفت: اى ثمامه! چه حرفى براى گفتن دارى؟ گفت: آنچه که قبلاً به شما گفتم، پیغمبر ج گفت: ثمامه را آزاد کنید، وقتى که آزادش کردند، رفت تا به حوضى که در نزدیکى مسجد بود رسید، در آن حوض غسل کرد و برگشت و داخل مسجد شد، گفت: شهادت مى‌دهم که هیچ معبودى قابل ستایش و عبادت نیست جز ذات الله، شهادت مى‌دهم که محمّد فرستاده خدا است، اى محمّد! قسم به خدا تا به حال نسبت به هیچ کسى به اندازه شما کینه و عداوت نداشتم ولى اکنون به نزد من از همه عزیزتر و محبوب‌تر مى‌باشى، هیچ دینى به اندازه دین تو پیش من مبغوض نبود ولى الآن از تمام دین‌ها به نزد من محبوب‌تر است، از هیچ شهرى به اندازه شهر مدینه متنفر نبودم ولى اکنون از همه شهرها برایم خوشتر است، سواران شما درحالى مرا دستگیر کردند که قصد عمره داشتم، الآن عقیده شما در مورد عمره من چیست؟ پیغمبر ج به واسطه ایمـان آوردنش به او مژده خیر و برکت و بهشت داد، به او دسـتور داد تا عمره‌اش را انجام دهد، وقتى که ثمامه به مکه رفت یک نفر از او پرسید: مگر از دین برگشته‌اى؟ گفت: خیر، مسلمان شده‌ام (یعنى قبلاً دینى نداشتم تا تغییرش دهم) قسم به خدا از این به بعد بدون اجازه محمّد یک دانه گندم از یمامه به سوى شما نخواهد آمد (چون ثمامه بزرگ و شریف یمامه بود و امور یمامه را در دست داشت)».

باب 20: خارج نمودن یهود از حجاز

**1153-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: بَيْنَمَا نَحْنُ فِي الْمَسْجِدِ، إِذْ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللهِ**ج**، فَقَالَ: انْطَلِقُوا إِلَى يَهُودَ فَخَرَجْنَا مَعَهُ حَتَّى جِئْنَا بَيْتَ الْمِدْرَاسِ، فَقَامَ النَّبِيُّ **ج** فَنَادَاهُمْ: يَا مَعْشَرَ يَهُودَ أَسْلِمُوا تَسْلَمُوا فَقَالُوا: قَدْ بَلَّغْتَ، يَا أَبَا الْقَاسِمِ فَقَالَ: ذلِكَ أُرِيدُ ثُمَّ قَالَهَا الثَّانِيَةَ فَقَالُوا: قَدْ بَلَّغْتَ، يَا أَبَا الْقَاسِمِ ثُمَّ قَالَ الثَّالِثَةَ؛ فَقَالَ: اعْلَمُوا أَنَّ الأَرْضَ للهِ وَرَسُولِهِ، وَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُجْلِيَكُمْ، فَمَنْ وَجَدَ مِنْكُمْ بِمَالِهِ شَيْئًا فَلْيَبِعْهُ، وَإِلاَّ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا الأَرْضُ للهِ وَرَسُولِهِ»([[542]](#footnote-542)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: ما در مسجد بودیم، پیغمبر ج به نزد ما آمد، فرمود: به سوى یهودی‌ها حرکت کنید. با پیغمبر ج به سوى ایشان به حرکت درآمدیم، تا به محلى به نام بیت المدارس رسیدیم، پیغمبر ج بلند شد، آنان را صدا کرد و گفت: اى جماعت یهود! ایمان بیاورید تا در امان باشید، یهودی‌ها جواب دادند: اى ابوالقاسم ! ابلاغ شما به ما رسید، پیغمبر ج گفت: خواست من هم همین بود. پیغمبر ج براى بار دوم گفته خود را تکرار کرد، یهودی‌ها گفتند: اى ابوالقاسم ! ابلاغ شما به ما رسید، پیغمبر ج باز براى سومین بار سخن خود را تکرار کرد گفت: اى یهود! بدانید که زمین ملک خاص خدا و رسول خدا است، من مى‌خواهم شما را اخراج کنم، هر کس مالى یا چیزى که دارد آن را بفروشد، و الّا باید بدانید که زمین ملک خاص خدا و رسول خدا است».

**1154-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: حَارَبَتِ النَّضِيرُ وَقُرَيْظَةُ، فَأَجْلَى بَنِي النَّضِيرِ وَأَقَرَّ قُرَيْظَةَ وَمَنَّ عَلَيْهِمْ، حَتَّى حَارَبَتْ قُرَيْظَةُ فَقَتَلَ رِجَالَهُمْ، وَقَسَمَ نِسَاءَهُمْ وَأَوْلاَدَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، إِلاَّ بَعْضَهُمْ، لَحِقُوا بِالنَّبِيِّ **ج** فَآمَنَهُمْ وَأَسْلَمُوا وَأَجْلَى يَهُودَ الْمَدِينَةِ كُلَّهُمْ، بَنِي قَيْنُقَاعَ، وَهُمْ رَهْطُ عَبْدِ اللهِ بْنِ سَلاَمٍ، وَيَهُودَ بَنِي حَارِثَةَ، وَكُلَّ يَهُودِ الْمَدِينَةِ»([[543]](#footnote-543)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: یهود بنى‌نضیر و قریظه با مسلمانان جنگیدند، پیغمبرج یهود بنى‌نضیر را از مدینه اخراج کرد ولى بنى‌قریظه را در جاى خود تثبیت نمود و بر ایشان منّت نهاد، تا اینکه بنى‌قریظه مجدّداً با پیغمبر ج به جنگ پرداختند، آنگاه مردان بنى‌قریظه را کشت و زن و بچه و اموال آنان را در بین مسلمانان تقسیم کرد، به جز عدّه‌اى که به او ملحق شدند، که به ایشان امان داد و ایشان هم مسلمان شدند، بنابراین پیغمبر ج تمام یهود را از مدینه اخراج کرد، که عبارت بودند از یهودی‌هاى بنى‌قینقاع از قوم عبدالله بن سلام، و یهود بنى‌حارثه و تمام یهودی‌هاى مدینه».

باب 22: جواز کشتن کافرى که عهدشکنى مى‌کند و جواز وادار کردن افراد قلعه‌اى که محاصره شده‌اند به قبول قضاوت یک انسان عادل و شایسته قضاوت

**1155-** حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخدْرِيِّ**س**، قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ بَنُو قُرَيْظَةَ عَلَى حُكْمِ سَعْدٍ، هُوَ ابْنُ مُعَاذٍ، بَعَثَ رَسُولُ اللهِ **ج**، وَكَانَ قَرِيبًا مِنْهُ، فَجَاءَ عَلَى حِمَارٍ، فَلَمَّا دَنَا قَالَ رَسُولُ اللهِ**ج**: قُومُوا إِلَى سَيِّدِكُمْ فَجَاءَ فَجَلَسَ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ هؤُلاَءِ نَزَلُوا عَلَى حُكْمِكَ قَالَ: فَإِنِّي أَحْكُمُ أَنْ تُقْتَلَ الْمُقَاتِلَةُ، وَأَنْ تُسْبَى الذُّرِّيَّةُ قَالَ: لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ الْمَلِكِ»([[544]](#footnote-544)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: وقتى که یهود بنى قریظه تسلیم قضاوت و حکمیت سعدبن معاذ درمورد سرنوشت خود شدند، پیغمبر ج کسى را به دنبال او فرستاد، سعد به محلى که پیغمبر ج در آنجا حضور داشت نزدیک بود، لذا سوار بر الاغى به نزد پیغمبر ج آمد، وقتى که نزدیک شد پیغمبر ج به انصار گفت: «به احترام رئیس وبزرگ خودتان بلند شوید»، آنگاه سعد درکنار پیغمبر نشست، پیغمبر ج به او گفت: (یهود بنى‌قریظه) قضاوت و حکمیت شما را نسبت به سرنوشت خود پذیرفته‌اند، سعد گفت: بنابراین من حکم مى‌کنم که مردان جنگى آنان کشته شوند و زن و بچه‌هایشان اسیر مسلمانان باشند، پیغمبر ج گفت: حکمى که درباره آنان جارى نمودى حکمى است که خدا به آن راضى است».

**1156-** حدیث: «عَائِشَةَ، قَالَتْ: أُصِيبَ سَعْدٌ يَوْمَ الْخَنْدَقِ، رَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ قَرَيْشٍ يُقَالُ لَهُ حِبَّانُ بْنُ الْعَرِقَةِ، رَمَاهُ فِي الأَكْحَلِ، فَضَرَبَ النَّبِيُّ **ج** خَيْمَةً فِي الْمَسْجِدِ لِيَعُودَهُ مِنْ قَرِيبٍ، فَلمَّا رَجَعَ رَسُولُ اللهِ **ج** مِنَ الْخَنْدَقِ وَضَعَ السِّلاَحَ واغْتَسَلَ، فَأَتَاهُ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ وَهُوَ يَنْفُضُ رَأْسَهُ مِنَ الْغُبَارِ، فَقَالَ: قَدْ وَضَعْتَ السِّلاَحَ وَاللهِ مَا وَضَعْتُهُ، اخْرُجْ إِلَيْهِمْ قَالَ النَبِيُّ **ج**: فَأَيْنَ فَأَشَارَ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ، فَأَتَاهُمْ رَسُولُ اللهِ **ج**، فَنَزَلُوا عَلَى حُكْمِهِ، فَرَدَّ الْحُكْمَ إِلَى سَعْدٍ قَالَ: فَإِنِّي أَحْكُمُ فِيهِمْ أَنْ تُقْتلَ الْمُقَاتِلَةُ، وَأَنْ تُسْبَى النِّسَاءُ وَالذُّرِّيَّةُ، وَأَنْ تُقْسَمَ أَمْوَالُهُمْ»([[545]](#footnote-545)).

یعنی: «عایشهل گوید: سعد (بن معاذ)س در جنگ خندق زخمى شد، شخصى به نام حبان بن عرقه از قریش با تیر رگ بازویش را زخمى نمود، پیغمبر ج در مسجد خیمه‌اى براى او برپا ساخت، تا از نزدیک از او عیادت کند و مراقب حالش باشد، وقتى که پیغمبر ج از خندق بازگشت، سلاح را به زمین گذاشت و غسل نمود، جبرئیل در حالى که غبار را از سرش پاک مى‌کرد به نزد پیغمبر ج آمد، به او گفت: شما اسلحه را به زمین نهاده‌اى ولى من به خدا اسلحه را از خود جدا نکرده‌ام، به سوى آنان حرکت کن، پیغمبر ج گفت: «به سوى چه کسانى؟» جبرئیل به طرف بنى قریظه اشاره نمود، پیغمبر ج به نزد ایشان آمد، ایشان قضاوت و حکمیت پیغمبر ج را درباره سرنوشت خود قبول کردند، ولى پیغمبر ج حکمیت را به سعد واگذار نمود (و یهودی‌ها هم حکمیت سعد را قبول کردند) سعد گفت: من درباره ایشان حکم مى‌کنم که مردان جنگى ایشان همه کشته شوند، و زن و بچه‌هایشان اسیر باشند و اموال و املاکشان در بین مسلمانان تقسیم گردد».

**1157-** حدیث: «عَائِشَةَ، أَنَّ سَعْدًا قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أُجَاهِدَهُمْ فِيكَ مِنْ قَوْمٍ كَذَّبُوا رَسُولَكَ **ج** وَأَخْرَجُوهُ؛ اللَّهُمَّ فَإِنِّي أَظُنُّ أَنَّكَ قَدْ وَضَعْتَ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ، فَإِنْ كَانَ بَقِيَ مِنْ حَرْبِ قرَيْشٍ شَيْءٌ فَأَبْقِنِي لَهُ حَتَّى أُجَاهِدَهُمْ فِيكَ؛ وَإِنْ كُنْتَ وَضَعْتَ الْحَرْبَ فَافْجُرْهَا وَاجْعَلْ مَوْتَتِي فِيهَا فَانْفَجَرَتْ مِنْ لَبَّتِهِ فَلَمْ يَرُعْهُمْ، وَفِي الْمَسْجِدِ خَيْمَةٌ مِنْ بَنِي غِفَارٍ، إِلاَّ الدَّمُ يَسِيلُ إِلَيْهِمْ فَقَالُوا: يَا أَهْلَ الْخَيْمَةِ مَا هذَا الَّذِي يأْتِينَا مِنْ قِبَلِكُمْ فَإِذَا سَعْدٌ يَغْذُو جُرْحُهُ دَمًا، فَمَاتَ مِنْهَا**س**»**([[546]](#footnote-546))**.

یعنی: «عایشهل گوید: سعد (بن معاذس) گفت: خداوندا! جهاد و جنگ با هیچ کسى به اندازه جنگ با کسانى که رسول تو را تکذیب کردند و او را از شهر مکه بیرون نمودند، براى من خوشایند نیست، خداوندا! تصوّر مى‌کنم که جنگ و عداوت را بین ما و قریش به پایان رسانیده‌اى، اگر جنگ دیگرى با قریش باقى است مرا زنده نگهدار تا با ایشان بجنگم، و اگر جنگ با قریش را به پایان رسانیده‌اى، این زخم من خون ریزى کند و در اثر آن بمیرم. بالآخره زخمش از ناحیه سینه‌اش شروع به خون ریزى کرد، تا جایى که بنى غفار که در خیمه‌اى در مسجد بودند از جارى شدن خون به سوى خیمه‌هایشان وحشت کردند، گفتند: اى کسانى که در خیمه هستید این خون چیست که از خیمه شما به سوى ما جارى مى‌شود، وقتى که تماشا کردند، دیدند خون از زخم سعد جارى مى‌شود و او در اثر آن فوت کرده است».

باب 23: کسى که امرى بر او واجب است و واجب دیگرى بر واجب قبلى او وارد شود

**1158-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج** لَنَا، لَمَّا رَجَعَ مِنَ الأَحْزَابِ: لاَ يُصَلِّيَنَّ أَحَدٌ الْعَصْرَ إِلاَّ فِي بَنِي قُرَيْظَةَ فَأَدْرَكَ بَعْضُهُمُ الْعَصْرَ فِي الطَّرِيقِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: لاَ نُصَلِّي حَتَّى نَأْتِيَهَا وقَالَ بَعْضُهُمْ: بَلْ نُصَلِّي، لَمْ يُرَدْ مِنَّا ذلِكَ فَذُكِرَ لِلنَبِيِّ **ج**، فَلَمْ يُعَنِّفْ وَاحِدًا مِنْهُمْ»([[547]](#footnote-547)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج وقتى از جنگ احزاب به مدینه برگشت به ما دستور داد که: نباید کسى نماز عصرش را بخواند مگر درمحل اقامت بنى‌قریظه، درراه هنگام خواندن نماز عصر فرارسید، گروهى گفتند: نماز عصررا تا به بنى‌قریظه نرسیم نمى‌خوانیم، ولى گروه دیگر گفتند: ما نمازمان را در راه مى‌خوانیم. بر هیچیک ازما اعتراضى نشد، سپس جریان را براى پیغمبر بازگو کردند، پیغمبر ج نسبت به هیچیک از دو دسته ایرادى نگرفت».

باب 24: وقتى که مهاجرین در اثر فتوحات بى‌نیاز شدند املاک و اشجارى که از طرف انصار جهت استفاده از محصولات آن‌ها به ایشان بخشیده شده بود، به آنان پس دادند

**1159-** حدیث: «أنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، قَالَ: لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْمَدِينَةَ مِنْ مَكَّةَ، وَلَيْسَ بِأَيْدِيهِمْ، يَعْني شَيْئًا؛ وَكَانَتِ الأَنْصَارُ أَهْلَ الأَرْضِ وَالْعَقَارِ فَقَاسَمَهُمُ الأَنْصَارُ عَلَى أَنْ يُعْطُوهُمْ ثِمَارَ أَمْوَالِهِمْ كُلَّ عَامٍ، وَيَكْفُوهُمُ الْعَمَلَ وَالْمَئُونَةَ؛ وَكَانَتْ أُمُّهُ، أُمُّ أَنَسٍ، أُمُّ سُلَيْمٍ، كَانَتْ أُمَّ عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ، فَكَانَتْ أَعْطَتْ أُمُّ أَنَسٍ رَسُولَ اللهِ **ج** عِذَاقًا، فَأَعْطَاهُنَّ النَّبِيُّ **ج** أُمَّ أَيْمَنَ مَوْلاَتَهُ، أُمَّ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ وَأَنَّ النَّبِيَّ **ج** لَمَّا فَرَغَ مِنْ قَتْلِ أَهْلِ خَيْبَرَ، فَانْصَرَفَ إِلَى الْمَدِينَةِ، رَدَّ الْمُهَاجِرُونَ إِلَى الأَنْصَارِ مَنَائِحَهُمُ الَّتِي كَانُوا مَنَحُوهُمْ مِنْ ثِمَارِهِمْ، فَرَدَّ النَّبِيُّ **ج** إِلَى أُمِّهِ عِذَاقَهَا، وَأَعْطَى رَسُولُ اللهِ **ج** أُمَّ أَيْمَنَ مَكَانَهُنَّ مِنْ حَائِطِهِ»([[548]](#footnote-548)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: وقتى که مهاجرین از مکه به مدینه آمدند، هیچ چیزى نداشتند امّا انصار داراى زمین و باغ بودند، انصار با مهاجرین قرار مشارکت بستند که هر سال قسمتى از محصولات خود را به مهاجرین بدهند و آنان را از کار و هزینه زندگى بى‌نیاز کنند، مادر انس که به امّ سلیم معروف بود و مادر عبدالله بن ابى طلحه هم بود چند درخت خرما را به پیغمبر ج داده بود، پیغمبر ج این درخت‌هاى خرما را به امّ ایمن مادر اسامه بن زید که آزاد شده او بود بخشید، و وقتى که پیغمبرج از جنگ خیبر به مدینه بازگشت، مهاجرین درخت‌ها و زمین‌هایى را که انصار به آنان جهت استفاده از محصولات آن‌ها بخشیده بودند و ایشان را شریک خود قرار داده بودند، به انصار بازگردانیدند، پیغمبر ج هم درخت‌هاى خرماى مادر انس را به او بازگرداند. در مقابل چند درخت خرما را از باغ خودش به امّ ایمن بخشید».

«منيحة: حیوان یا زمینى و باغى است که جهت استفاده از ثمره‌اش به کسى داده مى‌شود ولى اصل مالکیت شخص بخشنده باقى است».

**1160-** حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: كَانَ الرَجُلُ يَجْعَلُ لِلنَّبِيِّ **ج** النَّخَلاَتِ، حَتَّى افْتَتَحَ قُرَيْظَةَ وَالنَّضِيرَ وَإِنَّ أَهْلِي أَمَرُونِي أَنْ آتِيَ النَّبِيَّ **ج** فَأَسْأَلَهُ الَّذِينَ كَانُوا أَعْطَوْهُ أَوْ بَعْضَهُ؛ وَكَانَ النَّبِيُّ **ج** قَدْ أَعْطَاهُ أُمَّ أَيْمَنَ؛ فَجَاءَتْ أُمُّ أَيْمَنَ فَجَعَلتِ الثَّوْبَ فِي عُنُقِي، تَقُولُ: كَلاَّ وَالَّذِي لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ لاَ يُعْطِيكَهُمْ وَقَدْ أَعْطَانِيَها أَوْ كَمَا قَالَتْ وَالنَّبِيُّ **ج** يَقُولُ: لَكِ كَذَا وَتَقُولُ: كَلاَّ وَاللهِ حَتَّى أَعْطَاهَا عَشَرَةَ أَمْثَالِهِ، أَوْ كَمَا قَالَ»([[549]](#footnote-549)).

یعنی: «انسس گوید: هرکس ثمر چند درخت را به پیغمبر مى‌بخشید تا اینکه زمین‌هاى بنى‌قریظه و بنى نضیر فتح شدند، آنگاه خانواده‌ام به من گفتند: به نزد پیغمبر ج برو و درخت‌هایى را که به او داده‌ایم از او پس بگیر، پیغمبر ج هم درخت‌هاى ما را به امّ ایمن داده بود، وقتى که امّ ایمن از جریان آگاه شد، پارچه‌اى را در گردنم انداخت، مى‌گفت: قسم به خدا به هیچ وجه آنهارا به شما نمى‌دهم، پیغمبرج این درخت‌ها را به من بخشیده است، یا مى‌گفت: پیغمبر ج گفته است: «این درخت‌ها مال شماست»، قسم به خدا هرگز آن‌ها را به شما پس نمى‌دهم (تردید از راوى است) امّ ایمن قانع نشد تا اینکه پیغمبر ج ده برابر آن‌ها را به او بخشید».

باب 25: برداشتن طعام از سرزمین دشمن

**1161-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مُغَفَّلٍ**س**، قَالَ: كُنَّا مُحَاصِرِينَ قَصْرَ خَيْبَرَ، فَرَمَى إِنْسَانٌ بِجِرَابٍ فِيهِ شَحْمٌ، فَنَزَوْتُ لآخُذَهُ، فَالْتَفَتُّ فَإِذَا النَّبِيُّ **ج**، فَاسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ»([[550]](#footnote-550)).

یعنی: «عبدالله بن مغفلس گوید: ما قلعه خیبر را محاصره کرده بودیم، یک نفر انبانى را انداخت که پیه در آن بود به عجله خم شدم تا آن را بردارم، ولى وقتى به عقب نگاه کردم دیدم که پیغمبر ج حضوردارد، از او شرم کردم وخجالت کشیدم».

باب 26: نامه پیغمبر ج به هرقل (پادشاه روم) که او را به اسلام دعوت مى‌نماید

**1162-** حدیث: «أَبِي سُفْيَانَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو سُفْيَانَ، مِنْ فِيهِ إِلَى فِيَّ، قَالَ: انْطَلَقْتُ فِي الْمُدَّةِ الَّتِي كَانَتْ بَيْنِي وَبَيْنَ رَسُولِ اللهِ **ج** قَالَ: فَبَيْنَا أَنَا بِالشَّامِ إِذْ جِيءَ بِكِتَابٍ مِنَ النَّبِيِّ **ج** إِلَى هِرَقْلَ قَالَ: وَكَانَ دِحْيَةُ الْكَلْبِيُّ جَاءَ بِهِ، فَدَفَعَهُ إِلَى عَظِيمِ بُصْرَى، فَدَفَعَهُ عَظِيمُ بُصْرَى إِلَى هِرَقْلَ قَالَ: فَقَالَ هِرَقْل: هَلْ ههُنَا أَحَدٌ مِنْ قَوْمِ هذَا الرَّجُلِ الَّذِي يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ فَقَالُوا: نَعَمْ قَالَ: فَدُعِيتُ فِي نَفَرٍ مِنْ قُرَيْشٍ، فَدَخَلْنَا عَلَى هِرَقْلَ، فَأَجْلَسَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ؛ فَقَالَ: أَيُّكُمْ أَقْرَبُ نَسَبًا مِنْ هذَا الرَّجُلِ الَّذِي يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ فَقَالَ أَبُو سُفْيَانَ: فَقُلْتُ: أَنَا فَأَجْلَسُونِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَأَجْلَسُوا أَصْحَابِي خَلْفِي ثُمَّ دَعَا بِتُرْجُمَانِهِ، فَقَالَ قُلْ لَهُمْ: إِنِّي سَائِلٌ هذَا عَنْ هذَا الرَّجُلِ الَّذِي يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ، فَإِنْ كَذَبنِي فَكَذِّبُوهُ قَالَ أَبُو سُفْيَانَ: وَايْمُ اللهِ لَوْلاَ أَنْ يُؤْثِرُوا عَلَيَّ الْكَذِبَ لَكَذَبْتُ ثُمَّ قَالَ لِتُرْجُمَانِهِ: سَلْهُ كَيْفَ حَسَبُهُ فِيكُمْ قَالَ: قُلْتُ هُوَ فِينَا ذُو حَسَبِ قَالَ: فَهَلْ كَانَ مِنْ آبائِهِ مَلِكٌ قَالَ: قُلْتُ لا فَهَلْ كُنْتُمْ تَتَّهِمُونَهُ بِالْكَذِبِ قَبْلَ أَنْ يَقُولَ مَا قَالَ قُلْتُ لاَ قَالَ: أَيَتَّبِعُهُ أَشْرَافُ النَّاسِ أَمْ ضُعَفَاؤُهُمْ قَالَ: قُلْتُ بَلْ ضعَفَاؤُهُمْ قَالَ: يَزِيدُونَ أَوْ يَنْقُصُونَ قَالَ: قُلْتُ لاَ، بَلْ يَزِيدُونَ قَالَ: هَلْ يَرْتَدُّ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَنْ دِينِهِ بَعْدَ أَنْ يَدْخُلَ فِيهِ سَخْطَةً لَهُ قَالَ: قُلْتُ لاَ.

قَالَ: فَهَلْ قَاتَلْتُمُوهُ قَالَ: قُلْتُ نَعَمْ قَالَ: فَكَيْفَ كَانَ قِتَالُكُمْ إِيَّاهُ قَالَ: قُلْتُ تَكُونُ الْحَرْبُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ سِجَالاً، يُصِيبُ مِنَّا وَنصِيبُ مِنْهُ قَالَ: فَهَلْ يَغْدِرُ قَالَ: قُلْتُ لاَ، وَنَحْنُ مِنْهُ فِي هذِهِ الْمُدَّةِ لاَ نَدْرِي مَا هُوَ صَانِعٌ فِيها قَالَ: وَاللهِ مَا أَمْكَنَنِي مِنْ كَلِمَةٍ أُدْخِلُ فِيهَا شَيْئًا غَيْرَ هذِهِ قَالَ: فَهَلْ قَالَ هذَا الْقَوْلَ أَحَدٌ قَبْلَهُ قُلْتُ لا.

ثُمَّ قَالَ لِتُرْجُمَانِهِ: قلْ لَهُ: إِنِّي سَأَلْتُكَ عَنْ حَسَبِهِ فِيكُمْ فَزَعَمْتَ أَنَّهُ فِيكُمْ ذُو حَسَبٍ، وَكَذلِكَ الرُّسُلُ تُبْعَثُ فِي أَحْسَابِ قَوْمِهَا وَسَأَلْتُكَ هَلْ كَانَ فِي آبائِهِ مَلِكٌ، فَزَعَمْتَ أَنْ لاَ فَقُلْتُ لَوْ كَانَ مِنْ آبَائِهِ مَلِكٌ قُلْتُ رَجُلٌ يَطْلُبُ مُلْكَ آبائِهِ وَسَأَلْتُكَ عَنْ أَتْبَاعِهِ، أَضُعَفَاؤُهُمْ أَمْ أَشْرَافُهُمْ فَقُلْتَ بَلْ ضُعَفَاؤُهُمْ وَهُمْ أَتْبَاعُ الرُّسُلِ وَسَأَلْتُكَ هَلْ كُنْتُمْ تَتَّهِمُونَهُ بِالْكَذِبِ قَبْلَ أَنْ يَقُولَ مَا قَالَ فَزَعَمْتَ أَنْ لاَ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِيَدَعَ الْكَذِبَ علَى النَّاسِ ثُمَّ يَذْهَبَ فَيَكْذِبَ عَلَى اللهِ وَسَأَلْتُكَ هَلْ يَرْتَدُّ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَنْ دِينِهِ بَعْدَ أَنْ يَدخُلَ فِيهِ سَخْطَةً لَهُ فَزَعَمْتَ أَنْ لاَ وَكَذلِكَ الإِيمَانُ إِذَا خَالَطَ بَشَاشَةَ الْقُلُوبِ وَسَأَلْتُكَ هَلْ يَزِيدُونَ أَمْ يَنْقُصُونَ فَزَعَمْتَ أَنَّهُمْ يَزِيدُونَ وَكَذلِكَ الإِيمَانُ حَتَّى يَتِمَّ وَسَأَلْتُكَ هَلْ قَاتَلْتُمُوهُ فَزَعَمْتَ أَنَّكُمْ قَاتَلْتُمُوهُ، فَتَكُونُ الْحَرْبُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ سِجَالاً، يَنَالُ مِنْكُمْ وَتَنَالُونَ مِنْهُ وَكَذلِكَ الرُّسُلُ تُبْتَلَى ثُمَّ تَكُونُ لَهُمُ الْعاقِبَةُ وَسَأَلْتكَ هَلْ يَغْدِرُ فَزَعَمْتَ أَنَّهُ لاَ يَغْدِرُ وَكَذلِكَ الرُّسُلُ لاَ تَغْدِرُ وَسَأَلْتُكَ هَلْ قَالَ أَحَدٌ هذَا الْقَوْلَ قَبْلَهُ فَزَعَمْتَ أَنْ لاَ فَقُلْتُ لَوْ كَانَ قَالَ هذَا الْقَوْلَ أَحَدٌ قَبْلَهُ قُلْتُ رَجُلٌ ائْتَمَّ بِقَوْلٍ قِيلَ قَبْلَهُ قَالَ: ثُمَّ قَالَ بِمَ يَأْمُرُكُمْ قَالَ: قُلْتُ يَأْمُرُنَا بِالصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ وَالصِّلَةِ وَالْعَفَافِ قَالَ: إِنْ يَكُ مَا تَقُولُ فِيهِ حَقًّا فَإِنَّهُ نَبِيٌّ وَقَدْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّهُ خَارِجٌ وَلَمْ أَكُ أَظُنُّهُ مِنْكُمْ وَلَوْ أَنِّي أَعْلَمُ أَنِّي أَخْلُصُ إِلَيْهِ لأَحْبَبْتُ لِقَاءَهُ وَلَوْ كُنْتُ عِنْدَهُ لَغَسَلْتُ عَنْ قَدَمَيْهِ وَلَيَبْلُغَنَّ مُلْكُهُ مَا تَحْتَ قَدَمَيَّ قَالَ: ثُمَّ دَعَا بِكِتَابِ رَسُولِ اللهِ **ج** فَقَرَأَهُ، فَإِذَا فِيهِ: بِسْمِ اللهِ الرَحْمنِ الرَّحِيمِ، مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ إِلَى هِرَقْلَ عَظِيمِ الرُّومِ سَلاَمٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى أَمَّا بَعْدُ فإِنِّي أَدْعُوكَ بِدِعَايَةِ الإِسْلاَمِ، أَسْلِمْ تَسْلَمْ، وَأَسْلِمْ يُؤْتِكَ اللهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الأَرِيسِيِّينَ: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۢ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشۡرِكَ بِهِۦ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِۚ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُولُواْ ٱشۡهَدُواْ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ٦٤﴾ [آل‌عمران: 64].

فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قِرَاءَةِ الْكِتَابِ ارْتَفَعَتِ الأَصْوَاتُ عِنْدَهُ، وَكَثُرَ اللَّغَطُ، وَأُمِرَ بِنَا فَأُخْرِجْنَا.

قَالَ: فَقُلْتُ لأَصْحَابِي حِينَ خَرَجْنَا: لَقَدْ أَمِرَ أَمْرُ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ، إِنَّهُ لَيَخَافُهُ مَلِكُ بَنِي الأَصْفَر فَمَا زِلْتُ مُوقِنًا بِأَمْرِ رَسُولِ اللهِ **ج** أَنَّهُ سَيَظْهَرُ حَتَّى أَدْخَلَ اللهُ عَلَيَّ الإِسْلاَمَ»([[551]](#footnote-551)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: از زبان ابوسفیان شنیدم که برایم نقل کرد و گفت: در آن موقع که با پیغمبر ج عداوت داشتم به شام رفتم وقتى که در شام بودم، نامه‌اى از جانب پیغمبر ج براى هرقل آمد، دحیه کلبى این نامه را آورده بود آن را به رئیس بصرى (نام شهرى است) تسلیم نمود، و این رئیس هم آن را به هرقل تقدیم کرد، هرقل گفت: آیا کسى از قوم این مرد که ادّعاى پیغمبرى مى‌نماید در اینجا وجود دارد؟ گفتند: بلى هست، آنگاه من و عدّه‌اى از قریش را به نزد هرقل بردند وقتى به حضورش رسیدیم، دستور داد تا پیشش بنشینیم، گفت: چه کسى از شما از لحاظ نسب و خویشاوندى از همه به این مردى که ادّعاى پیغمبرى مى‌کند نزدیک‌تر است؟ ابوسفیان گفت: گفتم: من، هرقل مرا جلوى خود، و رفقاى قریشیم را پشت سر من نشاند، سپس مترجمى را خواست، به مترجم گفت: به این اشخاص که پشت سر این مرد نشسته‌اند بگو من درباره مردى که ادّعاى پیغمبرى مى‌نماید از او (ابوسفیان) سؤالهایى مى‌کنم، اگر جواب دروغ به من داد شما او را تکذیب کنید، نگذارید به من جواب دروغ بدهد، ابوسفیان گفت: قسم به خدا اگر از ترس تکذیب این رفیقان قریشى نبود به دروغ جواب هرقل را مى‌دادم، آنگاه هرقل به مترجمش گفت: از او (ابوسفیان) سؤال کن، نسب و طایفه این مردى که ادّعاى رسالت مى‌کند در میان شما چطور است؟ گفتم: او داراى نسب شریف و محترمى است، گفت: آیا در بین آباء و اجداد او پادشاهى بوده است؟ گفتم: خیر، گفت: آیا قبل از ادّعاى نبوّت، او را دروغگو مى‌پنداشتید؟ گفتم: خیر، گفت: آیا اعیان و اشراف مردم از او پیروى مى‌کنند یا فقراء و ضعفاء؟ گفتم: ضعفاى مردم، گفت: آیا تعداد پیروانش روز به روز کم مى‌شوند یا افزایش مى‌یابند؟ گفتم: افزایش مى‌یابند. گفت: آیا کسى از پیروان او به خاطر ناراضى بودن از او از دینش پشیمان مى‌شود؟ گفتم: خیر، گفت: آیا تا به حال با او جنگ کرده‌اید؟ گفتم: بلى، پرسید: نتیجه جنگ شما با او چه بوده است؟ گفتم: جنگ در بین ما و او نوبتى بوده است، گاهى او پیروز مى‌شد و گاهى پیروزى با ما بود. گفت: آیا او ظلم و خیانت مى‌کند؟ گفتم: خیر، ولى مدتى است که از او بى‌خبر هستیم و نمى‌دانیم در این مدت چه کرده است. ابو سفیان گفت: قسم به خدا جز در جواب این سؤال که توانستم چیز اضافى و طبق میل خود بگویم در باقى جواب‌ها نتوانستم طبق میل خود حرفى بزنم، پرسید: آیا قبل از او کس دیگرى این سخنانى که او مى‌گوید، گفته است؟ گفتم: خیر. بعداً هرقل به مترجمش گفت: به او بگو من درباره نسب و طایفه این شخصى که مدّعى نبوت است از شما پرسیدم، گفتید که نسب او در بین ما شریف و محترم است، مسلّماً همه پیغمبران از نسب شریف قومشان برگزیده و فرستاده مى‌شوند، پرسیدم: آیا کسى از آباء و اجدادش پادشاه بوده است؟ گفتید: خیر. چون تصوّر کردم اگر یکى از پدرانش پادشاه بوده باشد، این مرد مى‌خواهد ملک از دست رفته پدرانش را به دست آورد، پرسیدم: پیروانش از فقراء و ضعفاء هستند یا اعیان و اشراف مردم؟ جوادب دادید: از فقرا و ضعفا هستند. مسلّماً پیروان تمام پیغمبران (ابتدا) فقرا بوده‌اند، پرسیدم: آیا قبل از ادّعاى پیغمبرى او را دروغگو مى‌پنداشتید؟ گفتید: خیر. از این سخنان دانستم کسى که به مردم دروغ نگوید نمى‌تواند به خدا دروغ ببندد، پرسیدم: آیا کسى به خاطر ناراحتى و ناراضى بودن از او از دینش بر مى‌گردد؟ جواب دادید: خیر. مسلّماً وقتى که لذّت ایمان در قلب جاى گرفت و با روح آمیخته شد از آن جدا نمى‌گردد، از شما پرسیدم: آیا پیروانش رو به نقصانند یا رو به افزایش هستند؟ گفتید: رو به افزایش هستند. مسلّماً ایمان تا به حدّ کمال مى‌رسد رو به افزایش مى‌باشد، پرسیدم: آیا شما علیه او جنگیده‌اید؟ گفتید: بلى. گاهى پیروزى با او بوده و گاهى پیروزى با ما بوده است. مسلّماً همه پیغمبران این طور بوده‌اند ابتدا از جانب خدا با گرفتارى و شکست از دشمن آزمایش شده‌اند ولى سرانجام پیروز و موفق گردیده‌اند، پرسیدم: آیا ظلم و خیانت مى‌کند؟ گفتید: خیر. آرى همین‌طور است هیچ پیغمبرى ظلم و خیانت نمى‌کند، پرسیدم: آیا کسى قبل از او این سخنانى که او مى‌گوید، گفته است؟ گفتید: خیر. گفتم: شاید اگر کسى قبل از او این سخنان را گفته باشد، او هم مى‌خواهد از آن کس تقلید نماید و سخنان او را تکرار کند، ابو سفیان گفت: بعد از این سؤال و جواب هرقل پرسید: این مردى که ادّعاى پیغمبرى مى‌نماید چه دستوراتى به شما مى‌دهد؟ گفتم: به نماز و زکات و انجام صله رحم و پاکدامنى به ما دستور مى‌دهد.

هرقل گفت: اگر آنچه که شما گفتید راست باشد او پیغمبر است، من مى‌دانستم که این پیغمبر مى‌آید، هرچند فکر نمى‌کردم از میان شما باشد، اگر مى‌دانستم مى‌توانم به حضورش برسم دوست داشتم که او را ببینم، اگر من نزد او بودم (به او خدمت مى‌کردم حتّى) پاهایش را مى‌شستم، بدون شک ملک و تسلّط او به این زمینى که در زیر پاى من قرار دارد خواهد رسید.

ابوسفیان گفت: بعد از این‌ها گفت: نامه محمّد را بیاورید، وقتى که نامه را آوردند آن را خواند در نامه نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحیم، از محمّد رسول خدا به هرقل پادشاه و بزرگ روم، سلام خدا بر کسى باد که از هدایت الهى و راه راست پیروى مى‌کند، امّا بعد از این من شما را به سوى اسلام و گفتن کلمه شهادتین دعوت مى‌کنم، مسلمان شو زیرا براى همیشه در امان خواهى بود، اسلام را قبول کن تا خداوند دو اجر به شما عطا نماید، (یکى اجر ایمان به عیسى و دومى اجر اسلام و ایمان به محمّد) اگر از اسلام رو گردان شوى گناه کشاورزان و کارگران و بیچارگان همه به عهده شما خواهد بود، «اى اهل کتاب! به سوى کلمه‌اى بشتابید که در بین ما و شما یکى است و آن اینست: نباید جز خدا کسى را پرستش کنیم، هرگز براى او انبازى قرار ندهیم، هیچیک از ما دیگرى را به عنوان پروردگار خود قرار ندهد براستى که جز خدا پروردگار دیگرى نیست، اگر از کلمه توحید روگردان شدند و آن را قبول نکردند، شما بگویید که گواه باشید ما مسلمان هستیم». وقتى که هرقل نامه را خواند سروصدا بلند شد، دستور داد از حضور او خارج شدیم. ابو سفیان گفت: وقتى بیرون آمدیم گفتم: ببینید کار پسر ابى کبشه (کنیه عبدالله پدر پیغمبر مى‌باشد) به کجا رسیده است که پادشاه روم از او مى‌ترسد، همیشه یقین داشتم که پیغمبر پیروز خواهد شد تا اینکه خداوند مرا به دین اسلام مشرف نمود».

باب 28: درباره غزوه حنین

**1163-** حدیث: «الْبَرَاءِ، وَسَأَلَهُ رَجُلٌ: أَكُنْتُمْ فَرَرْتُمْ يَا أَبَا عُمَارَةَ يَوْمَ حُنَيْنٍ قَالَ: لاَ، وَاللهِ مَا وَلَّى رَسُولُ اللهِ **ج**، وَلكِنَّهُ خَرَجَ شُبَّانُ أَصْحَابِهِ وَأَخِفَّاؤُهُمْ حُسَّرًا لَيْسَ بِسِلاَحٍ، فَأَتَوْا قَوْمًا رُمَاةً، جَمْعَ هَوَازِنَ وَبَنِي نَصْرٍ، مَا يَكَادُ يَسْقُطُ لَهُمْ سَهْمٌ، فَرَشَقُوهُمْ رَشْقًا مَا يَكَادُونَ يُخْطِئُون فَأَقْبَلُوا هُنَالِكَ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، وَهُوَ عَلَى بَغْلَتِهِ الْبَيْضَاءِ وَابْنُ عَمِّهِ، أَبُو سُفْيَانَ بْنُ الْحارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَقُودُ بِهِ؛ فَنَزَلَ وَاسْتَنْصَرَ؛ ثُمَّ قَالَ: أَنَا النَّبِيُّ لاَ كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ ثُمَّ صَفَّ أَصْحَابَهُ»([[552]](#footnote-552)).

یعنی: «یک نفر از براءس پرسید: اى ابو عمار! آیا شما در روز حنین فرار کردید؟ گفت: خیر، قسم به خدا پیغمبر ج در روز حنین به جنگ پشت ننمود، امّا عدّه‌اى از اصحاب جوان و سبکبار که اسلحه نداشتند و زرهى یا کلاه خودى نپوشیده بودند، با جماعتى از هوازن و بنى نصر روبه‌رو شدند این جماعت هوازن و بنى نصر به حدّى در تیراندازى ماهر بودند که تیر آن‌ها به زمین نمى‌خورد و جوانان بى‌دفاع اصحاب را تیرباران کردند به نحوى که تیر آنان به خطا نمى‌رفت، ناچار این جوانان به سوى پیغـمبر ج که بر قاطر سـفیدش سوار بود و ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب عموزاده پیغمبر ج افسار آن را مى‌کشید پناه آوردند، آنگاه پیغمبر ج پیاده شد و از خدا درخواست کمک کرد، سپس گفت: «من پیغمبرم هیچ دروغى در این نیست و من از اولاد عبدالمطلبم». بعد از این، صف اصحاب را تنظیم نمود».

**1164-** حدیث: «الْبَرَاءِ، وَسَأَلَهُ رَجُلٌ مِنَ قَيْسٍ: أَفَرَرْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** يَوْمَ حُنَيْنٍ فَقَالَ: لكِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** لَمْ يَفِرَّ كَانَتْ هَوازِنُ رُمَاةً، وَإِنَّا لَمَّا حَمَلْنَا عَلَيْهِمْ انْكَشَفُوا فَأَكْبَبْنَا عَلَى الْغَنائِمِ، فَاسْتُقْبِلْنَا بِالسِّهَامِ وَلَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** عَلَى بَغْلَتِهِ الْبَيْضَاءَ، وَإِنَّ أَبَا سُفْيَانَ آخِذٌ بِزَمَامِهَا، وَهُوَ يَقُولُ: أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ»([[553]](#footnote-553)).

یعنی: «یک نفر از قبیله قیس از براءس پرسید: آیا شما در روز جنگ حنین فرار کردید و پیغمبر ج را تنها گذاشتید؟ براء گفت: ولى پیغمبر ج فرار نکرد، هوازن جماعت تیراندازى بودند، وقتى ما به ایشان حمله کردیم فرار کردند و ما سرگرم جمع‌آورى غنایم بودیم، که با تیراندازان آنان روبه‌رو شدیم در این حال پیغمبر را دیدم که سوار برقاطر سفیدش بود وابوسفیان افسار آن را مى‌کشید، پیغمبر ج مى‌گفت: من پیغمبر خدا هستم و در این امر هیچ دروغى نیست».

باب 29: غزوه طائف

**1165-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمْرِو، قَالَ: لَمَّا حَاصَرَ رَسُولُ اللهِ **ج** الطَّائِفَ فَلَمْ يَنَلْ مِنْهُمْ شَيْئًا، قَالَ: إِنَّا قَافِلُونَ إِنْ شَاءَ اللهُ فَثَقُلَ عَلَيْهِمْ، وَقَالُوا: نَذْهَبُ وَلاَ نَفْتَحُهُ وَقَالَ مَرَّةً، نَقْفُلُ فَقَالَ: اغْدُوا عَلَى الْقِتَالِ فَغَدَوْا، فَأَصَابَهُمْ جِرَاحٌ فَقَالَ: إِنَّا قَافِلُونَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللهُ فَأَعْجَبَهُمْ فَضَحِكَ النَّبِيُّ **ج**»([[554]](#footnote-554)).

یعنی: «عبدالله بن عمروب گوید: وقتى که پیغمبر ج طایف را محاصره کرد (و اهل طایف به قلعه محکم خود پناه بردند) مسلمانان نتوانستند با آنان کارى بکنند، پیغمبر ج گفت: انشاء الله برمى‌گردیم، این گفته پیغمبر ج بر مسلمانان سنگین آمد، گفتند: چطور برگردیم و این قلعه را فتح نکنیم، چرا پیغمبر ج مى‌گوید برگردیم؟! وقتى که پیغمبر ج این را دید گفت: فردا اوّل صبح حمله کنید، اصحاب اوّل صبح حمله کردند و به جنگ روى آوردند، زخمى شدند، پیغمبر ج گفت: فردا انشاء الله به مدینه بر مى‌گردیم، این‌بار اصحاب خوشحال شدند و پیغمبر ج خندید».

باب 32: از بین بردن بت‌ها در اطراف کعبه

**1166-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ**س**، قَالَ: دَخَلَ النَبِيُّ **ج** مَكَّةَ، وَحَوْلَ الْكَعْبَةِ ثَلاَثُمِائَةٍ وَسِتُّونَ نُصُبًا، فَجَعَلَ يَطْعَنُهَا بِعُودٍ فِي يَدِهِ، وَجَعَلَ يَقُولُ: ﴿جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُۚ﴾ [الإسراء: 81]»**([[555]](#footnote-555))**.

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: وقتى که پیغمبر ج وارد مکه شد، سیصد و شصت بت در اطراف کعبه وجود داشت، پیغمبر ج با چوبى که در دست داشت یکایک آن‌ها را مى‌زد و این آیه را مى‌گفت: «حق آمد و باطل از بیت رفت و باطل رفتنى است»».

باب 34: صلح حدیبیه در محلى بنام حدیبیه

**1167-** حدیث: «الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ، قَالَ: لَمَّا صَالَحَ رَسُولُ اللهِ **ج** أَهْلَ الْحُدَيْبِيَةِ، كَتَبَ عَلِيٌّ بَيْنَهُمْ كِتَابًا، فَكَتَبَ: مُحَمَّدٌّ رَسُولُ اللهِ **ج** فَقَالَ الْمُشْرِكُونَ: لاَ تَكْتُبْ مُحَمَّدٌ رَسُول اللهِ، لَوْ كُنْتَ رَسُولاً لَمْ نُقَاتِلْكَ، فَقَالَ لِعَلِيٍّ: امْحُهُ فَقَالَ عَلِيٌّ: مَا أَنَا بِالَّذِي أَمْحَاهُ فَمَحَاهُ رَسُولُ اللهِ**ج** بِيَدِهِ، وَصَالَحَهُمْ عَلَى أَنْ يَدْخُلَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ، وَلاَ يَدْخُلُوهَا إِلاَّ بِجُلُبَّانِ السِّلاَحِ فَسَأَلُوهُ: مَا جُلُبَّانُ السِّلاَحِ فَقَالَ: الْقِرَابُ بِمَا فِيهِ»([[556]](#footnote-556)).

یعنی: «براءبن عازبس گوید: وقتى که پیغمبر ج با اهل حدیبیه مصالحه نمود، على صلحنامه‌اى را بین طرفین نوشت، در متن صلحنامه نوشت محمّد رسول خدا است، مشرکان گفتند: ننویس محمّد رسول خدا ج است، چون اگر شما رسول خدا باشید با شما نمى‌جنگیم، پیغمبر ج به علىس گفت: کلمه (رسول خدا است) را محو کن، علىس گفت: من شایسته آن نیستم که آن را محو کنم، پیغمبر با دست خود آن را محو نمود، وبا ایشان صلح کرد که درسال آینده پیغمبر و اصحابش تنها سه روز در مکه بمانند، نباید اسلحه‌اى هم همراه داشته باشند و به جز جلبان که شمشیر وبعضى وسایل در آن قرار داده مى‌شود نباید وسیله جنگى دیگرى را با خود داشته باشند، از ابو اسحاق راوى این حدیث پرسیده شد: جلبان سلاح چیست؟ گفت: ظرفى است که مقدارى وسایل را در آن قرار مى‌دهند و بر پشت اسب یا شتر محکم مى‌بندند».

**1168-** حدیث: «سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ عَنْ أَبِي وَائِلٍ، قَالَ: كُنَّا بِصِفِّينَ، فَقَامَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ اتَّهِمُوا أَنْفُسَكُمْ، فَإِنَّا كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** يَوْمَ الحُدَيْبِيَةِ وَلَوْ نَرَى قِتَالاً لَقَاتَلْنَا، فَجَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ فَقَالَ: بَلَى فَقَالَ: أَلَيْسَ قَتْلاَنَا فِي الْجَنَّةِ وَقَتْلاَهُمْ فِي النَّارِ قَالَ: بَلَى قَالَ: فَعَلَى مَا نُعْطِي الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا أَنَرْجِعُ وَلَمَّا يَحْكُمِ اللهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فَقَالَ: ابْنَ الْخطَّابِ إِنِّي رَسُولُ اللهِ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي الله أَبَدًا فَانْطَلَقَ عُمَرُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لِلنَّبِيِّ **ج**؛ فَقَالَ: إِنَّهُ رَسُولُ اللهِ وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللهُ أَبَدًا فَنَزَلَتْ سُورَةُ الْفَتْحِ، فَقَرَأَهَا رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَى عُمَرَ إِلَى آخِرِهَا فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَو فَتْحٌ هُوَ قَالَ: نَعَمْ»([[557]](#footnote-557)).

یعنی: «ابو وائلس گوید: در جنگ صفین بودیم، (وقتى که اصحاب على نسبت به صلح او با معاویه اعتراض کردند) سهل بن حنیف بلند شد و گفت: اى مردم! شما به اشتباه خودتان فکر کنید، بیاد بیاورید که ما در روز حدیبیه با پیغمبر ج بودیم، اگر مى‌خواستیم مى‌توانستیم جنگ کنیم، عمر آمد و گفت: مگر ما بر حق نیستیم و ایشان بر باطل؟ پیغمبر ج فرمود: بلى، اینطور است، عمرس گفت: مگر کشته‌هاى ما در بهشت و کشته‌هاى ایشان در آتش نمى‌باشند؟ پیغمبر ج گفت: بلى، این طور است، عمرس گفت: پس چرا ما در دین خود ذلّت و پستى را بپذیریم؟ چطور ما برگردیم در حالى که خداوند هیچ حکمى را بین ما و آنان انجام نداده باشد؟ پیغمبر ج گفت: اى ابن خطاب! من رسول خدا هستم، هرگز خداوند مرا شکست نخواهد داد، عمر به نزد ابوبکر رفت، آنچه به پیغمبر ج گفته بود به ابوبکرس هم گفت: ابوبکرس گفت: محمّد رسول خدا است، هرگز خداوند او را خوار نخواهد نمود، در این اثنا سوره فتح نازل شد، پیغمبر ج تا آخر آن را براى عمر خواند، عمر گفت: اى رسول خدا! مگر این صلح پیروزى است؟ پیغمبر ج گفت: «بلى، این صلح پیروزى است».

باب 37: غزوه اُحد

**1169-** حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ**س**، أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ جُرْحِ النَّبِيِّ **ج** يَوْمَ أُحُدٍ فَقَالَ: جُرِحَ وَجْهُ النَبِيِّ **ج** وَكُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ، وَهُشِمَتِ الْبَيْضَةُ عَلَى رَأْسِهِ؛ فَكَانَتْ فَاطِمَةُ، عَلَيْهَا السَّلاَمُ، تَغْسِلُ الدَّمَ، وَعَلِيٌّ يُمْسِكُ؛ فَلَمَّا رَأَتْ أَنَّ الدَّمَ لاَ يَزِيدُ إِلاَّ كَثْرَةَ، أَخَذَتْ حَصِيرًا فَأَحْرَقَتْهُ حَتَّى صَارَ رَمَادًا، ثُمَّ أَلْزَقَتْهُ، فَاسْتَمْسَكَ الدَّمُ»([[558]](#footnote-558)).

یعنی: «از سهل بن سعدس درباره زخمى شدن پیغمبر ج در جنگ اُحد سؤال شد، سهلس گفت: پیغمبر ج زخمى شد و یکى از چهار دندان جلویش شکست، و کلاه‌خود پیامبر در سرش شکسته شد، فاطمهل خونش را مى‌شست و علىس هم زخمش را مى‌بست تا خون از آن جارى نشود، وقتى که فاطمهل دید خون بند نمى‌آید و خون ریزى بیشتر مى‌شود، مقدارى حصیر را برداشت و آن را سوزاند تا به صورت خاکستر درآمد، آنگاه آن را بر روى زخم پیغمبر ج پاشید، و خون‌ریزى آن قطع شد».

**1170-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى النَّبِيِّ **ج** يَحْكِي نَبِيًّا مِنَ الأَنْبِيَاءِ، ضَرَبَهُ قَوْمُهُ فَأَدْمَوْهُ، وَهُوَ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ وَيَقُولُ: (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ)

عَبْدِاللهِ بْنِ مَسْعُودٍس قَالَ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى النَّبِيِّ ج يَحْكِي نَبِيَّاً مِنَ الاَْنْبِيَاءِ، ضَرَبَهُ قَوْمُهُ فَأَدْمَوهُ، وَهُوَ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْ وَجْهِهِ وَيَقُولُ: اللّهُمَّ! اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ»([[559]](#footnote-559)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: گویى اکنون همان وقتى است که به پیغمبر ج نگاه مى‌کردم و شرح حال یکى از پیغمبران را بیان مى‌کرد، که قومش او را زده و بدنش را زخمى و خون‌آلود ساخته بودند، این پیغمبر ج در حالى که خون را ازصورتش پاک مى‌کرد مى‌گفت: خداوندا! قومم را ببخش، چون ایشان نمى‌فهمند».

باب 38: غضب شدید خداوند بر کسانى که با رسول خدا مى‌جنگند و به دست او کشته مى‌شوند

**1171-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س** قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: اشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا بِنَبِيِّهِ يُشِيرُ إِلَى رَبَاعِيَتِهِ اشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَى رَجُلٍ يَقْتُلهُ رَسُولُ اللهِ **ج** فِي سَبِيلِ اللهِ»([[560]](#footnote-560)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: غضب شدید خدا بر کسانى است که پیغمبر خدا ج را زخمى کردند و دندانش را شکستند و همچنین غضب شدید خدا بر کسانى است که رسول خدا در راه خدا با آنان مى‌جنگد و آنان را به قتل مى‌رساند».

باب 39: اذیت و آزارهایى که پیغمبر از دست مشرکین و منافقین مى‌کشید

**1172-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مَسْعُودٍ، أَنَّ النَبِيَّ **ج** كَانَ يُصَلِّي عِنْدَ الْبَيْتِ، وَأَبُو جَهْلٍ وَأَصْحَابٌ لَهُ جُلُوسٌ؛ إِذْ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: أَيُّكُمْ يَجِىءُ بِسَلَى جَزُورِ بَنِي فُلاَنٍ فَيَضَعُهُ عَلَى ظَهْرِ مُحَمَّدٍ إِذَا سَجَدَ فَانْبَعَثَ أَشْقَى الْقَوْمِ، فَجَاءَ بِهِ، فَنَظَرَ حَتَّى سَجَدَ النَّبِيُّ **ج** وَضَعَهُ عَلَى ظَهْرِهِ بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَأَنَا أَنْظُرُ لاَ أُغَيِّرُ شَيْئًا، لَوْ كَانَ لِي مَنَعَةٌ قَالَ: فَجَعَلُوا يَضْحَكُونَ وَيُحِيلُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، وَرَسُولُ اللهِ **ج** سَاجِدٌ لاَ يَرْفَعُ رأْسَهُ حَتَّى جَاءَتهُ فَاطِمَةُ، فَطَرَحَتْ عَنْ ظَهْرِهِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ فَشَقَّ عَلَيْهِمْ إِذْ دَعَا عَلَيْهِمْ قَالَ: وَكَانُوا يُرَوْنَ أَنَّ الدَّعْوَةَ فِي ذَلِكَ الْبَلَدِ مُسْتَجَابَةٌ ثُمَّ سَمَّى: اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِأَبِي جَهْلٍ، وَعَلَيْكَ بِعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَشَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ، وَالْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ، وَأُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ، وَعُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ وَعَدَّ السَّابِعَ فَلَمْ يَحْفَظْهُ قَالَ: فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ رَأَيْتُ الَّذِين عَدَّ رَسُولُ اللهِ **ج** صَرْعَى فِي الْقَلِيبِ، قَلِيبِ بَدْرٍ»([[561]](#footnote-561)).

یعنی: «عبدالله بن مسعودس گوید: پیغمبر ج در نزد بیت الله نماز مى‌خواند و ابوجهل و همدستانش نشسته بودند، بعضى از آنان به بعضى دیگر گفتند: چه کسى مى‌تواند روده و فضلات شترهاى قصابى شده طایفه فلان را بیاورد و وقتى که محمّد به سجده مى‌رود آن را بر دوش او بیاندازد؟ شریرترین و بدترین آنان (عقبه بن ابى معیط) رفت آن را آورد، منتظر شد تا پیغمبر ج به سجده رفت، آنگاه آن کثافت را در بین دو شانه پیغمبر ج قرار داد، من هم نگاه مى‌کردم ولى کارى از من ساخته نبود، اى کاش که در آن وقت قدرت و امکاناتى مى‌داشتم و مى‌توانستم آنان را از این بى‌ادبى باز دارم، این کافران به روى هم مى‌خندیدند، هر یک به عنوان استهزاء به دیگرى مى‌گفت: این کار شما است، پیغمبر ج هم در سجده بود و سرش را تا پایان دعاهایش بلند نمى‌کرد، تا اینکه فاطمه آمد و کثافت‌ها را از پشت پیغمبر ج به دور انداخت آنگاه پیغمبر ج سرش را از سجده بلند کرد و سه بار گفت: خداوندا! قریش را به تو حواله کردم، این کافران از دعاى پیغمبر ناراحت شدند، چون عقیده داشتند دعا در شهر مکه قبول مى‌شود، سپس پیغمبر ج نام آن‌ها را یکى یکى در دعاى خود ذکر کرد و گفت: «خداوندا! ابوجهل را به تو حواله کردم، عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و امیه بن خلف و عقبه ابن ابى معیط را به تو حواله مى‌کنم»، پیغمبر ج هفتمین نفر را هم ذکر کرد ولى عبدالله بن مسعود او را حفظ نکرد، ابن مسعودس گوید: قسم به کسى که جان من در دست او است، تمام کسانى را که پیغمبر ج نام آنان را ذکر کرد و علیه ایشان دعا نمود، دیدم که در چاهى در بدر انداخته شده‌اند، سرنگون گشته و به هلاکت رسیده‌اند».

**1173-** حدیث: «عَائِشَةَ، زَوْجِ النَبِيِّ **ج**، أَنَّهَا قَالَتْ لِلنَّبِيِّ **ج**: هَلْ أَتَى عَلَيْكَ يَوْمٌ كَانَ أَشَدَّ مِنْ يَوْمِ أُحُدٍ قَالَ: لَقَدْ لَقِيتُ مِنْ قَوْمِكِ مَا لَقِيتُ، وَكَانَ أَشَدُّ مَا لَقِيتُ مِنْهُمْ يَوْمَ الْعَقَبَةِ، إِذْ عَرَضْتُ نَفْسِي عَلَى ابْنِ عَبْدِ يَالِيلَ بْنِ عَبْدِ كُلاَلٍ فَلَمْ يُجِبْنِي إِلَى مَا أَرَدْتُ فَانْطَلَقْتُ وَأَنَا مَهْمُومٌ عَلَى وَجْهِي، فَلَمْ أَسْتَفِقْ إِلاَّ وَأَنَا بِقَرْنِ الثَّعَالِبِ، فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِسَحَابَةٍ قَدْ أَظَلَّتْنِي، فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِيهَا جِبْرِيلُ، فَنَادَانِي فَقَالَ: إِنَّ اللهَ قَدْ سَمِعَ قَوْلَ قَوْمِكَ لَكَ وَمَا رَدُّوا عَلَيْكَ، وَقَدْ بَعَثَ إِلَيْكَ مَلَكَ الْجِبَالِ لِتَأْمُرَهُ بِمَا شِئْتَ فِيهِمْ فَنَادَانِي مَلَكُ الْجِبَالِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ، ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ فَقَالَ ذَلِكَ فِيمَا شِئْتَ إِنْ أُطَبِّقَ عَلَيْهِمُ الأَخْشَبَيْنِ؛ فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: بَلْ أَرْجُو أَنْ يُخْرِجَ اللهُ مِنْ أَصْلاَبِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ وَحْدَهُ، لاَ يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا»([[562]](#footnote-562)).

یعنی: «عایشهب همسر پیغمبر ج گوید: به پیغمبر ج گفتم: آیا روزى سخت‌تر و ناراحت کننده‌تر از روز اُحد را دیده‌اى؟ پیغمبر ج گفت: «ناراحتی‌هاى فراوانى را از قوم شما دیده‌ام و سخت‌ترین آن‌ها آن بود که در روز عقبه از آنان به من رسید، چون نزد ابن عبد یالیل پسر عبد کلال رفتم، در مورد آنچه که مى‌خواستم جوابى به من نداد، من‌هم در حالى که ناراحت بودم بدون هدف مى‌رفتم، وقتى که متوجّه شدم دیدم در محلى به نام قرن الثعالب مى‌باشم، سرم را بلند کردم دیدم که ابرى بر من سایه افکنده است، نگاه کردم جبرئیل را در آن دیدم، مرا صدا کرد و گفت: خداوند گفته‌هاى قومت را و جواب ردى را که به تو دادند شنید، فرشته تخریب کوه‌ها را نزد تو فرستاده است تا هرچه که دلت مى‌خواهد نسبت به قومت انجام دهى به او دستور بده تا انجام دهد.

آنگاه فرشته مأمور کوه‌ها، مرا صدا کرد و بر من سلام نمود، گفت: اى محمّد! هرچه مى‌خواهى دستور بده، اگر مى‌خواهى دو کوه اخشبین (یکى کوه ابو قیس و دیگرى کوه قعیقعان است که در نزدیک مکه و در مقابل هم قرار دارند) را بر روى آنان خراب نمایم، امّا پیغمبر ج گفت: امیدوارم خداوند از اولاد این‌ها کسانى را به وجود آورد که تنها خدا را پرستش کنند و انبازى براى او قرار ندهند».

**1174-** حدیث: «جُنْدُبِ بْنِ سُفْيَانَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** كَانَ فِي بَعْضِ الْمَشَاهِدِ، وَقَدْ دَمِيَتْ إِصْبَعُهُ، فَقَالَ: هَلْ أَنْتِ إِلاَّ إِصْبَعٌ دَمِيتِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ مَا لَقِيتِ»([[563]](#footnote-563)).

یعنی: «جندب بن سفیانس گوید: انگشت پیغمبر ج در بعضى از جنگ‌ها و محل‌هاى شهادت زخمى گشت و خون از آن جارى شد، پیغمبر ج خطاب به انگشت خود گفت: تو انگشت خون‌آلودى هستى که در راه خدا دچار اذیت و ناراحتى شده‌اى».

**1175-** حدیث: «جُنْدُبِ بْنِ سُفْيَانَ**س**، قَالَ: اشْتَكَى رَسُولُ اللهِ **ج**، فَلَمْ يَقُمْ لَيْلَتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا فَجَاءَتِ امْرَأَةٌ، فَقَالَتْ: يَا مُحَمَّدُ إِنِّي لأَرْجُو أَنْ يَكُونَ شَيْطَانُكَ قَدْ تَرَكَكَ، لَمْ أَرَهُ قَرِبَكَ مَنْذُ لَيْلَتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا فَأَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَٱلضُّحَىٰ١ وَٱلَّيۡلِ إِذَا سَجَىٰ٢ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ٣﴾ [الضحی: 1-3 ]»**([[564]](#footnote-564))**.

یعنی: «جندب بن سفیانس گوید: پیغمبر ج مریض شد، دو روز یا سه روز نتوانست براى نماز تهجد بلند شود، زنى (به نام عوراء دختر حرب خواهر ابو سفیان و زن ابو لهب معروف به حمالة الحطب) به نزد پیغمبر ج آمد، گفت: اى محمّد! امیدوارم که شیطان از شما دور شده باشد، چون دو سه شب است آن را در نزد شما نمى‌بینم. خداوند متعال آیه‌هاى سوره والضحى را نازل نمود: (قسم به وقت چاشت و قسم به شب هنگامى که تاریک مى‌شود، خداوند شما را ترک نکرده است و از شما ناراضى و عصبانى نیست)».

باب 40: دعاى پیغمبر ج و پناه بردنش به خدا و صبر و شکیبایى او بر اذیت و آزار منافقین

**1176-** حدیث: «أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** رَكِبَ حِمارًا، عَلَيْهِ إِكَافٌ، تَحْتهُ قَطِيفَةٌ فَدَكِيَّةٌ، وَأَرْدَفَ وَرَاءَهُ أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، وَهُوَ يَعُودُ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ فِي بَنِي الْحارث بْنِ الْخَزْرَجِ، وَذَلِكَ قَبْلَ وَقْعَةِ بَدْرٍ حَتَّى مَرَّ فِي مَجْلِسٍ فِيهِ أَخْلاَطٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُشْرِكِينَ، عَبَدَةِ الأَوْثَانِ، وَالْيَهُودِ؛ وَفِيهِمْ عَبْدُ اللهِ بْنُ أُبَيٍّ بْنُ سَلُولَ وَفِي الْمَجْلِسِ عَبْدُ اللهِ بْنُ رَوَاحَةَ، فَلَمَّا غَشِيَتِ الْمَجْلِسَ عَجَاجَةُ الدَّابَّةِ، خَمَّرَ عَبْدُ اللهِ بْنُ أُبَيٍّ أَنْفَهُ بِرِدَائِهِ، ثُمَّ قَالَ: لاَ تُغَبِّرُوا عَلَيْنَا فَسَلَّمَ عَلَيْهِمُ النَّبِيُّ **ج**، ثُمَّ وَقَفَ فَنَزَلَ فَدَعَاهُمْ إِلَى اللهِ وَقَرَأَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنَ فَقَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ أُبَيٍّ بْنُ سَلُولَ: أَيُّهَا الْمَرْءُ لاَ أَحْسَنَ مِنْ هذَا، إِنْ كَانَ مَا تَقُولُ حَقًّا، فَلاَ تُؤْذِنَا فِي مَجَالِسِنَا، وَارْجِعْ إِلَى رَحْلِكَ، فَمَنْ جَاءَكَ مِنَّا فَاقْصُص عَلَيْه.

قَالَ ابْنُ رَوَاحَةَ: اغْشَنَا فِي مَجَالِسِنَا، فَإِنَّا نُحِبُّ ذَلِكَ فَاسْتَبُّ الْمُسْلِمُونَ وَالْمُشْرِكُونَ وَالْيَهُودُ حَتَّى هَمُّوا أَنْ يَتَوَاثَبُوا؛ فَلَمْ يَزَلِ النَّبِيُّ **ج** يُخَفِّضُهُمْ ثُمَّ رَكِبَ دَابَّتَهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ فَقَالَ: أَيْ سَعْدُ أَلَمْ تَسْمَعْ مَا قَالَ أَبُو حُبَابٍ يُرِيدُ عَبْدَ اللهِ بْنَ أُبَيٍّ قَالَ كَذَا وَكَذَا قَالَ اعْفُ عَنْهُ يَا رَسُولَ اللهِ وَاصْفَحْ، فَوَاللهِ لَقَدْ أَعْطَاكَ اللهُ الَّذِي أَعْطَاكَ، وَلَقَدِ اصْطَلَحَ أَهْلُ هذِهِ الْبَحْرَةِ عَلَى أَنْ يُتَوِّجُوهُ فَيعَصِّبُونَهُ بِالْعِصَابَةِ فَلَمَّا رَدَّ اللهُ ذَلِكَ بِالْحَقِّ الَّذِي أَعْطَاكَ، شَرِقَ بِذلِكَ، فَذلِكَ فَعَلَ بِهِ مَا رَأَيْتَ فَعفَا عَنْهُ النَّبِيُّ **ج**»([[565]](#footnote-565)).

یعنی: «اسامه بن زیدس گوید: پیغمبر ج بر الاغى سوار شده بود که جلى بر پشت داشت و در زیر او یک قطیفه ساخت فدک قرار گرفته بود، اسامه پسر زید نیز پشت سر پیغمبر ج بر آن الاغ سوار شده بود، پیغمبر ج مى‌خواسـت از سعد بن عباده از قبیله بن حارث بن خزرج عیادت نماید، و این واقعه قبل از وقوع جنگ بدر بود، وقتى که پیغمبر ج از کنار مجلسى گذشت که جماعت مختلفى از مسلمانان و مشرکان و بت پرستان و یهودیان در آن بودند، و در بین آنان عبدالله ابن ابى بن سلول (منافق معروف) و عبدالله بن رواحهس (صحابى شاعر و شجیع) قرار گرفته بودند، غبار سم الاغى که پیغمبر ج بر آن سوار شده بود فضاى مجلس را فرا گرفت، عبدالله بن ابى با دامنش بینى خود را پوشید، و گفت: بر ما غبار نکنید، پیغمبر ج بر اهل مجلس سلام کرد، ایستاد و از الاغ پایین آمد، حاضرین را به سوى خدا دعوت نمود، وقرآن را برایشان تلاوت کرد، عبدالله بن ابى بن سلول (منافق) گفت: اى مرد اگر مى‌دانى آنچه که مى‌گویى حق است بهتر آن است که پیش ما نیایى و در منزل خودت بنشینى و ما را اذیت نکنى، آنگاه هر کس خواست به نزد تو مى‌آید و تو هم برایش داستان بخوان. امّا عبدالله بن رواحهس گفت: به مجالس ما بیا چون ما آمدن و دعوت شما را دوست داریم، مسـلمانان با مشرکان و یهودیان به بحث و جدال پرداختند تا جایى که خواستند با هم بجنگند، ولى پیغمبر ج دائماً آنان را به آرامش دعوت مى‌کرد، سپس بر الاغش سوار شد و رفت تا به نزد سعد بن عباده رسید، گفت: اى سعد! نشنیدى ابو حباب (منظورش عبدالله بن ابى بود) چه چیزهایى به من گفت؟ چنین و چنان گفت، سعد گفت: اى رسول خدا! او را عفو کن و صرف نظر بنما، به خدا قسم خداوند نعمت بسیار بزرگى را به شما داده است، اهل این شهر قبلاً توافق کرده بودند که عبدالله بن ابى را به عنوان پادشاه خود انتخاب نمایند و تاج پادشاهى را بر سرش نهند، او را به عمامه پادشاهى محکم بپیچند، امّا خداوند به واسطه حقّى که به شما بخشید نقشه و تصمیم آنان را باطل کرد، بنابراین او نسبت به شما حسادت دارد، به خاطر این است آنچه که مى‌گویى در حق شما انجام داده است، پیغمبر ج او را بخشید».

**1177-** حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: قِيلَ لِلنَّبِيِّ **ج** لَوْ أَتَيْتَ عَبْدَ اللهِ بْنَ أُبَيٍّ فَانْطَلَقَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ **ج**، وَرَكِبَ حِمَارًا، فَانْطَلَقَ الْمُسْلِمُونَ يَمْشُونَ مَعَهُ، وَهِيَ أَرْضٌ سَبِخَةٌ فَلَمَّا أَتَاهُ النَّبِيُّ**ج**، قَالَ: إِلَيْكَ عَنِّي، وَاللهِ لَقَدْ آذَانِي نَتْنُ حِمَارِكَ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ مِنْهُمْ: وَاللهِ لَحِمَارُ رَسُولِ اللهِ **ج** أَطْيَبُ رِيحًا مِنْكَ فَغَضِبَ لِعَبْدِ اللهِ رَجُلٌ مِنْ قَوْمِهِ فَشَتَمَا، فَغَضِبَ لِكلِّ وِاحِدٍ مِنْهُمَا أَصْحَابُهُ، فَكَانَ بَيْنَهمَا ضَرْبٌ بِالْجِرِيدِ وَالأَيْدِي وَالنِّعَالِ فَبَلَغَنَا أَنَّهَا أُنْزِلَتْ: ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا﴾ [الحجرات: 9]»**([[566]](#footnote-566))**.

یعنی: «انسس گوید: به پیامبر ج گفتند: کاش به نزد عبدالله بن ابىّ (منافق معروف) مى‌رفتى (و از او دیدن مى‌کردى)، پیامبر ج سوار بر الاغى به سوى او رهسپار گردید و عدّه‌اى از مسلمانان او را همراهى کردند. راهى که پیامبر ج از آن عبور مى‌کرد شوره‌زار بود، هنگامى که پیامبر ج پیش عبدالله بن ابىّ آمد، عبدالله گفت: از من دور شو! به راستى بوى بد الاغت مرا اذیت مى‌کند، یک نفر از انصار که با پیامبر ج بود، به عبدالله گفت: قسم به خدا بوى الاغ رسول خدا از بوى تو خوش‌تر است، یکى از نزدیکان عبدالله (که با پیامبر ج بود) به دفاع از عبدالله از مرد انصارى عصبانى شد و با هم درگیر شدند (همراهان پیامبر ج به دو دسته تقسیم شدند) و هریک به دفاع از یکى از آن دو نفر برخاستند و میان آنان جنگ درگرفت با مشت و لگد و برگ درخت خرما به جان هم افتادند. در آن اثنا اطلاع یافتیم که آیه 9 سوره حجرات نازل گردید:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا﴾ [الحجرات: 9].

«اگر دو گروه از ایمان‌داران باهم به اختلاف برخاستند در بین آنان صلح و صفا برقرار کن».

باب 41: کشته شدن ابوجهل

**1178-** حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**، يَوْمَ بَدْرٍ: مَنْ يَنْظُرُ مَا فَعَلَ أَبُو جَهْلٍ فَانْطَلَقَ ابْنُ مَسْعُودٍ، فَوَجَدَهُ قَدْ ضَرَبَهُ ابْنَا عَفْرَاءَ، حَتَّى بَرَدَ فَأَخَذَ بِلِحْيَتِهِ فَقَالَ: أَنْتَ أَبَا جَهْلٍ قَالَ: وَهَلْ فَوْقَ رَجُلٍ قَتَلَهُ قَوْمُهُ، أَوْ قَالَ: قَتَلْتُمُوهُ»([[567]](#footnote-567)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج در روز بدر گفت: «چه کسى مى‌تواند ببیند ابوجهل چه مى‌کند؟ ابن مسعود رفت اورا دید که دو پسر عفراء او را با شمشیر زده‌اند و بدنش سرد شده و در حال مرگ است ابن مسعود ریش او را گرفت و گفت شما ابو جهل هستى؟ ابو جهل گفت: چه عیب و ایرادى هست بر مردى که به دست قوم خودش کشته شود، یا گفت: شما آن را کشته باشید (یعنى من کشتن خودم را به دست شما که از قریش هستى عار نمى‌دانم).

باب 42: کشته شدن کعب بن اشرف شیطان یهود

**1179-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ لِكَعْبِ بْنِ الأَشْرَفِ فَإِنَّهُ قَدْ آذَى اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَتُحِبُّ أَنْ أَقْتُلَهُ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَأْذَنْ لِي أَنْ أَقُولَ شَيْئًا قَالَ: قُلْ فَأَتَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ، فَقَالَ: إِنَّ هذَا الرَّجُلَ قَد سَأَلَنَا صَدَقَةً، وَإِنَّهُ قَدْ عَنَّانَا، وَإِنِّي قَدْ أَتَيْتُكَ أَسْتَسْلِفُكَ قَالَ: وَأَيْضًا، وَاللهِ لَتَمَلُّنَّهُ قَالَ إِنَّا قَدِ اتَّبَعْنَاهُ فَلاَ نُحِبُّ أَنْ نَدَعَهُ حَتَّى نَنْظرَ إِلَى أَيِّ شَيْءٍ يَصِيرُ شَأْنُهُ وَقَدَ أَرَدْنَا أَنْ تُسْلِفَنَا وَسْقًا أَوْ وَسْقَيْنِ فَقَالَ: نَعَمْ، ارْهَنُونِي قَالُوا: أيَّ شَيْءٍ تُرِيدُ قَالَ: ارْهَنُونِي نِسَاءَكُمْ قَالُوا: كَيْفَ نَرْهَنُكَ نِسَاءَنَا، وَأَنْتَ أَجْمَلُ الْعَرَبِ قَالَ: فَارْهَنُونِي أَبْنَاءَكمْ قَالُوا: كَيْفَ نَرْهَنُكَ أَبْنَاءَنَا، فَيُسَبُّ أَحَدُهُمْ فَيُقَالُ رُهِنَ بِوَسْقٍ أَوْ وَسْقَيْنِ، هذَا عَارٌ عَلَيْنَا، وَلكِنَّا نَرْهَنُكَ الَّلأْمَةَ (يَعْنِي السِّلاَحَ) فَوَاعَدَهُ أَنْ يَأْتِيَهُ، فَجَاءَهُ لَيْلاً وَمَعَهُ أَبُو نَائِلَةَ، وَهُوَ أَخو كَعْبٍ مِنَ الرَّضَاعَةِ فَدَعَاهُمْ إِلَى الْحِصْنِ، فَنَزَلَ إِلَيْهِمْ؛ فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: أَيْنَ تَخْرُجُ هذِهِ السَّاعَةَ فَقَالَ: إِنَّمَا هُوَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَأَخِي أَبُو نَائِلَةَ قَالَتْ: أَسْمَعُ صَوْتًا كَأَنَّهُ يَقْطُرُ مِنْهُ الدَّمُ قَالَ: إِنَّمَا هُوَ أَخِي مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَرَضِيعِي أَبُو نَائِلَةَ، إِنَّ الْكَرِيمَ لَوْ دُعِيَ إِلَى طَعْنَةٍ بِلَيْلٍ لأَجَابَ قَالَ: وَيُدْخِلُ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ مَعَهُ رَجُلَيْنِ.

فَقَالَ: إِذَا مَا جَاءَ فَإِنِّي قَائِلٌ بَشَعَرِهِ فَأَشَمُّهُ، فَإِذَا رَأَيْتُمُونِي اسْتَمْكَنْتُ مِنْ رَأْسِهِ فَدُونَكُمْ فَاضْرِبُوهُ وَقَالَ مَرَّةً: ثُمَّ أُشِمُّكُمْ فَنَزَلَ إِلَيْهِمْ مَتَوَشِّحًا، وَهُوَ يَنْفَحُ مِنْهُ رِيحُ الطِّيبِ فَقَالَ: مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ رِيحًا، أَيْ أَطْيَبَ قَالَ: عِنْدِي أَعْطَرُ نِسَاءِ الْعَرَبِ وَأَكْمَلُ الْعَرَبِ؛ فَقَالَ: أَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَشَمَّ رَأْسَكَ قَالَ: نَعَمْ فَشَمَّهُ ثُمَّ أَشَمَّ أَصْحَابَهُ ثُمَّ قَالَ: أَتأْذَنُ لِي قَالَ: نَعَمْ فَلَمَّا اسْتَمْكَنَ مِنْهُ، قَالَ: دُونَكُمْ فَقَتَلُوهُ، ثُمَّ أَتَوُا النَبِيَّ **ج** فَأَخْبَرُوهُ»([[568]](#footnote-568)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج گفت: چه کسى مى‌تواند کعب بن اشرف را به هلاکت برساند، چون او خدا و پیغمبر ج خدا را آزار مى‌دهد»، محمّد بن مسلمه بلند شد، گفت: اى رسول خدا! دوست دارى که او را بکشم؟ پیغمبر گفت: بلى، محمّد بن مسلمه گفت: پس اجازه بدهید که نسبت به شما در نزد او چیزهایى که او را شاد مى‌کند بگویم، پیغمبر ج گفت: بگو، محمّد بن مسلمه به نزد کعب بن اشرف آمد، گفت: این مرد (منظورش پیغمبر ج بود) از ما زکات و صدقه مى‌خواهد، ما را در مضیقه و ناراحتى قرار داده است، پیش تو آمده‌ام تا چیزى را به عنوان قرض به من بدهى کعب گفت: این مرد شما را بیشتر از این هم ناراحت مى‌کند و در مضیقه قرار مى‌کند، محمّد گفت: ما از او پیروى کرده‌ایم و تا وضعش روشن نشود که عاقبت کارش به کجا خواهد رسید، دوست نداریم که از او برگردیم، مى‌خواهیم فعلاً یک یا دو وسق (هر وسق 130 کیلو است) گندم به ما قرض بدهى، کعب گفت: بلى، مى‌دهم به شرط اینکه چیزى در گرو من بگذارى، محمّد گفت: چه چیزى؟ گفت: زن‌هایتان، محمّد گفت: چطور زن‌هایمان را در گرو شما که زیباترین مرد عرب هستى بگذاریم؟ کعب گفت: پس پسران خودتان را در رهن من قرار دهید، محمّد گفت: اگر پسران خود را در گرو شما بگذاریم به ما دشنام مى‌دهند که به خاطر یک یا دو وسق گندم بچه‌ها را در گرو گذاشته‌ایم و این ننگ و عار بزرگى است براى ما، ولى ما سلاح و زره خود را در گرو شما مى‌گذاریم وقتى که توافق کردند محمّد به او وعده داد که زره خود را براى کعب بیاورد، هنگام شب با ابو نائله که برادر رضاعى کعب بود به نزد او آمدند، کعب آنان را به داخل منزل دعوت کرد، و خودش به طرف ایشان پایین رفت، زنش به او گفت: در این هنگام شب کجا مى‌روى؟ کعب گفت: ایشان محمّد بن مسلمه و برادرم ابو نائله مى‌باشند، زنش گفت: صدایى را مى‌شنوم که خون از آن مى‌چکد، کعب گفت: نگران مباش، این صداى برادرم محمّدبن مسلمه و برادر شیریم ابو نائله است، مرد اگر در شب براى کشتن هم او را بخواهند آن را مى‌پذیرد، محمّد بن مسلمه با دو مردى که همراه او بودند وارد شدند، محمّد گفت: وقتى که کعب آمد من موى سرش را مى‌گیرم و آن را بو مى‌کنم همین که دیدید که سرش کاملاً در اختیار من است لازم است فوراً او را با شمشیر بزنید، و یکبار گفت: من که سرش را بو کردم به شما مى‌گویم شما هم آن را بو کنید، سرانجام کعب با حالت آراسته به نزد آنان آمد بوى عطر از او پخش مى‌شد، محمّد گفت: تا به امروز بوى ازاین خوشتر ندیده‌ام، کعب گفت: من معطرترین و بهترین زن عرب را دارم، محمّد گفت: اجازه مى‌دهى سرت را بو کنم؟ کعب گفت: بلى، محمّد سر کعب را بو کرد و به رفقایش گفت که آن را بو کنند، باز محمّد گفت: اجازه بده آن را مجدّداً بو کنم، کعب اجازه داد وقتى که محمّد بر سر کعب مسلّط شد، به رفقایش گفت او را با شمشیر بزنید، بالآخره کعب را کشتند و به سوى پیغمبر ج برگشتند و جریان را به پیغمبر ج خبر دادند».

باب 43: غزوه خیبر

1180- حدیث: «أَنَسٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** غَزَا خَيْبَرَ فَصَلَّيْنَا عِنْدَهَا صَلاَةَ الْغَدَاةِ بِغَلَسٍ، فَرَكِبَ نَبِيُّ اللهِ **ج** وَرَكِبَ أَبُو طَلْحَةَ وَأَنَا رَدِيفُ أَبِي طَلْحَةَ فَأَجْرَى نَبِيُّ الله **ج** فِي زُقَاقِ خَيْبَرَ وَإِنَّ رُكْبَتِي لَتَمَسُّ فَخِذَ نَبِيِّ اللهِ **ج**، ثُمَّ حَسَرَ الإِزَارَ عَنْ فَخْذِهِ حَتَّى إِنِّي أَنْظُرُ إِلَى بَيَاضِ فَخِذَ نَبِيِّ اللهِ **ج** فَلَمَّا دَخَلَ الْقَرْيَةَ، قَالَ: اللهُ أَكْبَرُ خَرِبَتْ خَيْبَرُ إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ قَالَهَا ثَلاَثًا قَالَ: وَخَرَجَ الْقَوْمُ إِلَى أَعْمَالِهِمْ، فَقَالُوا: مُحَمَّدٌ وَالْخَمِيسُ (يَعْنِي الْجَيْشَ) قَالَ: فَأَصَبْنَاهَا عَنْوَةً»([[569]](#footnote-569)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج به غزوه خیبر رفت و نماز صبح را در خیبر در حالى که هنوز هوا تاریک بود خواندیم، پیغمبر ج سوار شد و ابو طلحه هم سوار گردید، من هم پشت سر ابو طلحه همراه او سوار شده بودم، سپس پیغمبر ج شروع به گشتن در کوچه‌هاى خیبر نمود، به علت تنگى کوچه‌ها، رانم به ران پیغمبر ج برخورد مى‌کرد، آنگاه دامن پیغمبر ج بالا رفت و ران او آشکار شد تا جایى که ران سفید او را دیدم، وقتى که پیغمبر ج وارد شهر شد، گفت: «الله اکبر، خیبر ویران باد، ما وقتى داخل شهرى مى‌شویم که قبلاً به مردمانش هشدار داده‌ایم ولى به آن توجهى نکرده‌اند روز بدى براى آنان خواهد بود»، پیغمبر ج سه‌بار این جملات را تکرار کرد، مردم صبح براى کارهاى روزانه خود از شهر خارج شدند، همین که متوجّه شدند فریاد کشیدند که این محمّد است و این هم لشکر او است، انس گوید: خیبر را با زور فتح نمودیم».

**1181-** حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ**س**، قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** إِلَى خَيْبَرَ، فَسِرْنَا لَيْلاً، فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ، لِعَامِرٍ: يَا عَامِرُ أَلاَ تُسْمِعُنَا مِنْ هُنَيْهَاتِكَ وَكَانَ عَامِرٌ رَجُلاً شَاعِرًا، فَنَزَلَ يَحْدُو بِالْقَوْمِ، يَقُولُ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اَللَّهُمَ لَوْلاَ أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا |  | وَلاَ تَصَدَّقْنَا وَلاَ صَلَّيْنَافَاغْفِرْ، |
| فِدَاءً لَـكَ، مَـا أَبْقَيْنـَا |  | وَثَبِّتِ الأَقْـدَامَ إِنْ لاَقَيْنَـا |
| وَأَلْقـِيَنْ سَكِـينَةً عَلَيْنَا |  | إِنَّـا إِذَا صِيحَ بِنـَا أَبَيْنَـا |
| وَبِـالصِّيَاحِ عَوَّلُـوا عَلَيْنَـا | | |

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مَنْ هذَا السَّائِقُ قَالُوا: عَامِرُ بْنُ الأَكْوعِ قَالَ: يَرْحَمُهُ الله قَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ: وَجَبَتْ يَا نَبِيَّ اللهِ لَوْلاَ أَمْتَعْتَنَا بِهِ فَأَتَيْنَا خَيْبَرَ فَحَاصَرْنَاهُمْ حَتَّى أَصَابَتْنَا مَخْمَصَةٌ شَدِيدَةٌ ثُمَّ إِنَّ اللهَ تَعَالَى فَتَحَهَا عَلَيْهِمْ فَلَمَّا أَمْسى النَّاسُ مَسَاءَ الْيَوْم الَّذِي فُتِحَتْ عَلَيْهِمْ أَوْقَدُوا نِيرَانًا كَثِيرةً فَقَالَ النَّبِيُّ **ج**: مَا هذِهِ النِّيرَانُ عَلَى أَيِّ شَيْءٍ توقِدُونَ قَالُوا: عَلَى لَحْمٍ قَالَ: عَلَى أَيِّ لَحْمٍ قَالُوا: لَحْمُ حُمُرِ الإِنْسِيَّةِ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: أهْرِيقُوهَا وَاكْسِرُوهَا فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللهِ أَوْ نُهَرِيقُهَا وَنَغْسِلُهَا؛ قَالَ: أَوْ ذَاكَ.

فَلَمَّا تَصَافَّ الْقَوْمُ كَانَ سَيْفُ عَامِرٍ قَصِيرًا، فَتَنَاوَلَ بِهِ سَاقَ يَهُودِيٍّ لِيَضْرِبَهُ وَيَرْجِعُ ذُبَابُ سَيْفِهِ، فَأَصَابَ عَيْنَ رُكْبَةِ عَامِرٍ، فَمَاتَ مِنْهُ قَالَ: فَلَمَّا قَفَلُوا، قَالَ سَلَمَةُ: رَآنِي رَسُولُ اللهِ **ج** وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِي، قَالَ: مَا لَكَ قلْتُ لَهُ: فَدَاكَ أَبِي وَأُمِّي زَعَمُوا أَنَّ عَامِرًا حَبِطَ عَمَلُهُ قَالَ النَّبِيُّ **ج**: كَذَبَ مَنْ قَالَهُ إِنَّ لَهُ لأَجْرَيْنِ وَجَمَعَ بَيْنَ إِصْبَعَيْهِ: إِنَّهُ لَجَاهِدٌ مُجَاهِدٌ، قَلَّ عَرَبِيٌّ مَشى بِهَا مِثْلَهُ»([[570]](#footnote-570)).

یعنی: «سلمه بن اکوعس گوید: شبانگاه با پیغمبر ج به سوى خیبر حرکت کردیم، و یک نفر از اصحاب به عامر که شاعر بود گفت: از شعرهاى خودت برایمان بخوان، عامر پیاده شد در مقابل مردم شروع به خواندن شعر حماسى کرد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خداوندا! اگر ما را هدایت نمى‌کردى |  | زکات نمى‌دادیم و نماز نمى‌خواندیم |
| مـا را بـبخشــاى تـا زنــده‌ایـم |  | و ما را در برابر دشمن ثابت‌قدم دار |
| آرامـش را بـه مـا عـطا کـن |  | مـا از تهدیدهاى دشمن نمى‌ترسیم |
| آنان با صداى بلند به ما حمله مى‌کنند | | |

پیغمبر ج گفت: این شخص که حماسه‌خوانى مى‌کند کیست؟ گفتند: عامر ابن اکوع است، فرمود: خدا او را بیامرزد»، یک نفر از اصحاب (که عمر بن خطابس بود) گفت: شهادت برایش حتمى شد اى رسول الله! کاش دعاى شهادت برایش نمى‌کردى تا از وجود او بیشتر استفاده مى‌کردیم، سپس به خیبر رسیدیم و آن را محاصره کردیم، گرسنگى شدیدى به ما فشار آورده بود، در این اثنا به یارى خدا خیبر را فتح کردیم غروب آن روزى که مسلمانان خیبر را فتح کردند، آتش فراوانى روشن کردند، پیغمبرج گفت: «این آتش چیست؟ براى چه آن را روشن کرده‌اند؟»، گفتند: براى پختن گوشت، پیغمبر ج گفت: چه گوشتى؟ گفتند: گوشت خر اهلى، پیغمبر ج گفت: آن را دور بریزید و دیزى‌ها را هم بشکنید، یک نفر گفت: اى رسول خدا! اجازه بده گوشت را دور اندازیم و ظرف آن را به جاى شکستن بشوییم، پیغمبر ج گفت: این کار را بکنید.

وقتى مسلمانان با کافران روبرو شدند، عامر خواست با شمشیر کوتاهى که داشت یک یهودى را بزند شمشیرش برگشت و نوک آن به بالاى زانوش اصابت کرد، و در اثر آن فوت نمود. سلمه گوید: وقتى که مسلمانان از خیبر برگشتند پیغمبر ج مرا دید و دستم را گرفت، گفت: چه کار مى‌کنى؟» گفتم: پدر و مادرم فدایت، مردم گمان مى‌کنند که عامر اعمالش به هدر رفته است (چون خودکشى کرده است) پیغمبر ج گفت: کسى که این حرف را زده دروغ گفته است، عامر دو اجر دارد (یکى اجر تلاش و عبادت دیگرى اجر شهادت). آنگاه پیغمبر ج دو انگشت خود را با هم جمع نمود و گفت: او زحمت کشید و در راه خدا جهاد به عمل آورد، کم هستند اعرابى که با اخلاق و صفات پسندیده‌اى مثل اخلاق و صفات او رفته باشند».

باب 44: غزوه احزاب که همان غزوه خندق است

**1182-** حدیث: «الْبَرَاءِ**س**، قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَوْمَ الأَحْزَابِ يَنْقُلُ التُّرابَ، وَقَد وَارَى التُّرَابُ بَيَاضَ بَطْنِهِ، وَهُوَ يَقُولُ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَوْلاَ أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَـا |  | وَلاَ تَصَدَّقْنَا وَلاَ صَلَّيْنَا |
| فَأَنْزِلِ السَّكِينَةَ عَـلَيْنَا |  | وَثَبِّتِ الأَقْدَامَ إِنْ لاَقَيْنَا |
| إِنَّ الأُلَى قَد بَغَوْا عَلَيْنَا |  | إِذَا أَرَادُوا فِـتْنَةً أَبَيْنَـا»([[571]](#footnote-571)) |

یعنی: «براءس گوید: پیغمبر ج را در روز احزاب (جنگ خندق) دیدم که خاک به دور مى‌انداخت و گرد و غبار آن سفیدى شکم او را پوشانیده بود، پیغمبر ج این اشعار حماسى را مى‌خواند:

خداوندا! اگر لطف تو نمى‌بود ما هدایت نمى‌شدیم، زکات نمى‌دادیم و نماز را نمى‌خواندیم، آرامش و اطمینان را بر ما نازل کن، در میدان جنگ ما را ثابت قدم نگهدار، اشراف و اعیان قریش علیه ما ظالمانه قیام کرده‌اند، اگر بخـواهند ما را از دین باز دارند، به حرفشان گوش نمى‌دهیم».

**1183 ـ** حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ، قَالَ: جَاءَنَا رَسُولُ اللهِ **ج** وَنَحنُ نَحْفِرُ الْخَنْدَقَ وَنَنْقُلُ التُّرَابَ عَلَى أَكْتَادِنَا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اللَّهُمَّ لاَ عَيْشَ إِلاَّ عَيْشُ الآخِرَه |  | فَاغْفِرْ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ»([[572]](#footnote-572)) |

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: وقتى که خندق را حفر مى‌کردیم، خاک آن را بر پشت مى‌نهادیم و به دور مى‌ریختیم، پیغمبر ج به نزد ما آمد و گفت: خداوندا! هیچ زندگى جز زندگى قیامت ارزشى ندارد، پس مهاجرین و انصار را ببخش».

«أكتاد: جمع کتد، بین شانه و پشت است».

**1184-** حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س** قَالَ، قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لاَ عَيْشَ إِلاَّ عَيْشُ الآخِرَةِ |  | فَأَصْلِحِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ»([[573]](#footnote-573)) |

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج (در جنگ خندق) گفت: هیچ زندگى جز زندگى قیامت ارزشى ندارد، خداوندا! وضع مهاجرین و انصار را اصلاح بفرما».

**1185-** حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: كَانَتِ الأَنْصَارُ، يَوْمَ الْخَنْدَقِ، تَقُولُ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا |  | عَلَى الْجِهَادِ مَا حَيينَا أَبَدًا |

فَأَجَابَهُمُ النَبِيُّ **ج**، فَقَالَ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اللَّهُمَّ لاَ عَيْشَ إِلاَّ عَيْشُ الآخِرَةِ |  | فَأَكْرِمِ الأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ»([[574]](#footnote-574)) |

یعنی: «انسس گوید: انصاردرروزخندق حماسه سرایى مى‌کردند ومى‌گفتند: ما کسانى هستیم که با محمّد بیعت کرده‌ایم مادام زنده باشیم با او در راه خدا جهاد مى‌کنیم.

پیغمبر ج در جواب ایشان گفت: «خداوندا! هیچ زندگى جز زندگى آخرت ارزشى ندارد و به مهاجر و انصار احترام و اکرام ببخش».

باب 45: غزوه ذى قرد و غیره

**1186-** حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ، قَالَ: خَرَجْتُ قَبْلَ أَنْ يُؤَذَّنَ بِالأُولَى، وَكَانَتْ لِقَاحُ رَسُولِ اللهِ **ج** تَرْعَى بِذِي قَرَدٍ، قَالَ: فَلَقِيَنِي غُلاَمٌ لِعَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ عَوْفٍ فَقَالَ: أُخِذَتْ لِقَاحُ رَسُولِ اللهِ **ج** قُلْتُ: مَنْ أَخَذَهَا قَالَ: غَطَفَانُ قَالَ: فَصَرَخْتُ ثَلاَثَ صَرَخَاتٍ، يَا صَبَاحَاهُ قَالَ: فَأَسْمَعْتُ مَا بَيْنَ لاَبَتَي الْمَدِينَةِ، ثُمَّ انْدَفَعْتُ عَلَى وَجْهِي حَتَّى أَدْرَكْتُهُمْ وَقَدْ أَخَذُوا يَسْتَقُونَ مِنَ الْمَاءِ، فَجَعَلْتُ أَرْمِيهِمْ بِنَبْلِي وَكُنْتُ رَامِيًا، وَأَقُولُ: أَنَا ابْنُ الأَكْوَعْ الْيَوْمُ يَوْمُ الرُّضَّعِ وَأَرْتَجِزُ حَتَّى اسْتَنْقَذْتُ اللِّقَاحَ مِنْهُمْ، وَاسْتَلَبْتُ مِنْهُمْ ثَلاَثِينَ بُرْدَةً قَالَ: وَجَاءَ النَبِيُّ **ج** وَالنَّاسُ، فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللهِ قَدْ حَمَيْتُ الْقَوْمَ الْمَاءَ وَهُمْ عِطَاشٌ، فَابْعَثْ إِلَيْهِمِ السَّاعَةَ فَقَالَ: يَا ابْنَ الأَكْوَعِ مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ قَالَ: ثُمَّ رَجَعْنَا، وَيُرْدِفُنِي رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَى نَاقَتِهِ، حَتَّى دَخَلْنَا الْمَدِينَةَ»([[575]](#footnote-575)).

یعنی: «سلمه بن اکوعس گوید: قبل از اذان اوّل (صبح) از خانه بیرون آمدم و رفتم تا اینکه به محلى به نام ذى قرد رسیدم معمولاً شترهاى شیرده پیغمبر ج در آنجا مى‌چرند، پس از مدّتى غلام عبدالرحمن بن عوف به من رسید، گفت: شترهاى شیرده پیغمبر ج را به غارت بردند، گفتم: چه کسى آن‌ها را به غارت برده است؟ گفت: قبیله غطفان، سلمه گوید: من هم سه‌بار به صداى بلند فریاد کشیدم گفتم: فریاد در این صبحگاه، (معمولاً اعراب وقتى که غارتى مى‌شد این کلمه را به کار مى‌بردند چون اکثر غارتها در صبح واقع مى‌شد) به اندازه‌اى فریادم بلند بود که آنچه در بین دو منطقه سنگلاخى مدینه قرار داشت صدایم را شنید، سپس به سرعت به دنبال دزدان رفتم تا اینکه به آنان رسیدم در حالیکه مى‌خواستند آب بنوشند، فوراً تیراندازى به سوى ایشان را آغاز کردم، در حالى که تیر مى‌انداختم مى‌گفتم: من پسر اکوعم، امروز روز مرگ انسان‌هاى پست و لئیم است، حماسه‌سرایى کردم تا اینکه شترها را از ایشان پس گرفتم، و سى قطعه پارچه (برد) را هم به غنیمت گرفتم، سلمه گوید: آنگاه پیغمبر ج با مردم رسیدند، گفتم: اى رسول خدا! این غارتگران تشنه بودند نگذاشتم آب بخورند ولى الآن کسى را بفرست تا بیایند آب بخورند، پیغمبر ج گفت: «اى پسر اکوع! هر وقت که قدرت یافتى با مهربانى عمل کن و سخت گیر مباش»، سلمه گوید: بعداً برگشتیم و پیغمبر ج مرا بر شترى که خود بر آن سوار شده بود سوار نمود تا به مدینه رسیدیم».

باب 47: شرکت زنان در جهاد همراه با مردان

**1187-** حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: لَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحُدٍ، انْهَزَمَ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ **ج** وَأَبُو طَلْحَةَ بَيْنَ يَدَيِ النَّبِيِّ **ج** مُجَوِّبٌ بِهِ عَلَيْهِ بِحَجَفَةٍ لَهُ وَكَانَ أَبُو طَلْحَةَ رَجُلاً رَامِيًا شَدِيدَ الْقِدِّ يَكْسِرُ يَوْمَئِذٍ قَوْسَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا وَكَانَ الرُّجُلُ يَمُرُّ مَعَهُ الْجَعْبَةُ مِنَ النَّبْلِ، فَيَقُولُ: انْشُرْهَا، لأَبِي طَلْحَةَ فَأَشْرَفَ النَّبِيُّ **ج** يَنْظرُ إِلَى الْقَوْمِ، فَيَقُولُ أَبُو طَلْحَةَ: يَا نَبِيَّ اللهِ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي لاَ تُشْرِفْ، يُصِيبُكَ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ الْقَوْمِ، نَحْرِي دُونَ نَحْرِك.

وَلَقَدْ رَأَيْتُ عَائِشَةَ بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ، وَأُمَّ سُلَيْمٍ، وَإِنَّهُمَا لَمُشَمِّرَتَانِ، أَرَى خَدَمَ سُوقِهِمَا، تُنْقِزَانِ الْقِرَبَ عَلَى مُتُونِهِمَا، تُفْرِغَانِهِ فِي أَفْوَاهِ الْقَوْمِ، ثُمَّ تَرْجِعَانِ فَتَمْلآنِهَا، ثُمَّ تَجِيئَانِ فَتُفْرِغَانِهِ فِي أَفْوَاهِ الْقَوْمِ وَلَقَدْ وَقَعَ السَّيْفُ مِنْ يَدَيْ أَبِي طَلْحَةَ، إِمَّا مَرَّتَيْنِ وَإِمَّا ثَلاَثًا»([[576]](#footnote-576)).

یعنی: «انسس گوید: در جنگ اُحد مردم شکست خوردند واز پیغمبر دور شدند، ابو طلحه در جلو پیغمبر ج ایستاده بود و با سپر چرمى که داشت خود را سپر پیغمبرج قرار داده بود و نمى‌گذاشت تیر مشرکین به او اصابت نماید، ابو طلحهس که در تیراندازى و کشیدن قوس آن قوى و سریع بود، در آن روز دو یا سه کمان را شکست، یک نفر جعبه تیر را برایش حمل مى‌کرد، پیغمبر ج به او مى‌گفت: تیرها را براى ابوطلحه آماده کن»، پیغمبر ج سرش را بلند کرد و به طرف دشمن نگاهى انداخت، ابو طلحه گفت: اى رسول خدا! پدر و مادرم فدایت، سرت را بلند مکن مورد اصابت دشمنان قرار مى‌گیرى، سینه من سپر سینه تو است، در این هنـگام دیدم که عایشهل دختر ابوبکر و امّ سـلیم هر دو دامن خود را جمع کرده‌اند به نحوى که ساق‌هایشان را مى‌دیدم، با عجله هرچه تمام‌تر مشک آب را از دوش خود پایین مى‌آوردند و آن را در دهان تشنگان خالى مى‌کردند، و فوراً برمى‌گشتند مشک‌ها را پر آب مى‌کردند و مجدّداً به تشنگان آب مى‌دادند، در آن روز (در اثر غلبه خواب) بر ابو طلحه دو یا سه‌بار شمشیر از دستش به زمین افتاد (و مجدّداً آن را بر مى‌داشت)».

باب 49: تعداد غزوه‌هاى پیغمبر ج

**1188-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ يَزِيدَ الأَنْصَارِيِّ، أَنَّهُ خَرَجَ، وَخَرَجَ مَعَهُ الْبَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ وَزَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ، فَاسْتَسْقَى، فَقَامَ بِهِمْ عَلَى رِجْلَيْهِ، عَلَى غَيْرِ مِنْبَرٍ، فَاسْتَغْفَرَ ثُمَّ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ، يَجْهَرُ بِالْقِرَاءَةِ، وَلَمْ يُؤَذِّنْ وَلَمْ يُقِمْ»([[577]](#footnote-577)).

یعنی: «عبدالله بن یزید انصارىس از شهر خارج شد و براء بن عازب و زید بن ارقم نیز با او بیرون رفتند، عبدالله از خداوند تمنّا کرد که باران نازل کند، عبدالله بدون اینکه از منبر بالا رود در میان آنان ایستاد و بخشش و رحمت را از خداوند درخواست نمود، بعداً دو رکعت نماز را با صداى بلند خواند ولى اذان و اقامه را نگفت».

**1189-** حدیث: «زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ عَنْ أَبِي إِسْحقَ، قَالَ: كُنْتُ إِلَى جَنْبِ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ، فَقِيلَ لَهُ: كَمْ غَزَا النَّبِيُّ **ج** مِنْ غَزْوَةٍ قَالَ: تِسْعَ عَشْرَةَ قِيلَ: كَمْ غَزَوْتَ أَنْتَ مَعَهُ قَالَ: سَبْعَ عَشْرَةَ، قُلْتُ: فَأَيُّهُمْ كَانَتْ أَوَّلَ قَالَ: الْعُسَيْرَةُ أَوِ الْعُشَيْرُ»([[578]](#footnote-578)).

یعنی: «ابواسحاقس گوید: من در کنار زید بن ارقم ایستاده بودم که از او پرسیدند: پیغمبر ج چند غزوه را انجام داده است؟ زید گفت: نوزده غزوه، از او پرسیده شد: شما در چند غزوه با او شرکت داشـتى؟ گفت: در هفده غزوه، من هم از او پرسیدم: اوّلین غزوه پیغمبر ج کدام است؟ گفت: غزوه عسیره یا عشیره است (تردید از راوى است، عسیره یا عشیره اسم محلى است و این غزوه به هنگام رفتن به جنگ بدر و قبل از جنگ بدر واقع شد)».

**1190-** حدیث: «بُرَيْدَةَ، أَنَّهُ غَزَا مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج** سِتَّ عَشْرَةَ غَزْوَة»([[579]](#footnote-579)).

یعنی: «بریدهس گوید: شانزده غزوه را همراه پیغمبر ج انجام داده‌ام».

**1191-** حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ، قَالَ: غَزَوْتُ مَعَ النَّبِيِّ **ج** سَبْعَ غَزَوَاتٍ، وَخَرَجْتُ فِيمَا يَبْعَثُ مِنَ الْبُعُوثِ تِسْعَ غَزَوَاتٍ: مَرَّةً عَلَيْنَا أَبُو بَكْرٍ، وَمَرَّةً عَلَيْنَا أُسَامَةُ»([[580]](#footnote-580)).

یعنی: «سلمه بن اکوعس گوید: در هفت غزوه با حضور پیغمبر ج شرکت نمودم، و در نُه گروه از مجاهدینى که پیغمبر ج آن‌ها را براى جنگ مى‌فرستاد حضور داشتم که یکبار ابو بکرس فرمانده ما بود و بار دیگر اسامهس فرماندهى را به عهده داشت».

باب 50: غزوه ذات الرّقاع

**1192-** حدیث: «أَبِي مُوسى**س**، قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** فِي غَزَاةٍ، وَنَحْنُ سِتَّةُ نَفَرٍ، بَيْنَنَا بَعِيرٌ نَعْتَقِبُهُ، فَنَقِبَتْ أَقْدَامُنَا، وَنَقِبَتْ قَدَمَايَ، وَسَقَطَتْ أَظْفَارِي، وَكنَّا نَلُفُّ عَلَى أَرْجُلِنَا الْخِرَقَ، فَسُمِّيَتْ غَزْوَةَ ذَاتِ الرِّقَاعِ، لِمَا كُنَّا نَعْصِبُ مِنَ الْخِرَقِ عَلَى أَرْجُلِنَا.

وَحَدَّثَ أَبُو مُوسى بِهذَا، ثُمَّ كَرِهَ ذَاكَ، قَالَ: مَا كُنْتُ أَصْنَعُ بِأَنْ أَذْكُرَهُ كَأَنَّهُ كَرِهَ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ مِنْ عَمَلِهِ أَفْشَاهُ»([[581]](#footnote-581)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: براى رفتن به غزوه‌اى با پیغمبر ج از مدینه خارج شدیم، ما شش نفر بودیم و یک شتر داشتیم که به نوبت بر آن سوار مى‌شدیم، پاهایمان همه زخمى شده بود، هر دو پاى من نیز زخمى شد و ناخن‌هایم افتاد، ما تکه‌هاى پارچه‌اى را به پاى خود مى‌بستیم، به همین مناسبت آن را غزوه ذات الرّقاع (داراى پینه‌ها) نام نهادند چون ما پاهاى خود را با تکه پارچه‌ها پینه کرده بودیم، ابو موسى این حدیث را بیان کرد ولى بعداً از بیان آن ناراحت شد، گفت: من چه کار به بیان این موضوع داشتم».

(شاید ابو موسى دوست نداشت اعمالى را که در راه خدا انجام داده است افشا نماید).

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وعلى آله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدِّين، وآخر دعوانا أنِ الحمد للهِ ربّ العالمين.

فصل سى وسه:  
درباره امارت و خلافت

باب 1: مردم تابع و پیرو قریش مى‌باشند و خلافت باید در قریش باشد

**1193-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: النَّاسُ تَبعٌ لِقُرَيْشٍ فِي هذَا الشَّأْنِ، مُسْلِمُهُمْ تَبَعٌ لِمُسْلِمِهِم، وَكَافِرُهُمْ تَبَعٌ لِكَافِرِهِمْ»([[582]](#footnote-582)).

یعنی: «ابوهریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: مردم در امر خلافت پیرو قریش هستند، آنان که مسلمانند از قریشی‌هاى مسلمان، و آنان که کافرند از قریشی‌هاى کافر پیروى مى‌کنند».

**1194-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يَزَالُ هذَا الأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمُ اثْنَانِ»([[583]](#footnote-583)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: خلافت از بین قریش خارج نمى‌شود تا وقتیکه دو نفر از آنان باقى باشند».

**1195-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ، وَأَبِيهِ سَمُرَةَ بْنِ جُنَادَةَ السُّوَائِيّ قَالَ جَابِرُ بْنُ سَمُرَةَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: يَكُونُ اثْنَا عَشَرَ أَمِيرًا فَقَالَ كَلِمَةً لَمْ أَسْمَعْهَا فَقَالَ أَبِي: إِنَّهُ قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»([[584]](#footnote-584)).

یعنی: «جابر بن سمرهس گوید: از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: «بعد از من دوازده نفر امیر خواهند شد»، و کلمه دیگرى که من آن را نشنیده‌ام ولى پدرم آن را از پیغمبر ج شنید این است که پیغمبر ج گفت: «همه این دوازده امیر از قریش خواهند بود».

باب 2: تعیین خلیفه و ترک آن

**1196-** حدیث: «عُمَرَ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: قِيلَ لِعُمَرَ، أَلاَ تَسْتَخْلِفُ قَالَ: إِنْ أَسْتَخْلِفْ فَقَدِ اسْتَخْلَفَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي، أَبُو بَكْرٍ؛ وَإِنْ أَتْرُكْ فَقَدْ تَرَكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي، رَسُولُ اللهِ **ج** فَأَثْنَوْا عَلَيْهِ فَقَالَ: رَاغِبٌ رَاهِبٌ، وَدِدْتُ أَنِّي نَجَوْتُ مِنْهَا كَفَافًا، لاَ لِي وَلاَ عَلَيَّ، لاَ أَتَحَمَّلُهَا حَيًّا وَمَيِّتًا»([[585]](#footnote-585)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: از عمرس پرسیده شد: چرا کسى را به خلافت تعیین نمى‌کنى؟ گفت: اگر کسى را تعیین کنم (هیچ مانعى نیست) چون از من بهتر که ابو بکر است جانشین خود را تعیین کرده است، اگر کسى را تعیین نکنم، (باز هم بلا اشکال است) چون از من بهتر که پیغمبر ج است جانشین خود را معین ننموده است. مردم عمر را تحسین کردند. عمرس گفت: من به توصیف شما توجّه نمى‌کنم، به لطف و مرحمت خدا امیدوارم و از عقاب و عذابش مى‌ترسم، دوست دارم وقتى که از این خلافت نجات پیدا مى‌کنم، خیر و شرّم با هم برابر باشد، نه نفع کنم نه ضرر (من کسى را به خلافت تعیین نمى‌کنم تا) مسئولیت آن در حال حیات و بعد از مرگ هم به عهده داشته باشم».

باب 3: نهى از درخواست امارت و حریص بودن بر آن

**1197-** حدیث: «عَبْدِ الرَّحْمنِ بْنِ سَمُرَةَ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**: يَا عَبْدَ الرَّحْمنِ بْنَ سَمُرَةَ لاَ تَسْأَلِ الإِمَارَةَ، فَإِنَّكَ إِنْ أُوتِيتَهَا عَنْ مَسْئَلَةٍ وُكِلْتَ إِلَيْهَا، وَإِنْ أُوتِيتَهَا مِنْ غَيْرِ مَسْئَلَةٍ أُعِنْتَ عَلَيْهَا»([[586]](#footnote-586)).

یعنی: «عبدالرحمن بن سمرهس گوید: پیغمبر ج گفت: اى عبدالرحمن بن سمره! امارت و حکومت را درخواست مکن، چون اگر از روى درخواست و علاقه‌تان به شما داده شود، مسئولیت انجام آن به عهده شما است و خداوند در این مورد کمکى به شما نخواهد کرد، اگر بدون درخواستتان به شما داده شود، خداوند یاور و معین شما خواهد بود».

**1198-** حدیث: «أَبِي مُوسى وَمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ قَالَ أَبُو مُوسى: أَقْبَلْتُ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، وَمَعِي رَجُلاَنِ مِنَ الأَشْعَرِيِّينَ، أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِي وَالآخَرُ عَنْ يَسَارِي، وَرَسُولُ اللهِ **ج** يَسْتَاكُ فَكِلاَهُمَا سَأَلَ، فَقَالَ: يَا أَبَا مُوسى أَوْ يَا عَبْدَ اللهِ بْنَ قَيْسٍ قَالَ، قُلْتُ: وَالَّذِي بَعَثَك بِالْحَقِّ مَا أَطْلَعَانِي عَلَى مَا فِي أَنْفُسِهِمَا، وَمَا شَعَرْتُ أَنَّهُمَا يَطْلُبَانِ الْعَمَلَ فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى سِوَاكِهِ تَحْتَ شَفَتِهِ قَلَصَتْ فَقَالَ: لَنْ أَوْ لاَ نَسْتَعْمِلُ عَلَى عَمَلِنَا مَنْ أَرَادَهُ، وَلكِنِ اذْهَبْ أَنْتَ يَا أَبَا مُوسى أَوْ يَا عَبْدَ اللهِ بْنَ قَيْسٍ إلَى الْيَمَنِ ثُمَّ اتَّبَعَهُ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِ أَلْقَى لَهُ وِسَادَةً، قَالَ: انْزِلْ وَإِذَا رَجُلٌ عِنْدَهُ مُوثَقٌ قَالَ: مَا هذَا قَالَ: كَانَ يَهُودِيًّا فَأَسْلَمَ ثُمَّ تَهَوَّدَ قَالَ: اجْلِسْ قَالَ: لاَ أَجْلِسُ حَتَّى يُقْتَلَ، قَضَاءُ اللهِ وَرَسُولِهِ، ثَلاَثَ مَرَّاتٍ فَأَمَرَ بِهِ فَقُتِلَ ثُمَّ تَذَاكَرَا قِيَامَ اللَّيْلِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: أَمَّا أَنَا فَأَقُومُ وَأَنَامُ، وَأَرْجُو فِي نَوْمَتِي مَا أَرْجُو فِي قَوْمَتِي»([[587]](#footnote-587)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: پیش پیغمبر ج رفتم در حالیکه دو نفر از قبیله اشعرى را همراه داشتم که یکى از آنان در طرف راست و دیگرى در طرف چپم قرار گرفته بودند، پیغمبر ج دندان‌هایش را سواک مى‌کرد، هر دوى آنان از پیغمبر ج تقاضاى امارت و مأموریت نمودند، پیغمبر ج با تعجب گفت: اى ابو موسى! یا گفت: اى عبدالله بن قیس! (تردید از راوى است) گفتم: قسم به کسى که شما را به حق فرستاده است، ایشان قبلاً مرا بر نیت قلبى و خواسته خودشان آگاه نکرده بودند، و من نمى‌دانستم که آنان درخواست امارت مى‌نمایند. (در این اثنا ابوموسى گفت) گویى اکنون همان لحظه‌اى است که به سواک پیغمبر ج نگاه مى‌کردم که در زیر لبش به طرف بالا تکان خورد، پیغمبر ج گفت: هرگز امارت و سرپرستى امور را به کسى نمى‌دهیم که طالب و خواستار آن باشد، گفت: اى ابو موسى! یا گفت: اى عبدالله بن قیس ! شما به یمن بروید». سپس معاذ بن جبل را به دنبال ابو موسى به یمن فرستاد، وقتى معاذ به نزد ابو موسى آمد، ابو موسى بالشى را برایش انداخت و گفت: بر آن بنشین، معاذس دید که یک نفر در نزد ابو موسى دست و پایش بسته شده است، معاذ پرسید: این مرد کیست؟ ابو موسى گفت: این قبلاً یهودى بوده و مسلمان شده و مجدّداً به دین یهود برگشته است، ابو موسىس به معاذ گفت: بنشین، معاذس گفت: قسم به خدا تا کشته نشود نمى‌نشینم، حکم خدا و رسول خدا باید اجرا شود، سه بار این جملات را تکرار کرد، دستور داد و یهودى کشته شد، سپس با هم بحث نماز شب را در میان گذاشتند، یکى از آنان گفت: من قسمتى از شب بیدارم و قسمتى هم مى‌خوابم و در خوابم همان چیز را مى‌خواهم که در بیدارى آن را مى‌خواهم. (که همان آرزوى قدرت بر عبادت مى‌باشد)».

باب 5: فضیلت و ثواب امام عادل و بدبختى امام ظالم و تشویق به مدارا با مردم و نهى از ناراحت ساختن و سخت‌گیرى بر مردم

**1199-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: كُلُّكُمْ رَاعٍ فَمَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ، فَالأَمِيرُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ، وَالرَّجُلُ رَاعٍ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ، وَالْمَرْأَةُ رَاعِيَةٌ عَلَى بَيْتِ بَعْلِهَا وَوَلَدِهِ وَهِيَ مَسْئُولَةٌ عَنْهُمْ، وَالْعَبْدُ رَاعٍ عَلَى مَالِ سَيِّدِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُ، أَلاَ فَكُلُّكمْ رَاعٍ وَكُلُّكمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»([[588]](#footnote-588)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: «همه شما مسئول هستید و نسبت به زیر دستان و چیزى که بر آن تسلط دارید مسئولیت دارید، حاکمى که بر مردم حکومت مى‌کند حافظ و نگهبان آنان است و مسئولیت مردمانى را که تحت حکومت او هستند به عهده دارد و هر انسانى بر خانواده خود نگبهان است و مسئولیت آنان را به عهده دارد، هر زنى بر مال شوهرش و اولاد شوهرش حافظ و نگهبان است و مسئولیت آن‌ها را به عهده دارد، هر خدمتگزارى نگهبان مال اربابش مى‌باشد و در مقابل آن مسئول است، بنابراین همه شما نگهبان یکدیگر و در مقابل همدیگر مسئول هستید».

**1200-** حدیث: «مَعْقِلِ بْنِ يَسَارٍ عَنِ الْحَسَنِ، أَنَّ عُبَيْدَ اللهِ بْنَ زِيَادٍ عَادَ مَعْقِلَ بْنَ يَسَارٍ فِي مَرَضِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ، فَقَالَ لَهُ مَعْقِلٌ: إِنِّي مُحَدِّثُكَ حَدِيثًا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللهِ**ج**، سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرْعَاهُ اللهُ رَعِيَةً فَلَمْ يَحُطْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلاَّ لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ»([[589]](#footnote-589)).

یعنی: «حسنس گوید: عبدالله بن زیاد از معقل بن یسارس در مرضى که در آن فوت کرد عیادت نمود، معقل به او گفت: من حدیثى را برایت روایت مى‌کنم که آن را از پیغمبر ج شنیدم که مى‌گفت: «هر کسى که خداوند رعیتى را تحت فرمان او قرار دهد و با صمیمیت و اخلاص با او رفتار ننماید و او را نصیحت نکند، هرگز بوى بهشت را احساس نخواهد کرد».

باب 6: سخت‌گیرى در خیانت در اموال غنیمت

**1201-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، قَالَ: قَامَ فِينَا النَّبِيُّ **ج** فَذَكَرَ الْغُلُولَ، فَعَظَّمَهُ وَعَظَّمَ أَمْرَهُ، قَالَ: لاَ أُلْفِيَنَّ أَحَدَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، عَلَى رَقَبَتِهِ شَاةٌ لَهَا ثُغَاءٌ، عَلَى رَقَبَتِهِ فَرَسٌ لَهُ حَمْحَمَةٌ، يَقُولُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَغِثْنِي، فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا، قَدْ أَبْلَغْتُكَ؛ وَعَلَى رَقَبَتِهِ بعِيرٌ لَهُ رُغَاءٌ، يَقُولُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَغثْنِي، فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا قَدْ أَبْلَغْتُكَ؛ وَعَلَى رَقَبَتِهِ صَامِتٌ، فَيَقُولُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَغِثْنِي، فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا قَدْ أَبْلَغْتُكَ؛ أَوْ عَلَى رَقَبَتِهِ رِقَاعٌ تَخْفِقُ فَيَقُولُ: يَا رَسُولَ اللهِ أَغِثْنِي، فَأَقُولُ: لاَ أَمْلِكُ لَكَ شَيْئًا قَدْ أَبْلَغْتُكَ»([[590]](#footnote-590)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: روزى پیغمبر ج در میان ما بلند شد و درباره خیانت در اموال غنیمت سخن گفت، آن را گناهى بس بزرگ معرفى کرد وگفت: «نباید هیچیک از شما کارى بکند که در روز قیامت او را در حالى ببینم که گوسفندى را که بع بع مى‌کند بر دوشش داشته باشد، یا اسبى را که شیهه مى‌کشد بر دوش گرفته باشد و فریاد مى‌زند: اى رسول خدا! به فریادم برس، من‌هم مى‌گویم: نمى‌توانم کارى براى شما انجام دهم، چون قبلاً به شما گفته‌ام نباید خیانت کنید، یا شترى را که سروصدا مى‌کند بر دوش گرفته فریاد مى‌زند و مى‌گوید: اى رسول خدا! به من کمک کن، من‌هم مى‌گویم: نمى‌توانم براى شما کارى انجام دهم چون قبلاً شما را از جزاى این خیانت آگاه کرده‌ام، و یا اموال و طلا و نقره‌اى که بى‌زبان هستند، بر دوش دارد و فریاد مى‌زند: اى رسول خدا! به فریادم برس، من‌هم مى‌گویم: نمى‌توانم هیچ کمکى به شما بکنم، من قبلاً جزاى خیانت را به شما گفته‌ام، یا تکه پارچه‌هایى را بر دوش دارد که تکان مى‌خورد و فریاد مى‌زند: اى رسول خدا! به من کمک کن، من‌هم مى‌گویم: نمى‌توانم به شما کمک کنم من قبلاً این مطلب را به شما گفته‌ام».

(پیغمبر ج مسئولین و کارگزاران دولت را از دزدى و خیانت در بیت المال و گرفتن رشوه برحذر مى‌دارد و مى‌فرماید: خداوند متعال آگاه و شاهد و ناظر بر خیانت آنان است، هر کسى هر خیانت و دزدى انجام دهد در روز قیامت خیانتش آشکار و مجسم مى‌گردد و در انظار مردم به نمایش گذاشته مى‌شود، مسئولین خائن و دزد و رشوه خوار در آخرت در نهایت بدبختى و رسوایى قرار دارند، و از شفاعت پیغمبر محرومند، و به آنان مى‌فرماید: براى شما کارى از دست من ساخته نیست، من در دنیا شما را از سزاى خیانت آگاه ساخته بودم).

باب 7: حرام بودن هدیه‌هایى که به امراء رؤسا داده مى‌شود

**1202-** حدیث: «أَبِي حُمَيْدٍ السَّاعِدِيِّ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** اسْتَعْمَلَ عَامِلاً، فَجَاءَهُ الْعَامِلُ حِينَ فَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ هذَا لَكُمْ، وَهذَا أُهْدِيَ لِي فَقَالَ لَهُ: أَفَلاَ قَعَدْتَ فِي بَيْتِ أَبيكَ وَأُمِّكَ فَنَظَرْتَ أَيُهْدَى لَكَ أَمْ لاَ ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللهِ **ج** عَشِيَّةً، بَعْدَ الصَّلاَةِ، فَتَشَهَّدَ وَأَثْنَى عَلَى اللهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، فَمَا بَالُ الْعَامِلِ نَسْتَعْمِلُهُ فَيَأْتِينَا فَيَقُولُ هذَا مِنْ عَمَلِكمْ، وَهذَا أُهْدِيَ لِي، أَفَلاَ قَعَدَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ وَأُمِّهِ فَنَظَرَ هَلْ يُهْدَى لَهُ أَمْ لاَ فَوَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لاَ يَغُلُّ أَحَدُكُمْ مِنْهَا شَيْئًا إِلاَّ جَاءَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَحْمِلُهُ عَلَى عُنُقِهِ، إِنْ كَانَ بَعِيرًا جَاءَ بِهِ لَهُ رُغَاءٌ، وَإِنْ كَانَتْ بَقَرَةً جَاءَ بِهَا لَهَا خوَارٌ، وَإِنْ كَانَتْ شَاةً جَاءَ بِهَا تَيْعَرُ، فَقَدْ بَلَّغْتُ.

فَقَالَ أَبُو حُمَيْدٍ: ثُمَّ رَفَعَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَدَهُ حَتَّى إِنَّا لَنَنْظُرُ إِلَى عُفْرَةِ إِبْطَيْهِ»([[591]](#footnote-591)).

یعنی: «ابو حمید ساعدىس گوید: پیغمبر ج یک نفر را به عنوان مأمور وصول زکات منطقه‌اى تعیین کرد، وقتى که مدت مأموریت آن شخص تمام شد به نزد پیغمبرج آمد، گفت: اى رسول خدا! این اموال براى شما (و زکات وصول شده است) این اموال هم مردم به عنوان هدیه براى من آورده‌اند (و متعلق به من است) پیغمبرج به او گفت: چرا به این مأموریت رفتى ودر خانه پدر یا مادرت نماندى و منتظر نشدى تا ببینى که آیا هدیه‌اى برایت مى‌آورند یا خیر؟ سپس پیغمبر ج بعد از خواندن نماز عشاء بلند شد، بر وحدانیت خدا شهادت داد و حمد و ثناى خدا را به نحوى که شایسته او است به جاى آورد، گفت: امّا بعد از حمد و ثناى الهى، چرا مأمورهایى که ما براى جمع‌آورى زکات مى‌فرستیم وقتى که بر مى‌گردند مى‌گویند، این قسمت مال شما است و این قسمت را هم براى ما به هدیه آورده‌اند، چرا در خانه پدر و مادرشان نمى‌نشینند و منتظر نمى‌مانند تا ببینند آیا هدیه‌اى برایشان مى‌آورند یا نمى‌آورند؟ قسم به کسى که جان محمّد در دست او است، هر کسى در جمع‌آورى بیت المال خیانتى بکند و چیزى را بدزدد در روز قیامت آن مال را بر دوشش حمل مى‌کنند، اگر شتر باشد آن را در حالى که سروصدا مى‌کند سوار دوشش مى‌نمایند، و اگر گاو باشد در حالى که آن گاو سروصدا مى‌کند بر دوشش قرار مى‌دهند، و اگر گوسفند باشد در حالى که صدا مى‌کند آن را به دوش مى‌گیرد، همانا من حقایق را به شما ابلاغ کرده‌ام.

ابو حمیدس گوید: آنگاه پیغمبر ج دستش را به اندازه‌اى بلند کرد که من سفیدى زیر بغلش را مى‌دیدم».

باب 8: وجوب اطاعت از حاکم در کارهایى که گناه نباشد و حرام بودن آن در کارهایى که گناه است

**1203-** حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ ﴿وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59] قَالَ: نَزَلَتْ فِي عَبْدِ اللهِ بْنِ حُذَافَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ عَدِيٍّ، إِذْ بَعَثَهُ النَّبِيُّ **ج** فِي سَرِيَّةٍ»([[592]](#footnote-592)).

یعنی: «عبدالله بن عباسب گوید: این آیه که «از خدا واز رسول‌خدا و حاکمى که از بین شما انتخاب شده است اطاعت کنید» درباره عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدىس وقتى که پیغمبر ج او را همراه گروهى به جهاد مى‌فرستاد نازل شد».

**1204-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصى اللهَ، وَمَنْ أَطَاعَ أَمِيرِي فَقَد أَطَاعِني، وَمَنْ عَصى أَمِيرِي فَقَدْ عَصَانِي»([[593]](#footnote-593)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: کسى که از من اطاعت کند از خدا اطاعت مى‌نماید، کسى که از دستور من سرپیچى کند، از دستور خدا سرپیچى مى‌نماید، کسى که از امیر و فرمانده من پیروى کند از من پیروى کرده است، کسى که از دستور امیر من سرپیچى کند از دستور من سرپیچى کرده است».

**1205-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ عَلَى الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ فِيمَا أَحَبَّ وَكَرِهَ، مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِمَعْصِيَةٍ؛ فَإِذَا أُمِرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلاَ سَمْعَ وَلاَ طَاعَةَ»([[594]](#footnote-594)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: «وظیفه انسان مسلمان در برابر حاکم اسلام، شنیدن و اطاعت کردن است خواه خوشش بیاید یا بدش بیاید، مادام این دستور در جهت گناه و بى‌امرى خدا نباشد، ولى وقتى حاکم به گناهى دستور داد، نباید به آن گوش کرد و نباید از او اطاعت شود».

**1206-** حدیث: «عَلِيٍّ**س**، قَالَ: بَعَثَ النَّبِيُّ **ج** سَرِيَّةً وَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ وَأَمَرَهُمْ أَنْ يُطِيعُوهُ فَغَضِبَ عَلَيْهِمْ، وَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ أَمَرَ النَّبِيُّ **ج** أَنْ تُطِيعُونِي قَالُوا: بَلَى قَالَ: عَزَمْتُ عَلَيْكُمْ لَمَا جَمَعْتُمْ حَطَبًا وَأَوْقَدْتُمْ نَارًا ثُمَّ دَخَلْتُمْ فِيهَا فَجَمَعُوا حَطَبًا، فَأَوْقَدُوا فَلَمَّا هَمُّوا بِالدُّخُولِ، فَقَامَ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ، قَالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّمَا تَبِعْنَا النَّبِيَّ**ج** فِرَارًا مِنَ النَّارِ، أَفَنَدْخُلُهَا فَبَيْنَمَا هُمْ كَذلِكَ إِذْ خَمَدَتِ النَّارُ، وَسَكَنَ غَضَبُهُ فَذُكِرَ لِلنَّبِيِّ**ج**، فَقَالَ: لَوْ دَخَلُوهَا مَا خَرَجُوا مِنْهَا أَبَدًا، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوف»([[595]](#footnote-595)).

یعنی: «علىس گوید: پیغمبر ج گروهى را به جهاد فرستاد و یک نفر از انصار را به فرماندهى ایشان تعیین کرد و به گروه دستور داد تا از او اطاعت کنند، این مرد انصارى از افراد گروه عصبانى شد به ایشان گفت: مگر پیغمبر ج مرا به عنوان امیر شما تعیین ننموده است و نگفت که از من اطاعت کنید؟ گفتند: بلى، این طور است، گفت: پس من دستور قطعى مى‌دهم که باید هیزم را جمع کنید، آتش روشن سازید، خودتان را در میان آتش بیندازید، هیزم را جمع نمودند و آتش را روشن ساختند، وقتى که خواستند خود را به میان آتش اندازند به یکدیگر نگاه کردند، عدّه‌اى گفتند: ما به خاطر اینکه از آتش دور بمانیم به پیغمبر ج ایمان آورده‌ایم، چطور خودمان را در آن بیندازیم؟! در این اثنا که ایشان بحث مى‌کردند آتش خاموش شد، امیر هم عصبانیتش برطرف گردید، بعد جریان را به پیغمبر ج گفتند، فرمود: اگر خود را در آتش مى‌انداختند براى همیشه در آتش باقى مى‌ماندند، چون اطاعت حاکم در امر خیر واجب است (نه در امر شر)».

**1207-** حدیث: «عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ عَنْ جُنَادةَ بْنِ أَبِي أُمَيَّةَ، قَالَ: دَخَلْنَا عَلَى عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ وَهُوَ مَرِيضٌ، قُلْنَا: أَصْلَحَكَ اللهُ، حَدِّثْ بِحَدِيثٍ يَنْفَعُكَ اللهُ بِهِ، سَمِعْتَهُ مِنَ النَّبِيِّ**ج** قَالَ: دَعَانَا النَّبِيُّ **ج** فَبَايَعْنَاهُ، فَقَالَ فِيمَا أَخَذَ عَلَيْنَا، أَنْ بَايَعَنَا عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي مَنْشَطِنَا وَمَكْرَهِنَا وَعُسْرِنَا وَيُسْرِنَا وَأُثْرَةٍ عَلَيْنَا، وَأَنْ لاَ نُنَازِعَ الأَمْرَ أَهْلَهُ إِلاَّ أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»([[596]](#footnote-596)).

یعنی: «جناده بن ابى امیهس گوید: به عیادت عباده بن صامتس که مریض بود رفتیم، گفتیم: خدا به شما شفا و بهبودى بخشد، حدیثى را که از پیغمبر ج شنیده‌اى براى ما نقل کن انشاء الله خداوند به وسیله آن به شما ثواب مى‌رساند، عباده گفت: پیغمبر ج در شب بیعة العقبة ما را به سوى اسلام دعوت نمود، ما هم با او بیعت کردیم، یکى از تعهدهایى که از ما گرفت این بود که ما بر سمع و اطاعت (شنیدن دستور از پیغمبر ج و اطاعت او) چه در حال شادى، چه در حال ناراحتى، چه در موقع ضعف و ناتوانى، چه در حالت قدرت و توانایى، با او بیعت کنیم، و به امراء حسادت نورزیم و آنان را بر خود ترجیح دهیم، و با حکام و امراء عادل مخالفت و مبارزه نکنیم، «مگر وقتى که ببینید آشکارا مرتکب گناه و کارهاى خلافى مى‌شوند که دلیل قاطع و روشن دینى بر نامشروع بودن آن‌ها موجود است».

باب 10: امر به رعایت وفا در بیعت با امراء و خلفاء به ترتیب تقدم

**1208-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الأَنْبِيَاءُ، كَلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُون خُلَفَاءُ فَيَكْثُرُونَ قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ: فُوا بِبَيْعَةِ فَالأَوَّلِ، أَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللهَ سَائِلُهُمْ عَمَّا اسْتَرْعَاهُمْ»([[597]](#footnote-597)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: سابقاً پیغمبران اداره امور ملت بنى اسرائیل را به عهده داشتند (زمام امور در دست پیغمبران بود) هر وقت پیغمبرى فوت مى‌کرد، پیغمبر دیگرى به جاى او مى‌نشست، و زمام اموررا به دست مى‌گرفت. امّا بعد از من پیغمبر دیگرى نمى‌آید و زمام امور در دست جانشینان و خلفاء خواهد بود، ایشان هم تعدادشان فراوان خواهد بود، اصحاب گفتند: در این مورد به ما چه دستورى مى‌دهى، فرمود: «به ترتیب تقدم بیعت ایشان را رعایت کنید (تا خلیفه اوّل باشد بیعت با دومى باطل است) و حق آنان را (که شنیدن دستور و اطاعت او است) اداء کنید، و ایشان هم در مقابل خدا مسئول مردم و ملت خود مى‌باشند».

**1209-** حدیث: «ابْنِ مَسْعُودٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: سَتَكونُ أُثَرَةٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرُونَهَا قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ: تُؤَدُّونَ الْحَقَّ الَّذِي عَلَيْكمْ وَتَسْأَلُونَ اللهَ الَّذِي لَكمْ»([[598]](#footnote-598)).

یعنی: «ابن مسعودس گوید: پیغمبر ج گفت: بعد از من کسانى مى‌آیند که در امور مادى و دنیایى خودشان و دیگران را بر شما ترجیح مى‌دهند (و حق شما را به تمامى نمى‌دهند) و در مسائل دینى هم کارهایى انجام داده مى‌شود که شما با آن‌ها مخالف هستید، اصحاب گفتند: اى رسول خدا! در چنین حالى تکلیف ما چیست؟ به ما چه دستورى مى‌دهى؟ فرمود: «حقّى که به عهده دارید، انجام دهید (و از اداى زکات و اقامه نماز و جهاد در راه خدا کوتاهى نکنید)، از خدا تمنّا کنید که حق شما را به شما برساند».

باب 11: امر به صبر و شکیبایى به هنگام ظلم حاکم و ترجیح دادن خودش بر مردم در مسائل مادى و زندگى دنیوى

**1210 ـ** حدیث: «أُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ، أَنَّ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ، قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ أَلاَ تَسْتَعْمِلُنِي كَمَا اسْتَعْمَلْتَ فُلاَنًا قَالَ: سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أُثْرَةً، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ»([[599]](#footnote-599)).

یعنی: «اسید بن حضیرس گوید: یک نفر از انصار گفت: اى رسول خدا! چرا مرا مانند فلانى به عنوان مأمور وصول زکات و مالیات تعیین نمى‌کنى؟ پیغمبر ج گفت: بعد از من با بى‌عدالتى حکام و اینکه آنان بیشتر به فکر خودشان هستند تا مردم روبه‌رو مى‌شوید، ولى باید صبر و استقامت نمایید تا اینکه در قیامت بر سر حوض به من مى‌رسید».

(معنى حدیث این است هرگاه مسلمانان با ظلم و بى‌عدالتى هیئت حاکمه و مسئولین و مأمورین روبه‌رو شدند، لازم است بر دین اسلام و دوام بر راه راست الهى استقامت داشته باشند و اجازه ندهند ظالمان و خائنان دین را نادیده بگیرند و احکام الهى را پایمال نمایند، باید با صبر و استقامت و ایمان، به مبارزه بپردازند، نباید به هیچ وجه تسلیم ظالمان و خائنان به ملت و دین شوند، سرانجام یا ظالمان را نابود مى‌کنند، یا شهید مى‌شوند، و در روز قیامت در کنار حوض به حضور پیغمبر ج مشرّف خواهند شد).

باب 13: امر به پیروى از جماعت به هنگام ظهور کفر و الحاد و بى‌دینى و برحذر داشتن کسانى که تبلیغ کفر و بى‌دینى مى‌کنند

**1211-** حدیث: «حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ عَنْ أَبِي إِدْرِيسَ الْخَوْلاَنِيِّ، أَنَّهُ سَمِعَ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ يَقُولُ: كَانَ النَّاسُ يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللهِ **ج** عَنِ الْخَيْرِ، وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ مَخَافَةَ أَنْ يُدْرِكَنِي فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ، فَجَاءَنَا اللهُ بِهذَا الْخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ هذَا الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ ذلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ. قَالَ: نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ قُلْتُ: وَمَا دَخَنُهُ قَالَ: قَوْمٌ يَهْدُونَ بَغَيْرِ هَدْيي، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ قُلْتُ: فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ إِلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَذَفُوهُ فِيهَا قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ صِفْهُمْ لَنَا فَقَالَ: هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا قُلْتُ: فَمَا تَأْمُرُنِي، إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلاَ إِمَامٌ قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذلِكَ»([[600]](#footnote-600)).

یعنی: «‌ادریس خولانىس گوید: از حذیفه بن یمان شنیدم که مى‌گفت: معمولاً مردم درباره خیر و پیشرفت دین و تقویت اسلام که مهمترین خیر و برکت است، از پیغمبر ج سؤال مى‌کردند، ولى من درباره فتنه و فساد و شر و بى‌دینى از او مى‌پرسیدم چون ترس آن داشتم زمانى با آن روبه‌رو شوم، گفتم: اى رسول خدا! ما در دوران جاهلیت در شر و فساد و بدبختى به سر مى‌بردیم، ولى خداوند متعال این نعمت بزرگ را (دین اسلام) به ما بخشید، آیا بعد از این خیر و برکت و تحکیم مبانى و اساس اسلام مجدداً دچار فتنه و فساد خواهیم شد؟ فرمود: بلى، گفتم: بعد از آن فساد دوباره خیر و برکت دینى ایجاد خواهد شد؟ پیغمبر ج فرمود: بلى، ولى نه به صورت خالص ومنزه بلکه با آلودگى همراه خواهدبود، گفتم: چه آلودگى؟ فرمود: جماعتى مى‌آیند حکومت مى‌کنند و مردم را بدون داشتن رویه و سنّت من درست اداره مى‌نمایند که بعضى از کارهایشان ‌را تأیید و بعضى دیگر را انکار مى‌نمایید. گفتم: آیا بعد از این خیر ناخالص هم فتنه و فساد و گمراهى خواهد آمد؟ فرمود: بلى، عدّه‌اى مى‌آیند به واسطه گمراهى وبى‌دینى خود، مردم را به سوى جهنم دعوت مى‌نمایند، هر کس به آنان جواب دهد و از این حکام و امراء فاسد پیروى کند او را به جهنم مى‌اندازند، گفتم: اى رسول خدا! این حکام گمراه را برایمان تعریف کن، فرمود: «ایشان از ما هستند (و خود را مسلمان معرفى مى‌کنند) و با زبان ما سخن مى‌گویند (یعنى مواعظ و اندرزهایى که خدا و رسول خدا مى‌گویند تکرار مى‌نمایند، ولى این آیات و احادیث در قلب آنان اثر نگذاشته و خودشان به خلاف آن‌ها عمل مى‌کنند امّا براى فریب عامّه مردم به گفتن آن‌ها متوسل مى‌شوند»، گفتم: اگر دچار چنین شرایطى شدم تکلیفم چیست؟ چه دستورى به من مى‌دهید؟ فرمود: شما با جماعت و اکثریت مسلمانان و حاکم این اکثریت باش، گفتم: اگر مسلمانان داراى جمعیت متشکل و پیشوا نبودند تکلیف چیست؟ فرمود: «از تمام گروه‌ها و دسته‌ها دورى کن، و از هیچ دسته ناحقّى پیروى مکن، هر چند این کناره‌گیرى برایت بسیار ناراحت‌کننده و مشقّت‌بار باشد، و مجبور باشى که تنها از ریشه درختان تغذیه کنى و از گرسنگى به آن‌ها گاز بزنى و تا زمانى که مى‌میرى باید این گوشه‌نشینى و مشقت را قبول نمایى ولى از گمراهان پیروى نکن».

(به راستى این حدیث شریف تکلیف همه مسلمانان را در اداره امور مملکت و پیروى از فرمانروایان معلوم مى‌سازد، و با توجّه به احادیث و آیه‌هاى متعدد، گوش دادن به فرمان امرا وحکام عادل واطاعت از فرمان آنان امرى است واجب و مخالفت با ایشان حرام و باعث فتنه و فساد و تضعیف حکومت خواهد بود، ولى حکامى که مردم را بهانه‌اى براى پیشرفت و ترقى شخص خود و اطرافیانشـان قرار مى‌دهند و احکام الهى را درمورد مردم اجرا نمى‌نمایند وظلم وستم وبى‌عدالتى را رواج مى‌دهند و فقر و تنگدستى و نابرابرى در حکومتشان رواج مى‌یابد، و اطمینان و آرامش و امنیت اجتماعى و سیاسى و شغلى را از بین مى‌برند و به غیر دستورات خدا و پیغمبر ج حکم مى‌کنند و به ظاهر مسلمان و به آیات و احادیث استدلال مى‌نمایند امّا در حقیقت ایمان در قلبشان رسوخ نکرده است، و براى فریب به قرآن و حدیث متوسل مى‌شوند، گمراه هستند و مردم را به سوى جهنم دعوت مى‌نمایند. هر کسى از ایشان پیروى کند، به ذلّت و بدبختى و عذاب جهنم دچار خواهد شد، لازم است مسلمانان در چنین شرایطى از تفرقه و دودستگى پرهیز نمایند و از حالت تک‌روى دورى جویند و به صورت جماعت و دسته جمعى یک رهبر شایسته و عالم و عادل را از بین خود انتخاب نماینـد، از او اطاعت کنند تا کار مسلمانان دچار وقفه و بى‌نظمى و هرج و مرج نگردد، از گروه‌گرایى و توطئه‌چینى به کلّى پرهیز شود، اگر چنین کارى ممکن نشد مسلماً بلا و بدبختى عالم‌گیر مى‌شود و هر گروه و دست‌هاى به هوا و آرزوى نفسى خود عمل مى‌کند، در چنین شرایطى بهترین راه این است انسان کناره‌گیرى کند تا اینکه مى‌میرد).

**1212-** حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فلْيَصْبِرْ؛ فَإِنَّهُ مَنْ خَرَجَ مِنَ السُّلْطَانِ شِبْرًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»([[601]](#footnote-601)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج گفت: «کسى که از حاکم و رهبر خود کارى را مشاهده کند که آن را پسند نکند (نباید فوراً علیه او قیام کند بلکه) باید صبر داشته باشد، چون کسى که از فرمان رهبرش وجبى دور شود وقتى که بمیرد مرگش مانند مرگ دوران جاهلیت مى‌باشد».

(یعنى چون تعداد مردم زیاد هستند و هر یک داراى منافع و توقعات و عقاید مختلف مى‌باشند نباید هر کسى که دید کار حاکم و رهبر به خلاف منافع یا عقاید او است فوراً علیه او قیام کند و شروع به مخالفت و تبلیغات نماید، چون این امر باعث بى‌نظمى و نبودن مرکز قدرت اسلامى و تفرقه مسلمانان مى‌شود، بلکه باید صبور باشد و دقت کند تا ببیند این حاکم براى عموم بد است و به خلاف اسلام رفتار مى‌نماید یا خیر، اگر همه تشخیص دادند که او عادل نیست باید دسته جمعى او را برکنار کنند و حاکم عادل دیگرى را انتخاب نمایند، زیرا چنانچه جامعه اسلامى بدون رهبر باشد هرج و مرج زمان جاهلیت مجدداً خودنمایى مى‌کند، و زندگى و مرگ در چنین شرایطى مثل مرگ و زندگى دوران جاهلیت خواهد بود).

باب 18: مستحب بودن تجدید بیعت با رهبر هنگامى که قصد جهاد مى‌کند و بیان چگونگى بیعت الرّضوان (پیغمبر ج) در زیر درختى

**1213-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: قَالَ لَنَا رَسُولُ اللهِ **ج**، يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ: أَنْتُمْ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ وَكُنَّا أَلْفًا وَأَرْبَعَمِائَةٍ وَلَوْ كُنْتُ أُبْصِرُ الْيَوْمَ لأَرَيْتُكُمْ مَكَانَ الشَّجَرَةِ»([[602]](#footnote-602)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: در روز صلح حدیبیه، پیغمبر ج به ما گفت: شما بهترین انسان‌هاى روى زمین هستید و ما در آن روز (در زیر درختى با پیغمبر ج بیعت کردیم، که به بیعت الرّضوان معروف شد) هزار و چهار صد نفر بودیم، و اگر چشمانم امروز قدرت دیدن را داشت درختى را که در زیر آن با پیغمبر ج بیعت کردیم به شما نشان مى‌دادم».

**1214-** حدیث: «الْمُسَيَّبِ بْنِ حَزْنٍ، قَالَ: لَقَدْ رَأَيْتُ الشَّجَرَة، ثُمَّ أَتَيْتهَا بَعْدُ فَلَمْ أَعْرِفْهَا»([[603]](#footnote-603)).

یعنی: «مسیب بن حزنس گوید: من درختى را که بیعت الرّضوان در زیر آن انجام گرفت دیده بودم، ولى بعداً که به آنجا رفتم آن را نشناختم».

**1215-** حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ، قَالَ: قُلْتُ لِسَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ: عَلَى أَيِّ شَيْءٍ بَايَعْتُمْ رَسُولَ اللهِ **ج**، يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ قَالَ عَلَى الْمَوْتِ»([[604]](#footnote-604)).

یعنی: «یزید بن ابو عبیداللهس گوید: از سلمه بن اکوع پرسیدم: در روز حدیبیه بر چه چیزى با پیغمبر ج بیعت نمودید؟ گفت: بر مرگ (یعنى تا آخرین لحظه در راه خدا مى‌جنگیم و فرار نخواهیم کرد)».

**1216-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ زَيْدٍ**س**، قَالَ: لَمَّا كَانَ زَمَنَ الْحَرَّةِ، أَتَاهُ آتٍ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ ابْنَ حَنْظَلَةَ يُبَايِعُ النَّاسَ عَلَى الْمَوْتِ فَقَالَ: لاَ أُبَايِعُ عَلَى هذَا أَحَدًا بَعْدَ رَسُولِ اللهِ **ج**»([[605]](#footnote-605)).

یعنی: «عبدالله بن زیدس گوید: یک نفر در زمان حره (روزى که لشکریان یزید به فرماندهى مسلم بن عقبه مروى به مدینه حمله کردند و مدینه را غارت نمودند. حره جایى است سنگلاخ و در بیرون مدینه مى‌باشد، و غارت مدینه در آنجا واقع شد) نزد من آمد و گفت: ابن حنظله از مردم بیعت مى‌گیرد که تا آخرین لحظه از حق دفاع نمایند و فرار نکنند، عبدالله بن زید گفت: بعد از پیغمبر ج با هیچ کسى چنین بیعتى را نخواهم کرد».

باب 19: حرام بودن بازگشت مهاجرینى که با پیغمبر ج به مدینه هجرت کرده بودند به مکه به منظور سکونت در آنجا

**1217-** حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ، أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى الْحَجَّاجِ، فَقَالَ: يَا ابْنَ الأَكْوَعِ ارْتَدَدْتَ عَلَى عَقِبَيْكَ، تَعَرَّبْتَ قَالَ: لاَ، وَلكِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** أَذِنَ لِي فِي الْبَدْو»([[606]](#footnote-606)).

یعنی: «سلمه بن اکوعس به نزد حجاج رفت. حجاج به او گفت: اى پسر اکوع ! شما عقب‌نشینى کردید و بعد از هجرت مجدداً به عرب بدوى و صحرانشین تبدیل شدید؟ سلمه گفت: خیر، ولى پیغمبر ج اجازه داد که به صحرا و میان اعراب بدوى بروم».

باب 20: بیعت با پیغمبر ج بعد از فتح مکه بر پیروى از اسلام و جهاد در راه خدا و کارهاى خیر و بیان اینکه بعد از فتح مکه رفتن از مکه به مدینه مهاجرت نیست

**1218-** حدیث: «مُجَاشِعِ بْنِ مَسْعُودٍ وَأَبِي مَعْبَدٍ عَنْ أَبِي عُثْمَانَ النَّهْدِيّ، عَنْ مُجَاشِعِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: انْطَلَقْتُ بِأَبِي مَعْبَدٍ إِلَى النَّبِيِّ **ج** لِيُبَايِعَهُ عَلَى الْهِجْرَةِ، قَالَ: مَضَتِ الْهِجْرَةُ لأَهْلِهَا، أُبَايِعُهُ عَلَى الإِسْلامِ وَالْجِهَادِ فَلَقِيْتُ أَبَا مَعْبَدٍ، فَسَأَلْتُهُ، فَقَالَ: صَدَقَ مُجَاشِعٌ»([[607]](#footnote-607)).

یعنی: «مجاشع بن مسعودس گوید: با ابو معبد پیش پیغمبر ج رفتیم، تا بر هجرت از مکه به مدینه با پیغمبر ج بیعت کند، پیغمبر ج گفت: «دیگر فضیلت و ثواب هجرت از مکه به مدینه براى کسانى که مى‌خواهند به مدینه بیایند وجود ندارد (و بعد از فتح مکه اگر کسى به مدینه بیاید ثواب هجرت را ندارد)، ولى با او بر دین اسلام و جهاد در راه خدا بیعت مى‌نمایم»، ابى عثمان نهدى گوید: به ابا معبد رسیدم، و از او درباره حدیثى که مجاشع بن مسعود روایت کرد سؤال کردم، گفت: مشاجع راست گفته است».

**1219-** حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: قَالَ النَّبِيُّ **ج**، يَوْمَ فَتْحِ مَكةَ: لاَ هِجْرَةَ وَلكِنْ جِهَادٌ وَنِيَّةٌ، وَإِذَا اسْتُنْفِرْتُمْ فَانْفِرُوا»([[608]](#footnote-608)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: پیغمبر ج در روز فتح مکه گفت: دیگر بعد از فتح مکه هجرت از مکه به مدینه فضیلت و ثواب ندارد، ولى هجرت به واسطه جهاد در راه خدا و هجرت به خاطر نیت خالص (مانند هجرت براى طلب علم و دورى از فتنه و فساد و...) باقى است، و هر وقت که از شما خواستند براى جهاد در راه خدا حرکت کنید فوراً به جهاد بروید».

**1220-** حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ**س**، أَنَّ أَعْرَابِيًّا سَأَلَ رَسُولَ اللهِ **ج** عنِ الْهِجْرَةِ، فَقَالَ: وَيْحَكَ إِنَّ شَأْنَهَا شَدِيدٌ، فَهَلْ لَكَ مِنْ إِبِلٍ تُؤَدِّي صَدَقَتَهَا قَالَ: نَعَمْ؛ قَالَ: فَاعْمَلْ مِنْ وَرَاءِ الْبِحَارِ، فَإِنَّ اللهَ لَنْ ِيَترَكَ مِنْ عَمَلِكَ شَيْئًا»([[609]](#footnote-609)).

یعنی: «ابو سعید خدرىس گوید: یک عرب بدوى از پیغمبر ج درباره هجرت پرسید، (تا به مدینه هجرت نماید. این مرد از اهل مکه نبود و هنوز مکه هم فتح نشده بود) پیغمبر ج گفت: واى بر شما، وظیفه هجرت و رعایت حق آن سنگین است، همه نمى‌توانند آن را رعایت کنند، آیا شترى دارى که زکات آن‌ها را بدهى؟ (یعنى دادن زکات هم داراى ثواب فراوان است و هم تحمّل آن سنگین نیست) آن مرد جواب داد: بلى، شتر دارم، پیغمبر ج گفت: اگر زکات و صدقه اموالت را بدهى به ثواب بزرگى مى‌رسى، (فرق نمى‌کند در مدینه باشى) یا در دهات دورافتاده آن سوى دریاها کار بکنى، خداوند ذرّه‌اى از عمل نیک شما را فراموش نمى‌کند».

باب 21: چگونگى بیعت زنان

**1221-** حدیث: «عَائِشةَ، زَوْجِ النَّبِيِّ **ج** قَالَتْ: كَانَتِ الْمُؤْمِنَاتُ، إِذَا هَاجَرْنَ إِلَى النَّبِيِّ**ج** يَمْتَحِنُهُنَّ بِقَوْلِ اللهِ تَعَالَى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّ﴾ إلى آخر الآية [الممتحنة: 10].

قَالَتْ عَائِشَةُ: فَمَنْ أَقَرَّ بِهذَا الشَّرْطِ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ فَقَدْ أَقَرَّ بِالْمِحْنَةِ، فَكَانَ رَسُولُ اللهِ**ج**، إِذَا أَقْرَرْنَ بِذلِكَ مِنْ قَوْلِهِنَّ، قَالَ لَهُنَّ رَسُولُ اللهِ **ج**: انْطَلِقْنَ، فَقَدْ بَايَعْتُكُنَّ لاَ، وَاللهِ مَا مَسَّتْ يَدُ رَسُولِ اللهِ **ج** يَدَ امْرَأَةٍ قَطُّ، غَيْرَ أَنَّهُ بَايَعَهُنَّ بَالْكَلاَمِ، وَاللهِ مَا أَخَذَ رَسُولُ اللهِ **ج** عَلَى النِّسَاءِ إِلاَّ بِمَا أَمَرَهُ اللهُ، يَقُولُ لَهُنَّ، إِذَا أَخَذَ عَلَيْهِنَّ قَدْ بَايَعْتُكُنَّ كَلاَمًا»([[610]](#footnote-610)).

یعنی: «عایشهل همسر پیغمبر ج گوید: وقتى زنان باایمان (قبل از فتح مکه از مکه) به سوى پیغمبر ج (در مدینه) مهاجرت مى‌کردند، پیغمبر ج برابر دستور خدا آنان را امتحان مى‌کرد، چون خداوند مى‌فرماید: (اى کسانى که ایمان دارید، هرگاه زنان ایمان‌دار به سوى شما مهاجرت نمودند آنان را امتحان کنید...).

عایشهل گوید: زنان مسلمانى که شرایط (آیه 13 سوره ممتحنه) را مى‌پذیرفتند، در امتحانى که برایشان در نظر گرفته شده بود، پیروز مى‌شدند (این شرایط: شریک قرار ندادن براى خدا، دزدى نکردن، مرتکب زنا نشدن و نکشتن اولاد، مرتکب بهتان نگردیدن، و بى‌امرى ننمودن از فرمان پیغمبر ج مى‌باشد) وقتى که زن‌هاى باایمان به قبول این شرایط اعتراف مى‌کردند، به زبان آن را مى‌گفتند، پیغمبر ج به ایشان مى‌گفت: «دیگر بیعت شما با من تکمیل گردید، بروید دیگر کارى ندارید»، قسم به خدا هنگام بیعت پیغمبر ج با زنان (به جز گرفتن اقرار زبانى و اعتراف) هیچگاه دست پیغمبر ج دست هیچ زنى را لمس نمى‌کرد، قسم به خدا رسول خدا هیچ دستورى جز دستور خدا به زنان نمى‌داد، و وقتى که از ایشان بیعت مى‌گرفت، تنها با زبان مى‌گفت: «با شما بیعت کردم».

باب 22: بیعت بشرط شنیدن دستور و اطاعت، آن وقت است که در حدود قدرت باشد

**1222-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: كُنَّا إِذَا بَايَعْنَا رَسُولَ اللهِ **ج** علَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ، يَقُولُ لَنَا: فِيمَا اسْتَطَعْتَ»([[611]](#footnote-611)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: وقتى ما با پیغمبر ج سمعاً و طاعتاً بیعت مى‌کردیم، پیغمبر ج به ما مى‌گفت: ین بیعت در حدّ توان و قدرت شما مى‌باشد (خارج از توان بیعتى نیست)».

باب 23: بیان سنّى که انسان به حدّ رشد و بلوغ مى‌رسد

**1223-** حدیث: «ابْنِ عَمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** عَرَضَهُ يَوْمَ أُحُدٍ، وَهُوَ ابْنُ أَرْبَعَ عَشْرَةَ سَنَةً فَلَمْ يُجِزْنِي، ثُمَّ عَرَضَنِي يَوْمَ الْخَنْدَقِ، وَأَنَا ابْنُ خَمْسَ عَشْرَةَ، فَأَجَازَنِي»([[612]](#footnote-612)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: در جنگ اُحد که چهارده سال داشتم، خواستم براى جنگ ثبت‌نام کنم، پیغمبر ج اجازه ثبت‌نام براى جنگ به من را نداد، ولى در جنگ خندق (یک سال بعد) که به حضور پیغمبر ج رسیدم به سن پانزده سالگى رسیده بودم، پیغمبر ج اجازه داد تا براى جنگ ثبت‌نام نمایم».

باب 24: نهى از مسافرت با قرآن به سرزمین کفار، اگر بیم افتادن آن به دست کافران و بى‌احترامى یا تغییر آن وجود داشته باشد

**1224 ـ** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى أَنْ يُسَافَرَ بِالْقُرْآنِ إِلَى أَرْضِ الْعَدُوِّ»([[613]](#footnote-613)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج از مسافرت با قرآن به مناطق کفرنشین نهى مى‌کرد، (مبادا به آن توهین شود ولى وقتى اطمینان حاصل گردد که به آن توهین نمى‌شود همراه داشتن قرآن مانعى ندارد)».

باب 25: مسابقه با اسب و تمرین کردن با آن و آماده ساختن اسب براى مسابقه

**1225-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** سَابَقَ بَيْنَ الْخَيْلِ الَّتِي أُضْمِرَتْ مِنَ الْحَفْيَاءِ، وَأَمَدُهَا ثَنِيَّةُ الْوَدَاعِ، وَسَابَقَ بَيْنَ الْخَيْلِ الَّتِي لَمْ تُضْمَرْ مِنَ الثَّنيَّةِ إِلَى مَسْجِدِ بَنِي زُرَيْقٍ، وَأَنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ كَانَ فِيمَنْ سَابَقَ بِهَا»([[614]](#footnote-614)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج با اسبى که براى مسابقه آماده شده بود مسابقه داد، میدان مسابقه از حفیاء (در پنج یا شش مایلى مدینه) شروع و در ثنیة الوداع (محلى است در خارج مدینه) به آخر مى‌رسید، بین اسب‌هایى که براى مسابقه تمرین نداشتند نیز مسابقه برقرار شد، میدان مسابقه از ثنیة الوداع (در خارج مدینه) شروع و در محل مسجد بنى رزیق به پایان مى‌رسید، عبدالله بن عمرب جزو کسانى بود که با اسب تمرین ندیده مسابقه مى‌داد».

«تضمير: آن است که به اسبى که براى مسابقه در نظر گرفته شده است علف کمتر داده شود و آن را با جل گرم بپوشانند تا عرق کند و لاغر شود و چربى اضافى را از دست دهد در نتیجه قدرت و سرعت بیشتر داشته باشد».

باب 26: جدا نشدن خیر و برکت از پیشانى اسب تا روز قیامت

**1226-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: الْخَيْلُ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»([[615]](#footnote-615)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: پیغمبر ج گفت: تا روز قیامت خیر و برکت در پیشانى اسب وجود دارد».

**1227-** حدیث: «عُرْوَةَ الْبَارِقِيّ، أَنَّ النَّبِيَّ **ج**، قَالَ: الْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، الأَجْرُ وَالْمَغْنَمُ»([[616]](#footnote-616)).

یعنی: «عروه بارقىس گوید: پیغمبر ج گفت: تا روز قیامت خیر و برکت به پیشانى اسب آویزان است، و پاداش و غنیمت در آن وجود دارد».

**1228-** حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: الْبَرَكَةُ فِي نَوَاصِي الْخَيْلِ»([[617]](#footnote-617)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: «برکت در پیشانى اسب قرار دارد».

باب 28: فضیلت جهاد و رفتن به غزوه در راه خدا

**1229-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: انْتَدَبَ اللهُ لِمَنْ خَرَجَ فِي سَبِيلِهِ، لاَ يُخْرِجُهُ إِلاَّ إِيمَانٌ بِي وَتَصْدِيقٌ بِرُسُلِي، أَنْ أَرْجِعَهُ، بِمَا نَالَ مِنْ أَجْرٍ أَوْ غَنِيمَةٍ، أَوْ أُدْخِلَه الْجَنَّةَ وَلَوْلاَ أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي مَا قَعَدْتُ خَلْفَ سَرِيَّةٍ، وَلَوَدِدْت أَنِّي أُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ، ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُقْتلُ، ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُقْتَلُ»([[618]](#footnote-618)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند متعال نسبت به کسانى که درراه خدا به جهاد مى‌روند مى‌فرماید: جز به خاطر ایمان به من و تصدیق رسالت رسول من چیز دیگرى باعث رفتن آنان به جهاد نشده است، بنابراین من‌هم ایشان را همراه پاداش و غنیمت به میان خانواده‌شان بر مى‌گردانم یا اگر شهید شدند آنان را وارد بهشت مى‌نمایم. پیغمبر گفت: اگر براى امّتم سنگین نمى‌بود و ناراحت نمى‌شدند، من از هیچ جنگ و لشکرى عقب نمى‌ماندم و در آن شـرکت مى‌کردم، آرزو دارم که در راه خدا کشته شوم و زنده گردم و باز کشته و زنده شوم و مجدّداً کشته و زنده گردم».

**1230-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: تَكَفَّلَ اللهُ لِمَنْ جَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ، لاَ يُخْرِجُهُ إِلاَّ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ، وَتَصْدِيقُ كَلِمَاتِهِ، بأَنْ يُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ، أَوْ يَرْجعَهُ إِلَى مَسْكَنِهِ الَّذِي خَرَجَ مِنْهُ مَعَ أَجْرٍ أَوْ غَنِيمَةٍ»([[619]](#footnote-619)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: خداوند تضمین کرده است کسى را که به خاطر پیشرفت دین و ایمان به خدا و دستور خدا به جهاد مى‌رود وارد بهشت نماید، اگر شهید نشد او را با اجر و غنیمت به همان منزلى که براى جهاد از آن خارج شده است برگرداند».

**1231-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: كُلُّ كَلْمٍ يُكْلَمُهُ الْمُسْلِمُ فِي سَبِيلِ اللهِ يَكون يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَهَيْئَتِهَا إِذْ طُعِنَتْ تَفَجَّرُ دَمًا، اللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالْعَرْفُ عَرْفُ الْمِسْكِ»([[620]](#footnote-620)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: هر مسلمانى که در راه خدا زخمى شود زخمش در روز قیامت تازه مى‌باشد و مانند همان لحظه‌اى که او را زخمى کرده‌اند از آن خون بیرون مى‌آید، رنگ این خون مانند رنگ سایر خون‌ها قرمز است ولى بوى خوش آن مانند بوى مشک است».

باب 29: فضیلت و ثواب شهادت در راه خدا

**1232-** حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: مَا أَحَدٌ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ، يُحِبُّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الدُّنْيَا، وَلَهُ مَا عَلَى الأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ، إِلاَّ الشَّهِيدُ، يَتَمَنَّى أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الدُّنْيَا فَيُقْتَلَ عَشْرَ مَرَّاتٍ، لِمَا يَرَى مِنَ الْكَرَامَةِ»([[621]](#footnote-621)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هر کسى که وارد بهشت شد اگر تمام دنیا را هم به او بدهند نمى‌خواهد به دنیا برگردد، به جز شهید که آرزو مى‌کند به دنیا برگردد، و ده‌ها بار دیگر کشته شود، چون مى‌بیند که شهادت تا چه اندازه‌اى داراى کرامت و احترام و شرافت مى‌باشد».

**1233-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج**، فَقَالَ: دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ يَعْدِلُ الْجِهَادَ، قَالَ: لاَ أَجِدُهُ قَالَ: هَلْ تَسْتَطِيعُ، إِذَا خَرَجَ الْمُجَاهِدُ، أَنْ تَدْخُلَ مَسْجِدَكَ فَتَقُومَ وَلاَ تَفْتُرَ، وَتَصُومَ وَلاَ تُفْطِرَ قَالَ: وَمَنْ يَسْتَطِيعُ ذَلِكَ»([[622]](#footnote-622)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: شخصى به نزد پیغمبر ج آمد، به او گفت: عمل خیرى را به من نشان بده که ثواب آن به اندازه جهاد باشد، پیغمبر ج گفت: همچو عملى را پیدا نمى‌کنم»، فرمود: آیا مى‌توانید وقتى که انسان‌هاى باایمان به جهاد مى‌روند شما هم در مدّتى که ایشان در حال جهاد هستند به مسجد بروید و شب و روز نماز بخوانید، و بدون افطار روزه باشید؟ آن شخص گفت: چه کسى توانایى این کار را دارد؟!».

(منظور حضرت رسول ج این بود که فضیلت و ثواب جهاد از تمام کارهایى که در قدرت بشر است بیشتر مى‌باشد).

باب 31: ثواب یک روز و یا یک شب جهاد در راه خدا

**1234-** حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَغَدْوَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ رَوْحَة خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»([[623]](#footnote-623)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: یک روز یا یک شب جهاد در راه خدا اجر و پاداشش نزد خدا از تمام آنچه در دنیا هست بیشتر است».

**1235-** حدیث: «سَهْلِ بْنِ سَعْدٍس، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الرَّوْحَةُ وَالْغَدْوَةُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَفْضَلُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»([[624]](#footnote-624)).

یعنی: «سهل بن سعدس گوید: پیغمبر ج گفت: «یک روز یا یک شب جهاد در راه خدا باارزش‌تر است از دنیا و تمام چیزهایى که در آن مى‌باشد».

**1236-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لَغَدْوَةٌ أَوْ رَوْحَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ خَيْرٌ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَتَغْرُبُ»([[625]](#footnote-625)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: یک صبح یا یک غروب شرکت در جهاد به خاطر خدا ارزشش بیشتر است از تمام چیزهایى که خورشید بر آن‌ها مى‌تابد و غروب مى‌کند».

باب 34: فضیلت جهاد در راه خدا و آمادگى براى رفتن به آن

**1237-** حدیث: «أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّس، قَالَ: قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ أَيُّ النَّاسِ أَفْضَلُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: مُؤْمِنٌ يُجَاهِدُ فِي سَبِيلِ اللهِ بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ قَالُوا: ثُمَّ مَنْ قَالَ: مُؤْمِنٌ فِي شِعْبٍ مِنَ الشِّعَابِ يَتَّقِي اللهَ وَيَدَعُ النَّاسَ مِنْ شَرِّهِ»([[626]](#footnote-626)).

یعنی: «ابوسعید خدرىس گوید: گفتند: اى رسول خدا! چه کسى به نزد خدا از همه محترم‌تر است؟ فرمود: شخص باایمانى که با مال و جان خود در راه خدا جهاد مى‌کند، گفتند: بعد از او چه کسى از همه محترم‌تر است؟ فرمود: شخص باایمانى است که در درّه و جاى خلوتى به پرهیزگارى و عبادت مشغول است و مردم را از شرّ اذیت و آزار خود محفوظ مى‌دارد».

باب 35: بیان کشته شدن یک نفر توسط دیگرى و وارد شدن هر دو به بهشت

**1238-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: (يَضْحَكُ اللهُ إِلَى رَجُلَيْنِ يَقْتُلُ أَحَدُهُمَا الآخَرَ يَدْخُلاَنِ الْجَنَّةَ، يُقَاتِلُ هذَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَيُقْتَلُ، ثُمَّ يَتُوبُ اللهُ عَلَى الْقَاتِلِ فَيُسْتَشْهَدُ)»([[627]](#footnote-627)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج فرمود: خداوند از رفتار و عمل دو نفر که با هم مى‌جنگند و یکى از آنان دیگرى را مى‌کشد، (ولى) هر دو به بهشت مى‌روند راضى و خشنود است، چون اوّلى که کشته مى‌شود، در راه خدا جنگینده است و به بهشت مى‌رود و دومى که قاتل است توبه مى‌کند و مسلمان مى‌شود و به شهادت مى‌رسد و خداوند او را مى‌بخشد و به بهشت مى‌رود».

باب 38: اجر و ثواب کمک به مجاهدینى که در راه خدا جهاد مى‌کنند، و تهیه وسیله سوارى و غیره براى آنان و کمک کردن به خانواده مجاهدین در مدّتى که در جهاد هستند

**1239-** حدیث: «زَيْدِ بْنِ خَالِدٍس، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: مَنْ جَهَّزَ غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللهِ فَقَدْ غَزَا، وَمَنْ خَلَفَ غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللهِ بِخَيْرٍ فَقَدْ غَزَا»([[628]](#footnote-628)).

یعنی: «زید بن خالدس گوید: پیغمبر ج فرمود: کسى که یک مجاهد در راه خدا را به وسایل لازم مجهز کند مانند اینست که خود به جهاد رفته باشد، کسى که به جاى مجاهد در منزل او بماند و با صداقت و پاکى با خانواده او رفتار کند و به آنان کمک کند مثل این است که به جهاد رفته باشد».

باب 40: واجب نبودن رفتن به جهاد براى کسانى که داراى عذر شرعى هستند

**1240-** حدیث: «الْبَرَاءِس، قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [النساء: 95]. دَعَا رَسُولُ اللهِ **ج** زَيْدًا فَجَاءَ بِكَتِفٍ فَكَتَبَهَا، وَشَكَا ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ ضَرَارَتَهُ، فَنَزَلَتْ: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ﴾ [النساء: 95]»**([[629]](#footnote-629)).**

یعنی: «براءس گوید: وقتى که خداوند به پیغمبر ج فرمود: «کسانى که به جهاد نمى‌روند با کسانى که در راه خدا مى‌جنگند یکسان نیستند» پیغمبر ج زید را خواست و زید هم استخوان پهنى را آورد و همان آیه را بر آن نوشت، عبدالله ابن امّ مکتوم از اینکه به علت کورى قادر به شرکت در جهاد نبود ناراحت شد، آیه 98 سوره نساء نازل شد که مى‌فرماید: (اشخاص باایمانى که در جهاد شرکت نمى‌کنند با کسانى که با جان و مال در آن شرکت دارند یکسان نیستند مگر اشخاصى که به علت مرض و نقص عضو قادر به شرکت در جهاد نیستند)».

باب 41: قطعى بودن ورود شهید به بهشت

**1214-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: قَالَ رَجُلٌ لِلنَّبِيِّ **ج**، يَوْمَ أُحُدٍ: أَرَأَيْتَ إِنْ قُتِلْتُ فَأَيْنَ أَنَا قَالَ: فِي الْجَنَّةِ فَأَلْقَى تَمَرَاتٍ فِي يَدِهِ، ثُمَّ قَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ»([[630]](#footnote-630)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: روز اُحد یک نفر پیش پیغمبر ج آمد گفت: اگر شهید شدم در کجا خواهم بود؟ پیغمبر ج فرمود: در بهشت، آن مرد به خاطر اطمینان به فرمایش پیغمبر ج و عجله براى رسیدن به بهشت، چند دانه خرمایى را که در دست داشت به دور انداخت و تا شهید شد جنگید».

**1242-** حدیث: «أَنَسِس، قَالَ: بَعَثَ النَّبِيُّ **ج** أَقْوَامًا مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ إِلَى بَنِي عَامِرٍ، فِي سَبْعِينَ فَلَمَّا قَدِمُوا، قَالَ لَهُمْ خَالِي: أَتَقَدَّمُكُمْ، فَإِنْ أَمَّنُونِي حَتَّى أُبَلِّغَهُمْ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** وَإِلاَّ كُنْتُمْ مِنِّي قَرِيبًا فَتَقَدَّمَ، فَأَمَّنُوهُ فَبَيْنَمَا يُحَدِّثُهُمْ عَنِ النَّبِيِّ **ج**، إِذْ أَوْمَئُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ، فَطَعَنَهُ فَأَنْفَذَهُ، فَقَالَ: اللهُ أَكْبَرُ فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ ثُمَّ مَالوا عَلَى بَقِيَّةِ أَصْحَابِهِ فَقَتَلُوهُمْ، إِلاَّ رَجُلٌ أَعْرَجُ صَعِدَ الْجَبَلَ قَالَ هَمَّامٌ (أَحَدُ رِجَالِ السَّنَدِ) فَأُرَاهُ آخَرَ مَعَهُ؛ فَأَخْبَرَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ النَّبِيَّ **ج** أَنَّهُمْ قَدْ لَقُوا رَبَّهُمْ فَرَضِيَ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ فَكُنَّا نَقْرَأُ أَنْ بَلِّغُوا قَوْمَنَا، أَنْ قَدْ لَقِينَا رَبَّنَا، فَرَضِيَ عَنَّا، وَأَرْضَانَا ثُمَّ نُسِخَ بَعْدُ فَدَعَا عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا، عَلَى رِعْلٍ، وَذَكْوَانَ، وَبَنِي لِحْيَانَ، وَبَنِي عُصَيَّةَ الَّذِينَ عَصَوُا اللهَ وَرَسُولَهُ **ج**»([[631]](#footnote-631)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج چند گروه از طایفه بنى سلیم را که جمعاً هفتاد نفر بودند براى ارشاد و راهنمایى بنى عامر به نزد آنان فرستاد، وقتى که این عدّه به نزدیکى آنان رسیدند، دائى من به همراهان خود گفت: من جلوتر از شما مى‌روم و از آنان امان مى‌خواهم اگر به من امان دادند تا دستورات پیغمبر ج را به ایشان ابلاغ نمائیم چه بهتر و الّا شما به من نزدیک هستید، لذا جلو رفت و از آنان امان خواست، به او امان دادند، وقتى که از جانب پیغمبر ج براى ایشان صحبت مى‌کرد، به یک نفر در بین خود اشاره کردند و آن نفر هم شمشیر را در شکم دائیم فرو کرد، فوراً با صداى بلند گفت: الله اکبر، قسم به پروردگار کعبه به بهشت فیضیاب شدم، بعداً کفار به طرف بقیه اصحاب رفتند و همه آنان را به جز یک نفر که شل بود و از کوه بالا رفته بود کشتند، همام یکى از راویان حدیث گوید: (عقیده دارم یک نفر دیگر هم بااین مرد شل از کوه بالارفته بود) وقتى که این‌اصحاب کشته شدند جبرئیل به پیغمبر ج خبر داد که این عدّه به حضور خدا مشرّف شده‌اند، پروردگار از آنان راضى و ایشان هم از پروردگار خود راضى مى‌باشند. (انس گوید: تا مدّتى ما) این آیه را در قرآن مى‌خواندیم (که به قوم ما بگویید که ما به حضور خدا مشرّف شده‌ایم و او از ما راضى است و ما هم از او راضى هستیم)، ولى بعداً این آیه از قرآن نسخ شد، پیغمبر ج تا چهل روز صبح‌ها علیه کافران طایفه رعل و ذکوان و بنى‌لحیان و بنى‌عصیه‌اى که از فرمان خدا و پیغمبرج روگردان شده بودند دعا کرد».

باب 42: کسى که براى پیروزى فرمان خدا بجنگد مجاهد فى سبیل الله مى‌باشد

**1243-** حدیث: «أَبِي مُوسى**س**، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: الرَّجُلُ يُقَاتِلُ لِلْمَغْنَمِ، وَالرَّجُلُ يُقَاتِلُ لِلذِّكْرِ، وَالرَّجُلُ يُقَاتِلُ لِيُرَى مَكَانُهُ، فَمَنْ فِي سَبِيلِ اللهِ قَالَ: مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللهِ»([[632]](#footnote-632)).

یعنی: «ابوموسىس گوید: مردى پیش پیغمبر ج آمد گفت: بعضى براى کسب غنیمت به جهاد مى‌روند، بعضى هم براى کسب تعریف مى‌جنگند. عدّه‌اى هم براى به دسـت آوردن مقام به جهاد مى‌روند، پس چه کسى براى خدا مى‌جنگد؟ پیغمبر ج گفت: کسى که مى‌خواهد براى پیروزى فرمان خدا و دین اسلام بجنگد، مجاهد راه خدا است».

**1244-** حدیث: «أَبِي مُوسى، قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ **ج**، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا الْقِتَالُ فِي سَبِيلِ اللهِ فَإِنَّ أَحَدَنَا يُقَاتِلُ غَضَبًا، وَيُقَاتِلُ حَمِيَّةً فَرَفَعَ إِلَيْهِ رَأْسَهُ (قَالَ، وَمَا رَفَعَ إِلَيْهِ رَأْسَهُ إِلاَّ أَنَّهُ كَانَ قَائِمًا) فَقَالَ: مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ»([[633]](#footnote-633)).

یعنی: «ابو موسىس گوید: شخصى پیش پیغمبر ج آمد، گفت: اى رسول خدا! جهاد در راه خدا چیست و کدام است؟ چون گاهى بعضى از ما به خاطر کینه و عصبانیت مى‌جنگند و گاهى به خاطر تعصب جنگ مى‌نمایند، پیغمبر ج به سوى آن شخص سر بلند کرد، (چون پیغمبر ج نشسته، و آن مرد هم ایستاده بود) فرمود: کسى که به خاطر پیروزى فرمان خدا بجنگد عمل او جهاد در راه خدا است».

باب 45: پیغمبر ج که مى‌فرماید: ارزش هر کارى به نیت آن است شامل جهاد و هر عمل دیگرى مى‌باشد

**1245-** حدیث: «عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ**س**، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ **ج** يَقُولُ: إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ، وَإِنَّمَا لاِمْرِى مَا نَوَى، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ، فَهِجْرَتهُ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ؛ وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا، أَوِ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»([[634]](#footnote-634)).

یعنی: «عمر بن خطابس گوید: شنیدم که پیغمبر ج مى‌گفت: ارزش کارها به نیت آن بستگى دارد، هر انسانى بر اساس نیتى که براى انجام کارى در نظر دارد پاداش یا کیفر خود را مى‌بیند. کسى که به خاطر خدا و پیغمبر ج به جهاد برود، جهادش به عنوان جهاد و هجرت در راه خدا و پیغمبر ج مى‌باشد، و کسى که براى به دست آوردن مال دنیا به جهاد رود، و یا براى اینکه زنى به دست آورد و با او ازدواج کند، تلاش و زحمت او به خاطر هدف دنیا بوده و جهاد در راه خدا نیست».

باب 49: فضیلت و ثواب جهاد در دریا

**1246-** حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللهِ **ج** يَدْخُلُ عَلَى أُمِّ حَرَامٍ بِنْتِ مِلْحَانَ فَتُطْعِمُهُ، وَكَانَتْ أُمُّ حَرَامٍ تَحْتَ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ، فَدَخَلَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللهِ **ج**، فَأَطْعَمَتْهُ، وَجَعَلَتْ تَفْلِي رَأْسَهُ، فَنَامَ رَسُولُ اللهِ **ج**، ثُمَّ اسْتَيْقَظَ وَهُوَ يَضْحَكُ قَالَتْ: فَقُلْتُ وَمَا يُضْحِكُكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي عُرِضُوا عَلَيَّ غُزَاةً فِي سَبِيلِ اللهِ يَرْكَبُونَ ثَبَجَ هذَا الْبَحْرِ، مُلُوكًا عَلَى الأَسِرَّةِ أَوْ مِثْلَ الْمُلُوكِ عَلَى الأَسِرَّةِ قَالَتْ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ ادْعُ اللهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ فَدَعَا لَهَا رَسُولُ اللهِ **ج** ثُمَّ وَضَعَ رَأْسَهُ، ثُمَّ اسْتَيْقَظَ وَهُوَ يَضْحَكُ فَقُلْتُ: وَمَا يُضْحِكُكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي عُرِضُوا عَلَيَّ غَزَاةً فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَا قَالَ فِي الأَوَّلِ قَالَتْ: فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ ادْعُ اللهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ، قَالَ: أَنْتِ مِنَ الأَوَّلِينَ فَرَكِبَتِ الْبَحْرَ، فِي زَمَانِ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَصُرِعتْ عَنْ دَابَّتِهَا، حِينَ خَرَجَتْ مِنَ الْبَحْرِ، فَهَلَكَتْ»([[635]](#footnote-635)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج به نزد امّ حرام دختر ملحان و زن عباده بن صامت (که با پیغمبر ج محرم و خاله پدرش) بود رفت، امّ حرام براى پیغمبر ج غذا آورد، به نظافت موهاى سرش پرداخت (تا آن را از حشرات تمیز نماید) پیغمبر ج خوابید وقتى که بیدار شد خندید، امّ حرام گفت: چرا مى‌خندى اى رسول خدا؟ فرمود: «در خواب عدّه‌اى از امّتم را به من نشان دادند که در راه خدا جهاد مى‌کردند، بر وسط این دریا و قسمت اعظم آن تسلّط پیدا کرده بودند و بر روى آن نشسته بودند همانگونه که پادشاهان بر تخت مى‌نشینند»، امّ حرام گوید: گفتم: اى رسول خدا! از خدا بخواه که من هم یکى از این عدّه باشم، پیغمبر ج برایش دعا کرد، مجدّداً پیغمبرج سرش را پایین آورد و خوابید، وقتى که بیدار شد مى‌خندید، امّ حرام گوید: گفتم: اى رسول خدا! براى چه مى‌خندى؟ گفت: «در خواب جماعتى از امّتم را به من نشان دادند که در راه خدا جهاد مى‌کردند و بر قسمت اعظم این دریا تسلّط پیدا کرده بودند و بر آن نشسته بودند همانگونه که پادشاهان بر تخت مى‌نشینند»، امّ حرام گوید: گفتم: اى رسول خدا! دعا کن که من‌هم جزو این جماعت باشم. پیغمبر ج گفت: «شما جزو نفرات اوّل ایشان هستى»، سرانجام امّ حرام در زمان معاویه بن ابى سفیان به مسافرت دریا رفت و بر کشتى سوار شد، به هنگام برگشت وقتى که از دریا بیرون آمد بر چهارپایى سوار شد ولى به زمین افتاد و مرد».

باب 51: بیان اقسام شهدا

**1247-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج**، قَالَ: بَيْنَمَا رَجُلٌ يَمْشِي بِطَرِيقٍ وَجَدَ غُصْنَ شَوْكٍ عَلَى الطَّرِيقِ، فَأَخَّرَهُ فَشَكَرَ اللهُ لَهُ، فَغَفَرَ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: الشُّهَدَاءُ خَمْسَةٌ: الْمَطْعُونُ وَالْمَبْطُونُ وَالْغَرِيقُ وَصَاحِبُ الْهَدْمِ وَالشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللهِ»([[636]](#footnote-636)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: زمانى مردى از راهى مى‌گذشت، خارى را که بر سر راه افتاده بود به دور انداخت و خدا را شکر کرد، در مقابل این عمل خیر، خداوند او را بخشید. بعد پیغمبر ج گفت: شهدا پنج دسته هستند:

1. کسانى که با طاعون مى‌میرند.
2. کسانى که با اسهال و درد شکم از بین مى‌روند.
3. کسانى که در آب غرق مى‌شوند.
4. کسانى که در اثر انهدام چیزى بر سر آنان کشته مى‌شوند.
5. کسانى که در راه خدا شهید مى‌شوند».

**1248-** حدیث: «أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: الطَّاعُونُ شَهَادَةٌ لِكُلِّ مُسْلِمٍ»([[637]](#footnote-637)).

یعنی: «انس بن مالکس گوید: پیغمبر ج گفت: هر مسلمانى در اثر طاعون بمیرد، شهید است».

باب 53: فرموده پیغمبر ج: همیشه عدّه‌اى از امّت من از حق پیروى مى‌کنند و مخالفین نمى‌توانند به آنان ضررى برسانند

**1249-** حدیث: «الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: لاَ يَزَالُ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ»([[638]](#footnote-638)).

یعنی: «مغیره به شعبهس گوید: پیغمبر ج گفت: همیشه جماعتى از امّت من پیرو حق مى‌باشند، تا اینکه امر خدا براى از بین بردن تمام ارواح ظاهر مى‌گردد، و در این حالت پیروان حق بر مخالفین پیروز و غالب هستند».

**1250-** حدیث: «مُعَاوِيَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ **ج** يَقُولُ: لاَ يَزَالُ مِنْ أُمَّتِي أُمَّةٌ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللهِ لاَ يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ وَلاَ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللهِ وَهُمْ عَلَى ذلِكَ»([[639]](#footnote-639)).

یعنی: «معاویهس گوید: پیغمبر ج گفت: همیشه یک عدّه از امّتم، پیرو حق و عمل کننده به دستور خدا مى‌باشند، کسانى که از آنان پیروى نمى‌کنند، یا با آنان مخالف هستند نمى‌توانند به ایشان ضرر و زیانى برسانند، و تا روزى که دستور خدا براى از بین بردن دنیا صادر مى‌شود این وضع ادامه مى‌یابد».

باب 55: سفر یک پارچه سختى است و بیان مستحب بودن بازگشت مسافر به سوى خانواده‌اش با عجله بعد از تمام شدن کارش

**1251-** حدیث: «أَبِي هُرَيْرَةَ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ، يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ وَنَوْمَهُ، فَإِذَا قَضى نَهْمَتَهُ فَلْيُعَجِّلْ إِلَى أَهْلِهِ»([[640]](#footnote-640)).

یعنی: «ابو هریرهس گوید: پیغمبر ج گفت: سفر پارچه‌اى از سختى و ناراحتى است، نان و آب و خواب را از انسان به دور مى‌سازد، هرگاه مسافر کارى را که به خاطر آن سفر کرده است انجام داد، باید باعجله به سوى خانواده‌اش برگردد».

باب 56: مکروه بودن مراجعت از سفر و درزدن هنگام شب

**1252-** حدیث: «أَنَسٍ**س**، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ **ج** لاَ يَطْرُقُ أَهْلَهُ، كَانَ لاَ يَدْخلُ إِلاَّ غُدْوَةً أَوْ عَشِيَّةً»([[641]](#footnote-641)).

یعنی: «انسس گوید: هیچگاه پیغمبر ج شبانه از سفر مراجعت نمى‌کرد و در خانه را نمى‌زد و همیشه صبح یا غروب وارد منزل مى‌شد».

**1253-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: قَفَلْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج** مِنْ غَزْوَةٍ، فَلَمَّا ذَهَبْنَا لِنَدْخُلَ قَالَ: أَمْهِلُوا حَتَّى تَدْخُلُوا لَيْلاً (أَيْ عِشَاءً) لِكَيْ تَمْتَشِطَ الشَّعِثَةُ، وَتَسْتَحِدَّ الْمُغِيبَةُ»([[642]](#footnote-642)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: همراه پیغمبر ج از یکى از غزوه‌ها بر مى‌گشتیم، وقتى که خواستیم به منازل خود وارد شویم، فرمود: عجله نکنید، تا هنگام عشاء وارد نشوید، تا زنهایى که موهایشان ژولیده است بتوانند آن‌ها را شانه کنند و آنهایى که نیاز به نظافت و حمام و از بین بردن موهاى اضافى دارند خودشان را تمیز نمایند».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدِّين.

فصل سى وچهارم:  
درباره شكار، و حيوانهايى كه ذبح مى‌شوند

باب 1: شکار با سگى که تربیت شده است

**1254-** حدیث: «عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ**س**، قَالَ: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّا نُرْسِلُ الْكِلاَبَ الْمُعَلَّمَةَ، قَالَ: كُلْ مَا أَمْسَكْنَ عَلَيْكَ قُلْتُ: وَإِنْ قَتَلْنَ قَالَ: وَإِنْ قَتَلْنَ قُلْتُ: وَإِنَّا نَرْمِي بِالْمِعْرَاضِ، قَالَ: كُلْ مَا خَزَقَ، وَمَا أَصَابَ بِعَرْضِهِ فَلاَ تَأْكُلْ»([[643]](#footnote-643)).

یعنی: «عدى پسر حاتمس گوید: گفتم: اى رسول خدا! ما سگ‌هاى تربیت شده را به دنبال شکار مى‌فرستیم (حکم آن‌ها چیست؟) پیغمبر ج گفت: گوشت حیوانى را که براى شما شکار مى‌کنند وتا شما مى‌رسید آن را نگه مى‌دارند بخورید، عدى گوید: گفـتم: هر چند این سگ‌ها شکار خود را بکشند باز گوشت آن‌ها را بخوریم؟ فرمود: بلى، هر چند شکار را بکشند باز گوشت آن را بخورید، گفتم: ما چوب دستیى را (که نوکش را تیز کرده‌ایم و آهن تیزى را بر سر آن کوبیده‌ایم) به سوى حیوان شکارى پرتاب مى‌کنیم، آن را مى‌کشیم، (حکم آن چیست؟) فرمود: اگر قسمت نوک‌تیز عصا به حیوان اصابت کند و آن را زخمى نماید و در اثر زخم و تیزى نوک عصا حیوان بمیرد گوشت آن را بخورید، اگر قسمت عرض و وسط عصا به حیوان اصابت کند و در اثر ضربت بمیرد نباید از آن بخورید».

«معراض: چوبى است که آهن نوک‌تیز بر سر آن قرار داده شده باشد، یا چوبى که نوکش تیز شده باشد».

**1255-** حدیث: «عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ، قَالَ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ **ج**، قُلْتُ: إِنَّا قَوْمٌ نَصِيدُ بِهذِهِ الْكِلاَبِ فَقَالَ: إِذَا أَرْسَلْتَ كِلاَبَكَ الْمُعَلَّمَةَ، وَذَكَرْتَ اسْمَ اللهِ فَكُلْ مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَإِنْ قَتَلْنَ، إِلاَّ أَنْ يَأْكُلَ الْكَلْبُ، فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَكُونَ إِنَّمَا أَمْسَكَهُ عَلَى نَفْسِهِ، وَإِنْ خَالَطَهَا كِلاَبٌ مِنْ غَيْرِهَا فَلاَ تَأْكُلْ»([[644]](#footnote-644)).

یعنی: «عدى پسر حاتمس گوید: از رسول خدا پرسیدم، گفتم: ما جماعتى هستیم که با سگ شکار مى‌کنیم، (تکلیف ما چیست؟) فرمود: وقتى که سگهاى تعلیم شده را به دنبال شکار فرستادید و بسم الله را گفتید، حیوانى را که براى شما شکار مى‌کنند و آن را نمى‌خورند و تا به آن‌ها مى‌رسید نگاهش مى‌دارند، از گوشت آن حیوان بخورید، (بلا اشکال است) اگر حیوان را هم بکشند باز گوشت آن حلال مى‌باشد، مگر اینکه این سگ‌ها شروع به خوردن حیوان شکار شده نمایند (در این صورت گوشت این حیوان حلال نیست) چون مى‌ترسم سگ، حیوان را به خاطر خودش شکار کرده باشد (نه صاحبش)، و اگر سگ‌هاى تعلیم نشده در شکار با سگ‌هاى تعلیم دیده شرکت نمایند نباید از گوشت حیوانى که به وسیله آن‌ها شکار و کشته مى‌شود بخورید».

**1256-** حدیث: «عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ**س**، قَالَ: سَأَلْتُ النَّبِيَّ **ج** عَنِ الْمِعْرَاضِ، فَقَالَ: إِذَا أَصَابَ بِحَدِّهِ فَكُلْ، وَإِذَا أَصَابَ بِعَرْضِهِ فَلاَ تَأْكُلْ، فَإِنَّهُ وَقِيْذٌ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ أُرْسِلُ كَلْبِي وَأُسَمِّي، فَأَجِدُ مَعَهُ عَلَى الصَّيْدِ كَلْبًا آخَرَ لَمْ أُسَمِّ عَلَيْهِ، وَلاَ أَدْرِي أَيُّهُمَا أَخَذَ قَالَ: لاَ تَأْكُلْ إِنَّمَا سَمَّيْتَ عَلَى كَلْبِكَ، وَلَمْ تُسَمِّ عَلَى الآخَرِ»([[645]](#footnote-645)).

یعنی: «عدى پسر حاتمس گوید: از پیغمبر ج درباره شکار با عصایى که نوکش تیز است یا آهن نوک‌تیزى بر سر آن نصب شده است پرسیدم، فرمود: اگر شکار با نوک تیز عصا زخمى و کشته شود از گوشت آن بخورید، و اگر با عرض و وسط عصا در اثر ضربت کشته شود این حیوان جزو موقوذه است (که خداوند مى‌فرماید: گوشت حیوانى که در اثر ضربت (قیذ) کشته مى‌شود حرام است و نباید آن را خورد)، گفتم: اى رسول خدا! من بسم الله را مى‌گویم، سگم را به دنبال شکار مى‌فرستم، ولى بعداً سگ دیگرى را با او بر سر شکار مى‌بینم که بسم الله بر این سگ به هنگام فرستادن به دنبال شکار گفته نشده است، و من هم نمى‌دانم کدام یک از این دو سگ آن را کشته‌اند (تکلیف چیست؟) فرمود: گوشت آن را مخور، چون شما تنها بر سگ خودت بسم الله را گفته‌اى، نه بر سگ دیگر».

**1257-** حدیث: «عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ**س**، قَالَ: سَأَلْتُ النَّبِيَّ **ج** عَنْ صَيْدِ الْمِعْرَاضِ قَالَ: مَا أَصَابَ بِحَدِّهِ فَكُلْهُ، وَمَا أَصَابَ بِعَرْضِهِ فَهُوَ وَقِيذٌ وَسَأَلْتُهُ عَنْ صَيْدِ الْكَلْبِ فَقَالَ: مَا أَمْسَكَ عَلَيْكَ فَكُلْ، فَإِنَّ أَخْذَ الْكَلْبِ ذَكَاةٌ، وَإِنْ وَجَدْتَ مَعَ كَلْبِكَ أَوْ كِلاَبِكَ كَلْبًا غَيْرَهُ فَخَشِيتَ أَنْ يَكُونَ أَخَذَهُ مَعَهُ، وَقَدْ قَتَلَهُ فَلاَ تَأْكُلْ، فَإِنَّمَا ذَكَرْتَ اسْمَ اللهِ عَلَى كَلْبِكَ وَلَمْ تَذْكُرْهُ عَلَى غَيْرِهِ»([[646]](#footnote-646)).

یعنی: «عدى پسر حاتمس گوید: از پیغمبر ج درباره شکار به وسیله پرتاب عصاى نوک‌تیز یا داراى آهن نوک‌تیز پرسیدم، فرمود: اگر حیوان در اثر نوک تیز عصا زخمى و شکار شود حلال است و گوشت آن را بخورید، اگر در اثر ضربه با وسطه عصا بمیرد آن را نخورید، چون جزو موقوذه (در اثر ضربت کشته شده) است و به نص قرآن حرام مى‌باشد»، و درباره شکار با سگ از او سؤال کردم، فرمود: مادام که سگ شما حیوان شکار را (بدون اینکه از آن بخورد) براى شما نگه داشت، گوشت آن را بخورید، کشته شدن شکار به وسیله سگ تربیت شده به منزله ذبح و سر بریدن آن است. ولى وقتى که دیدید سگى یا چند سگ دیگر با سگ شما در کشتن این حیوان شکار شده شرکت کرده‌اند (از گوشت آن مخورید) چون بیم آن دارم که این سگ یا سگ‌هاى دیگر، همراه با سگ شما این شکار را گرفته و با هم آن را کشته باشند، بنابراین نباید از گوشت آن بخورید چون شما تنها بر سگ خود بسم الله را خوانده نه بر سگ یا سگ‌هاى دیگر».

**1258-** حدیث: «عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ**س**، عَنِ النَّبِيِّ **ج**، قَالَ: إِذَا أَرْسَلْتَ كَلْبَكَ وَسَمَّيْتَ فَأَمْسَكَ وَقَتَلَ فَكُلْ، وَإِنْ أَكَلَ فَلاَ تَأْكُلْ، فَإِنَّمَا أَمْسَكَ عَلَى نَفْسِهِ؛ وَإِذَا خَالَطَ كِلاَبًا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهَا فَأَمْسَكْنَ وَقَتلْنَ فَلاَ تَأْكُلْ، فَإِنَّكَ لاَ تَدْرِي أَيُّهَا قَتَلَ؛ وَإِنْ رَمَيْتَ الصَّيْدَ فَوَجَدْتَهُ بَعْدَ يَوْمٍ أَوْ يَوْمَيْنِ لَيْسَ بِهِ إِلاَّ أَثَرُ سَهْمِكَ فَكُلْ، وَإِنْ وَقَعَ فِي الْمَاءِ فَلاَ تَأْكُلْ»([[647]](#footnote-647)).

یعنی: «عدى پسر حاتمس گوید: پیغمبر ج گفت: هرگاه سگت را به دنبال شکار فرستادى و بسم الله را بر آن ذکر نمودى، اگر سگ شکار را کشت و آن را براى شما نگه داشت (و خودش از آن نخورد) آن را بخورید، ولى اگر سگ از آن خورد نباید از گوشت آن بخورید، چون این سگ حیوان را براى خوردن خود نگه داشته است نه براى شما، اگر سگ شما با چند سگ دیگر که بسم الله بر آن‌ها خوانده نشده است مختلط گردیدند، و حیوانى را شکار کردند، و بعد از کشتن آن را نگه داشتند (از آن نخوردند) نباید از گوشت آن بخورید، چون نمى‌دانید کدام یک از آن‌ها این شکار را کشته است. (فرمود:) اگر حیوانى را با تیر زدید و بعد از یک یا دو روز دیدید (که این حیوان مرده) و اثرى جز جاى تیر شما در بدن آن دیده نمى‌شود، از گوشت آن بخورید، ولى اگر دیدید که در آب افتاده است آن را مخورید، (چون احتمال دارد مرگش در اثر غرق شدن در آب باشد)».

**1259-** حدیث: «أَبِي ثَعْلَبَةَ الْخُشَنِيِّ، قَالَ: قُلْتُ يَا نَبِيَّ اللهِ إِنَّا بِأَرْضِ قَوْمٍ أَهْلِ الْكِتَابِ، أَفَنَأْكُلُ فِي آنِيَتِهِمْ وَبِأَرْضِ صَيْدٍ، أَصِيدُ بِقَوْسِي وَبِكَلْبِي الَّذِي لَيْسَ بِمُعَلَّمٍ وَبِكَلْبِي الْمُعَلَّمِ، فَمَا يَصْلُحُ لِي قَالَ: أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ فَإِنْ وَجَدْتُمْ غَيْرَهَا فَلاَ تَأْكُلُوا فِيهَا، وَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَاغْسِلوهَا وَكُلُوا فِيهَا، وَمَا صِدْتَ بِقَوْسِكَ فَذَكَرْتَ اسْمَ اللهِ فَكُلْ، وَمَا صِدْتَ بِكَلْبِكَ الْمُعَلَّمِ فَذَكَرْتَ اسْمَ اللهِ فَكُلْ وَمَا صِدْتَ بِكَلْبِكَ غَيْرَ مُعَلَّمٍ فَأَدْرَكْتَ ذَكَاتَهُ فَكُلْ»([[648]](#footnote-648)).

یعنی: «ابو ثعلبه خشنىس گوید: گفتم: اى رسول خدا! ما در سرزمینى زندگى مى‌کنیم که مردمانش از اهل کتاب مى‌باشند، آیا ما در ظروف آن‌ها غذا بخوریم؟ (در حالى که ایشان در آن ظروف شراب و گوشت خوک مى‌خورند) و در سرزمینى هستیم که مردمش شکارچى هستند، من‌هم با تیروکمان و با سگ تعلیم داده نشده و با سگى که آن را تعلیم داده‌ام شکار مى‌کنم، تکلیف من چیست؟ فرمود: در مورد خوردن غذا در ظروف اهل کتاب، اگر ظرف دیگرى را مى‌توانستید پیدا کنید، در ظروف آنان غذا نخورید، اگر ظرف دیگرى پیدا ننمودید ظروف آن‌ها را بشویید و بعداً در آن‌ها غذا بخورید، (در مورد شکار) آنچه را به وسیله تیروکمان شکار مى‌کنید، بر آن اسم خدا ذکر نمایید و از گوشت آن بخورید، و حیوانى را که به وسیله سگ تعلیم شده شکار مى‌شود و به هنگام فرستاده شدن سگ اسم خدا بر آن ذکر مى‌گردد از گوشت آن بخورید، و اگر سگ تعلیم داده نشده حیوانى را شکار کند ولى آن را نکشد و شما شکار را زنده از آن بگیرید و سرش را ببرید مى‌توانید از گوشت آن بخورید».

(لازم به توضیح است سگ تعلیم داده شده به سگى گفته مى‌شود که اگر صاحبش آن را به دنبال کردن شکار تشویق کند، آن را دنبال نماید و اگر آن را از تعقیب شکار منع کند آن را تعقیب نکند و سگى است که شکار را براى صاحبش نگهدارى نماید و از آن نخورد.

البتّه تشخیص تعلم آن با اهل خبره در امر شکار مى‌باشد، و علماى اسلام اجماع بر این دارند که به هنگام فرستادن حیوان شکارى به دنبال شکار بسم الله گفته مى‌شود ولى اختلافشان در این است که عدّه‌اى عقیده دارند گفتن آن واجب است و عدّه دیگر هم مى‌گویند که گفتن بسم الله سنّت است، امام شافعى عقیده دارد که گفتن بسم الله سنّت است، بنابراین اگر بسم الله به هنگام فرستادن سگ یا سایر حیوان‌هاى شکارى به دنبال شکار چه به صورت عمد و چه به صورت سهو گفته نشود، گوشت حیوان شکار شده حلال است ولى ترک بسم الله مکروه است. این امر در ذبح و سر بریدن حیوان‌ها نیز همین حکم را دارد، شافعى مى‌گوید: (گفتن بسم الله به هنگام ذبح حیوان سنّت است و ترک آن مکروه مى‌باشد)**([[649]](#footnote-649))**. (ضمناً شکار با تفنگ ساچمه که ساچمه‌ها در بدن شکار فرو مى‌رود و شکار را زخمى مى‌نماید و در اثر زخم کشته مى‌شود حلال مى‌باشد).

باب 3: حرام بودن گوشت حیوان‌هاى درنده‌اى که داراى دندان‌هاى نیش‌دار هستند، و حرام بودن گوشت پرندگانى که داراى چنگال مى‌باشند

**1260-** حدیث: «أَبِي ثَعْلَبَةَ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى عَنْ أَكْلِ كُلِّ ذِي نَابٍ مِنْ السِّبَاعِ»([[650]](#footnote-650)).

یعنی: «ابو ثعلبهس گوید: پیغمبر ج از خوردن گوشت درندگانى که داراى دندان‌هاى ناب هستند (که بوسیله آن‌ها حیوانات را مى‌درند) نهى مى‌کرد».

«ناب: دندان نیش‌دار و تیز و یک ریشه است که در کنار دو دندان جلوى حیوان درنده قرار دارد و به وسیله آن گوشت سایر حیوانات را مى‌درد».

باب 4: حلال بودن گوشت حیوان مردار بحرى

**1261-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ، قَالَ: بَعَثَنَا رَسُولُ اللهِ **ج** ثَلاَثَمِائَةِ رَاكِبٍ، أَمِيرُنَا أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ، نَرْصُدُ عِيرَ قُرَيْشٍ، فَأَقَمْنَا بِالسَّاحِلِ نِصْفَ شَهْرٍ، فَأَصَابَنَا جُوعٌ شَدِيدٌ حَتَّى أَكَلْنَا الْخَبَطَ، فَسُمِّيَ ذَلِكَ الْجَيْشُ جَيْشَ الْخَبَطِ فَأَلْقَى لَنَا الْبحْرُ دَابَّةً يُقَالُ لَهَا الْعَنْبَرُ، فَأَكَلْنَا مِنْهُ نِصْفَ شَهْرٍ، وَادَّهَنَّا مِنْ وَدَكِهِ، حَتَّى ثَابَتْ إِلَيْنَا أَجْسَامُنَا فَأَخَذَ أَبُو عُبَيْدَةَ ضِلَعًا مِنْ أَضْلاَعِهِ فَنَصَبَهُ، فَعَمَدَ إِلَى أَطْوَلِ رَجُلٍ مَعَهُ، وَأَخَذَ رَجُلاً وَبَعِيرًا فَمَرَّ تَحْتَه.

قَالَ جَابِرٌ: وَكَانَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ نَحَرَ ثَلاَثَ جَزَائِرَ ثُمَّ نَحَرَ ثَلاَثَ جَزَائِرَ ثُمَّ نَحَرَ ثَلاَثَ جَزَائِرَ ثُمَّ إِنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ نَهَاهُ»([[651]](#footnote-651)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: پیغمبر ج ما را در یک گروه سیصد نفرى به فرماندهى ابو عبیده بن جراح فرستاد تا منتظر آمدن کاروان تجارت قریش باشیم، (تا آن را به غنیمت بگیریم)، به مدّت 15 روز در کنار دریا اقامت نمودیم، گرسنگى شدیدى بر ما چیره شد، تا جایى که از برگ درخت سلم (که تلخ است) مى‌خوردیم، به همین خاطر این لشکر بعداً به لشکر خبط (برگ درخت سلم خوار) معروف گردید، در این اثنا دریا یک حیوان را (که به اندازه تپه‌اى بزرگ بود) به ساحل انداخت که به آن عنبر مى‌گفتند. مدّت پانزده روز از گوشت آن خوردیم و از چربى آن استفاده نمودیم، تا اینکه بدن‌هاى ضعیف شده ما قوّت گرفت، و به حال عادى برگشت، ابو عبیده یکى از دنده‌هاى این حیوان را روى زمین نصب نمود، و یکى از همراهانش را که از همه بلندقدتر بود بر شترى سوار کرد، این مرد بلندقد که بر شتر سوار شده بود توانست از زیر آن دنده رد شود، (بدون اینکه سرش به آن بخورد).

جابرس گوید: یکى از لشکریان (وقتى که دید رفقایش دچار گرسنگى شدیدى هستند) در سه نوبت نُه شتر را براى آن‌ها سر برید، ولى بعداً ابو عبیده او را از سر بریدن شترهاى بیشتر منع نمود».

باب 5: حرام بودن گوشت خر اهلى

**1262-** حدیث: «عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ**س**، أَنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى عَنْ مُتْعَةِ النِّسَاءِ يَوْمَ خَيْبَرَ، وَعَنْ أَكْلِ الْحُمُرِ الإِنْسِيَّةِ»([[652]](#footnote-652)).

یعنی: «على بن ابى طالبس گوید: در روز خیبر پیغمبر ج نکاح موقّت (که به صیغه و متعه معروف است) و خوردن گوشت خر اهلى را حرام نمود».

**1263-** حدیث: «أَبِي ثَعْلَبَةَ، قَالَ: حَرَّمَ رَسُولُ اللهِ **ج** لُحُومَ الْحُمُرِ الأَهْلِيَّةِ»([[653]](#footnote-653)).

یعنی: «ابو ثعلبهس گوید: پیغمبر ج گوشت خر اهلى را حرام نمود.

**1264-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: نَهى النَّبيُّ **ج** عَنْ أَكْلِ لحُومِ الْحُمُرِ الأَهْلِيَّةِ»([[654]](#footnote-654)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج از خوردن گوشت خر اهلى نهى نمود (و آن را حرام کرد)».

**1265-** حدیث: «ابْنِ أَبِي أَوْفَى، قَالَ: أَصَابَتْنَا مَجَاعَةٌ، لَيَالِيَ خَيْبَرَ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ خَيْبَرَ، وَقَعْنَا فِي الْحُمُرِ الأَهْلِيَّةِ فَانْتَحَرْنَاهَا، فَلَمَّا غَلَتِ الْقُدُورُ نَادَى مُنَادِي رَسُولِ اللهِ **ج** أَكْفِئُوا الْقُدُورَ فَلاَ تَطْعَمُوا مِنْ لُحُومِ الْحُمُرِ شَيْئًا قَالَ عَبْدُ اللهِ (هُوَ ابْنُ أَبِي أَوْفَى): فَقُلْنَا إِنَّمَا نَهى النَّبِيُّ **ج** لأَنَّهَا لَمْ تُخَمَّسْ، قَالَ: وَقَالَ آخَرُونَ حَرَّمَهَا الْبَتَّةَ»([[655]](#footnote-655)).

یعنی: «ابن ابى اوفىس گوید: در شب‌هاى فتح خیبر دچار گرسنگى شدیم، وقتى روز شد فتح خیبر فرا رسید، تعدادى خر اهلى را به غنیمت گرفتیم و آن‌ها را سر بریدیم، همین که دیگ‌هاى گوشت بر روى آتش به جوش آمدند، یک نفر از جانب رسول خدا ندا داد که: دیگ‌ها را سرنگون کنید، از گوشت خر اهلى نباید کمترین چیزى بخورید، عبدالله (بن ابى اوفى) گوید: عدّه‌اى از ما گفتیم: پیغمبر ج به خاطر این فرموده است که گوشت خر اهلى را نخورید چون هنوز خمس آن‌هایى که سرشان را بریده بودیم برداشت نشده بود، عدّه دیگر گفتند: پیغمبر ج گوشت خر اهلى را براى همیشه حرام نموده است».

**1266-** حدیث: «الْبَرَاءِ وَعَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي أَوْفَى، أَنَّهُمْ كَانُوا مَعَ النَّبِيِّ **ج** فَأَصَابُوا حُمُرًا فَطَبَخُوهَا، فَنَادَى مُنَادِي النَّبِيِّ **ج**: أَكْفِئُوا الْقُدُورَ»([[656]](#footnote-656)).

یعنی: «براء و عبدالله بن ابى اوفىب که همراه پیغمبر ج در جهاد بودند، چند خر اهلى را به غنیمت گرفتند، آن‌ها را سر بریدند، از آن غذا درست کردند، جارچى رسول خدا جار زد: دیگ‌هایى را که گوشت خر اهلى در آن پخته شده است سرنگون کنید و آن‌ها را دور بریزید».

**1267-** حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ**ب**، قَالَ: لاَ أَدْرِي أَنْهى عَنْهُ رَسُولُ اللهِ **ج** مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ كَانَ حَمُولَةَ النَّاسِ فَكَرِهَ أَنْ تَذْهَبَ حَمُولَتُهُمْ، أَوْ حَرَّمَهُ فِي يَوْمِ خَيْبَرَ، لَحْمَ الْحُمُرِ الأَهْلِيَّةِ»([[657]](#footnote-657)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: نمى‌دانم پیغمبر ج به خاطر اینکه خر اهلى باربر مردم است و اگر آن را سر ببرند باربرشان از بین مى‌رود، سر بریدن آن را منع نمود؟ یا اینکه در روز خیبر به طور کلى خوردن گوشت آن را حرام نمود؟».

**1268-** حدیث: «سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ**س**، أَنَّ النَّبِيَّ **ج** رَأَى نِيرَانًا تُوقَدُ يَوْمَ خَيْبَرَ قَالَ: عَلَى مَا توقَدُ هذِهِ النِّيرَانُ قَالُوا: عَلَى الْحُمُرِ الإِنْسِيَّةِ، قَالَ: اكْسِرُوهَا وَأَهْرِقُوهَا قَالُوا: أَلاَ نُهَرِيقهَا وَنَغْسِلُهَا قَالَ: اغْسِلُوا»([[658]](#footnote-658)).

یعنی: «سلمه بن اکوعس گوید: پیغمبر ج در روز خیبر آتش‌هاى روشن شده زیادى را دید، فرمود: چه چیزى را با این آتش درست مى‌کنند؟ جواب دادند به خاطر پختن گوشت خر اهلى روشن شده است، فرمود: «دیگ‌ها را بشکنید و آن‌ها را دور بریزید»، گفتند: اى رسول خدا! اجازه دهید گوشت‌ها را دور بریزیم و دیگ‌ها را بشوئیم، پیغمبر ج فرمود: «این کار را بکنید و بعد از ریختن گوشت‌ها آن‌ها را بشوئید».

باب 6: درباره خوردن گوشت اسب

**1269-** حدیث: «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ**ب**، قَالَ: نَهى رَسُولُ اللهِ **ج**، يَوْمَ خَيْبَرَ، عَنْ لُحُومِ الْحُمُرِ، وَرَخَّصَ فِي الْخَيْلِ»([[659]](#footnote-659)).

یعنی: «جابر بن عبداللهس گوید: در روز خیبر پیغمبر ج گوشت خر اهلى را منع نمود ولى اجازه خوردن گوشت اسب را داد».

**1270-** حدیث: «أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِي بَكْرٍ**ب**، قَالَتْ: نَحَرْنَا عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ **ج**، فَرَسًا فَأَكَلْنَاهُ»([[660]](#footnote-660)).

یعنی: «اسماء دختر ابوبکر صدّیقب گوید: در زمان پیغمبر ج اسبى را سر بریدیم و گوشتش را خوردیم».

باب 7: مباح بودن گوشت سوسمار

**1271-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، قَالَ النَّبِيُّ **ج**: الضَّبُّ، لَسْتُ آكُلُهُ، وَلاَ أُحَرِّمُهُ»([[661]](#footnote-661)).

یعنی: «ابن عمرب گوید: پیغمبر ج فرمود: من نه گوشت سوسمار را مى‌خورم و نه آن را حرام مى‌نمایم».

**1272-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ، عَنِ النَّبِيِّ **ج** قَالَ: كَانَ نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ **ج**، فِيهمْ سَعْدٌ، فَذَهَبُوا يَأْكُلُونَ مِنْ لَحْمٍ، فَنَادَتْهُمُ امْرَأَةٌ مِنْ بَعْضِ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ **ج**، إِنَّهُ لَحْمُ ضَبٍّ، فَأَمْسَكُوا فَقَالَ رَسُولُ اللهِ **ج**: كُلُوا أَوِ اطْعَمُوا، فَإِنَّهُ حَلاَلٌ أَوْ قَالَ: لاَ بَأْسَ بِهِ وَلكِنَّهُ لَيْسَ مِنْ طَعَامِي»([[662]](#footnote-662)).

یعنی: «عبدالله بن عمرب گوید: عدّه‌اى از اصحاب پیغمبر ج که یکى از آنان سعد بن وقاص بود، مشغول خوردن گوشتى بودند، یکى از زن‌هاى پیغمبر ج آنان را صدا کرد که این گوشت سوسمار است آن را نخورید، پیغمبر ج گفت: «مانعى ندارد آن را بخورید، حلال است». یا فرمود: «خوردن آن مانعى ندارد، ولى این گوشت جزو غذاى من نیست و من آن را نمى‌خورم».

**1273-** حدیث: «خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ، أَنَّهُ دَخَلَ مَعَ رَسُولِ اللهِ **ج**، عَلَى مَيْمُونَةَ، وَهِيَ خَالَتُهُ، وَخَالَةُ ابْن عَبَّاسٍ، فَوَجَدُ عِنْدَهَا ضَبًّا مَحْنُوذًا قَدِمَتْ بِهِ أُخْتُهَا، حُفَيْدَةُ بِنْتُ الْحارِثِ، مِنْ نَجْدٍ فَقَدَّمَتِ الضَّبَّ لِرَسُولِ اللهِ **ج** وَكَانَ، قَلَّمَا يُقَدِّمُ يَدَهُ لِطَعَامٍ، حَتَّى يُحَدَّثَ بِهِ وَيُسَمَّى لَهُ فَأَهْوَى رَسُولُ اللهِ **ج**، يَدَهُ إِلَى الضَّبِّ، فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنَ النِّسْوَةِ الْحُضُورِ: أَخْبِرْنَ رَسُولَ اللهِ**ج**، مَا قَدَّمْتُنَّ لَهُ، هُوَ الضَّبُّ يَا رَسُولَ اللهِ فَرَفَعَ رَسُولُ اللهِ **ج**، يَدَهُ عَنِ الضَّبِّ فَقَالَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ: أَحَرَامٌ الضَّبُّ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ: لاَ، وَلكِنْ لَمْ يَكُنْ بِأَرْضِ قَوْمِي، فَأَجِدُنِي أَعَافُهُ، قَالَ خَالِدٌ: فَاجْتَرَرْتُهُ فَأَكَلْتُهُ، وَرَسُولُ اللهِ **ج** يَنْظُرُ إِلَيَّ»([[663]](#footnote-663)).

یعنی: «خالد بن ولیدس گوید: با پیغمبر ج به نزد میمونه (که خاله خالد و ابن عباس بود) رفتیم، دیدیم حفیده دختر حارث خواهر میمونه سوسمار پخته شده‌اى را از نجد براى میمونه آورده است، میمونه هم آن را پیش پیغمبر ج گذاشت، پیغمبر ج کمتر اتفاق مى‌افتاد قبل از اینکه بداند طعامى را که برایش آورده‌اند چیست دست به سوى آن بکشد، ولى این‌بار دست به سوى آن دراز کرد، وقتى که خواست از گوشت سوسمار بخورد یکى از زنانى که در مجلس حضور داشت گفت: شما اى زنان ! به پیغمبر ج خبر دهید غذایى را که برایش آورده‌اید چیست، اى رسول خدا! این گوشت سوسمار است، پیغمبر ج از آن دست کشید و آن را نخورد، خالد بن ولید گفت: اى رسول خدا! مگر گوشت سوسمار حرام است؟ پیغمبر ج گفت: خیر، حرام نیست، ولى چون سوسمار در سرزمین ملت ما وجود ندارد، من از خوردن آن خوشم نمى‌آید، خالد گوید: آن را پیش خود کشیدم، وقتى آن را مى‌خوردم پیغمبر ج به من نگاه مى‌کرد».

**1274-** حدیث: «ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: أَهْدَتْ أُمُّ حُفَيْدٍ، خَالَةُ ابْنِ عَبَّاسٍ، إِلَى النَّبِيِّ **ج**، أَقِطًا وَسَمْنًا وَأَضُبًّا، فَأَكَلَ النَّبِيُّ **ج** مِنَ الأَقِطِ وَالسَّمْنِ، وَتَرَكَ الضَّبَّ تَقَذُّرًا.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَأُكِلَ عَلَى مَائِدَةِ رَسُولِ اللهِ **ج**، وَلَوْ حَرَامًا مَا أُكلَ عَلَى مَائِدَةِ رَسُولِ اللهِ**ج**»([[664]](#footnote-664)).

یعنی: «ابن عباسب گوید: خاله‌اش (حفیده) امّ حفید کشک و روغن و گوشت سوسمار براى پیغمبر ج به هدیه آورده بود، پیغمبر ج از آن کشک و روغن خورد، ولى چون طبعاً از گوشت سوسمار تنفّر داشت، از آن دورى کرد، ابن عباس گوید: دیگران گوشت سوسمار را بر سفره پیغمبر ج مى‌خوردند، اگر حرام بود بر سفره پیغمبر ج خورده نمى‌شد».

(یعنى وقتى پیغمبر ج مى‌دید بر سفره او گوشت سوسمار خورده مى‌شود، ولى خوردن آن را منع نمى‌کرد، دلیل بر حلال بودن آن مى‌باشد، و نخوردن پیغمبر ج به خاطر حرام بودن آن نبوده است، بلکه طبعاً از آن خوشش نیامده است).

باب 8: مباح بودن گوشت ملخ

**1275-** حدیث: «ابْنِ أَبِي أَوْفَى، قَالَ: غَزَوْنَا مَعَ النَّبِيِّ **ج**، سَبْعَ غَزَوَاتٍ، أَوْ سِتًّا، كُنَّا نَأْكُلُ مَعَهُ الْجَرَادَ»([[665]](#footnote-665)).

یعنی: «ابن ابى اوفىس گوید: همراه پیغمبر ج شش یا هفت‌بار به جهاد رفتم و ما با او از گوشت ملخ مى‌خوردیم».

باب 9: گوشت خرگوش مباح است

**1276-** حدیث: «أَنَسٍس، قَالَ: أَنْفَجْنَا أَرْنَبًا بِمَرِّ الظَّهْرَانِ، فَسَعَى الْقَوْمُ فَلَغَبُوا، فَأَدْرَكْتُهَا، فَأَخَذْتُهَا، فَأَتَيْتُ بِهَا أَبَا طَلْحَةَ، فَذَبَحَهَا، وَبَعَثَ بِهَا إِلَى رَسُولِ اللهِ **ج** بِوَرِكِهَا أَوْ فَخِذَيْهَا فَقَبِلَهُ، وَأَكَلَ مِنْهُ»([[666]](#footnote-666)).

یعنی: «انسس گوید: در محلى به نام مرّ ظهران (در نزدیکى مکه) خرگوشى را فرارى دادیم، دیگران خسته شدند و نتوانستند آن را تعقیب کنند ولى من تعقیبش کردم و آن را گرفتم و به نزد ابو طلحه آوردم، ابو طلحه سرش را برید، و قسمت بالاى ران یا هر دو رانش را براى پیغمبر ج فرستاد، پیغمبر ج آن را قبول کرد و آن را خورد».

باب 10: مباح بودن وسائلى که به کمک آن‌ها شکار آسانتر مى‌شود و بر دشمن زودتر غلبه حاصل مى‌گردد و مکروه بودن انداختن سنگ‌ریزه به وسیله دو انگشت سبابه دست‌ها

**1277-** حدیث: «عَبْدِ اللهِ بْنِ مُغَفَّلٍ، أَنَّهُ رَأَى رَجُلاً يَخْذِفُ فَقَالَ لَهُ: لاَ تَخْذِفْ، فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ **ج** نَهى عَنِ الْخَذْفِ، أَوْ كَانَ يَكْرَهُ الْخَذْفَ وَقَالَ: إِنَّهُ لاَ يُصَادُ بِهِ صَيْدٌ وَلاَ يُنْكَى بِهِ عَدُوٌّ، وَلكِنَّهَا قَدْ تَكْسِرُ السِّنَّ وَتَفْقَأ الْعَيْنَ ثُمَّ رَآهُ بَعْدَ ذَلِكَ يَخْذِفُ، فَقَالَ لَهُ: أُحَدِّثكَ عَنْ رَسُولِ اللهِ **ج** أَنَّهُ نَهى عَنِ الْخَذْفِ أَوْ كَرِهَ الْخَذْفَ، وَأَنْتَ تَخْذِفُ لاَ أُكَلِّمُكَ كَذَا وَكَذَا»([[667]](#footnote-667)).

یعنی: «عبدالله بن مغفلس مردى را دید که با انگشت‌هاى سبابه دستانش سنگ‌ریزه پرتاب مى‌کند، به او گفت: سنگ‌ریزه را پرتاب مکن، چون پیغمبر ج از این کار منع مى‌کرد، یا آن را دوست نداشت، پیغمبر فرموده است: با انداختن سنگ‌ریزه به وسیله انگشتان نه شکارى از پا در مى‌آید و نه دشمنى کشته مى‌شود، بلکه باعث شکستن دندان و کور شدن چشم مى‌گردد، عبدالله بعد از مدّتى دید که آن مرد باز مشغول سنگ‌ریزه انداختن است، به او گفت: من براى شما از رسول خدا حدیث روایت مى‌کنم، مى‌گویم: پیغمبر ج از آن نهى مى‌کرد، یا آن را دوست نداشت (ولى به آن توجّه نمى‌کنید و باز) به سنگ اندازى ادامه مى‌دهید؟ از این ببعد با شما سخن نمى‌گویم و با شما قهرم».

باب 12: نشانه قرار دادن حیوانات، ممنوع مى‌باشد

**1278-** حدیث: «أَنَسٍ، قَالَ: نَهى النَّبِيُّ **ج**، أَنْ تُصْبَرَ الْبَهَائِمُ»([[668]](#footnote-668)).

یعنی: «انسس گوید: پیغمبر ج از نشانه قرار دادن حیوانات نهى کرده است».

**1279-** حدیث: «ابْنِ عُمَرَ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ ابْنِ عُمَرَ، فَمَرُّوا بِفِتْيَةٍ، أَوْ بِنَفَرٍ نَصَبُوا دَجَاجَةً يَرْمُونَهَا، فَلَمَّا رَأَوُا ابْنَ عُمَرَ تَفَرَّقُوا عَنْهَا وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ: مَنْ فَعَلَ هذَا إِنَّ النَّبِيَّ **ج** لَعَنَ مَنْ فَعَلَ هذَا»([[669]](#footnote-669)).

یعنی: «سعید بن جبیرس گوید: پیش ابن عمر بودم از کنار عدّه‌اى از جوانان یا چند نفر دیگر رد شد دید که مرغى را بسته و آن را نشانه قرار داده بودند و به سوى آن تیراندازى مى‌کردند. آن‌ها وقتى که ابن عمر را دیدند پراکنده شدند و مرغ را ترک نمودند. ابن عمر گفت: این‌ها چه کسانى هستند که دست به چنین کارى زده‌اند؟ همانا پیغمبر ج کسانى را که حیوانات را نشانه قرار مى‌دهند لعن و نفرین نموده است».

وصلّى الله على سيِّدنا محمّد وآله وأصحابه وأتباعه إلى يوم الدِّين، وآخر دعوانا أن الحمد للهِ ربّ العالمين.

1. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 5-باب هل يقال رمضان أو شهر رمضان. [↑](#footnote-ref-1)
2. - شرح نووى بر مسلم، ج 7، ص 188. [↑](#footnote-ref-2)
3. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّـوم: 11-باب قول النّبيّ ج إذا رأيتم الهلال فصوموا. [↑](#footnote-ref-3)
4. - أخرجه البخاري في: 68-كتاب الطلاق: 25-باب اللعان وقول الله تعالى: ﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ أَزۡوَٰجَهُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-4)
5. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 13-باب قول النّبيّ ج لانكتب ولا نحسب. [↑](#footnote-ref-5)
6. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 11-باب قول النّبيّ ج إذا رأيتم الهلال فصوموا وإذا رأيتموه فافطروا. [↑](#footnote-ref-6)
7. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 14-باب لايتقدّمن رمضان بصوم يوم ولا يومين. [↑](#footnote-ref-7)
8. - أخرجه البخاري في: 67-كتاب النّكاح: 92-باب هجرة النّبيّ ج نسائه في غير بيوتهنّ. [↑](#footnote-ref-8)
9. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 12-باب شهرا عيد لاينقصان. [↑](#footnote-ref-9)
10. - شرح نووى بر مسلم، ج 7، ص 198. [↑](#footnote-ref-10)
11. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 16-باب قول الله تعالى: ﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ﴾. [↑](#footnote-ref-11)
12. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 16-باب قول الله تعالى: ﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ﴾. [↑](#footnote-ref-12)
13. - أخرجه البخاري في: 10-كتاب الأذان: 11-باب أذان الأعمى إذا كان له من يخبره. [↑](#footnote-ref-13)
14. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 17-باب قول النّبيّ ج لايمنعكم من سحوركم أذان بلال. [↑](#footnote-ref-14)
15. - أخرجه البخاري في: 10-كتاب الأذان: 13-باب الأذان قبل الفجر. [↑](#footnote-ref-15)
16. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 10-باب بركة السُّحور من غير إيجاب. [↑](#footnote-ref-16)
17. - أخرجه البخاري في: 9-كتاب مواقيت الصّلاة: 27-باب وقت الفجر. [↑](#footnote-ref-17)
18. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 45- «باب تعجيل الإفطار. [↑](#footnote-ref-18)
19. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 43- «باب متى يحل فطر الصائم. [↑](#footnote-ref-19)
20. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 33- «باب الصّوم في السفر والإفطار. [↑](#footnote-ref-20)
21. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 48-باب الوصال ومن قال ليس في اللّيل صيام. [↑](#footnote-ref-21)
22. - پاورقى لؤلؤ و مرجان، ج 2، ص 9. [↑](#footnote-ref-22)
23. - أخرجه البخاري في: 30- كتاب الصّوم: 49- باب التنكيل لمن أكثر الوصال. [↑](#footnote-ref-23)
24. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 49-باب التنكيل لمن أكثر الوصال. [↑](#footnote-ref-24)
25. - أخرجه البخاري في: 94-كتاب التمنِّي: 9-باب ما يجوز من اللّهو. [↑](#footnote-ref-25)
26. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 48-باب الوصال ومن قال ليس في اللّيل صيام. [↑](#footnote-ref-26)
27. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 24-باب القبلة للصائم. [↑](#footnote-ref-27)
28. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 23-باب المباشرة للصائم. [↑](#footnote-ref-28)
29. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 22-باب الصائم يصبح جنباً. [↑](#footnote-ref-29)
30. - شرح نووى بر مسلم، ج 7، ص 222. [↑](#footnote-ref-30)
31. - أخرجه البخاري في: 30-كتاب الصّوم: 31-باب المجامع في رمضان هل يطعم أهله من الكفّارة إذا كانوا محاويج. [↑](#footnote-ref-31)
32. - أخرجه البخاري في: 86-كتاب الحدود: 26-باب من أصاب ذنباً دون الحد فأخبر الإمام. [↑](#footnote-ref-32)
33. - شرح نووى بر مسلم، ج 7، ص 224. [↑](#footnote-ref-33)
34. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 34 باب إذا صام أياما من رمضان ثم سافر. [↑](#footnote-ref-34)
35. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 36 باب قول النبي ج لمن ظلل عليه واشتد الحر ليس من البر الصوم في السفر. [↑](#footnote-ref-35)
36. - شرح نووى بر مسلم، ج 7، ص 229. [↑](#footnote-ref-36)
37. - أخرجه البخاري: 30 كتاب الصوم: 37 باب لم يعب أصحاب النبي ج بعضاً في الصوم والإفطار. [↑](#footnote-ref-37)
38. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 18 باب فضل الخدمة في الغزو. [↑](#footnote-ref-38)
39. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 33 باب الصوم في السفر والإفطار. [↑](#footnote-ref-39)
40. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 35 باب حدثنا عبد الله بن يوسف. [↑](#footnote-ref-40)
41. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 88 باب الوقوف على الدابة بعرفة. [↑](#footnote-ref-41)
42. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 65 باب صوم عرفة. [↑](#footnote-ref-42)
43. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 1 باب وجوب صوم رمضان. [↑](#footnote-ref-43)
44. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 2 سورة البقرة: 24 باب: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾. [↑](#footnote-ref-44)
45. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 2 سورة البقرة 24: باب: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾. [↑](#footnote-ref-45)
46. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 69 باب صيام يوم عاشوراء. [↑](#footnote-ref-46)
47. - أخرجه البخاري في: كتاب الصوم: 69 باب صيام يوم عاشوراء. [↑](#footnote-ref-47)
48. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 69 باب صيام يوم عاشوراء. [↑](#footnote-ref-48)
49. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 69 باب صيام يوم عاشوراء. [↑](#footnote-ref-49)
50. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 21 باب إذا نوى بالنهار صوما. [↑](#footnote-ref-50)
51. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 47 باب صوم الصبيان. [↑](#footnote-ref-51)
52. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 66 باب صوم يوم الفطر. [↑](#footnote-ref-52)
53. - أخرجه البخاري في: 20 كتاب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة: 6 باب مسجد بيت المقدس. [↑](#footnote-ref-53)
54. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 67 باب الصوم يوم النحر. [↑](#footnote-ref-54)
55. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 63 باب صوم يوم الجمعة. [↑](#footnote-ref-55)
56. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 63 باب صوم يوم الجمعة. [↑](#footnote-ref-56)
57. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 2 سورة البقرة: 26 باب: ﴿فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهۡرَ فَلۡيَصُمۡهُ﴾. [↑](#footnote-ref-57)
58. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 40 باب متى يُقْضَى قضاءُ رمضان. [↑](#footnote-ref-58)
59. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 23. [↑](#footnote-ref-59)
60. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 42 باب من مات وعليه صوم. [↑](#footnote-ref-60)
61. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 42 باب من مات وعليه صوم. [↑](#footnote-ref-61)
62. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 2 باب فضل الصوم. [↑](#footnote-ref-62)
63. - أخرجه البخاري في: 69 كتاب النفقات: 14 باب هل يقول إني صائم إذا شتم. [↑](#footnote-ref-63)
64. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 4 باب الريان للصائمين. [↑](#footnote-ref-64)
65. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 36 باب فضل الصوم في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-65)
66. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 26 باب الصائم إذا أكل أو شرب ناسيا. [↑](#footnote-ref-66)
67. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 52 باب صوم شعبان. [↑](#footnote-ref-67)
68. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 52 باب صوم شعبان. [↑](#footnote-ref-68)
69. - فتح البارى، ج 4، ص 174. [↑](#footnote-ref-69)
70. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 53 باب ما يذكر في صوم النبي ج وإفطاره. [↑](#footnote-ref-70)
71. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 56 باب صوم الدهر. [↑](#footnote-ref-71)
72. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 55 باب حق الجسم في الصوم. [↑](#footnote-ref-72)
73. - أخرجه البخاري في: 66 كتاب فضائل القرآن: 34 باب في كم يقرأ القرآن. [↑](#footnote-ref-73)
74. - أخرجه البخاري في: 19 كتاب التهجد: 19 باب ما يكره من ترك قيام الليل لمن كان يقومه. [↑](#footnote-ref-74)
75. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 57 باب حق الأهل في الصوم. [↑](#footnote-ref-75)
76. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 59 باب صوم داود÷. [↑](#footnote-ref-76)
77. - أخرجه البخاري في: 19 كتاب التهجد: 7 باب من نام عند السحر. [↑](#footnote-ref-77)
78. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 59 باب صوم داود عليه السلام. [↑](#footnote-ref-78)
79. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 62 باب الصوم آخر الشهر. [↑](#footnote-ref-79)
80. - فتح البارى، ج 4، ص 187. شرح نووى بر مسلم، ج 7، ص 54. [↑](#footnote-ref-80)
81. - أخرجه البخاري في: 32 كتاب فضل ليلة القدر: 2 باب التماس ليلة القدر في السبع الأواخر. [↑](#footnote-ref-81)
82. - أخرجه البخاري في: 32 كتاب فضل ليلة القدر: 2 باب التماس ليلة القدر في السبع الأواخر. [↑](#footnote-ref-82)
83. - أخرجه البخاري في: 32 كتاب فضل ليلة القدر: 3 باب تحري ليلة القدر في الوتر من العشر الأواخر. [↑](#footnote-ref-83)
84. - أخرجه البخاري في: 32 كتاب فضل ليلة القدر: 3 باب تحري ليلة القدر في الوتر من العشر الأواخر. [↑](#footnote-ref-84)
85. - أخرجه البخاري في: 33 كتاب الاعتكاف: 1 باب الاعتكاف في العشر الأواخر. [↑](#footnote-ref-85)
86. - أخرجه البخاري في: 33 كتاب الاعتكاف: 1 باب الاعتكاف في العشر الأواخر. [↑](#footnote-ref-86)
87. - أخرجه البخاري في: 33 كتاب الاعتكاف: 6 باب اعتكاف النساء. [↑](#footnote-ref-87)
88. - أخرجه البخاري في: 32 كتاب فضل ليلة القدر: 5 باب العمل في العشر الأواخر من رمضان. [↑](#footnote-ref-88)
89. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 67. [↑](#footnote-ref-89)
90. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 21 باب ما لا يلبس المحرم من الثياب. [↑](#footnote-ref-90)
91. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 74. [↑](#footnote-ref-91)
92. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 15 باب لبس الخفين للمحرم إذا لم يجد النعلين. [↑](#footnote-ref-92)
93. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 17 باب غسل الخلوق ثلاث مرات من الثيات. [↑](#footnote-ref-93)
94. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 9 باب مهل أهل الشام. [↑](#footnote-ref-94)
95. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 8 باب ميقات أهل المدينة ولا يهلوا قبل ذي الحليفة. [↑](#footnote-ref-95)
96. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 26 باب التلبية. [↑](#footnote-ref-96)
97. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 20 باب الإهلال عند مسجد ذي الحليفة. [↑](#footnote-ref-97)
98. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 30 باب غَسْل الرجلين في النعلين، ولا يمسح على النعلين. [↑](#footnote-ref-98)
99. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 94. [↑](#footnote-ref-99)
100. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 18 باب الطيب عند الإحرام. [↑](#footnote-ref-100)
101. - أخرجه البخاري في: 5 كتاب الغسل: 14 باب من تطيب ثم اغتسل وبقي أثر الطيب. [↑](#footnote-ref-101)
102. - أخرجه البخاري في: 5 كتاب الغسل: 14 باب من تطيب ثم اغتسل وَبقي أثر الطيب. [↑](#footnote-ref-102)
103. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 6 باب إذا أَهْدَى للمحرم حمارا وحشيًّا حيًّا لم يقبل. [↑](#footnote-ref-103)
104. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 4 باب لا يعين المحرم الحلال في قتل الصيد. [↑](#footnote-ref-104)
105. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 2 باب إذا صاد الحلال فأهدى للمحرم الصيد أكله. [↑](#footnote-ref-105)
106. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 5 باب لا يشير المحرم إلى الصيد لكي يصطاده الحلال. [↑](#footnote-ref-106)
107. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 105. [↑](#footnote-ref-107)
108. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 7 باب ما يقتل المحرم من الدواب. [↑](#footnote-ref-108)
109. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 7 باب ما يقتل المحرم من الدواب. [↑](#footnote-ref-109)
110. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 7 باب ما يقتل المحرم من الدواب. [↑](#footnote-ref-110)
111. - أخرجه البخاري في: 27 كتاب المحصَر: 5 باب قول الله تعالى: ﴿فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ بِهِۦٓ أَذٗى مِّن رَّأۡسِهِ﴾. [↑](#footnote-ref-111)
112. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 2 سورة البقرة: 32 باب قوله: ﴿فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوۡ بِهِۦٓ أَذٗى مِّن رَّأۡسِهِ﴾. [↑](#footnote-ref-112)
113. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 11 باب الحجامة للمحرم. [↑](#footnote-ref-113)
114. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 14 باب الاغتسال للمحرم. [↑](#footnote-ref-114)
115. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 126. [↑](#footnote-ref-115)
116. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 20 باب الكفن في ثوبين. [↑](#footnote-ref-116)
117. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 15 باب الأكفاء في الدين. [↑](#footnote-ref-117)
118. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج 31 باب كيف تهل الحائض والنفساء. [↑](#footnote-ref-118)
119. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 136. [↑](#footnote-ref-119)
120. - أخرجه البخاري في: 6 كتاب الحيض: 18 باب كيف تهل الحائض بالحج والعمرة. [↑](#footnote-ref-120)
121. - أخرجه البخاري في: 6 كتاب الحيض: 1 باب كيف كان بدء الحيض. [↑](#footnote-ref-121)
122. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 9 باب المعتمر إذا طاف طواف العمرة ثم خرج هل يجزئه من طواف الوداع. [↑](#footnote-ref-122)
123. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 34 باب التمتع والإقران والإفراد بالحج وفسخ الحج لمن لم يكن معه هدي. [↑](#footnote-ref-123)
124. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 6 باب عمرة التنعيم. [↑](#footnote-ref-124)
125. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الاعتصام: 17 باب نهى النبي ج على التحريم، إلا ما تعرف إباحته. [↑](#footnote-ref-125)
126. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازى: 61 باب بعث علي ابن أبي طالب÷ وخالد بن الوليدس إلى اليمن قبل حجة الوداع. [↑](#footnote-ref-126)
127. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 6 باب عمرة التنعيم. [↑](#footnote-ref-127)
128. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 91 باب الوقوف بعرفة. [↑](#footnote-ref-128)
129. - أخرجه البخاري في:25 كتاب الحج: 91 باب الوقوف بعرفة. [↑](#footnote-ref-129)
130. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 125 باب الذبح قبل الحلق. [↑](#footnote-ref-130)
131. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 2 سورة البقرة 33 باب (فمن تمتع بالعمرة إلى الحج). [↑](#footnote-ref-131)
132. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 104 باب من ساق البدن معه. [↑](#footnote-ref-132)
133. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 104 باب من ساق البدن معه. [↑](#footnote-ref-133)
134. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 34 باب التمتع والإقران والإفراد بالحج. [↑](#footnote-ref-134)
135. - أخرجه البخاري في: 27 كتاب المحصر: 4 باب من قال ليس على المحصر بدل. [↑](#footnote-ref-135)
136. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 77 باب طواف القارن. [↑](#footnote-ref-136)
137. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 61 باب بعث علي ابن أبي طالب÷ وخالد بن الوليدس إلى اليمن قبل حجة الوداع. [↑](#footnote-ref-137)
138. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 30 باب قول الله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ مُصَلّٗى﴾. [↑](#footnote-ref-138)
139. - أخرجه البخاري في: 25- «كتاب الحج: 78- باب الطواف على وضوء. [↑](#footnote-ref-139)
140. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 11 باب متى يحل المعتمر. [↑](#footnote-ref-140)
141. - أخرجه البخاري في: 18 كتاب تقصير الصلاة: 3 باب كم أقام النبي ج في حجته. [↑](#footnote-ref-141)
142. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 34 باب التمتع والإقران والإفراد بالحج. [↑](#footnote-ref-142)
143. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازى: 77 باب حجة الوداع. [↑](#footnote-ref-143)
144. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 127 باب الحلق والتقصير عند الإحلال. [↑](#footnote-ref-144)
145. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 32 باب من أهل في زمن النبي ج كإهلال النبي ج. [↑](#footnote-ref-145)
146. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 3 باب كم اعتمر النبي ج. [↑](#footnote-ref-146)
147. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 1 باب غزوة العُشَيرة أو العُسَيرة. [↑](#footnote-ref-147)
148. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازى: 77 باب حجة الوداع. [↑](#footnote-ref-148)
149. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 3 باب كم اعتمر النبي ج. [↑](#footnote-ref-149)
150. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 4 باب عمرة في رمضان. [↑](#footnote-ref-150)
151. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 15 باب خروج النبي ج على طريق الشجرة. [↑](#footnote-ref-151)
152. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 40 باب من أين يدخل مكة. [↑](#footnote-ref-152)
153. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 41 باب من أين يخرج من مكة. [↑](#footnote-ref-153)
154. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 41 باب من أين يخرج من مكة. [↑](#footnote-ref-154)
155. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 39 باب دخول مكة نهارا أو ليلا. [↑](#footnote-ref-155)
156. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 89 باب المساجد التي على طرق المدينة والمواضع التي صلى فيها النبي ج. [↑](#footnote-ref-156)
157. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 89 باب المساجد التي على طرق المدينة والمواضع التي صلى فيها النبي ج. [↑](#footnote-ref-157)
158. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 63 باب من طاف بالبيت إذا قدم مكة قبل أن يرجع إلى بيته. [↑](#footnote-ref-158)
159. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 55 باب كيف كان بدء الرمَل. [↑](#footnote-ref-159)
160. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 80 باب ما جاء في السعي بين الصفا والمروة. [↑](#footnote-ref-160)
161. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 7. [↑](#footnote-ref-161)
162. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 57 باب الرمل في الحج والعمرة. [↑](#footnote-ref-162)
163. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 59 باب من لم يستلم إلا الركنين اليمانيين. [↑](#footnote-ref-163)
164. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 50 باب ما ذكر في الحجر الأسود. [↑](#footnote-ref-164)
165. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 58 باب استلام الركن بالمحجن. [↑](#footnote-ref-165)
166. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 78 باب إدخال البعير في المسجد للعلة. [↑](#footnote-ref-166)
167. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 10 باب يفعل في العمرة ما يفعل في الحج. [↑](#footnote-ref-167)
168. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 79 باب وجوب الصفا والمروة وجُعِلَ من شعائر الله. [↑](#footnote-ref-168)
169. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 80 باب ما جاء في السعى بين الصفا والمروة. [↑](#footnote-ref-169)
170. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 93 باب النزول بين عرفة وجمع. [↑](#footnote-ref-170)
171. - أخرجه البخاري في: 13 كتاب العيدين: 12 باب التكبير أيام منى وإذا غدا إلى عرفة. [↑](#footnote-ref-171)
172. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 6 باب إسباغ الوضوء. [↑](#footnote-ref-172)
173. - أخرجه البخاري في:25 كتاب الحج: 92 باب السير إذا دفع من عرفة. [↑](#footnote-ref-173)
174. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 96 باب من جمع بينهما ولم يتطوع. [↑](#footnote-ref-174)
175. - أخرجه البخاري في: 18 كتاب تقصير الصلاة: 13 باب الجمع في السفر بين المغرب والعشاء. [↑](#footnote-ref-175)
176. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 99 باب متى يصلي الفجر بجمع. [↑](#footnote-ref-176)
177. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 98 باب من قدَّم ضعفة أهله بليل. [↑](#footnote-ref-177)
178. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 98 باب من قدم ضعفة أهله بليل. [↑](#footnote-ref-178)
179. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 98 باب من قدم ضعفة أهله بليل. [↑](#footnote-ref-179)
180. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 98 باب من قدم ضعفة أهله بليل. [↑](#footnote-ref-180)
181. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 135 باب رمى الجمار من بطن الوادي. [↑](#footnote-ref-181)
182. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 138 باب يكبر مع كل حصاة. [↑](#footnote-ref-182)
183. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 127 باب الحلق والتقصير عند الإحلال. [↑](#footnote-ref-183)
184. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 127 باب الحلق والتقصير عند الإحلال. [↑](#footnote-ref-184)
185. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 127 باب الحلق والتقصير عند الإحلال. [↑](#footnote-ref-185)
186. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 33 باب الماء الذي يغسل به شعر الإنسان. [↑](#footnote-ref-186)
187. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 23 باب الفتيا وهو واقف على الدابة وغيرها. [↑](#footnote-ref-187)
188. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 130 باب إذا رمي بعدما أمسى أو حلق قبل أن يذبح ناسيا أو جاهلا. [↑](#footnote-ref-188)
189. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 83 باب أين يصلى الظهر يوم التروية. [↑](#footnote-ref-189)
190. - مجموع نووى، ج 8، ص 25. [↑](#footnote-ref-190)
191. - أخرجه البخاري في: 35 كتاب الحج: 147 باب المحصّب. [↑](#footnote-ref-191)
192. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 147 باب المحصّب. [↑](#footnote-ref-192)
193. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 45 باب نزول النبي ج مكة. [↑](#footnote-ref-193)
194. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 59. [↑](#footnote-ref-194)
195. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 75 باب سقاية الحاج. [↑](#footnote-ref-195)
196. - شرح نووى بر مسلم، ج 8، ص 63. [↑](#footnote-ref-196)
197. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 121 باب يُتَصَدَّق بجلود الهدي. [↑](#footnote-ref-197)
198. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 118 باب نحر الإبل مقيدة. [↑](#footnote-ref-198)
199. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 106 باب من أشعر وقلد بذي الحليفة ثم أحرم. [↑](#footnote-ref-199)
200. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 109 باب من قلّد القلائد بيده. [↑](#footnote-ref-200)
201. - أخرجه البخاري في: كتاب الحج: 103 باب ركوب البدن. [↑](#footnote-ref-201)
202. - أخرجه البخاري في:25 كتاب الحج: 103 باب ركوب البدن. [↑](#footnote-ref-202)
203. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 144 باب طواف الوداع. [↑](#footnote-ref-203)
204. - أخرجه البخاري في: 6 كتاب الحيض: 27 باب المرأة تحيض بعد الإفاضة. [↑](#footnote-ref-204)
205. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 151 باب الإدلاج من المحصّب. [↑](#footnote-ref-205)
206. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 96 باب الصلاة بين السواري في غير جماعة. [↑](#footnote-ref-206)
207. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 30 باب قول الله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ مُصَلّٗى﴾. [↑](#footnote-ref-207)
208. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 53 باب من لم يدخل الكعبة. [↑](#footnote-ref-208)
209. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 42 باب فضل مكة وبنيانها. [↑](#footnote-ref-209)
210. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 42 باب فضل مكة وبنيانها. [↑](#footnote-ref-210)
211. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الحج: 42 باب فضل مكة وبنيانها. [↑](#footnote-ref-211)
212. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 1 باب وجوب الحج وفضله. [↑](#footnote-ref-212)
213. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 23 باب الحج عمن لا يستطيع الثبوت على الراحلة. [↑](#footnote-ref-213)
214. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الاعتصام: 2 باب الاقتداء بسنن رسول الله ج. [↑](#footnote-ref-214)
215. - أخرجه البخاري في: 18 كتاب تقصير الصلاة: 4 باب في كم يقْصر الصلاة. [↑](#footnote-ref-215)
216. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 103. [↑](#footnote-ref-216)
217. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 26 باب حج النساء. [↑](#footnote-ref-217)
218. - أخرجه البخاري في: 18 كتاب تقصير الصلاة: 4 باب في كم يقصر الصلاةَ. [↑](#footnote-ref-218)
219. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 14 باب من اكتتب في جيش فخرجت امرأته حاجة. [↑](#footnote-ref-219)
220. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدعوات: 52 باب الدعاء إذا أراد سفرًا أو رجع. [↑](#footnote-ref-220)
221. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 14 باب حدثنا عبد الله بن يوسف. [↑](#footnote-ref-221)
222. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 16 باب قول النبي ج العقيق واد مبارك. [↑](#footnote-ref-222)
223. - أخرجه البخاري في:25 كتاب الحج: 67 باب لا يطوف بالبيت عريان ولا يحج مشرك. [↑](#footnote-ref-223)
224. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 1 باب وجوب العمرة وفضلها. [↑](#footnote-ref-224)
225. - أخرجه البخاري في: 27 كتاب المحصر: 9 باب قول الله تعالى: ﴿فَلَا رَفَثَ﴾. [↑](#footnote-ref-225)
226. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب الحج: 44 باب توريث دور مكة وبيعها وشرائها. [↑](#footnote-ref-226)
227. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 47 باب إقامة المهاجر بمكة بعد قضاء نسكه. [↑](#footnote-ref-227)
228. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 10 باب لا يحل القتال بمكة. [↑](#footnote-ref-228)
229. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 37 باب ليبلغ العلم الشاهد الغائب. [↑](#footnote-ref-229)
230. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 12. [↑](#footnote-ref-230)
231. - أخرجه البخاري في: 45 كتاب اللقطة: 7 باب كيف تعرّف لقطة أهل مكة. [↑](#footnote-ref-231)
232. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 18 باب دخول الحرم ومكة بغير إحرام. [↑](#footnote-ref-232)
233. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 53 باب بركة صاع النبي ج ومدهم. [↑](#footnote-ref-233)
234. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 28 باب الحيس. [↑](#footnote-ref-234)
235. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الاعتصام: 6 باب إثم من آوى محدثا. [↑](#footnote-ref-235)
236. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 53 باب بركة صاع النبي ومدهم. [↑](#footnote-ref-236)
237. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 10 باب المدينة تنفي الخبث. [↑](#footnote-ref-237)
238. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الاعتصام: 5 باب ما يكره من التعمق والتنازع في العلم والغلوّ في الدين والبدع. [↑](#footnote-ref-238)
239. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 4 باب لابتى المدينة. [↑](#footnote-ref-239)
240. - أخرجه البخاري في: 80 كتاب الدعوات: 43 باب الدعاء برفع الوباء والوجع. [↑](#footnote-ref-240)
241. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 9 باب لا يدخل الدجال المدينة. [↑](#footnote-ref-241)
242. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 2 باب فضل المدينة وأنها تنفي الناس. [↑](#footnote-ref-242)
243. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 47 باب من بايع ثم استقال البيعة. [↑](#footnote-ref-243)
244. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 4 سورة النساء: 15 باب فما لكم في المنافقين فئتين. [↑](#footnote-ref-244)
245. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 7 باب إثم من كاد أهل المدينة. [↑](#footnote-ref-245)
246. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 5 باب من رغب عن المدينة. [↑](#footnote-ref-246)
247. - أخرجه البخاري في: 29 كتاب فضائل المدينة: 5 باب من رغب عن المدينة. [↑](#footnote-ref-247)
248. - أخرجه البخاري في: 20 كتاب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة: 5 باب فضل ما بين القبر والمنبر. [↑](#footnote-ref-248)
249. - أخرجه البخاري في: 20 كتاب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة: 5 باب فضل ما بين القبر والمنبر. [↑](#footnote-ref-249)
250. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازى: 81 باب حدثنا يحيى بن بكير. [↑](#footnote-ref-250)
251. - أخرجه البخاري في: 20 كتاب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة: 1 باب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة. [↑](#footnote-ref-251)
252. - أخرجه البخاري في: 20 كتاب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة: 1 باب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة. [↑](#footnote-ref-252)
253. - أخرجه البخاري في: 20 كتاب فضل الصلاة في مسجد مكة والمدينة: 4 باب إتيان مسجد قباء ماشيا وراكبا. [↑](#footnote-ref-253)
254. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 2 باب قول ج: من استطاع منكم الباءة فليتزوج. [↑](#footnote-ref-254)
255. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 1 باب الترغيب في النكاح. [↑](#footnote-ref-255)
256. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 8 باب ما يكره من التبتل والخصاء. [↑](#footnote-ref-256)
257. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 5 سورة المائدة: 9 باب لا تحرموا طيبات ما أحل الله لكم. [↑](#footnote-ref-257)
258. - سوره مائدة: 87. [↑](#footnote-ref-258)
259. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 31 باب نهى رسول الله ج عن نكاح المتعة آخرا. [↑](#footnote-ref-259)
260. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-260)
261. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 181. [↑](#footnote-ref-261)
262. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 27 باب لا تنكح المرأة على عمتها. [↑](#footnote-ref-262)
263. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 12 باب تزويج المحرم. [↑](#footnote-ref-263)
264. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 45 باب لا يخطب على خطبة أخيه حتى ينكح أو يدع. [↑](#footnote-ref-264)
265. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 27 باب الشغار. [↑](#footnote-ref-265)
266. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 201. [↑](#footnote-ref-266)
267. - أخرجه البخاري في: 54 كتاب الشروط: 6 باب الشروط في المهر عند عقدة النكاح. [↑](#footnote-ref-267)
268. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 202. [↑](#footnote-ref-268)
269. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 41 باب لا يُنْكِح الأب وغيره البكر والثيب إلا برضاها. [↑](#footnote-ref-269)
270. - أخرجه البخاري في: 89 كتاب الإكراه: 3 باب لا يجوز نكاح المكره. [↑](#footnote-ref-270)
271. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 204. [↑](#footnote-ref-271)
272. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 44 باب تزويج النبي ج عائشة. [↑](#footnote-ref-272)
273. - أخرجه البخاري في: 66 كتاب فضائل القرآن: 22 باب القراءة عن ظهر قلب. [↑](#footnote-ref-273)
274. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 56 باب كيف يدعى للمتزوج. [↑](#footnote-ref-274)
275. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 12 باب ما يذكر في الفخذ. [↑](#footnote-ref-275)
276. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 14 باب فضل من أدب جاريته وعلمها. [↑](#footnote-ref-276)
277. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 68 باب الوليمة ولو بشاة. [↑](#footnote-ref-277)
278. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 33 سورة الأحزاب: 8 باب قوله: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ﴾. [↑](#footnote-ref-278)
279. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 59 باب قول الله تعالى: ﴿فَإِذَا طَعِمۡتُمۡ فَٱنتَشِرُواْ﴾. [↑](#footnote-ref-279)
280. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 64 باب الهدية للعروس. [↑](#footnote-ref-280)
281. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 71 باب حق إجابة الوليمة والدعوة. [↑](#footnote-ref-281)
282. - شرح نووى بر مسلم، ج 9، ص 234. [↑](#footnote-ref-282)
283. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 72 باب من ترك الدعوة فقد عصى الله ورسوله. [↑](#footnote-ref-283)
284. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 3 باب شهادة المختبى. [↑](#footnote-ref-284)
285. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 4 باب من أجاز طلاق الثلاث. [↑](#footnote-ref-285)
286. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 66 باب ما يقول الرجل إذا أتى أهله. [↑](#footnote-ref-286)
287. - أخرجه البخاري في: 25 كتاب التفسير: 2 سورة البقرة: 39 باب ﴿نِسَآؤُكُمۡ حَرۡثٞ لَّكُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-287)
288. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 85 باب إذا باتت المرأة مهاجرة فراش زوجها. [↑](#footnote-ref-288)
289. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 32 باب غزوة بني المصطلق. [↑](#footnote-ref-289)
290. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 96 باب العزل. [↑](#footnote-ref-290)
291. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 96 باب العزل. [↑](#footnote-ref-291)
292. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 7 باب الشهادة على الأنساب والرضاع المستفيض. [↑](#footnote-ref-292)
293. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 33 سورة الأحزاب: 9 باب قوله: ﴿إِن تُبۡدُواْ شَيۡ‍ًٔا أَوۡ تُخۡفُوهُ﴾. [↑](#footnote-ref-293)
294. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 7 باب الشهادة على الأنساب والرضاع المستفيض. [↑](#footnote-ref-294)
295. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 7 باب الشهادة على الأنساب والرضاع المستفيض. [↑](#footnote-ref-295)
296. - شرح نووى بر مسلم، ج 10، ص 19. [↑](#footnote-ref-296)
297. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 25 باب ﴿وَرَبَٰٓئِبُكُمُ ٱلَّٰتِي فِي حُجُورِكُم﴾. [↑](#footnote-ref-297)
298. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 7 باب الشهادة على الأنساب والرضاع المستفيض. [↑](#footnote-ref-298)
299. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 100 باب شراء المملوك من الحربي وهبته وعتقه. [↑](#footnote-ref-299)
300. - أخرجه البخاري في: 85 كتاب الفرائض: 18 باب الولد للفراش، حرة كانت أو أمة. [↑](#footnote-ref-300)
301. - أخرجه البخاري في: 85 كتاب الفرائض: 31 باب القائف. [↑](#footnote-ref-301)
302. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 101 باب إذا تزوج الثيب على البكر. [↑](#footnote-ref-302)
303. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 33 سورة الأحزاب: 7 باب قوله (ترجى من تشاء منهن). [↑](#footnote-ref-303)
304. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 4 باب كثرة النساء. [↑](#footnote-ref-304)
305. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 15 باب الأكفاء في الدين. [↑](#footnote-ref-305)
306. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 10 باب تزويج الثيبات. [↑](#footnote-ref-306)
307. - أخرجه البخاري في: 69 كتاب النفقات: 12 باب عون المرأة زوجها في ولده. [↑](#footnote-ref-307)
308. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 121 باب طلب الولد. [↑](#footnote-ref-308)
309. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 34 باب شراء الدواب والحمير. [↑](#footnote-ref-309)
310. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 79 باب المداراة مع النساء. [↑](#footnote-ref-310)
311. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 80 باب الوصاة بالنساء. [↑](#footnote-ref-311)
312. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 1 باب خلق آدم صلوات الله عليه وذريته. [↑](#footnote-ref-312)
313. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 1 باب قول الله تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحۡصُواْ ٱلۡعِدَّةَ﴾. [↑](#footnote-ref-313)
314. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 45 باب مراجعة الحائض. [↑](#footnote-ref-314)
315. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 66 سورة التحريم: 1 باب ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾. [↑](#footnote-ref-315)
316. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 8 باب لم تحرم ما أحل الله لك. [↑](#footnote-ref-316)
317. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 8 باب لم تحرم ما أحل الله لك. [↑](#footnote-ref-317)
318. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 33 سورة الأحزاب: 5 باب قوله: ﴿وَإِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ﴾. [↑](#footnote-ref-318)
319. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 33 سورة الأحزاب: 7 باب قوله: (ترجي من تشاء منهن). [↑](#footnote-ref-319)
320. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 5 باب من خير نساءه. [↑](#footnote-ref-320)
321. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 66 سورة التحريم: 2 باب ﴿تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ﴾. [↑](#footnote-ref-321)
322. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 83 باب موعظة الرجل ابنته لحال زوجها. [↑](#footnote-ref-322)
323. - أخرجه البخاري في:68 كتاب الطلاق: 41 باب قصة فاطمة بنت قيس. [↑](#footnote-ref-323)
324. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 41 باب قصة فاطمة بنت قيس. [↑](#footnote-ref-324)
325. - شرح نووى بر مسلم، ج 10، ص 95. [↑](#footnote-ref-325)
326. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 10 باب حدثني عبد الله بن محمد الجعفي. [↑](#footnote-ref-326)
327. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 65 سورة الطلاق: 2 باب وأولات الأحمال. [↑](#footnote-ref-327)
328. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 46 باب تحد المتوفى عنها زوجها أربعة أشهر وعشرا. [↑](#footnote-ref-328)
329. - أخرجه البخاري في: 6 كتاب الحيض: 12 باب الطيب للمرأة عند غسلها من المحيض. [↑](#footnote-ref-329)
330. - أخرجه البخاري في:68 كتاب الطلاق: 4 باب من أجاز طلاق الثلاث. [↑](#footnote-ref-330)
331. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 53 باب المتعة التي لم يفرض لها. [↑](#footnote-ref-331)
332. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 35 باب يلحق الولد بالْمُلاَعِنَة. [↑](#footnote-ref-332)
333. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 31 باب قول النبي ج لو كنت راجما بغير بينة. [↑](#footnote-ref-333)
334. - أخرجه البخاري في: 97 كتاب التوحيد: 20 باب قول النبي ج لا شخص أغير من الله. [↑](#footnote-ref-334)
335. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 26 باب إذا عرض بنفي الولد. [↑](#footnote-ref-335)
336. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 4 باب إذا أعتق عبدا بين اثنين. [↑](#footnote-ref-336)
337. - أخرجه البخاري في: 47 كتاب الشركة: 5 باب تقويم الأشياء بين الشركاء بقيمة عدل. [↑](#footnote-ref-337)
338. - أخرجه البخاري في: 50 كتاب المكاتب: 2 باب ما يجوز من شروط المكاتب. [↑](#footnote-ref-338)
339. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 14 باب لا يكون بيع الأمة طلاقا. [↑](#footnote-ref-339)
340. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 10 باب بيع الولاء وهبته. [↑](#footnote-ref-340)
341. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الاعتصام: 5 باب ما يكره من التعمق والتنازع في العلم. [↑](#footnote-ref-341)
342. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 1 باب ما جاء في العتق وفضله. [↑](#footnote-ref-342)
343. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 63 باب بيع المنابذة. [↑](#footnote-ref-343)
344. - أخرجه البخاري في: 30 كتاب الصوم: 67 باب الصوم يوم النحر. [↑](#footnote-ref-344)
345. - أخرجه البخاري في: 77 كتاب اللباس: 20 باب اشتمال الصماء. [↑](#footnote-ref-345)
346. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 61 باب بيع الغرر وحبل الحبلة. [↑](#footnote-ref-346)
347. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 58 باب لا يبيع على بيع أخيه ولا يسوم على سوم أخيه حتى يأذن له أو يترك. [↑](#footnote-ref-347)
348. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 64 باب النهي للبائع أن لا يحفِّل الإبل والبقر وكل محفَّلة. [↑](#footnote-ref-348)
349. - أخرجه البخاري في: 54 كتاب الشروط: 11 باب الشروط في الطلاق. [↑](#footnote-ref-349)
350. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 64 باب النهي للبائع أن لا يحفِّل الإبل والبقر والغنم وكل محفَّلة. [↑](#footnote-ref-350)
351. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 68 باب هل يبيع حاضر لباد بغير أجر وهل يُعينُهُ أو ينصحه. [↑](#footnote-ref-351)
352. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 70 باب لا يبيع حاضر لباد بالسمسرة. [↑](#footnote-ref-352)
353. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 55 باب بيع الطعام قبل أن يقبض وبيع ما ليس عندك. [↑](#footnote-ref-353)
354. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 51 باب الكيل على البائع والمعطي. [↑](#footnote-ref-354)
355. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 72 باب منتهى التلقي. [↑](#footnote-ref-355)
356. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 44 باب البيعان بالخيار ما لم يتفرقا. [↑](#footnote-ref-356)
357. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 45 باب إذا خير أحدهما صاحبه بعد البيع فقد وجب البيع. [↑](#footnote-ref-357)
358. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 19 باب إذا بين البيعان ولم يكتما ونصحا. [↑](#footnote-ref-358)
359. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 48 باب ما يكره من الخداع في البيع. [↑](#footnote-ref-359)
360. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 85 باب بيع الثمار قبل أن يبدو صلاحها. [↑](#footnote-ref-360)
361. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 83 باب بيع الثمر على رؤوس النخل بالذهب والفضة. [↑](#footnote-ref-361)
362. - مجموع نووى شرح مهذب، ج 11، ص 1. [↑](#footnote-ref-362)
363. - أخرجه البخاري في: 35 كتاب السلم: 4 باب السلم في النخل. [↑](#footnote-ref-363)
364. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 82 باب بيع المزابنة وهي بيع الثمر بالتمر. [↑](#footnote-ref-364)
365. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 83 باب الثمر على رؤوس النخل بالذهب والفضة. [↑](#footnote-ref-365)
366. - أخرجه البخاري في: 42 كتاب المساقاة: 17 باب الرجل يكون له ممر أو شِرْب في حائط أو في نخل. [↑](#footnote-ref-366)
367. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 83 باب بيع الثمر على رؤوس النخل بالذهب والفضة. [↑](#footnote-ref-367)
368. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 75 باب بيع الزبيب بالزبيب والطعام بالطعام. [↑](#footnote-ref-368)
369. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 91 باب بيع الزرع بالطعام كيلا. [↑](#footnote-ref-369)
370. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 90 باب من باع نخلا قد أبرت أو أرضا مزروعة. [↑](#footnote-ref-370)
371. - أخرجه البخاري في: 42 كتاب المساقاة: 17 باب الرجل يكون له ممرّ أو شرْب في حائط أو في نخل. [↑](#footnote-ref-371)
372. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 35 باب فضل المنيحة. [↑](#footnote-ref-372)
373. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 18 باب ما كان من أصحاب النبي ج يواسي بعضهم بعضًا في الزراعة والثمرة. [↑](#footnote-ref-373)
374. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 82 باب بيع المزابنة وهي بيع الثمر بالتمر. [↑](#footnote-ref-374)
375. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 18 باب ما كان من أصحاب النبي ج يواسي بعضهم بعضًا في الزراعة والثمرة. [↑](#footnote-ref-375)
376. - أخرجه البخاري في: كتاب المزارعة: 18 باب ما كان من أصحاب النبي ج يواسي بعضهم بعضًا في الزراعة والثمرة. [↑](#footnote-ref-376)
377. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 10 باب حدثنا علي بن عبد الله. [↑](#footnote-ref-377)
378. - شرح نووى بر مسلم، ج 10، ص 198. [↑](#footnote-ref-378)
379. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 8 باب المزارعة بالشطر ونحوه. [↑](#footnote-ref-379)
380. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 17 باب إذا قال ربّ الأرض أقرك ما أقرك الله. [↑](#footnote-ref-380)
381. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 1 باب فضل الزرع والغرس إذا أُكِل منه. [↑](#footnote-ref-381)
382. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 87 باب إذا باع الثمار قبل أن يبدو صلاحها. [↑](#footnote-ref-382)
383. - أخرجه البخاري في: 53 كتاب الصلح: 10 باب هل يشير الإمام بالصلح. [↑](#footnote-ref-383)
384. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 71 باب التقاضي والملازمة في المسجد. [↑](#footnote-ref-384)
385. - أخرجه البخاري في: 43 كتاب الاستقراض: 14 باب إذا وجد ماله عند مفلس. [↑](#footnote-ref-385)
386. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 17 باب من أنظر موسرًا. [↑](#footnote-ref-386)
387. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 18 باب من أنظر معسرًا. [↑](#footnote-ref-387)
388. - أخرجه البخاري في: 38 كتاب الحوالة: 1 باب في الحوالة وهل يرجع في الحوالة. [↑](#footnote-ref-388)
389. - أخرجه البخاري في: 42 كتاب المساقاة: 2 باب من قال إن صاحب الماء أحق بالماء. [↑](#footnote-ref-389)
390. - شرح نووى بر مسلم، ج 10، ص 229. [↑](#footnote-ref-390)
391. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 113 باب ثمن الكلب. [↑](#footnote-ref-391)
392. - شرح نووى بر مسلم، ج 10، ص 232. [↑](#footnote-ref-392)
393. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 17 باب إذا وقع الذباب في شراب أحدكم. [↑](#footnote-ref-393)
394. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 6 باب من اقتنى كلبًا ليس بكلب صيد أو ماشية. [↑](#footnote-ref-394)
395. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 3 باب اقتناء الكلب للحرث. [↑](#footnote-ref-395)
396. - أخرجه البخاري في: 41 كتاب المزارعة: 3 باب اقتناء الكلب للحرث. [↑](#footnote-ref-396)
397. - شرح نووى بر مسلم، ج 10، ص 237. [↑](#footnote-ref-397)
398. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 13 باب الحجامة من الداء. [↑](#footnote-ref-398)
399. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 9 باب السعوط. [↑](#footnote-ref-399)
400. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 73 باب تحريم تجارة الخمر في المسجد. [↑](#footnote-ref-400)
401. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 112 باب بيع الميتة والأصنام. [↑](#footnote-ref-401)
402. - شرح نووى بر مسلم، ج 11، ص 6. [↑](#footnote-ref-402)
403. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 103 باب لا يذاب شحم الميتة ولا يباع ودكه. [↑](#footnote-ref-403)
404. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 103 باب لا يذاب شحم الميتة ولا يباع ودكه. [↑](#footnote-ref-404)
405. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 78 باب بيع بالفضة. [↑](#footnote-ref-405)
406. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 80 باب بيع الورق بالذهب نسيئة. [↑](#footnote-ref-406)
407. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 81 باب بيع الذهب بالورق يدًا بيد. [↑](#footnote-ref-407)
408. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 89 باب إذا بيع تمر بتمر خير منه. [↑](#footnote-ref-408)
409. - أخرجه البخاري في: 40 كتاب الوكالة: 11 باب إذا باع الوكيل شيئًا فاسدًا فبيعه مردود. [↑](#footnote-ref-409)
410. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 20 باب بيع الخلط من التمر. [↑](#footnote-ref-410)
411. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 79 باب بيع الدينار بالدينار نسأ. [↑](#footnote-ref-411)
412. - أخرجه البخاري في: 2 كتاب الإيمان: 39 باب فضل من استبرأ لدينه. [↑](#footnote-ref-412)
413. - أخرجه البخاري في: 54 كتاب الشروط: 4 باب إذا اشترط البائع ظهر الدابة إلى مكان مسمى جاز. [↑](#footnote-ref-413)
414. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 113 باب استئذان الرجل الإمام. [↑](#footnote-ref-414)
415. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 199 باب الطعام عند القدوم. [↑](#footnote-ref-415)
416. - أخرجه البخاري في: 40 كتاب الوكالة: 6 باب الوكالة في قضاء الديون. [↑](#footnote-ref-416)
417. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 14 باب شراء النبي ج بالنسيئة. [↑](#footnote-ref-417)
418. - أخرجه البخاري في: 35 كتاب السلم: 2 باب السلم في وزن معلوم. [↑](#footnote-ref-418)
419. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 26 باب يمحق الله الربا ويربى الصدقات والله لا يحب كل كفار أثيم. [↑](#footnote-ref-419)
420. - أخرجه البخاري في: 36 كتاب الشفعة: 1 باب الشفعة في ما لم يقسم فإذا وقعت الحدود فلا شفعة. [↑](#footnote-ref-420)
421. - شرح نووى بر مسلم، ج 11، ص 45. [↑](#footnote-ref-421)
422. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 20 باب لا يمنع جار جاره أن يغرز خشبه في جداره. [↑](#footnote-ref-422)
423. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 2 باب ما جاء في سبع أرضين. [↑](#footnote-ref-423)
424. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 13 باب أثم من ظلم شيئًا من الأرض. [↑](#footnote-ref-424)
425. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 29 باب إذا اختلفوا في الطريق الميتاء. [↑](#footnote-ref-425)
426. - أخرجه البخاري في: 85 كتاب الفرائض: 5 باب ميراث الولد من أبيه وأمه. [↑](#footnote-ref-426)
427. - شرح نووى بر مسلم، ج 11، ص 54. [↑](#footnote-ref-427)
428. - أخرجه البخاري في: 75 كتاب المرضى: 5 باب عيادة المغميّ عليه. [↑](#footnote-ref-428)
429. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 4 سورة النساء: 27 باب ﴿يَسۡتَفۡتُونَكَ قُلِ ٱللَّهُ يُفۡتِيكُمۡ فِي ٱلۡكَلَٰلَةِۚ﴾. [↑](#footnote-ref-429)
430. - أخرجه البخاري في: 39 كتاب الكفالة: 5 باب الدين. [↑](#footnote-ref-430)
431. - أخرجه البخاري في: 24 كتاب الزكاة: 59 باب هل يشتري صدقته. [↑](#footnote-ref-431)
432. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 119 باب الجعائل والحملان في السبيل. [↑](#footnote-ref-432)
433. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 14 باب هبة الرجل لامرأته والمرأة لزوجها. [↑](#footnote-ref-433)
434. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 12 باب الهبة للولد. [↑](#footnote-ref-434)
435. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 13 باب الإشهاد في الهبة. [↑](#footnote-ref-435)
436. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 32 باب ما قيل في العمرى والرقبى. [↑](#footnote-ref-436)
437. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 32 باب ما قيل في العمرى والرقبى. [↑](#footnote-ref-437)
438. - أخرجه البخاري في: 55 كتاب الوصايا: 1 باب الوصايا. [↑](#footnote-ref-438)
439. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 37 باب رثي النبي ج سعد بن خولة. [↑](#footnote-ref-439)
440. - أخرجه البخاري في: 55 كتاب الوصايا: 3 باب الوصية بالثلث. [↑](#footnote-ref-440)
441. - أخرجه البخاري في: 23 كتاب الجنائز: 95 باب موت الفجأة البغتة. [↑](#footnote-ref-441)
442. - أخرجه البخاري في: 54 كتاب الشروط: 19 باب الشروط في الوقف. [↑](#footnote-ref-442)
443. - أخرجه البخاري في: 55 كتاب الوصايا: 1 باب الوصايا وقول النبي ج وصية الرجل مكتوبة عنده. [↑](#footnote-ref-443)
444. - أخرجه البخاري في: 55 كتاب الوصايا: 1 باب الوصايا وقول النبي ج وصية الرجل مكتوبة عنده. [↑](#footnote-ref-444)
445. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 176 باب هل يستشفع إلى أهل الذمة ومعاملتهم. [↑](#footnote-ref-445)
446. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 83 باب مرض النبي ج ووفاته. [↑](#footnote-ref-446)
447. - أخرجه البخاري في: 55 كتاب الوصايا: 19 باب ما يستحب لمن يتوفى فجأة أن يتصدقوا عنه، وقضاء النذور عن الميت. [↑](#footnote-ref-447)
448. - أخرجه البخاري في: 82 كتاب القدر: 6 باب إلقاء النذر العبد إلى القَدَر. [↑](#footnote-ref-448)
449. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 26 باب الوفاء بالنذر، وقوله: ﴿يُوفُونَ بِٱلنَّذۡرِ﴾. [↑](#footnote-ref-449)
450. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 27 باب من نذر المشي إلى الكعبة. [↑](#footnote-ref-450)
451. - أخرجه البخاري في: 28 كتاب جزاء الصيد: 37 باب من نذر المشي إلى الكعبة. [↑](#footnote-ref-451)
452. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان: 4 باب: لا تحلفوا بآبائكم. [↑](#footnote-ref-452)
453. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 74 باب من لم ير إكفار من قال ذلك متأولاً أو جاهلا. [↑](#footnote-ref-453)
454. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 53 سورة والنجم: 2 باب أفرأيتم اللات العزى. [↑](#footnote-ref-454)
455. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 78 باب غزوة تبوك وهي غزوة العسرة. [↑](#footnote-ref-455)
456. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 15 باب ومن الدليل على أن الخمس لنوائب المسلمين. [↑](#footnote-ref-456)
457. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 1 باب قول الله تعالى: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ ٱللَّهُ بِٱللَّغۡوِ فِيٓ أَيۡمَٰنِكُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-457)
458. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 119 باب قول الرجل لأطوفن الليلة على نسائه. [↑](#footnote-ref-458)
459. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الطلاق: 40 باب قول الله تعالى: ﴿وَوَهَبۡنَا لِدَاوُۥدَ سُلَيۡمَٰنَۚ نِعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ٣٠﴾. [↑](#footnote-ref-459)
460. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 1 باب قول الله تعالى: ﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ ٱللَّهُ بِٱللَّغۡوِ فِيٓ أَيۡمَٰنِكُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-460)
461. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 19 باب ما كان النبي ج يعطي المؤلفة قلوبهم. [↑](#footnote-ref-461)
462. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 45 باب قذف العبيد. [↑](#footnote-ref-462)
463. - أخرجه البخاري في: 2 كتاب الأيمان: 22 باب المعاصي من أمر الجاهلية. [↑](#footnote-ref-463)
464. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 55 باب الأكل مع الخادم. [↑](#footnote-ref-464)
465. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 16 باب العبد إذا أحسن عبادة ربه ونصح سيده. [↑](#footnote-ref-465)
466. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 16 باب العبد إذا أحسن عبادة ربه ونصح سيده. [↑](#footnote-ref-466)
467. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 16 باب العبد إذا أحسن عبادة ربه ونصح سيده. [↑](#footnote-ref-467)
468. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 4 باب إذا أعتق عبدًا بين اثنين. [↑](#footnote-ref-468)
469. - أخرجه البخاري في: 47 كتاب الشركة: 5 باب تقويم الأشياء بين الشركاء بقيمة عدل. [↑](#footnote-ref-469)
470. - أخرجه البخاري في: 84 كتاب الكفارات: 7 باب عتق المدبر. [↑](#footnote-ref-470)
471. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 89 باب إكرام الكبير. [↑](#footnote-ref-471)
472. - أخرجه البخاري في: 87 كتاب الديات: 22 باب القسامة. [↑](#footnote-ref-472)
473. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 24 باب الإشارة في الطلاق والأمور. [↑](#footnote-ref-473)
474. - أخرجه البخاري في: 87 كتاب الديات: 8 باب إذا عض رجلاً فوقعت ثناياه. [↑](#footnote-ref-474)
475. - اخرجه البخاري في: 37 كتاب الإجارة: 5 باب الأجير في الغزو. [↑](#footnote-ref-475)
476. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 5 سورة المائدة: 6 باب قوله: ﴿وَٱلۡجُرُوحَ قِصَاصٞۚ﴾. [↑](#footnote-ref-476)
477. - أخرجه البخاري في: 87 كتاب الديات: 6 باب قوله تعالى: ﴿أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ﴾. [↑](#footnote-ref-477)
478. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 1 باب خَلْق آدم صلوات الله عليه وذريته. [↑](#footnote-ref-478)
479. - أخرجه البخاري في: 81 كتاب الرقاق: 48 باب القصاص يوم القيامة. [↑](#footnote-ref-479)
480. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 77 باب حجة الوداع. [↑](#footnote-ref-480)
481. - أخرجه البخاري في: 76 كتاب الطب: 46 باب الكهانة. [↑](#footnote-ref-481)
482. - أخرجه البخاري في: 87 كتاب الديات: 25 باب جنين المرأة. [↑](#footnote-ref-482)
483. - أخرجه البخاري في: 86- كتاب الحدود: 13- باب قول الله تعالى: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا﴾. [↑](#footnote-ref-483)
484. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 13 باب قول الله تعالى: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا﴾. [↑](#footnote-ref-484)
485. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 7 باب لعن السارق إذا لم يسمَّ. [↑](#footnote-ref-485)
486. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدّثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-486)
487. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 31 باب رجم الحبلى من الزنى إذا أحصنت. [↑](#footnote-ref-487)
488. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 22 باب لايرجم المجنون والمجنونة. [↑](#footnote-ref-488)
489. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 46 باب هل يأمر الإمام رجلاً فيضرب الحد غائباً عنه. [↑](#footnote-ref-489)
490. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 26 باب قول الله تعالى: ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡۖ﴾. [↑](#footnote-ref-490)
491. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 21 باب رجم المحصن. [↑](#footnote-ref-491)
492. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 66 باب بيع العبد الزاني. [↑](#footnote-ref-492)
493. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 66 باب بيع العبد الزاني. [↑](#footnote-ref-493)
494. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 4 باب الضرب بالجريد والنعال. [↑](#footnote-ref-494)
495. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: باب الضرب بالجريد والنعال. [↑](#footnote-ref-495)
496. - شرح نووى بر مسلم: ج 11، ص: 217. [↑](#footnote-ref-496)
497. - أخرجه البخاري في: 86 كتاب الحدود: 42 باب كم التعزير والأدب. [↑](#footnote-ref-497)
498. - أخرجه البخاري في: 2 كتاب الإيمان: 11 باب حدثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-498)
499. - أخرجه البخاري في: كتاب الزكاة: 66 في الركاز الخمس. [↑](#footnote-ref-499)
500. - شرح نووى بر مسلم: ج 11، ص: 225. [↑](#footnote-ref-500)
501. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 3 سورة آل عمران: 3 باب: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَشۡتَرُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَأَيۡمَٰنِهِمۡ ثَمَنٗا قَلِيلًا﴾. [↑](#footnote-ref-501)
502. - شرح نووى بر مسلم، ج 12، ص 3. [↑](#footnote-ref-502)
503. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 16 باب إثم من خاصم في باطل وهو يعلمه. [↑](#footnote-ref-503)
504. - أخرجه البخاري في: 69 كتاب النفقات: 9 باب إذا لم ينفق الرجل فللمرأة أن تأخذ بغير علمه ما يكفيها وولدها بالمعروف. [↑](#footnote-ref-504)
505. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 23 باب ذكر هند بنت عتبة. [↑](#footnote-ref-505)
506. - أخرجه البخاري في: 43 كتاب الاستقراض: 19 باب ما ينهى عن إضاعة المال. [↑](#footnote-ref-506)
507. - أخرجه البخاري في: 96 كتاب الاعتصام: 21 باب أجر الحاكم إذا اجتهد فأصاب أو أخطأ. [↑](#footnote-ref-507)
508. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 13 باب هل يقضي الحاكم أو يفتي وهو غضبان. [↑](#footnote-ref-508)
509. - أخرجه البخاري في: 53 كتاب الصلح: 5 باب إذا اصطلحوا على صلح جور فهو مردود. [↑](#footnote-ref-509)
510. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 40 باب قول الله تعالى: ﴿وَوَهَبۡنَا لِدَاوُۥدَ سُلَيۡمَٰنَۚ﴾. [↑](#footnote-ref-510)
511. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-511)
512. - أخرجه البخاري في: 42 كتاب المساقاة: 12 باب شرب الناس والدواب من الأنهار. [↑](#footnote-ref-512)
513. - أخرجه البخاري في: 45 كتاب اللقطة: 10 باب هل يأخذ اللقطة ولا يدعها تضيع حتى لا يأخذها من لا يستحق. [↑](#footnote-ref-513)
514. - أخرجه البخاري في: 45 كتاب اللقطة: 8 باب لا تحتلب ماشية أحد بغير إذن. [↑](#footnote-ref-514)
515. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 31 باب من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذ جاره. [↑](#footnote-ref-515)
516. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 85 باب إكرام الضيف وخدمته إياه بنفسه. [↑](#footnote-ref-516)
517. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 18 باب قصاص المظلوم إذا وجد مال ظالمه. [↑](#footnote-ref-517)
518. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 13 باب من ملك من العرب رقيقًا. [↑](#footnote-ref-518)
519. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 60 باب بعث أبي موسى ومعاذ إلى اليمن قبل حجة الوداع. [↑](#footnote-ref-519)
520. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 11 باب ما كان النبي **ج** يتخولهم بالموعظة والعلم كي لا ينفروا. [↑](#footnote-ref-520)
521. - أخرجه البخاري في: 78 كتاب الأدب: 99 باب ما يدعى الناس بآبائهم. [↑](#footnote-ref-521)
522. - أخرجه البخاري في: 58 كتاب الجزية: 22 باب إثم الغادر للبر والفاجر. [↑](#footnote-ref-522)
523. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 157 باب الحرب خدعة. [↑](#footnote-ref-523)
524. - أخرجه البخاري في: كتاب الجهاد: 157 باب الحرب خدعة. [↑](#footnote-ref-524)
525. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 156 باب لا تمنوا لقاء العدو. [↑](#footnote-ref-525)
526. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 156 باب لا تمنوا لقاء العدو. [↑](#footnote-ref-526)
527. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 147 باب قتل الصبيان في الحرب. [↑](#footnote-ref-527)
528. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 146 باب أهل الدار يبيتون فيصاب الولدان والذراري. [↑](#footnote-ref-528)
529. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 14 باب حديث بني النضير. [↑](#footnote-ref-529)
530. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 8 باب قول النبي **ج** أحلت لكم الغنائم. [↑](#footnote-ref-530)
531. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 15 باب ومن الدليل على أن الخمس لنوائب المسلمين. [↑](#footnote-ref-531)
532. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 15 باب ومن الدليل على أن الخمس لنوائب المسلمين. [↑](#footnote-ref-532)
533. - أخرجه البخاري في: 7 كتاب فرض الخمس: 18 باب من لم يخمس الأسلاب، ومن قتل قتيلاً فله سلبه. [↑](#footnote-ref-533)
534. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 18 باب من لم يخمس الأسلاب ومن قتل قتيلاً فله سلبه. [↑](#footnote-ref-534)
535. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب الجهاد والسير: 80 باب المجن من يتترس بترس صاحبه. [↑](#footnote-ref-535)
536. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 14 باب حديث بني النضير. [↑](#footnote-ref-536)
537. - أخرجه البخاري في: 85 كتاب الفرائض: 3 باب قول النبي ج: لا نورث ما تركنا صدقة. [↑](#footnote-ref-537)
538. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-538)
539. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 1 باب فرض الخمس. [↑](#footnote-ref-539)
540. - أخرجه البخاري في: 55 كتاب الوصايا: 32 باب نفقة القيم للوقف. [↑](#footnote-ref-540)
541. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 70 باب وفد بني حنيفة وحديث ثمامة ابن أثال. [↑](#footnote-ref-541)
542. - أخرجه البخاري في: 89 كتاب الإكراه: 2 باب في بيع المكره ونحوه في الحق وغيره. [↑](#footnote-ref-542)
543. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 14 باب حديث بني النضير. [↑](#footnote-ref-543)
544. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 168 باب إذا نزل العدو على حكم رجل. [↑](#footnote-ref-544)
545. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 30 باب مرجع النبي ج من الأحزاب. [↑](#footnote-ref-545)
546. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 30 باب مرجع النبي **ج** من الأحزاب. [↑](#footnote-ref-546)
547. - أخرجه البخاري في: 12 كتاب صلاة الخوف: 5 باب صلاة الطالب والمطلوب راكبًا وإيماء. [↑](#footnote-ref-547)
548. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 35 باب فضل المنيحة. [↑](#footnote-ref-548)
549. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 30 باب مرجع النبي **ج** من الأحزاب. [↑](#footnote-ref-549)
550. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 20 باب ما يصيب من الطعام في أرض الحرب. [↑](#footnote-ref-550)
551. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 3 سورة آل عمران: 4 باب: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِ﴾. [↑](#footnote-ref-551)
552. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 97 باب من صف أصحابه عند الهزيمة ونزل عن دابته واستنصر. [↑](#footnote-ref-552)
553. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 54 باب قول الله تعالى ﴿وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ﴾ أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 54 باب قول الله تعالى: ﴿وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-553)
554. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 56 باب غزوة الطائف أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 56 باب غزوة الطائف. [↑](#footnote-ref-554)
555. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 32 باب هل تكسر الدنان التي فيها الخمر أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 32 باب هل تكسر الدنان الّتي فيها الخمر. [↑](#footnote-ref-555)
556. - أخرجه البخاري في: 53 كتاب الصلح: 6 باب كيف يكتب هذا ما صالح فلان بن فلان. [↑](#footnote-ref-556)
557. - أخرجه البخاري في: 58 كتاب الجزية: 18 باب حدثنا عبدان. [↑](#footnote-ref-557)
558. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 85 باب لُبس البيضة. [↑](#footnote-ref-558)
559. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 54 باب حدثنا أبو اليمان. [↑](#footnote-ref-559)
560. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 24 باب ما أصاب النبي **ج** من الجراح يوم أحد. [↑](#footnote-ref-560)
561. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 69 باب إذا أُلقي على ظهر المصلى قذر أو جيفة لم تفسد عليه صلاته. [↑](#footnote-ref-561)
562. - أخرجه البخاري في: 59 كتاب بدء الخلق: 7 باب إذا قال أحدكم آمين والملائكة في السماء. [↑](#footnote-ref-562)
563. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 9 باب من ينكب في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-563)
564. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 93 سورة والضحى: 1 باب حدثنا أحمد بن يونس. [↑](#footnote-ref-564)
565. - أخرجه البخاري في: 79 كتاب الاستئذان: 20 باب التسليم في مجلس فيه أخلاط من المسلمين والمشركين. [↑](#footnote-ref-565)
566. - أخرجه البخاري في: 53 كتاب الصلح: 1 باب ما جاء في الإصلاح بين الناس. [↑](#footnote-ref-566)
567. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 8 باب قتل أبي جهل. [↑](#footnote-ref-567)
568. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 15 باب قتل كعب بن الأشرف. [↑](#footnote-ref-568)
569. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 12 باب ما يذكر في الفخذ. [↑](#footnote-ref-569)
570. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-570)
571. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 34 باب حفر الخندق. [↑](#footnote-ref-571)
572. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 9 باب دعاء النبي **ج** أصلح الأنصار والمهاجرة. [↑](#footnote-ref-572)
573. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 9 باب دعاء النبي **ج** أصلح الأنصار والمهاجرة. [↑](#footnote-ref-573)
574. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 110 باب البيعة في الحرب أن لا يفروا. [↑](#footnote-ref-574)
575. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 37 باب غزوة ذات القرد. [↑](#footnote-ref-575)
576. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 18 باب مناقب أَبِي طلحة**س**. [↑](#footnote-ref-576)
577. - أخرجه البخاري في: 15 كتاب الاستسقاء: 15 باب الدعاء في الاستسقاء قائمًا. [↑](#footnote-ref-577)
578. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 1 باب غزوة العشيرة أو العسيرة. [↑](#footnote-ref-578)
579. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 89 باب كم غزا النبي **ج**. [↑](#footnote-ref-579)
580. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 45 باب بعث النبي **ج** أسامة بن زبد إلى الحرقات من جهينة. [↑](#footnote-ref-580)
581. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 31 باب غزوة ذات الرقاع. [↑](#footnote-ref-581)
582. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 1 باب قول الله تعالى: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ﴾. [↑](#footnote-ref-582)
583. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 2 باب مناقب قريش. [↑](#footnote-ref-583)
584. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 51 باب الاستخلاف. [↑](#footnote-ref-584)
585. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 51 باب الاستخلاف. [↑](#footnote-ref-585)
586. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 1 باب قول الله تعالى: ﴿لَّا يُؤَاخِذُكُمُ ٱللَّهُ بِٱللَّغۡوِ فِيٓ أَيۡمَٰنِكُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-586)
587. - أخرجه البخاري في: 88 كتاب استتابة المرتدين: 2 باب حكم المرتد والمرتدة. [↑](#footnote-ref-587)
588. - أخرجه البخاري في: 49 كتاب العتق: 17 باب كراهية التطاول على الرقيق. [↑](#footnote-ref-588)
589. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 8 باب من استُرعِى رعية فلم ينصح. [↑](#footnote-ref-589)
590. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 189 باب الغلول. [↑](#footnote-ref-590)
591. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 3 باب كيف كانت يمين النبي **ج**. [↑](#footnote-ref-591)
592. - أخرجه البخاري في: 65 كتاب التفسير: 4 سورة النساء: 11 باب قوله ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-592)
593. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 1 باب قول الله تعالى: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾. [↑](#footnote-ref-593)
594. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 4 باب السمع والطاعة للإمام ما لم تكن معصية. [↑](#footnote-ref-594)
595. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 4 باب السمع والطاعة للإمام ما لم تكن معصية. [↑](#footnote-ref-595)
596. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 2 باب قول النبي **ج** سترون بعدي أمورًا تنكرونها. [↑](#footnote-ref-596)
597. - أخرجه البخاري في: 60 كتاب الأنبياء: 50 باب ما ذكر عن بني إسرائيل. [↑](#footnote-ref-597)
598. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-598)
599. - أخرجه البخاري في: 63 كتاب مناقب الأنصار: 8 باب قول النبي **ج** للأنصار اصبروا حتى تلقوني على الحوض. [↑](#footnote-ref-599)
600. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 25 باب علامات النبوة في الإسلام. [↑](#footnote-ref-600)
601. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 2 باب قول النبي **ج** سترون بعدي أمورًا تنكرونها. [↑](#footnote-ref-601)
602. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 35 باب غزوة الحديبية. [↑](#footnote-ref-602)
603. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 35 باب غزوة الحديبية. [↑](#footnote-ref-603)
604. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 35 باب غزوة الحديبية. [↑](#footnote-ref-604)
605. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 110 باب البيعة في الحرب أن لا يفروا. [↑](#footnote-ref-605)
606. - أخرجه البخاري في: 92 كتاب الفتن: 14 باب التعرب في الفتنة. [↑](#footnote-ref-606)
607. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 53 باب وقال الليث. [↑](#footnote-ref-607)
608. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 194 باب لا هجرة بعد الفتح. [↑](#footnote-ref-608)
609. - أخرجه البخاري في: 24 كتاب الزكاة: 36 باب زكاة الإبل. [↑](#footnote-ref-609)
610. - أخرجه البخاري في: 68 كتاب الطلاق: 20 باب إِذا أسلمت المشركة أو النصرانية تحت الذمى أو الحربي. [↑](#footnote-ref-610)
611. - أخرجه البخاري في: 93 كتاب الأحكام: 43 باب كيف يبايع الإمام الناس. [↑](#footnote-ref-611)
612. - أخرجه البخاري في: 52 كتاب الشهادات: 18 باب بلوغ الصبيان وشهادتهم. [↑](#footnote-ref-612)
613. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 129 باب السفر بالمصاحف إلى أرض العدو. [↑](#footnote-ref-613)
614. - أخرجه البخاري في: 8 كتاب الصلاة: 41 باب هل يقال مسجد بني فلان. [↑](#footnote-ref-614)
615. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 43 باب الخيل معقود في نواصيها الخير إلى يوم القيامة. [↑](#footnote-ref-615)
616. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 44 باب الجهاد ماض مع البر والفاجر. [↑](#footnote-ref-616)
617. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 43 باب الخيل معقود في نواصيها الخير إلى يوم القيامة. [↑](#footnote-ref-617)
618. - أخرجه البخاري في: 2 كتاب الإيمان: 26 باب الجهاد من الإيمان. [↑](#footnote-ref-618)
619. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 8 باب قول النبي **ج** أحلت لكم الغنائم. [↑](#footnote-ref-619)
620. - أخرجه البخاري في: 4 كتاب الوضوء: 67 باب ما يقع من النجاسات في السمن والماء. [↑](#footnote-ref-620)
621. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 21 باب تمنى المجاهد أن يرجع إلى الدنيا. [↑](#footnote-ref-621)
622. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد: 1 باب فضل الجهاد والسير. [↑](#footnote-ref-622)
623. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 5 باب الغدوة والروحة في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-623)
624. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 5 باب الغدوة والروحة في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-624)
625. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 5 باب الغدوة والروحة في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-625)
626. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 2 باب أفضل الناس مؤمن يجاهد بنفسه وماله في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-626)
627. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 28 باب الكافر يقتل المسلم ثم يسلم فيسدد بعد ويقتل. [↑](#footnote-ref-627)
628. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 38 باب فضل من جهز غازيًا أو خلفه بخير. [↑](#footnote-ref-628)
629. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير؛ 31 باب قول الله تعالى: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ﴾. [↑](#footnote-ref-629)
630. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 17 باب غزوة أُحد. [↑](#footnote-ref-630)
631. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 9 باب من ينكب في سبيل الله. [↑](#footnote-ref-631)
632. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 15 باب من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا. [↑](#footnote-ref-632)
633. - أخرجه البخاري في: 3 كتاب العلم: 45 باب من سأل وهو قائم عالمًا جالسًا. [↑](#footnote-ref-633)
634. - أخرجه البخاري في: 83 كتاب الأيمان والنذور: 23 باب النية في الأيمان. [↑](#footnote-ref-634)
635. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 3 باب الدعاء بالجهاد والشهادة للرجل والنساء. [↑](#footnote-ref-635)
636. - أخرجه البخاري في: 10 كتاب الأذان: 32 باب فضل التهجير إلى الظهر. [↑](#footnote-ref-636)
637. - أخرجه البخاري في: 56 كتاب الجهاد والسير: 30 باب الشهادة سبع سوى القتل. [↑](#footnote-ref-637)
638. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 28 باب حدثني محمد بن المثنى. [↑](#footnote-ref-638)
639. - أخرجه البخاري في: 61 كتاب المناقب: 28 باب حدثني محمد بن المثنى. [↑](#footnote-ref-639)
640. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 19 باب السفر قطعة من العذاب. [↑](#footnote-ref-640)
641. - أخرجه البخاري في: 26 كتاب العمرة: 15 باب الدخول بالعشى. [↑](#footnote-ref-641)
642. - أخرجه البخاري في: 67 كتاب النكاح: 10 باب تزويج الثيبات. [↑](#footnote-ref-642)
643. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 3 باب ما أصاب المعراض بعرضه. [↑](#footnote-ref-643)
644. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 7 باب إذا أكل الكلب. [↑](#footnote-ref-644)
645. - أخرجه البخاري في: 34 كتاب البيوع: 3 باب تفسير المشبهات. [↑](#footnote-ref-645)
646. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 1 باب التسمية على الصيد. [↑](#footnote-ref-646)
647. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 8 باب الصيد إذا غاب عنه يومين أو ثلاثة. [↑](#footnote-ref-647)
648. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 4 باب صيد القوس. [↑](#footnote-ref-648)
649. - شرح نووى بر مسلم» ج 13، ص: 73ـ74. [↑](#footnote-ref-649)
650. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 29 باب أكل كل ذي ناب من السباع. [↑](#footnote-ref-650)
651. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 65 باب غزوة سيف البحر. [↑](#footnote-ref-651)
652. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-652)
653. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 28 باب لحوم الحمر الإِنسية. [↑](#footnote-ref-653)
654. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-654)
655. - أخرجه البخاري في: 57 كتاب فرض الخمس: 20 باب ما يصيب من الطعام في أرض الحرب. [↑](#footnote-ref-655)
656. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-656)
657. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-657)
658. - أخرجه البخاري في: 46 كتاب المظالم: 32 باب هل تكسر الدنان التي فيها الخمر أو تخرق الزقاق. [↑](#footnote-ref-658)
659. - أخرجه البخاري في: 64 كتاب المغازي: 38 باب غزوة خيبر. [↑](#footnote-ref-659)
660. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 24 باب النحر والذبح. [↑](#footnote-ref-660)
661. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 33 باب الضب. [↑](#footnote-ref-661)
662. - أخرجه البخاري في: 95 كتاب أخبار الآحاد: 6 باب خبر المرأة الواحدة. [↑](#footnote-ref-662)
663. - أخرجه البخاري في: 70 كتاب الأطعمة: 10 باب ما كان النبي **ج** لا يأكل حتى يسمى له فيعلم ما هو. [↑](#footnote-ref-663)
664. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 7 باب قبول الهدية. [↑](#footnote-ref-664)
665. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 13 باب أكل الجراد. [↑](#footnote-ref-665)
666. - أخرجه البخاري في: 51 كتاب الهبة: 5 باب قبول هدية الصيد. [↑](#footnote-ref-666)
667. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 5 باب الخذف والبندقة. [↑](#footnote-ref-667)
668. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 25 باب ما يكره من الْمُثْلة والمصبورة والمجثمة. [↑](#footnote-ref-668)
669. - أخرجه البخاري في: 72 كتاب الذبائح والصيد: 25 باب ما يكره من المثلة والمصبورة والمجثمة. [↑](#footnote-ref-669)